ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون

هزار هزار ستایش و نیایش مر آفریننده را که درین زمان فرصت آوان این کتاب

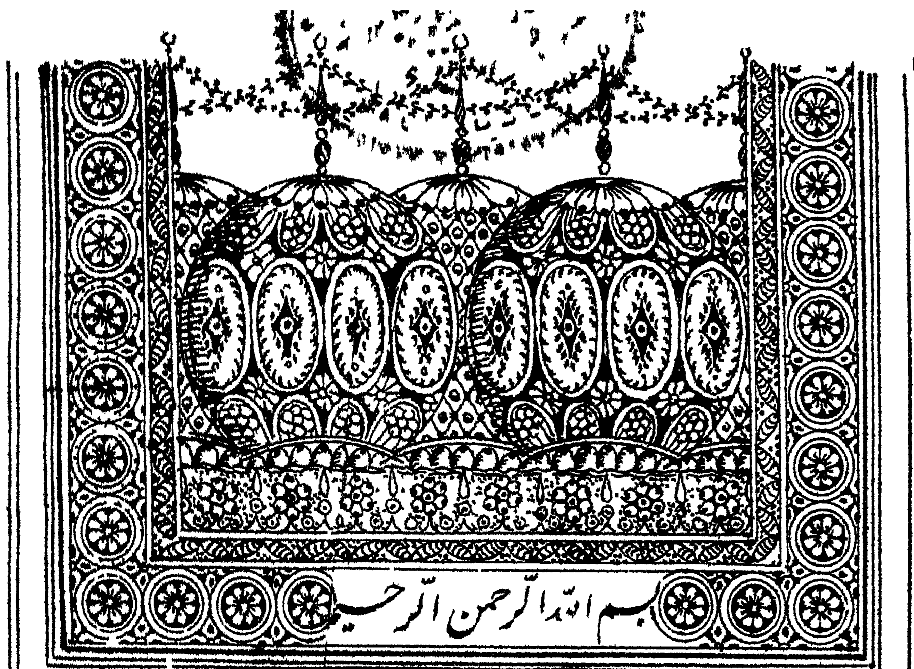
در بیان شهادت سعیدین الشهیدین المعصومین المظلومین سیدنا امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما المسمی



باعث عدم طبع نایاب بود و اکثر طالبان از فواید آن محروم بدین سبب باهتمام

بندهٔ درگاه کریم جناب قاضی ابراهیم بن قاضی نور محمد صاحب پوربندری و نور الدین بن جیون خان صاحب

در مطبع حیدری واقع بندر بمبئی معموره بزیور طبع مزین گردید



ای شربت درد تو دوای دل ما	آشوب بلای تو عطای دل ما
از نامهٔ حمد تو شفای دل ما	وز نام حبیب تو صفای دل ما

حضرت صبور بی ملال وشکور بی زوال عَمَّتْ عَطِیَّاتُهُ وَ طَابَتْ بَلِیَّاتُهُ
در کتاب کریم وکلام لازم التکریم زمرهٔ بلا رسیدگان میدان محبت ومحنت
کشیدگان معرکهٔ مشقت را بدین خطاب دلنواز معزز وسرافراز ساخته که
وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ وهر آیینه ما می آزمائیم شما را یعنی با شما معاملهٔ آزمایندگان میکنیم اگرچه
هیچ حال شما بر ما پوشیده نیست اما میخواهیم که عیار کاروبار هر کس بر محک امتحان ظاهر گردد
وعالمیان بدانند که کدام نقد اخلاص از خلاص ابتلا پاک وبی غش برون می آید فرد

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

وآزمایش الهی بچند نوع در این آیت واقع شده بِشَیْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ بچیزی
از ترس که آن خوف الهی باشد یا بیم دشمنان وَالْجُوعِ وبگرسنگی که آن قحط است
وتنگی معاش یا روزه داشتن وَنَقْصٍ مِّنَ الْاَمْوَالِ ونقصان بعضی مالها

بتاراج حادثات یا اخراج زکوة وصدقات وَالْاَنْفُسِ ونبقصان در نفسها که
آن بیماری باشد وضعف وعجز ویا احتیاج وبینوائی وَالثَّمَرَاتِ ونبقصان
در میوها وتلف محصولات بآفات ارضی وسماوی یا مرگ فرزندان که میوهٔ باغ دلند و
روشنی چراغ بصر وثمرهٔ نهال نهادها در وپدر وَبَشِّرِ الصَّابِرِيْنَ وبشارت ده
صبر کنندگان را که درین بلیات طریقهٔ شکیبائی پیش آرند ورسوم جزع وفزع وشکایت
فرو گذارند

نظم

جام محنت خورند ودم نزنند | جز براه وفا قدم نزنند
خویش بسوزند در بلا چون عود | که از ایشان برون نیاید دود

اَلَّذِيْنَ واین صابران
که استحقاق بشارت دارند آنانند که بحکم الهی وفرمان پادشاهی اِذَآ اَصَابَتْهُمْ
چون برسد ایشانرا مُصِيْبَةٌ آفتی وبلیتی ونکبتی واذیتی قَالُوْٓا گویند از روی
اخلاص بطریق اختصاص که اِنَّا لِلّٰهِ بدرستیکه ما از ان خداوندیم وبکمند بندگی او در
بندیم پس هرچه از خواجه به بنده رسد واز مالک بر مملوک واقع گردد جز تسلیم
ورضا وانقیاد حکم قضا چاره نباشد وَاِنَّآ اِلَيْهِ ومابسوی مجازات ومکافات او
رَاجِعُوْنَ بازگردندگانیم یعنی رجوع ما بحضرت او خواهد بود واو جزای بسزا افراخور
کردار ما بما خواهد رسانید اگر بحکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابد گردیم واگر از آنچه
مراد اوست سر بپیچیم مستحق عذاب مخلد شویم

فرد

سر قبول بباید نهاد وگردن طوع | که هرچه حاکم عادل کند همه داد است

مضمون این آیت وافی هدایت مشعرست بآنکه بلا محک نقد عالمیان ومعیار
تجربهٔ احوال آدمیانست تا هرکه دعوی محبت کند نقد حال او را در بوتهٔ بلا وکورهٔ
عنا باتش امتحان وابتلا بگدازند اگر از غش هوای نفس دنی وغل آرزوی
الطبع خسیس پاک وپاکیزه ست از خلاص آزمایش خالص بیرون میاید وضراب
عنایت سکهٔ چهرهٔ او را در دار الضرب هدایت بسکهٔ قبول بیارایند واگر مغشوش ومعیوبست در

نیران فراق بسمت احتراق موسوم شده مردود باید گردد و در یکی از کتب سماوی
مذکورست که مَنْ اَحَبَّ اَوْ اُحِبَّ تُصَبُّ عَلَیْهِ الْبَلَایَا یعنی هرکه دعوی دوستی
خدا کند و بدست ارادت حلقهٔ در محبت زند یا هرکه حق سبحانه و تعالی او را خلعت
محبوبیت پوشاند یا جرعهٔ مقبولیت نوشاند باران بلا از ابر محنت و عنا بیابی برفرق
او ریزان گردد و شادی و بهجت و آسایش و راحت تمامی از وی گریزان شود
اَلْبَلَاءُ لِلْوَلَاءِ کَاللَّهَبِ لِلذَّهَبِ ترجمهٔ این کلام در مثنوی معنوی
برین منوال آورده **بیت** دوستی چون زر بلا چون آتش ست
زر خالص در دل آتش خوش ست : واز فحوای کلمات سابقه چنان بحیطهٔ فهم در
می‌آید که بلا متوجه اهل ولاست و محنت متعلق بارباب محبت هرجا که بنای محبت نهاده
دری از محنت در و گشاده اند و در هر میدان که لوای ولا برافراخته اند فوج
بلا را ملازم آن رایت علم ساخته اند هر کرا حق سبحانه دوست دارد او را ببلا مبتلا
سازد و بمحن ممتحن گرداند و مؤید این معنی حدیث حضرت رسالت پناهی ست
صلوات الله وسلامه علیه آنجا که فرموده اِنَّ اللّٰهَ اِذَا اَحَبَّ قَوْمًا اِبْتَلَاهُمْ
بدرستی که خدای تعالی چون قومی را دوست دارد لشکر بلا و اندوه را بر ایشان
گمارد و مقررست که محنت باندازهٔ محبت بود و بلا بمقدار ولا نازل شود هرکه در
راه دوستی حق از همه ره روان در پیش بود هر آینه مشقت و بلیت او
نیز از همه بیش بود **بیت** هر کرا ذوق محبت بیشتر
سینه اش از زخم محنت ریشتر وازحضرت سید کاینات علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات سوال کردند که اَیُّ النَّاسِ اَشَدُّ بَلَاءً کدام طایفه
از مردمان سخت تراند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از آدمیان سخت تر و
دلسوزترست و محنت کدام زمره از اصناف انسان صعب تر و غم اندوز تر

فرمود که الانبیاء پیغامبران که محرم حرم رسالت و محرم حریم جلالت اند بلاے ایشان سخت تر از بلای همه بشر ست و محنتی که متوجه روزگار ایشان باشد از همه محنتها بیشتر ثم الامثل پس از ایشان بلای جمعی که مانند تر باشد بدیشان در سلوک سبیل محبت و وقوف بر اسرار معرفت نیز صعب باشد فالامثل پس آنها که اشبه باشند بدین جماعت و برهمین قیاس هر که بدرگاه قرب اقرب باشد بلا و عنای او اشد و اصعب باشد **نظم**

جام بلا بیشترش می دهند ‌‌ ‌ ‌ هر که درین بزم مقرب ترست
داغ عنا بر جگرش می نهند ‌ ‌ ‌ ‌ وانکه ز دلبر نظر خاص یافت

بلا نه شربت شیرین ست که اطفال طریقت را دهند بلکه قدح زهر هلاهل ست که بردست بالغان راه نهند یکی از مشایخ طریقت می فرمود که **بیت**

رطلی که گران ترست آن شربت ماست ‌ ‌ ‌ ‌ دردی خوردن بمیکده عادت ماست

وازینجاست که هر بار بلا که گران ترست بر دلهای مبارک انبیا نهاده اند و هر تحفه محنتی که قوی ترست برای اولیا و اصفیا فرستاد در روح الارواح آورده که هر کرا جاه صدیقان و قدمگاه محبان می باید یکقدم بمراد خود برنباید گرفت و یکدم بآرزوی دل برنباید آورد **بیت** عاشق باشی ترازبون باید بود ورنه ز ره عشق برون باید بود در راه ابتلای او هزار هزار دل کباب ست و از کشاکش محنت و بلای او هزار هزار دیده پرآب در هر بادیه او راکشته ایست بحسرت افتاده و در هر زاویه سوخته ایست از سطوات کبریا جان داده تن کدام ولی ست که نه گداخته زبانهٔ آتش بلای اوست و دل کدام نبی ست که نه نشانهٔ تیر ابتلای او آخر نظری کن بحسرت آدم صفی و نوحهٔ نوح نجی و در آتش انداختن خلیل جلیل و قربان ساختن اسمعیل نبیل و گریهٔ یعقوب در بیت الاحزان و بلیهٔ یوسف در چاه و زندان و شبانی وسرگردانی موسی کلیم و بیماری و بی تیماری ایوب سقیم و اره شکافنده بر فرق

زکریای مظلوم و تیغ زهرآب داده بر حلق یحیی معصوم والم لب و دندان سرور انبیا صلی الله علیه وسلم و جگر پارهٔ حمزه سید الشهدا رضی الله عنه و محنت اهل بیت رسالت صلی الله علیه وسلم و مصیبت خانوادهٔ عصمت و طهارت و سرشک درد آلود بتول عذرا رضی الله عنها و فرق خون آلود علی مرتضی کرم الله وجهه ولب زهر چشیدهٔ نور دیدهٔ زهرا رضی الله عنه و رخسارهٔ بخون آغشتهٔ شهید کربلا رضی الله عنه و دیگر احوال بلاکشان این امت و محنت رسیدگان عالی همت همه با جان غم اندوخته در کانون غم والم سرتا پا سوخته

رباعی

عالم ز بلاهای تو محنت کده ایست	وین محنت و غم نصیب هر دل شده ایست
هر جا که نگاه میکنم در رهٔ تو	دل خون شدهٔ غمزدهٔ سوخته ایست

ای عزیز در راه هیچ نبی آنمقدار خار بلا نریختند که در راه سید بشر صلی الله علیه وسلم و بر فرق هیچ پیغامبر آنمقدار گرد محنت نه بیختند که بر سر آنسرور چنانچه درین معنی فرموده که مَا اُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا اُوذِيتُ یعنی هیچ پیغامبری رنجانیده نشد مانند آنکه من رنجانیده شدم و بهمین نسبت با اهل بیت هیچ پیغامبر این جفا نکردند که با اهل بیت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم و از جمله واقعهٔ شهدای کربلاست که هیچ دیده بدین گونه مصیبتی در خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی از ان نوع بلیتی در هیچ زمانی از هیچ زبانی نشنیده

رباعی

تا دهر هست واقعه زین صعب تر ندید	هر کس خبر شنید کسش با خبر ندید
چشم زمانه بر ورق چرخ قصهٔ	پر سوز تر ز حال شبیر و شبر ندید

امام یافعی رحمه الله در کتاب مرآت الجنان آورده که ابن عبد البر از حسن بصری قدس سره نقل کرده که در واقعهٔ کربلا شانزده کس از اهل بیت بابی عبد الله الحسین رضی الله عنه شربت شهادت چشیدند که در آنروز بر روی زمین ایشان را شبیه و نظیر نبود

و در مصابیح القلوب مذکورست که کعب الاحبار رحمة الله علیه روزی اهل مدینه را از ملاحم و فتنها که در کتابها خوانده بود خبر میداد در اثنای سخن گفت عظیم ترین واقعه و بزرگترین ملحمه کشتن حسین خواهد بود و چنین خوانده ام که آنروز که حسین رضی الله عنه را شهید کنند هفت آسمان خون بگرید گفتند یا ابا اسحق نشنیده ایم که آسمان برای کسی خون گریسته باشد گفت وَيْلَكُمْ اِنَّ قَتْلَ الْحُسَيْنِ اَمْرٌ عَظِيْمٌ وای بر شما بدرستیکه کشتن حسین رضی الله عنه بزرگ کاری وصعب امری ست وی فرزند خاتم پیغامبران ست و سبط رسول آخر الزمان ست ریحانهٔ سیّد رسولان ست پسر سیّد اوصیاست پنجم آل عباست نور دیدهٔ فاطمهٔ زهراست بدان خدای که جان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که آنروز که ویرا شهید کنند گروهی از فرشتگان بر سر روضهٔ وی بایستند و میگریند تا قیامت که هرگز از گریه باز نه ایستند و در هر شب آدینه هفتاد هزار فرشته فرود آیند و بر سر قبر وی زاری کنند و چون بامداد شود بصوامع طاعت خود باز روند اهل آسمان اورا ابو عبد الله المقتول خوانند و فرشتگان زمین ابو عبد الله المذبوح گویند فرشتگان دریا حسین مظلوم خوانند ملائکهٔ هوا حسین شهید گویند رباعی

از عرش علی تا بثری میگریند	بر قتل حسین ارض و سما میگریند
در ماتم شاه کربلا میگریند	ماهی در آب و مرغ در روی هوا

وگریه درین ماتم موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول بریاض جاودانی ست چنانچه در آثار آمده که مَنْ بَكٰى عَلَى الْحُسَيْنِ اَوْ تَبَاكٰى وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ یعنی هر که بر حسین بگرید یا خود را بتکلف بر گریه دارد سزاوار باشد که اورا ببهشت برند شیخ جار الله علامه میفرماید که هر که بر حسین بگرید بهشت مراد را واجب شود و هر که خود را گریان

فرا نماید بحکم مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ در وعدهٔ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ
داخلست امام رضی بخاری آورده که ای عزیز خاک کربلا خاکیست که
دران خاک تخم شهادت کشته اند و آب از دیدهٔ دوستان و هوا داران
میطلبد که مَنْ بَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ پس هر که از جویبار دیده آبی بخاک کربلا فرستد
هر آینه تخم سعادتی که در محبت اهل شهادت کاشته باشد در مزرعهٔ رضا آب
دیدهٔ وی پرورش یابد و چون از منزل اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ بیرون رود
محصول آن نعیم جنت و نسیم بهجت خواهد بود که وجبت له الجنة و برای این است
که جمعی از محبان اهل بیت هر سال که ماه محرم در آید مصیبت شهدا را تازه سازند
و بتعزیت اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پردازند همه را دلها بر
آتش حیرت بریان گردد و دیده ها از غایت حسرت گریان شود بیت

روان گردد از دیدها خون دل		زاندوه این ماتم جان گسل

و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور و مذکور است تکرار نمایند و بآب دیده غبار ملال
از صفحهٔ سینه بزدایند و هر کتابی که درین باب نوشته اند اگرچه بزیور حکایت
شهدا حالیست اما از سمت جامعیت فضایل سبطین و تفاصیل احوال ایشان
خالیست و بدین جهت اشارت عالی از عالیحضرت سلطنت رتبت نقابت
منقبت ولایت مرتبت شاهزادهٔ اعظم نقاوهٔ ملوک الامم آفتاب تابان فلک
بختیاری ماه درخشان سپهر شهریاری شرف العترة النبویة عز الفرقة العلویة
المخصوص بالنسب الحسنی و المختص بالحسب الحسینی دارای جمشید مخبر
فریدون فر خورشید منظر خلاصهٔ اولاد سلاطین نامدار نقادهٔ احفاد
خواقین عالیمقدار شعر

ذو همة يرتقي علي مرتقي العلي		وبنورة انكشفت دياجير الدجي
شاه ملک خوی فلک آستان		

گلبنِ نهٔ روضهٔ مینو نشان | سرورِ مه رایتِ بهرام جاه
صفدرِ مه آیتِ گردون پناه | داورِ عادل دلِ عالی نسب
والیٔ کافیٔ کفِ والا حسب | رفیع قدری که ارتفاعِ سدّهٔ مناقب

واعتلای عتبهٔ مناصب و مراتبش در مرتبه ایست که نه سیّاحِ وهم دوراندیش پیرامن سرادقاتِ شرحِ آن تواند گشت ، و نه سیّاحِ عقلِ روشن رای گردِ ساحلِ دریاے بیان شمهٔ ازان تواند گذشت

نظم

که توانم اداے آن کردن | پایهٔ قدر را و ازان بیش است
عشرِ اوصافِ آن بیان کردن | بلکه نتوان بصد هزار زبان

قرهٔ باصرهٔ سیادت و نقابت ، طرهٔ ناصیهٔ سلطنت و نجابت

بیت

سرو گلزارِ سیّدِ ثقلین | قرة العین خواجهٔ کونین

المستفیض من منائح فیضِ الالٰه ، مرشد الدولة والملة والدین عبد الله المشتهر بسیّد میرزا ، لازالت سماء سلطنته بکواکب العظمة والجلال مزیّنة ، وآیات ابهته علی صفحات الکائنات بالدولة والکمالِ مبیّنة ، که باوجود علوِّ نسب در سیادت چنانچه شمهٔ ازان در آخرِ کتاب مسطور خواهد شد ،

مصرع

بسمو رتبت در نسبتِ سلطنت نیز آراسته | هم سیادت در نسب هم شهریاری در حسب

شرف صدور یافت که این فقیر حقیر **حسین الکاشفی** ایده الله باللطف الخفی ، بتالیف نسخهٔ جامع که حالاتِ اهلِ بلا ، از انبیا و اصفیا و شهدا ، و سایر ارباب ابتلا ، و احوال آل عبا ، بر سبیلِ تفصیل در وی مسطور و مذکور بود اشتغال نماید وازابیات عربی آنچه ضروری الذکر باشد مع الترجمه ایراد کند ، واز منظومات فارسی آنچه مناسب از زبانِ اهلِ زمان بود در رشته بیان کشد

مثنوی

در آئینِ سخن رانی کوشد | سخن را کسوتی از نو بپوشد
بسکه نو کند نقدِ کهن را | بزیورها بیاراید سخن را
اگرچه این کمینه |

بی بضاعت استحقاقِ این معنی نداشت ، وبواسطهٔ کبرِ سن وموانع دیگر ، رایتِ

فصاحت در میدان بلاغت برنمی توانست افراشت ، فاما چون امتثال فرمان عظیم الشأن آنحضرت از لوازم بود بترتیب این نسخه که به **روضة الشهداء** موسوم است اشتغال نمود ، و بر ده باب و خاتمه مرتب گردانید ، و فهرست ابواب این است

باب اوّل در ابتلای بعضی از انبیا علی نبیّنا و علیهم الصلوة والسلام

باب دوم در جفای قریش با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و شهادت حمزه و جعفر طیّار رضی الله عنهما **باب سیوم** در وفات حضرت سیّد المرسلین علیه افضل صلوة المصلین **باب چهارم** در حالات حضرت فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان وفات **باب پنجم** در اخبار مرتضی علی کرم الله وجهه از زمان ولادت تا هنگام شهادت **باب ششم** در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت **باب هفتم** در مناقب امام حسین رضی الله عنه از ولادت وی و احوالش بعد از وفات برادر **باب هشتم** در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی از فرزندان او **باب نهم** در رسیدن امام حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سائر شهدا رضی الله عنهم **باب دهم** در وقایعی که بعد از حرب کربلا بر اهل بیت واقع شده و عقوبات مخالفان که مباشر آن حرب شدند **خاتمه** در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ نسب بعضی از ایشان ، امید بعنایت ربّانی و الطاف الهی در اتمام این رساله مدد توفیق بارزانی دارد ، و برکات این روایات و حکایات بروزگار دولت انجام حضرت شاهزادهٔ عالی مقام ، ابدالله تعالی الی قیام الساعة وساعة القیام واصل گرداند ، و عامهٔ مسلمانان و کافهٔ اهل ایمان را از خواندن و نوشتن این کتاب مثوبت بی حساب کرامت کند و هو الکریم الوهّاب

باب اوّل

در ابتلای جمعی از انبیا علی نبیّنا و علیهم الصلوات والسلام نخست ابوالبشر آدم

آدم صفی علیه السلام **نظم** آنروز که آب و خاک برهم زده اند

برطینتِ آدم رقمِ غم زده اند خالی نبود آدمی از درد و بلا

کین ضربتِ اوّلین بر آدم زده اند هنوز آدم صفی از کتم عدم بفضای

وجود نیامده بود که ملائکه زبانِ طعن بر آدمیان بکشادند و بفساد و خون ریزی ایشان گواهی دادند ، وبعد ازانکه عزرائیل بحکم ملک جلیل از همه اجزای زمین یک قبضه خاک برداشته در بطن نعمان برنخیت حق سبحانه قطعه سحابِ پاک را به بالای آن قبضه خاک بداشت وچنین تعیین فرمود که چهل روز بران خاک ببارد وبهیچ نوع سایه از سر آن برندارد آن سحاب بفرمان رب الارباب سی و نه صباح از دریای اندوه آب برداشته بر خاکِ آدم میبارید

نظم

تا آن خاک بآب غم وعنا گل شد خاک آدم را بآبِ غم مخمّر ساختند

پس درو درد و بلا را جا مقرّر ساختند در روز چهلم از بحر شادی آب برگرفته

قطرهٔ چند بران خاک افشانید ، گوئیا کثرت هموم وغموم آدمیان و قلتِ نشاط وانبساطِ ایشان بدین سبب ست چنانچه فرموده اند **بیت**

بی حکمتی غریب و حدیثی عجیب نیست

شادی یکزمان وغمِ جاودانِ ما

وچون روح در قالب آدم دمیدند وازروی تعظیم مسجودِ ملائکه گشت ، وحوّا را از پهلوی وی بیافریده مونسِ روزگار وی ساختند ، فرمان دررسید که ای آدم اُسْكُنْ اَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ ، ساکن شو تو وزوجه تو در بهشت ، وبخورید از میوهای وی خوردنی بسیار ، هر جا که خواهید وازهر گونه لباس بپوشید ، وازهر لون طعام بنوشید ، وگردِ درخت گندم یا انگور یا کافور یا شجرة العلم مگردید ، وشجرة العلم درختی بوده ست در وسط فردوس جامع ثمراتِ لطیفه ومطعوماتِ طیبه ، وهرکه ازوی بخوردی نیک وبد بدانستی ، پس آدم وحوّا در بهشت آرام گرفتند ، وابلیس برحالِ ایشان رشک برده بوسیله طاوس ومار به بهشت درآمد ، وانواعِ حیله ووسوسه پیش آورد ، وبسوگندِ دروغ آدم وحوا را فریب

داد - تا از شجرهٔ منهیه تناول فرمودند، ولشکر بلا روی بدیشان نهاد، آدم سلطان
دار الملک بهشت بود، متوّج بتاج عنبر، وملبس بحلهٔ کرامت غلمان وولدان پیش آدم
در مقام خدمت رضوان وحوران بنسبت حوّا در پایهٔ ملازمت، بعد از اکل ثمرهٔ آن شجره
فی الحال تاج شرف وافسر جلال از فرق ایشان در افتاد، وحُلل وحلل بهشت از بدنِ
ایشان بریخت، برهنه مانده بحال خود فرو نگریستند، واز غایت حسرت ونامرادی زار زار
میگریستند، بجانب هر درخت که می شتافتند از ایشان دور می شد، واز هیچ برگ نوائی
نمی یافتند، آدم از خجالت برهنگی بهر طرف می گریخت ودر پس هر درخت پنهان می شد خطاب
الٰهی در رسید که اَفَرَرْتَ مِنِّیْ یَا آدَمْ از ما می گریزی ای آدم، در جواب گفت
بَلْ حَیَاءً مِنْكَ از شرم گناه خود سرگردان شده ام، وچگونه از تو گریزم که

بیت گریختن از حضرت تو ممکن نیست	کجا روم که بغیر از درت پناه ندارم
جز آستانهٔ لطفت گریزگاه ندارم	

عاقبت به برگ انجیر خود را بپوشانیدند،
وفرمان رسید که از بهشت بیرون روید، آدم دست حوا گرفته از درون بهشت روی
به بیرون نهادند، وهر دم آدم در عقب می نگریست که شاید شب غم را مصباحی وآن در
بسته را مفتاحی پدید آید، از هیچ جانب رایحهٔ مرادی بمشام امید نرسید، وچون
آدم خواست که از بهشت بیرون آید کلمهٔ بسم الله الرحمن الرحیم بر زبانش جاری شد
جبرئیل گفت ای آدم کلمهٔ بزرگ گفتی زمانی باش شاید که از افق غیب لمعهٔ تجلی درخشان
گردد، واز مطلع کرم کوکب خلاصی طلوع کند، خطاب آمد که ای جبرئیل بگذار تا برود،
جبرئیل گفت الٰهی ترا باسم رحمن ورحیم خوانده چه شود که بروی رحمت کنی، ملک تعالی
فرمود که مرا رحمت کم نیست، واز رحمت کردن ملال وندم نی، فامّا اگر امروز بروی
رحمت کنم بر یک تن رحمت کرده باشم، باش تا فردای قیامت آدم روی
بهشت نهد، وهزار هزار عاصی از فرزندان وی با وی، آنگاه بر ایشان رحمت

کنم، تا بعث رحمت من آشکارا گردد، در بحر الحقائق آورده که آدم را بدان سبب از بهشت بدر خواستند که با عشق درآویخت، و عشق را دار الملام باید، نه دار السلام عشق خواستگار اهل ملامتست، و عقل جویای راحت و سلامت بیت

ای مرد رهٔ عشق بکش بار ملامت		یا درگذر از عشق و برو خوش بسلامت

یکی از اکابر از روی تاویل فرموده که آن شجره که آدم ممنوع شد از نزدیک شدن بدان نهال محبت بود، و فی نفس الامر آنرا هم از برای آدم کاشته بودند که یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ وسبب نهی ازان یا عشرت و دلال محبوبی بود که حسن و جمال بدان کمال می یابد، یا تحریص و ترغیب طالب بدانکه اَلْاِنْسَانُ حَرِیْصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ طبیعت آدمی تقاضای آن میکند که از هرچه اورا نهی کنند حرصش بر طلب آن بیفزاید، ویمکن که اگر نهی بدان متعلق نشدی، آدم را از استیفای مرادات نفس واستکمال لذات آن پروای میوهٔ محبت نبودی، چه محبت غذای روحانی ست، و آنکه بتربیت جسم اشتغال کند فراغت پرورش روح ندارد، پس حکم شد که ای آدم اگر آسایش می طلبی، اینک بهشت بخور و بیاشام، و گرد شجرهٔ محبت مگرد، تا باستجلاب محنت و محبّت از جملهٔ ستمگاران نباشی بر نفس خود، زیرا که نوش محبّت بی نیش بلیت نیست، محنت و محبّت توأمانند و بلا و ولا متلازمان مثنوی

که محبت همنشین محنت ست		عاشقانرا از بلا صد راحت ست
چون گواهت نیست دعوی شد تباه		عشق چون دعوی جفا دیدن گواه
صد در از غم بر رخ خود باز کرد		هر که دعوئ محبت ساز کرد
		از سلطان العارفین قدس سره

منقول ست که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جست، و چون ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود، در کنج خلوت و گوشه فراغت می غنود، تا دبدبهٔ طاعت و طنطنهٔ عبادت ابلیس در ملک و ملکوت افتاد، عشق خواست تا دست در کمر مواصلت وی زند

سلطان غیرت بانگ بروی زد که حریف شناس باش ، عشق دیگر بار در حجلهٔ غیب نشست ، ودر بروی جن وملک در بست ، تا وقتیکه آدم از کتم عدم خیمه بفضای شهود زد ، عشق را در صورت شجرهٔ منهیّه بآدم نمودند ، والهٔ جمالِ او شد ، خواست که همانجا با وعقد وصال بندد ، گفتند این معنی در سرای خلد راست نیاید ، منزل این کارخانه دل محنت زدگانست ، ودر بهشت متاع محنت یافت نیست ، از راحت بهشت کار نگشاید ، گریه وزارے زندانیان را مضیق دنیا بکار آید رباعی

ای برادر عاشقی را درد باید درد کو		برسر کوی محبّت مرد باید مرد کو
چند ازین ذکر فسرده چند ازین فکرِ دراز		نعرهای آتشین وچهرهاے زرد کو

پس آدم بهوای محبت ، از فضای بهشت تبنگنای دنیا آمد ، واز ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد ، واز گلشن فرّخ متوجّه گلخن ترح شد ، گلزار نعمت را بخارستان نقمت مبتدل ساخت ، واز ذروهٔ سخت بحضیض محنت درافتاد ، از مرتبهٔ قربت روی ببادیهٔ غربت آورد ، ودرکات کلفت را بر درجاتِ انس والفت اختیار کرد ، قدم از صومعهٔ شادکامی بیرون نهاده ساکنِ غم کدهٔ بدنامے شد ، زیرا که

عشق ونیک نامی بایکدیگر راست نیاید بیت		رهاکنید که تن در دهم به بدنامے
که نامِ نیک در آیینِ عاشقان ننگ ست		القصه چون صدای اِهْبِطُوا مِنْهَا

برامد ، حکم شد که همه فرو روید از بهشت بدنیا ، دران محل آدم دست حوا گرفته گفت بیا تا برویم که نوبتِ معزولی رسید ، ومحنتِ غریبی ولی کسی پیش آمد رباعی

برخیز که وقت افتراق ست امروز		با محنت ودرد اتفاق ست امروز
ای دیده رخ وصال دیدے یکچند		خون بار که نوبتِ فراق ست امروز

همین که آدم وحوّا بایکدیگر روان شدند ، جبرئیل آمد که ای آدم حکم چنین ست که دست از حوّا بداری ، ودامن مواصلت او از دست بگذاری که هر یک را بجانب دیگری باید

رفت ، پس آدم دست حوا بگذاشت ، و هر یک رو بطرفی آوردند ، آدم می گریست و میگفت وَاغُربَتَاهُ حوا فریاد میکرد و میگفت وَافُرقَتَاهُ ملائکه تعجب ایستاده می نگریستند ، و بر غربت آدم و کربت حوا می گریستند ، وایشان یکدیگر را گم کردند ، نه این را از آن خبر که کجا میرود ، و نه آن را ازین وقوف که کجا می برند ، آدم بسر کوه سراندیب افتاد ، وحوا بر ساحل دریای هند ، در موضعی که آنرا جدّه گویند فرود آمد ، آدم دویست سال بر سر کوه سراندیب می گریست ، ابن عباس رضی الله عنه گفته که آدم هرگاه بهشت را یاد کردی بیهوش شدی ، نه از بهر بهشت که برای خداوند بهشت ، جبرئیل بیامدی و دست بر سر آدم فرود آوردی ، و ندا رسیدی که ای جبرئیل آدم را مونسی کن که غریب ست ، و چون جبرئیل ع م خواستی که برود ، آدم گفتی زمانی دیگر باش که غم دل با تو بگویم ، و دفتر اندوه خود بر تو خوانم وچون جبرئیل ع م عزم رفتن کردی ، و از چشم آدم ناپیدا شدی ، چنان بنالیدی که مرغان هوا را بر و رحم آمدی ، و چندان بگریستی که جویها از آب چشم او روان شدی فرد

روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود	چندان که چشم کار کند اشک ، بود

وحوا نیز بر ساحل جدّه می گریست ، و ناله و زاری می کرد ، روزی آدم از جبرئیل پرسید که ای برادر حوا کجاست ، گفت بر کنار دریا در فراق تو می گرید ، و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بیهوش شد ، و جبرئیل سر وی بر کنار خود نهاده بود ، ناگاه دران بیهوشی می بیند که حوا بر کنارهٔ دریا نشسته می گرید و می گوید حَبِیبِی آدَم ای دوست من آدم ، و ای مونس و همدم اَجَائِعٌ اَنتَ اَمْ شَبعَان آیا گرسنه یا سیری اَلَابِسٌ اَنتَ اَمْ عُریَانٌ آیا برهنه یا پوشیده اَنَائِمٌ اَنتَ اَمْ یَقظَانٌ آیا در خوابی یا بیداری آدم خواست که جوابش دهد ، ناگاه بهوش آمد ، و خروش و فغان در گرفت ، جبرئیل گفت ای آدم تراچه شد ، آدم صورت واقعه باز نمود ، چنان از روی درد بنجروشید که جبرئیل بناله در آمد ، و مناجات کرد که الهی برین دو غریب فرو مانده رحم کن ، خطاب

رسید که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق بسر آید، و ماهِ مراد از مشرق امید بر آید، **بیت**

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد	که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد

آنکه حق سبحانه توبه آدم قبول کرد، وعلما را دران باب سخن بسیارست، یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم سه چیز بود حیا و بکا و دعا اما حیا بمثابهٔ بر آدم غالب بود که شهر بن جوشب رحمه الله گفته که چون آدم علیه السّلام بزمین آمد، سیصد سال سر بالا نکرد، و باسمان ننگریست از شرمساری اما بکای وی بمرتبهٔ بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند گریهٔ تمامی اهل دنیا را و نسبت دهند بکای داود پیغامبر علیه السّلام هنوز گریه داود بیشتر باشد، واگر بکای اهلِ عالم و بکاء داود هم بنسبت گریهٔ نوح هم بنگرند، بکای نوح علیه السّلام از انها زیاده بود، و اگر گریهٔ مجموع عالمیان باگریهٔ نوح هم و داود هم جمع کنند بکای آدم علیه السّلام از همه بیش باشد، در عیون الرضا آورده که آبِ دیده آدم علیه السّلام چون سیلی بیرون می آمدٔ از دیدهٔ راستِ او مانندِ آبِ دجله، و از چشمِ چپ او مثلِ آبِ فرات، و مرویست که آدم در مدت دویست سال چندان بارانِ حسرت از ابرِ دیده بر زمینِ ندامت باریکه در رخسارهٔ مبارکِ او دو جوی پدید آمد، و از آبِ چشمِ وی چشمها روان شد، مرغانِ هوا از آب دیدهٔ آدم میخوردند، و بایکدیگر می گفتند این چه خوش آبی ست که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم، آدم هم گمان برد که مرغان این سخن را از روی طنز و افسوس می گویند آهی سرد از دل پر درد بر آورد و زار زار بنالید، و گفت بار خدایا حال من بدانجا رسید و کارِ من بدان مرتبه انجامید که مرغانِ هوا بآب دیده من سخریه می کنند، آخر آبِ چشم گناه گار را چه مزه خواهد بود، خطاب رسید که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست می گویند، ما هیچ جوهری نفیس تر از آبِ دیدهٔ نیازمند نیافریده ایم **مثنوی**

گوهری بس گران بها اشک ست	سببِ آبروی ما اشک ست

گریه مسکین گران بهتر یا بے	اشک ریزی سے کئے گھر یا بے
ابر تا گریه بر چمن نکند	غنچه هم خنده بر سمن نکند

امّا دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ، و گفت یا رب بحق محمد و اہل بیت محمد که توبهٔ مرا بشرف قبول برسان ، حق سبحانه پرسید که ای آدم تو محمد را چگونه شناختی ، گفت الٰهی بر ساقِ عرش نام نامی او را با اسم سامی تو قرین دیدم دانستم که گرامی ترینِ آفریدگان بحضرت تو او میتواند بود ، پس چون آدم بحضرت خاتم صلی اللہ علیہ وسلّم استشفاع نمود توبهٔ او بمحل قبول رسید مثنوی

چو آدم کرد روی دل بسویش	شفیع آدم آمد آبرویش
کز اول دسته بندِ گلشنش بود	نه آخر خوشه چینِ خرمنش بود

دیگر غم آدم علیه السّلام وقتی بود که قابیل هابیل را بکشت ، و صورت این قصه بر سبیل اجمال چنان است که بعد از اتصالِ آدم بحوّا و مجالستِ ایشان با یکدیگر ، حوّا بیست نوبت حامله گشت ، و بهر بطنی پسری و دختری می آورد ، و چون بزرگ می شدند آدم علیه السّلام جاریه یک بطن را بغلامِ بطنِ دیگر میداد ، و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایتِ حسن بود ، روی درخشان داشت و موی مشک افشان نظم

روی چگونه روئی چو آفتابے	موئی چگونه موئی هر حلقه پیچتابے

و توامِ هابیل را لیوذا می گفتند ، و او چندان جمال نداشت ، چون بحد بلوغ رسیدند آدم علیه السلام لیوذا را بقابیل نامزد کرد و اقلیما را بهابیل اختصاص داد ، قابیل ازین حکم ابا نمود گفت خواهر من اجمل است ، و با من در رحم بوده او بمن اولی است ، آدم فرمود که حکم الٰهی برین جمله عز صدور یافته ، مرا درین هیچ اختیار نیست مصراع

حکم حکم او و ما محکومِ فرمان ویم	قابیل مسلّم نداشت ، و گفت تو هابیل را

از من دوست ترمیداری ، لاجرم آنچه خوبتر است بدو میگذاری ، آدم علیه السّلام

فرمود که اگر سخن من باور نمیدارید، هر یک از شما قربان کنید بآنچه میتوانید، قربانِ هر که مقبول گردد اقلیما از آن او باشد، هابیل گوسفند دار بود برّهٔ فربه که بغایت دوست میداشت بیاورد، و بر سر کوهی بنهاد، و نیّت کرد که اگر قربانِ من مقبول نگردد ترکِ اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد، و در همان موضع بنهاد و با خود گفت که اگر این قربانی مقبول شود یا نه من دست از خواهش سر خود باز ندارم، پس آتشی سفید بی دود از آسمان فرود آمد، و گوسفند را بخورد و از قربانی قابیل درگذشت و بخوردن آن ملتفت نگشت، قابیل را آتشِ خشم باشتعال درآمد، و دودِ حسد دیدهٔ بصیرتِ او را تیره کرد، کمر بقتلِ برادر بربست، و در کمینگاه انتقام نشست، همین که آدم عم بزیارت بیت المعمور فرمود، قابیل فرصت یافت، دلبر رمه آمد، هابیل آنجا در خواب بود سنگی برداشت و سر هابیل را فرو کوفت، چنانچه مغزش پریشان شد **بیت**

خود برادر با برادر این کند		کافرم گر هیچ کافر این کند

و چون هابیل کشته شد، قابیل ندانست که با وی چکند، او را در جامه پیچیده و در پشت کشیده روی بیابان نهاد چهل روز در پشت گرفته بهر طرف می گشت، و نمی دانست که چه چاره سازد آخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال حفره کرد در خاک، و زاغ مرده بیاورد، و در آن حفره نهاد، و خاک بران پاشید، آن زاغ پوشیده گشت، قابیل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرد و باز بمیان قوم آمد، امّا چون آدم علیه السّلام از زیارت حرم مراجعت فرمود، فرزندان همه باستقبال وی آمدند مگر هابیل، و آدم عم هابیل را بسیار دوست تمی داشت، چون جوانی بود باروی چون ماه، و دو گیسوی سیاه داشت، و حق سبحانه او را صورتی خوش و سیرتی دلکش ارزانی داشته بود، و هیچ یک از اولاد آدم علیه السّلام بجمال و کمال وی برابر نبودندے **بیت**

پیش روی تو همه صورت بر دیوارند		نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند

و هستوز شیث علیه السلام متولد نشده بود ، در خبر آمده که اجل اولاد آدم شیث بوده ، چه لمعهٔ نور محمدی صلوات الله و سلامه علیه از بشرهٔ او لامع و از جبین مبین او ساطع بود ، القصه

چون آدم هابیل را ندید بجستجوی او اشتغال فرمود ، از هر که خبروی پرسیدی هیچ نشان ندادندی ، و گفتندی که چند روز شده که پیدا نیست ، ندانیم که کجا رفته و بچه کار مشغول ست ، آدم هفت شبانه روز در کوه و صحرا بقدم طلب می پیمود ، و در تحقیق حال هابیل جدی تمام و جهدی لاکلام مبذول مینمود ، و زبان حالش بدین مقال مترنم بود **بیت**

شب من سیه شد از غم مه من کجات جویم		بشب دراز هجران مگر از دعات جویم

شب هشتم در واقعه دید که هابیل جائی ایستاده ، و میگوید یا ابتاه الغیاث ، ای پدر بزرگوار بفریاد من رس ، آدم از آن هول از خواب در آمد ، و خروش در گرفته بیهوش شده چون با خود آمد ، جبرئیل را دید بر سر بالین وی نشسته ، گفت ای برادر از حال هابیل هیچ خبرداری که حالی او را در خواب دیده ام ، چون مظلومان استغاثه می کرد ، و چون بیچارگان فریاد رس میطلبید جبرئیل گفت یا آدم حضرت عزت می فرماید که عَظَّمَ اللّٰهُ اَجْرَکَ بزرگ باد مزد تو درین مصیبت ، بدانکه قابیل هابیل را بکشت و او فریاد میکرد و الغیاث میگفت ، و کس بفریاد او نمی رسید ، اکنون همان فریاد ست که از زیر زمین ظاهر میشود ، و فردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه گاه در اید ، آدم فریاد در گرفت ، و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک او را بمن نمای ، جبرئیل آدم را بسر قبر هابیل برد ، آدم خاک از وی دور کرد هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضای او بخون آغشته ، روی مبارک در روی وی مالید ، و می گفت واحسرتاه و اابناه واغربتاه واکربتاه **نظم** ،

آن شکل و آن شمایل زیبای او دریغ		در زیر خاک قامت و بالای او دریغ
سرتا بپای نازک و نغز و لطیف بود		زیر زمین نهفته سر و پای او دریغ

آدم چندان بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در امدند ، و گفتند بار خدایا

آدم دو سه روز از گریستن آسوده بود، اکنون باز گریان شد، ما را طاقت گریستن وی نیست، خطاب رسید که ای آدم، در مصیبت صبر کن که مزد صابران بی نهایت ست وما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ تنها مرقابیل را باشد، از بزرگی استماع افتاده که همه اہل سلام متفق اند برآنکه حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از آدم صفی افضل واشرف ست ہرگاه قاتل فرزند آدم را این مقدار عذاب مقرر شده، آیا قاتل فرزند مصطفی، وجگر گوشہ سرور انبیا را صلی اللہ علیہ وسلم چگونہ خواہد بود، ودر صحیفہ رضویہ کہ احادیث آن مسند بحضرت سلطان خراسان علی موسی الرضا رضی اللہ عنہ ست، وآنحضرت از آبای کرام عظام خود نقل فرموده مذکور ست کہ قاتل حسین در تابوتی باشد از آتش، وزنجیرہای آتشین بردست وپای او بربستہ، واز وی گندی می آید کہ اہل دوزخ از او بخدای پناه برند، از شدت آن نتن، وچگونہ چنین نباشد سزای ظالمیکہ تیغ آب داده برحلق آب نا دادۂ شاہزاده نہد، وحلقی کہ بوسہ گاهِ مصطفی بود صلی اللہ علیہ وسلم بخنجر کین آزرده گرداند، در کتاب کنز الغرایب آورده کہ روزی فاطمۂ زہرا جہت شاہزادگان کرتہا دوختہ بود، وبدیشان پوشانیده، وایشانرا بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد، چون بخدمت رسیدند، وایشانرا در کنار گرفت دید کہ گریبان پیراہن حسین تنگ ست، وگردن وی را جنبہ دارد، درحال تکمہ را بگشاد خطی دیگر دائرۂ گردن وی پدید آمده، بردل مبارک وی گران آمد فی الحال جبرئیل حاضر شد وگفت ای سیّد بدین مقدار خط کہ برگردن حسین دیدی دل مبارک تو متألم شد، روزی باشد کہ بضرب خنجر ستم ہمین موضع را بریده، سر مبارکش از بدن جدا سازند، این سخن خواجۂ عالم صلی اللہ علیہ وسلم را در گریہ آورد، وچگونہ کس درین مصیبت نگرید، ودرین واقعہ

بسوز دل بنالد **نظم**

دل شکن تر زین عزا ہرگز عزائی کس ندید	در جہان زین صعب تر ہرگز بلائی کس ندید
در سرابستان دین برگ ونوائی کس ندید	تا زبی آبی گل باغ نبی پژمرده شد
	ابتلای انبیا واولیا بسیار بود

لیک در عالم از نیسان ابتلائی کس ندید	چشم گردون چون نگرید چون که در دوران او
چون بلای کربلا کرب بلائی کس ندید	در سرای دهر تا شد رسم ماتم آشکار
همچو دشت کربلا ماتم سرائی کس ندید	

واز جملهٔ انبیا نوح را علی نبینا وعلیه الصّلوة والسّلام ، بلاهای عظیم پیش آمد ، نه صد و پنجاه سال جفای قوم می کشید ، و شربت زهر آلود بلا از جام محنت و عنا می چشید ، یکدم نائرهٔ بلا غش در ابلاغ پیام ربانی تسکین نیافت ، و لحظهٔ از راه دعوت حقانی عنان برنتافت در تکمله آورده که سه قرن خلق را بخدا میخواند ، واهل هر قرنی قریب بسیصد سال بقا داشتند چون ایشانرا مرگ آمدی ، فرزندان ایشانرا دعوت کردی ، وحق تعالی اورا آوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی ، هر کرا از امت او بودی آواز او بشنودی هم در خلوت ایشانرا نصیحت فرمودی ، و هم باشکارا ملامت می نمود ، وایشان سنگ بر وی میزدندی ، و استخوانهای پهلوی مبارکش درهم شکستندی ، وگاه بودی که چندان سنگ بروی افکندندی که درمیان سنگ پنهان گشتی ، و قوم گفتندی که او کشته شد خاطر جمع کردندی شب جبرئیل علیه السّلام بیامدی ، و سنگها از وی دور کردی ، و پر بافر خود برومالیدی ، همه جراحتهای او درست گشتی ، و صباح با انجمن اشراف قوم درامدی وگفتی قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه تفلحوا یعنی بگوئید لا اله الا الله ، تا رستگاری یابید باز آن سنگدلان دست جفا بروی کشادندی ، و تیر آزار از جهت تالم دل آن بزرگوار بر کمان انکار و استکبار نهادندی ، و آنحضرت قضا را برضا استقبال نموده سپر صبر در روی کشیدی ، و درمیدان بلاهای گوناگون جوشن تسلیم پوشیدی ، چه بیقین می دانست که بلیّت عین عطیّت ست ، از آن بلا بدوستان داده ، و راحت و نعمت سبب طرد

و غفلت ست جهت آن بدشمنان فرستاده رباعی	
گر دامن تنعیم دنیا جدا بود	دستی بآستین ولا آشنا بود
	آنجا که غفلت ست همه ذوق و راحت ست

و انجا که عشق اوست بلا بر بلا بود		آورده اند که بدبختان کودکان خود را برگردن

گرفته بیاوردندی ، و نوح علیه السلام را بوی نموده گفتندی که ای بچه این مرد دیوانه ست
نگر تا هرگز فرمان او نبری ، و سخنان بیهوده که میگوید در گوش نگذاری ، پدران ما در برا
جفا کردندی ، و ما هم خوار داشت وی می کنیم ، تو نیز باید که برهمین طریق عمل کنی ، و بهیچ
وجه بد و نگروی ، و سخن او را بسمع قبول نشنوی ، روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته
و نزد نوح علیه السلام آمده وصیت می کرد پسر گفت ای پدر ترا باید که مرا پیش از آنکه این وصیت بجای
آرم مرگ در یابد ، و از دولت ایذای وی محروم مانم مرا بزمین نه پدر وی را بزمین نهاد
پسر که سنگی بر داشت ، و بجانب نوح علیه السلام افکند ، و سر مبارک وی بشکست ، و
خون بر روی مبارکش فرود وید ، نوح علیه السلام آن خون پاک کرد و گفت ربِّ اِنِّی
مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ ای پروردگار من بدین گونه مغلوب قوم شدم ، و به چنگال قهر اعدا

گرفتار گشتم یاری ده مرا در یاب	مصرع	رحمی کن ای رحیم که وقت ترحم ست

بعد ازین صورت حق سبحانه فرمود تا نوح علیه السلام کشتی بساخت ، و اهل خود را
بکشتی در آورد ، و طوفان عذاب پدید آمد ، اهل عالم هلاک گشتند ، و کشتی شش ماه بر
روی آب بماند ، و در تمام زمین طوف کرد ، در کنز الغرایب آورده که کشتی نوح بر روی آب
گرد عالم می گشت چون نوبت جریان او بزمین کربلا رسید ، کشتی از رفتار فرو مانده همانجا
توقف نمود ، نوح علیه السلام مناجات کرد که الٰهی این چه جای ست ، و حکمت در توقف چیست
خطاب در رسید که این جائی ست که کشتی مَثَلُ اَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ
اینجا در گرداب خون غرقه خواهد شد ، در اخبار آمده که چون شاهزاده حسین از مدینه
بیرون آمده عزیمت کوفه نمود ، او را دختری بود هفت ساله ، و بجهت رنجوری که او را عارض
شده بود نتوانست که با خود همراه برد ، در خانه ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بگذاشت و آن
دختر دران خانه می بود ، و دایم تفحص حال پدر می نمود ، اما دران ساعت که شاهزاده را شهید

کردند کلاغی بیامد ، و پر و بال خود را در خون حسین رضی اللہ عنہ مالیدہ پرواز کنان میرفت
تا بمدینہ رسید ، و بر دیوار خانۂ امّ سلمہ نشست ، قضا را دختر حسین رضی اللہ عنہ از خانہ
بباغچہ درآمد ، و نظرش بران کلاغ خون آلودہ افتاد ، دست دراز کردہ و مقنعۂ عصمت
از فرق مبارک درکشید ، و فریاد برآورد کہ وَاَبَتَاہُ وَاحُسَیْنَاہُ وَامُصِیْبَتَاہُ
مخدرات حجرات رسالت ہمہ جمع شدند ، و گفتند ای دختر ترا چہ افتادہ و سبب این خروش
و افغان چیست ، دختر حسین رضی اللہ عنہ اشارت بدیوار کرد ، و گفت بدین کلاغ خون آلودہ
نگرید ، کلاغ صاحب خبر کشتی نوح بودہ ، اینجا خبر کشتی اھل بیت آوردہ ، و چنان
مینماید کہ سفینۂ مَثَلُ اَھْلِ بَیْتِیْ کَمَثَلِ سَفِیْنَۃِ نُوْحٍ امروز در غرقاب خون فرو
رفتہ ست ، فریاد از عورات اہل بیت برآمد ، خبر بامّ سلمہ رسید ، برخاست و نزدیک دختر
حسین آمد ، و او را تسلی میداد و می گفت ای دختر این واقعہ را کہ تو می گوئی نشانۂ ہست
قدری خاک کربلا پیش من ست ، و در شیشۂ مضبوط ساختہ ام ، و جدّ بزرگوارت صلی اللہ
علیہ وسلّم فرمودہ کہ ہر گاہ خون فرزندم حسین برین خاک ریزند این خاک کہ تو داری برنگ
خون گردد ، و درین خبر علما را اقوال ست ، قاضی عیاض در شفا آوردہ کہ حضرت پیغامبر صلی
اللہ علیہ وسلم خبر داد بکشتن حسین در طف و طف زمین کربلا را گویند ، و بدست مبارک خود
خاک برون آوردہ فرمود کہ فِیْہِ مَضْجَعُہٗ ، خوابگاہ حسین درین خاک خواہد
بود ، و امام یافعی در مرآت الجنان آوردہ کہ امام احمد حنبل رحمہ اللہ در مسند خود از انس
ابن مالک رضی اللہ عنہ نقل میکند کہ ملکی کہ بر سحاب موکل ست بدر حجرۂ حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ آمد ، و اجازت درآمدن طلبید ، سیّد عالم صلی اللہ علیہ وسلم او را شرف اجازت
ارزانی فرمود ، امّ سلمہ را رضی اللہ عنہا امر کرد کہ در خانہ را دربند تا یکی بر ما درنیاید ، امّ
سلمہ خواست کہ دربندد حسین رضی اللہ عنہ برسید ، و خواست کہ بحجرہ درآید امّ سلمہ رضی اللہ
عنہا او را منع کرد ، حسین رضی اللہ عنہ برجست ، و خود را در درون حجرہ افگند و نزدیک جدّ

بزرگوار آمده دست بگردنِ وی در آورد ، و بر دوش و گردنِ آنحضرت بر می رفت ، و فرود می آمد ، ملک السّحاب گفت یا رسول الله این پسر را دوست می داری ، گفت نَعَم آری او را دوست می دارم ، آن ملک گفت ای سیّد زود باشد که جمعی از امتِ تو او را بقتل رسانند و شربت شهادت بچشانند ، و اگر میخواهی بتو نمایم آن مکانی که وی در آنجا مقتول خواهد شد ، پس دست بیازید ، و مقدار گلِ سرخ بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود ، امّ سلمه رضی الله عنها آنرا گرفت ، و در شیشه کرده نگاه می داشت ، و چون قتلِ حسین رضی الله عنه واقع شد ، و خونِ مبارکش بران خاک ریختند ، آن گل دران شیشه بخون مستحیل گشته بود ، و در شواهد النبوّة آورده که امّ سلمه رضی الله عنها گفت نبی رسول صلوات الله وسلامه علیه از خانهٔ من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ، ژولیده موی و غبار آلوده ، و چیزی در دست گرفته ، گفتم یا رسول الله این چه حالت ست که بر تو مشاهده می کنم ، فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند ، و جای قتل حسین و جمعی از فرزندانِ من بمن نمودند ، و من خاک خونهای ایشان را برچیدم و برداشتم این ست در دستِ من ، پس دست مبارک بکشود ، و گفت این را بستان و نگاه دار ، من آنرا بستدم خاکی بود سرخ ، آن را در شیشه کردم و سرِ شیشه محکم بربستم ، چون حسین رضی بسفر عراق بیرون رفت ، آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم ، و نگاه می کردم دیگر بستیم روز دهم محرم بود که آنرا نگاه کردم ، آن خاک دران شیشه خون پاره گشته بود ، دانستم که او را شهید کرده اند ، راوی گوید که چون دختر حسین رضی الله عنه اضطراب می کرد ، امّ سلمه رضی الله عنها آن شیشه را بیرون آورد ، و آن خاکرا که خون گشته بود مشاهده کردند ، خروش از اهل بیت برآمد ، دختر حسین می گفت یَا اَبَتَاهُ مرا غریب و تنها بگذاشتی ، و بدست مفارقت رایتِ مصیبت برافراشتی

نظم

بحر زلالِ آلِ محمد سراب شد	آه این چه حالت ست که عالم خراب شد
برجی ز آسمانِ هدایت خراب شد	سروی ز بوستانِ ولایت ز پا فتاد
	چون ذرّه بیقرارازانم که کربلا

بیت الوبال کوکب آفتاب شد | از یاد کربلا دل ما بی قرار گشت
وز داغ ابتلا جگر ما کباب شد | روئی چنانکه بوسه گه مصطفی بدے
در خاک شد فتاده و از خون خضاب شد

دیگر از پیغامبران ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه بچندین بلا مبتلا شد، زیراکه نام دوستی داشت، و درین کارخانه شور محبت بی سوز محنت نباشد، حق سبحانه هرگاه بنده را بتحفهٔ بلای بنوازد، دل او را منظور نظر عنایت بی نهایت خود سازد، تا در کشش بلا و محنت چنان شادمان گردد که دیگران در بخشش نعمت و راحت، یکی از اکابر دین فرمود نَحْنُ نَفْرَحُ بِالْبَلَاءِ ما فرحناک و مسروری شویم ببلا کما یفرح اهل الدنیا بالنعم همچنانکه اهل دنیا بنعمت مبتهج و مسروری گردند، زیراکه بلا صیقلی ست که آینهٔ دل را از غبار هوا مصفا، و از زنگار شهود دنیا بی سو مجلی می گرداند، و محنت کحل الجواهری ست که دیدهٔ بصیرت بدو روشنی می یابد، بحیثیتیکه مبتلا بمشاهدهٔ جمال حضرت مبلی بینا می شود، و معاینه می بیند که بلا از دوست، و میداند که هرچه از دوست بغایت زیبا و نیکوست

نظم

طریق عشق جانان جز بلا نیست | زمانی بی بلا بودن روا نیست
اگر صد زخم از و بر جانم آید | چو تیر از شست او آید خطا نیست

و از جملهٔ ابتلای خلیل یکی آن بود که او را در آتش انداختند، در اخبار آمده ست که چون آتش نمرود بالا گرفت، و ابراهیم را بر منجنیق نهاده خواستند که در آتش اندازند، فریاد از فرشتگان برخاست زمین و آسمان و طیور و وحوش بگریه در آمدند، حملهٔ عرش و سکنهٔ کرسی آغاز گریستن کردند، ملائکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یک آدمی ست که ترا بوحدانیت می شناسد، اکنون میخواهند که او را بسوزند، ما را دستوری ده تا ویرا مددگاری کنیم، خطاب رسید که بنزدیک او روید، اگر از شما مدد طلبد مدد و معاون وی باشید، اول ملک الریح بیامد و بر خلیل سلام کرد، ابراهیم جواب داد گفت تو چه کسی که بر بیچارگان و بیکسان سلام می کنی

گفت من فرشته ام موکل بر بادها آمده ام تا ترا مدد دهم اگر فرمائی لشکر باد را امر کنم تا تمام جمرات آتش را بردارند، و در خانهای نمرودیان افکنند، و ابدان و امتعهٔ ایشان را بدان آتش محترق سازند، ابراهیم گفت نمیخواهم که درین حال پناه جز بملک متعال برم، ملک السحاب بیامد که ای خلیل همه ابرها محکوم فرمان منند، اگر امر کنی بگویم تا قطرات بران جمرات افشانند، و باندک زمانی آن آتش افروخته را فرونشانند، ابراهیم گفت مهم خود را بحق واگذاشته ام، و چشم از مددگاری این و آن برداشته، ملک الجبال برسید و گفت ای پدر ملت، و صاحب خلت، حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرودیان فرود آرم، و همه را در زیر کوههای بلند پست کنم، ابراهیم گفت نمی خواهم که غیر حق را در مهم من مدخلی باشد، ملک الارض پیش آمد که ای خلیل جلیل طبقات زمین مأمور منند، اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا همه نمرودیان را فرو برد گفت خَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ حَبِيبِي بگذارید مرا با دوست من تا هرچه خواهد بکند **نظم**

کار خود بیار گرامی گذاشتیم	گر زنده سازد ار بکشد رای رای اوست

در آخر همه جبرئیل بیامد، بوقتی که ابراهیم از منجنیق جدا شده بود و بحظیره آتش نزدیک رسیده و نعره زد که ای خلیل هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ هیچ حاجتی داری ابراهیم گفت اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا حاجت دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت پس بدانکس که حاجت داری بخواه، ابراهیم جواب داد که عِلْمُهُ بِحَالِي حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي دانستن او حال مرا مرا از سوال باز میدارد یعنی چون او میداند چگویم، و چون بی خواستن مرادمی دهد چه جویم **بیت**

ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست	در حضرت کریم تقاضا چه حاجت ست

آورده اند که چون جبرئیل باوی گفت که چرا بانکس که حاجت داری نمیگوئی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست، همان ساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست را خواهد سوختن سزا نیست، و بعضی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت که مرا هیچ خواهشی نمانده، نفس را حکایتی نیست، و از نار نمرود شکایتی نی ارادت ارادت

اوست يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ از حق تعالی خطاب مستطاب صادر شد که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد، تو هم طبع خود را بگذار يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ بر ابراهیم سرد و بسلامت شو، هر که در بلای دوست بطریق تسلیم در آید، هر آیینه از کورهٔ محنت خالص و سلیم بر آید رباعی

از خنجر دوست هر که قربان گردد	شک نیست که پای تا بسر جان گردد
در آتش اگر قدم نهد از سر صدق	آن آتش سوزنده گلستان گردد

وابتلای دیگر ذبح اسمعیل بود، حق سبحانه در نص تنزیل از قصهٔ ذبح اسمعیل و فرمان بردار خلیل خبر می دهد، و می گوید اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِيْنُ این بلائی بود هویدا، و آزمایشی بود بغایت پیدا، تا محبان راه و مقربان درگاه ما دانند که دعوی محبت بی ترک جاه وجلال و در باختن فرزند و مال مقرر و میسر نیست نظم

خونابه بود مدام در ساغر ما	خونریز بود همیشه در کشور ما
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما	داری سر ما وگرنه دور از بر ما

در اخبار آمده که روزی اسمعیل از شکار باز گشته بود و از آثار غبار شکارگاه گرد بر گل رخسارش نشسته، و از تاب آفتاب طناب سنبل پر تابش آشفته، حضرت خلیل بر سر راه بود، چون نظرش بر اسمعیل افتاد رخسارهٔ دید چون گل شکفته، و عذاری مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته بیت

رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان ساخت	خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان ساخت

مهر پدری از طبع بشری در حرکت آمده غیرت الهی سلسلهٔ محبت را نیز متحرک ساخت مصراع

چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد	

چون شب در آمد، ابراهیم بعد از وظیفهٔ عبادت بطریق عادت سر بر بالین نهاد، در خواب بشنود ندا کردند که ای خلیل دعوی محبت ما می کنی، و مهر فرزند در دل خود راه می دهی آخر ندانسته که بیت

گر عاشق ما بغیر ما در نگرد	بر جمله کائنات آتش باریم

ای خلیل اگر تشنهٔ وصال مائی برخیز و جوی گلوی فرزند دل بند با آب دشنهٔ تیز غرقهٔ خون ساز بیت

داری سرِ یوسف ببُر از هر چه عزیزست	کین تحفه پس از دست بریدن توان یافت

ابراهیم از سطوت آن خواب و هیبتِ آن خطاب بیدار شد، و علی الصّباح هاجر را
که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را کسوتی فاخر و خلعتی طاهر بپوشان که او را میهمانی
دوست میبرم، چشمش را بسرمهٔ سیاه کن که جوارئی دعوت سرای دوست، برای قدم بزرگوارش
که کحل الجواهر دیده های اولوا الابصارست، چشمِ امید بر راهِ انتظار دارند، گیسوی مشکینش را
تاب ده که خدّامِ ضیافت خانهٔ دوست حلقه حلقه ایستاده بودای تماشای آن سنبل عنبر
بسر ارادت بر خطِّ تمنّا نهاده اند قطعه

گرد بنفشان از رخ چون آفتاب	شانه بکن مرغول زلفش از گلاب
هر چه بتوانستی همه در کار کن	اندک آرایش مکن بسیار کن

هاجر جامهٔ نو در برِ فرزندِ ارجمند در
پوشانید، و روی و مویش شسته و شانه کرده بوسید و بوئید، و گفت ای جانِ مادر ندیدم که
ترا بکدام مجمع می برند، امّا از گیسوی تو بوی پریشانی فراق میشنوم معلوم ندارم که ترا بکدام میهمان
خانه دعوت می کنند، امّا در دل بریان خود خوناب جگر کباب می بینم نظم

جانِ من لطفی بکن زین دیدهٔ گریان مرو	از دل کبابِ تست بر خوانِ کسان میهمان مرو
چون تو کردی عزم رفتن از تنم جان میرود	از تنم تا بر نیاید جانِ من ای جان مرو

ابراهیم هاجر را گفت کاردی و رسنی بیار تا با خود ببریم، هاجر گفت یا خلیل الله پیوسته
میهمانی واسطهٔ پیوند مواصلتِ دوستان باشد، و کارد آلت قطعیّت و هجرانست آنجا
بچه کار آید، و همواره ضیافت رابطهٔ دلگشائی، و وسیله رهائی مستمندان بود، و رسن
سببِ تعب و بند و زندانست، از بردنِ او چه بند و چه گشاید، خلیل فرمود که شاید قربانی
باید کرد، و بی کارد و رسن قربانی کردن مشکل ست، پس خلیل و اسمعیل هاجر را وداع
کرده از خانه بیرون آمدند، ابلیسِ پر تلبیس را خبر شد، با خود گفت وقت آنست که مکرے

سازم که بنیادِ خاندانِ خلت را براندازم، بس با خود تامّل کرد که زنان را قوت شکیبائی کمترست، و دلِ مادران بجانب فرزندان مایل تر، اول بوسوسهٔ او پردازم، شاید توانم که کاری بسازم، بس بصورت پیری بنزدِ هاجر آمد، وگفت ای هاجر هیچ میدانی که خلیل اسمعیل را کجا می برد، گفت بمیهمانی دوستی می برد، ابلیس گفت ای غافل ورا می برد تا گلنار رخسارِ او را بزخمِ خنجرِ آبدار خونبار گرداند، وسنبلِ باتاب او را در دمِ تیغ بی دریغ بخون خضاب کند، هاجر گفت ای پیر خرف شدهٔ عجب اگر تو ابلیس نباشی، پدری چون خلیل، وپسری چون اسمعیل چگونه دلش دهند که میوهٔ رسیدهٔ نهال نها دِ خود را که نوبادهٔ باغ خلّت، وگلدستهٔ بوستان ملت ست بر خاک هلاک اندازد، گفت ای هاجر مدّعای او آنست که خواب دیده وحضرت عزت او را چنین فرموده که فرزند را در راهِ ما قربان کن، واز روی رضا امتثالِ این فرمان کن هاجر گفت خلیل دروغ نگوید وچون فرمانِ ربّ العالمین بدین صورت ظاهر شده باشد، هزار جان هاجر وفرزندش

بیت فدای فرمانِ حضرتِ جلیل باد	مائیم ویک جان در جهان آنهم فدای دوست به
وز هر چه هست اندر جهان مارا رضای دوست به	ابلیس از هاجر نومید شد بنزد خلیل آمد

وگفت ای ابراهیم هزار جانِ مقدّس قربانِ کمانِ ابروی اسمعیل می سزد، تو میخواهیکه او را چون تیر پرتاب بالبِ خون آلود بر خاک افکنی، وشمع تابانِ این چراغ دودهٔ نبوّت وروشنی دیدهٔ اهلِ فتوت را که هزار مرغِ روحِ مطهر پروانهٔ جمالِ اوست بتیغ سرداری دریں

بیت باب تاملی کن ودرین کار فکری فرمای	باغبانا گر زسروِ خویشتن خواهی برید
اول ازلی رونقی جویبار اندیشه کن	ابراهیم دانست که این سخن شیطان ست

تیرِ استعاذه برکمان لاحول نهاده جانب وی افکند ابلیس بدان منزجر نشد، گفت ای ابراهیم خوابی که تو دیدهٔ شیطانی ست، واگرنه حق تعالی چون کسی را بقتل ناحق فرماید، ابراهیم گفت تو شیطانی، وترا بر انبیا دست نباشد خواب من رحمانی ست، وامریکه دوست

فرموده مشتمل بر حکمتهای نهانی ست ، ومن جز بفرمان برداری چاره ندارم ، ابلیس گفت ای خلیل آخر ترا دل میدهد که بدست خویش چنین فرزندی را هلاک کنی ، ابراهیم را آتش غضب در اشتعال آمد ، گفت ای مردود مطرود در آندم که مرا در آتش ناخوش می افکندند جبرئیل که سید مقربان درگاه هست بآزمایش حق است که عنان توکل و زمام توسل مرا از طریق توجه بحضرت دوست بگرداند ، سخن او در دل من اثر نکرد ، تو که واپس ترین راندگان این راهی خواهی که با فروختن آتش سرکش فراق فرزند مارا از راه بیری نتوانی ، بجلال ذو الجلال که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد ، وفرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش فی الحال آستین بر مالم وهمه را بتیغ بی دریغ بکشم ، وهیچ باک ندارم ، زیراکه جز رضای دوست مرادی در دل وخاطر من نیست **بیت**

هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس		در ضمیر ما نمی گنجد بغیر از دوست کس

پس ابلیس خسیس از وسوسۂ خلیل جلیل محروم مانده پیش اسمعیل آمد ، وگفت ای غنچۂ گلستان رسالت وای میوۂ بوستان عزت وجلالت هیچ می دانی که پدر ترا بکجا می برد ، گفت بمهمانی دوستی میبرد گفت غلط کردۂ بمهمانی نمی برد بقربانی می برد ، بدوست دیدن نمی برد بلکه سر بریدن میبرد ، می گوید خداوند یکه فرزند ندارد ، وخواب گرد سراپردۂ کبریای او گردیدن نیارد مرا در خواب گفته که فرزند را قربان کن ، اسمعیل گفت ای بی ادب بی تدبیر اگر فرمان حضرت قدیم قدیر وحکم مالک الملک علی کبیر ست ، هزار جان اسمعیل نثار رای جلیل وفدای تیغ خلیل باد **بیت**

کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود		جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود

ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد ، ستیزه کن واز پیش پدر بگریز ، اسمعیل گفت ازین سخن درگذر که من سر از فرمان حق نمی پیچم ، ورخ از امر پدر نمیتابم **بیت**

مرا عید آن زمان باشد که قربان رهش گردم		نتابم سر ز فرمانش اگر تیغم زند هر دم

ای پیر نابالغ ندانسته که حکم جلیل راحت روح من ست ، وفرمان خلیل سرمایۂ

دلدار بمن گفت که خونت ریزم		فتح وفتوح من **رباعی**

گفتم شرفِ من ست ازان نگریزم	یک جان چه بود هزار جان باسیتی
تا می کشی و بارِ دیگر میخیزم	ابلیس بارِ دیگر مبالغه آغاز کرد، و ابراهیم

مقدار راه در پیش بود، اسمعیل نعره زد که ای پدر این بیرِ گمراه مرا رنجه میدارد، خلیل گفت ای فرزند آن ابلیس روسیاه و بدترینِ سگانِ این درگاه هست سنگی چند در کارِ او کن که سگ مایهٔ آشوب و جنگ ست، و سزای ضربت و حربه و سنگ، اسمعیل سنگی چند بران خاکسار انداخت، و آن سگِ بی آزرم را سنگسار ساخت، وگفت ای لعین ترا درین حضرت گفتند سرِ بنهٔ گردن کشیدی، لاجرم طوقِ وَاِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي در گردنِ تو افتاد، مرا می گویند سر باز، اگر گردن نهم، مبادا که گردنِ جانِ من از طوقِ شوق اِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ، محروم ماند حالا مصراع

ما سرِ تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست	اما چون پدر و پسر بمنی رسیدند،

ابراهیم بنشست و اسمعیل را در پیش خود بنشاند، و کارد و رسن از آستین بیرون آورده پیش نهاد، وگفت ای فرزند تو میدانی که تحملِ قربتِ الٰهی بی تحمّلِ بلا و کربتِ ناشناسی میسّر نشود، و تناولِ شهدِ لقا بی تجرّعِ زهرِ بلا دست ندهد، و من مدتیست که کمرِ مقاساتِ بلیّات بربسته ام، و برمرصدِ صبر و شکیبائی صد و رود و وفودِ محنت و اذیت نشسته، امّا هیچ بلا بدین ابتلا نمیرسد که در خوابم نموده اند که داغِ فراقِ چون تو فرزندی بر دلِ بریان

نهم و ترا بزخمِ تیغ بلی در بان قربانِ فرمان کنم بیت	چگونه صبر کسی بر فراق یار کند
زجانِ خویش بریدن که اختیار کند	اسمعیل از روی دل خوشی و طواعیت

گفت يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجای آر آنچه ترا در خواب نموده اند، ای پدر اسمعیل را بدل باشد، وحضرت جلیل را بدل نیست، فرزند را عوض ممکن ست، وحضرت عزت را عوضی نی، از حضرت عزّت فرمان کردن، و از اسمعیل امتثالِ آن کردن، و از تو که خلیلی تیغ کشیدن و قربان

کردن ، ای پدر اگر بعد ازین گویند که ابراهیم برای فرمانِ حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت که اسمعیل در راهِ رضای او سر را در باخت **بیت**

مرا سریست که خواهم فدای پای تو کردن	قبول کن که جز این مایه دستگاه ندارم

ابراهیم گفت که ای فرزند هیچ وصیتی داری که بجای آرم ، گفت آری سه وصیت از من قبول کن ، اول آنکه بوقتِ کشتن دست و پای مرا به بند ، ابراهیم گفت ای پسر نزدیکِ خداوند سیر وی جزع می کنی ، گفت ای پدر جزع نمی کنم ، امّا این وصیّت بجهت دو معنی است ، یکی آنکه زخم کاردِ فولاد چون ببدن نحیف و جسمِ ضعیفِ من رسد مبادا که دست و پای بزنم و صورت تردّد و اضطرابِ بی اختیار از من بوجود آید ، و بدین حرکت نام من از جریدهٔ صابران بیرون کنند ، دوم آنکه التزام حرمتِ تو بر من واجبست ، شاید که در وقتِ اضطرار دست و جامهٔ تو بخون من آلوده شود ، و بدین بی ادبی از جملهٔ اربابِ عقوق و عصیان گردم **بیت**

گفتی که بریزم از تو خون باکی نیست	زان می ترسم که دستت آلوده شود

ابراهیم این وصیّت را قبول کرد و گفت دیگر چه وصیّت داری ، اسمعیل گفت وصیّت دیگر آنست که در وقت قربان روی من بخاکِ نیاز نهی ، و درین وصیّت نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرتِ عزّت خواری و زاری بندگان دوست می دارد ، بر و بهای گرد آلود جبینهای خاک فرسود را نزدیکِ او قدری هست چون مرا بدین حال بیند بر من رحمت فرماید ، دیگر آنکه تعلّق خاطرِ پدران بمحبّتِ فرزندان بسیار است ، می ترسم که در وقت تیغ راندن نظر تو بر روی و مویِ من افتد ، و سلسلهٔ مهر و شفقتِ پدری در حرکت آید ، و در فرمانِ حضرت عزّت تاخیری رود ، و آن تاخیر مبینِ تقصیر باشد ، ابراهیم را درین حالت رقّت آمد و گفت این وصیّت را نیز قبول کردم وصیّت سیوم کدام است ، اسمعیل گفت یا خلیل الله می دانم که چون بخانه باز روی مادرِ فراق دیده و باجز هجران کشیده چون مرا همراهِ تو نه بیند هر آیینه بجوشد و از غصّه بخروشد ، بدردِ دل آغاز زاری کند ، و از سوزِ سینه و حرارتِ جگر نعره زند ،

درخواست من آنست که با وی درشتی نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد او را بتلطف دلداری فرمای و ابواب تسکین و تسلی بر روی دل وی بکشای سلام من بوی رسانی و بگوئی که اسمعیل گفت ای مادر مرا بحل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی صابران را دوست می دارد ای مادر در هر گل زمین جوانی تازه روی بینی از گل رخسار خون آلوده من بدعا یاد کنی و بر هر رهگذر که دلبر خرامنده مشاهده فرمائی از سرو قامت من در جای راستان براندیشی ای مادر فرزند مستمند بسیار تو خو کرده بود و بخدمت و ملازمت توانس گرفته از سر خاکم قدم باز مدار و زیارت مرا از خاطر عاطر فرو مگذار **قطعه**

در فراقت اشک گرم و آه سرد من ببین	بر سر خاکم نشین ای شمع و درد من ببین
نازنینا در فراقت خواب و خورد من ببین	جام حسرت خورده و از خشت بالین کرده ام

ای پدر هم صحبتان محله و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو که اسمعیل از شما توقع نموده که هر کجا جمع شوید از پریشانی و تنهائی این غریب منزل خاک بدعای خیر فراموش نکنید و در هر مجلس و محفل که شمع طرب افروزید ازین کشته تیغ بلا و خون ریخته میدان ابتلا باشک و آهی یاد آرید **نظم**

برشما باد که چون باد بهاری گذرد	تازگی گل خندان مرا یاد کنید
چون قد سرو سهی جلوه کند در بستان	نازش سرو خرامان مرا یاد کنید

ابراهیم این وصیت را نیز قبول کرده بدل قوی دست و پای اسمعیل را بر بست خروش

ازلاء اعلا برآمد فغان از ملائکه عالم بالا برخواست **بیت**	
ولوله در قبه مینا فتاد	غلغله در گنبد خضرا فتاد
	فرشتگان بنظاره ایستاده می نگریستند

و بر حالت پدر و پسر و تفویض و تسلیم ایشان می گریستند و می گفتند یا رب چه بزرگ بنده ایست ابراهیم که او را برای تو در آتش افگندند و باک نداشت و اکنون برای تو در راه رضای تو پسر را قربان می کند و هیچ غم ندارد حق سبحانه ایشان خطاب

کرد که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده و راه گلستان محبت

از خار ابتلا و محنت خالی نیست **رباعی**	هر که با عشق یار آمیزد || از غم و ابتلا بپرهیزد
در بر و صد هزار تیغ کشیم ؟ بکند سر فدا و نگریزد	آورده اند که ابراہیم ع تیغ تیز بر حلق اسمعیل ع

نهاده هفتاد بار کشید ذره از پوست و گوشت و رگ و پی نبرید ابراہیم ع در غضب شد کارد از دست بیفگند و بقدرت باری تعالی آن کارد باوی در سخن آمد که ای پیغامبر خدای خشم مگیر اَلْخَلِیْلُ یَأْمُرُنِیْ بِالْقَطْعِ خلیل مرا ببرید می فرماید وَالْجَلِیْلُ یَنْهَانِیْ و ملک جلیل از بریدن مرا باز می دارد و من آن می کنم که خدای می خواهد **بیت**

اگر تیغ عالم بجنبد ز جا	نبرد رگی تا نخواهد خدا

در اخبار آمده ست که فرشتگان درین کار متعجب بودند و ازین واقعه تحیر می نمودند و می گفتند آیا ابراہیم ع سخی ترست که فرزند فدای کند یا اسمعیل ع جوانمردترست که برضاء خود جان در می بازد بزبان عبارت خلیل می گفت جوانمردی مرا بنگر که فرزند عزیز دارم و برای دوست قربان می سازم و بلسان اشارت اسمعیل می فرمود که من سخی ترم که جان عزیز دارم و در راه او می بازم ای پدر ترا دیگر فرزند هست اگر من بروم تو بدیگری پردازی و با مهر و محبت او در سازی مرا همین جان ست و بس بتحفه پیش می آرم و باک نمی دارم اما جبار جلیل هر دو را معزول کرد و گفت من از هر دو جوادترم که ناکشته را از ابراہیم علیه السلام بحساب کشته بر می دارم و ناخواسته را از برای اسمعیل فدا می فرستم ای جبرئیل ببر و فدا ببر و ابراہیم ع را بگو که قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیَا بدرستی که خواب خود را راست کردی و شرط فرمان برداری بجای آوردی ابراہیم ع کارد از دست نهاده و متحیر وار ایستاده که جبرئیل ع در رسید و گوسفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بزرگوار و ای صاحب قدم وفادار حضرت عزت سلام می رساند و می گوید که بر دعوت خلت ما قربانی فرزند گواه گذرانیدی دست و پای فرزند دل بند را از بند بکشای که دست ستمگری را ان

تسلیم ابر چوب عجز بستی ابراهیم پای گوسفند به بست و دست فرزند بگشاد و گفت ای فرزند دلبند جبرئیل سلام ملک جلیل تعالی آورده می گوید دوست فرمود که ای اسمعیل بر تیغ بلای ما صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجای آوردی دست دعا بردار و هر چه مراد تست بزبان آر تا صله عطا در دامن دعای تو نهیم اسمعیل دست برداشت و بنیاز تمام گفت بارخدایا هر کرا از امت پیغامبر آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه در حالت رفتن جان تیغ زبان بر شهادت توحید تو روان باشد گناه او را بمن بخش جواب آمد که ای اسمعیل وای پسندیده جلیل و نور دیده خلیل مراد تو بر آوردیم و گناه گاران را در کار تو کردیم

مثنوی

چون شدی از صدق دل قربان ما	سر نه پیچیدی تو از فرمان ما
شد دعاهای تو در دم مستجاب	عاصیان را از تو باشد فتح باب

از امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنه منقول است که چون حق تعالی گوسفندی برای فدای اسمعیل فرستاد و ابراهیم آنرا ذبح کرد بخاطر مبارکش خطور نمود که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردی عجب ثوابی عظیم یافتمی و بقدم حرمت بر درجه رفیع شتافتمی حق سبحانه بوی وحی فرستاد که از جمله خلقان کرا دوست تر می داری خلیل گفت محمد را صلی الله علیه وسلم که حبیب و صفی تست خطاب آمد که او را دوست تر می داری یا خود را ابراهیم گفت حقا که او را از خود دوست تر می دارم باز فرمان رسید که فرزندان او را دوست تر می داری یا فرزندان خود را خلیل جواب داد که فرزندان او را و نزد من دوست تر اند از اولاد من حق تعالی وحی کرد که یکی از فرزندان بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جور و ستمگاری غریب و تنها گرسنه و تشنه در دشت کربلا شربت شهادت بچشانند ابراهیم چون شمه ازین واقعه بشنید قطرات حسرات از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب گریستن تو بر حسین علیه السلام که بدل تو رسید برابر آن مثوبت هست که بدست خود فرزند خود را قربان می کردی عزیزان تامل فرمائید که ثواب گریستن در مصیبت حسین چه مقدار است

از ائمه اہل بیت نقل کردہ اند کہ ہر قطرہ آب کہ در ماتم حسین از دیدہ کسی فرو بارد آنرا
در صدف شرف دری می سازند و در قلادہ عمل آنکس می کشند و قیمت آن در روز بازار

نظم

قیامت بر خلق ظاہر خواہد شد ‌ ‌ ہر قطرہ آب دیدہ کہ در ماتم حسین
ریزی ز دیدہ دانہ در نیست شاہوار ‌ ‌ آنرا برشتہ عملت در کشد ملک
پس روز حشر پیش تو آرند آشکار ‌ ‌ وندر اداء ہر گہری جوہرے فضل
بر تو ہزار جوہر رحمت کند نثار ‌ ‌ شیخ سہل بن عبد اللہ تستری رحمہ اللہ

فرمودہ کہ روز عاشورا می گریستم و با خود می گفتم اگر آن روز حاضر بودم کہ در پیش آن
شاہ شہید خود برنیزہ امروز باری در حسرت آن قطرہ چند آب از چشم خود بریزم شبانہ
حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم در واقعہ دیدم کہ مرا گفت ای سہل بجلال
حضرت ذو الجلال کہ یک قطرہ آب دیدہ تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نیست و بدان گریہ
کہ امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دہند کہ محاسبان تختہ خاک و مستوفیان دفترخانہ

قطعہ

افلاک از عہدہ حصر و حساب آن بیرون نتوانند آمد ‌ ‌ بیاد حسین علی گریہ کن
کزین گریہ پیدا شود آب روے ‌ ‌ ہران نامہ کز خطا شد سیاہ
بدین گریہ کردن توان شست شوے ‌ ‌ در آثار آمدہ کہ حسین رض روز قیامت

بعرصات در آید با چہرہ خون آلود گوید رب شفعنی فیمن بکی علی مصیبتی
خدایا مرا شفاعت دہ در حق کسیکہ بر مصیبت من گریستہ الٰہی ہر کہ در دنیا بر شہیدی
و غریبی و محرومی و مظلومی و بی کسی و بی برگی و تشنگی و گرسنگی من گریہ کردہ او را بمن
بخش شفاعت آن سید بمحل قبول رسید گریندگان حسین را برات نجاتی ارزانی دارند بیت

اگر آب سازی بگریہ راہ شہدا ‌ ‌ بخشند گناہ تو بشاہ شہدا

و دیگر از زمرۂ انبیا و فرقۂ اصفیا ابتلای یعقوب و رنج و بلای یوسف مشہور ست
و اکثر احوال ایشان در سورہ یوسف مذکور و امام رکن الدین مسعود بن محمد المشہور بامام زادہ

در ترجمه سوره یوسف که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه ست آورده که
در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوال ست و قولی چند بیان کرده و از جمله وجهی نادر
آورده که این سوره جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نازل شده بعد از
استماع واقعه حسن و حسین و این وجه بعبارات امام زاده باندک تغییری اینجا بحیز تحریر
در می آرد در صحایف آثار و لطایف اخبار نوشته اند که روزی سید سادات و منشا جمیع
سعادات سرجریده دفتر کاینات و شاه بیت قصیده موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات نشسته بود و حسن و حسین را بر کنار نشانده و در عالم خوشتر ازین چه باشد مقصود در کنار
و قاصد از ان میانه بر کنار دریای رحمت موج زده بود و در شب فروز بر ساحل افتاده
آن روز آفتاب و ماه از یک برج می تافت و قیامت نا آمده سر وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
مشاهده می رفت ندانم تا کنار حضرت خواجه را عدن گویم که پر در و مرجان بود یا آنرا چمن
خوانم که پر گل و ریحان بود اگر عدن گویم پر در و مرجان رواست يَخْرُجُ مِنْهُمَا
اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ مراد حسن و حسین اند اگر چمن خوانم پر گل و ریحان سزاست هُمَا
رَيْحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا سید عالم صلی الله علیه وسلم گاه لب بر لب حسن می نهاد
و گاه روی بر روی حسین می مالید که ناگاه بفرمان اله جبرئیل امین در رسید و خطاب
رب الارباب رسانید که أَتُحِبُّهُمَا یا حسن و حسین را دوست می داری خواجه فرمود که
آری أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا چگونه دوست ندارم دو پاره جگر اند و دو روشنائی
بصر اند و دو فرزند ارجمند اند و دو جگر گوشه دلبند اند جبرئیل فرمود که ای سید کدام
را دوست تر می داری خواجه فرمود که ای برادر هر دو در یک صدف اند هر دو بدر
یک آسمان شرف اند هر دو پاسبان یک مدینه اند هر دو بادبان یک سفینه اند
هر دو سرو یک باغ اند هر دو پرتو یک چراغ اند هر دو گوهر یک درج اند هر دو اختر یک
برج اند هر دو شکوفه یک شاخ اند هر دو برگزیده یک کاخ اند هر دو جگر گوشه رسول الله

هر دو تو شه دل بتول اند هر دو شبل اسد الله هر دو سبط رسول اند یا اخی جبرئیل علیه السلام هر دو را دوست می دارم جبرئیل علیه السلام گفت ای سید ملک جلیل می گوید که ای حبیب من آگاه نه از آنکه یکی را ازین دو فرزند ارجمند تو بزهر قهر از پای در آرند و یکی را بتیغ بی دریغ سر بردارند خواجه چون از جبرئیل علیه السلام قصه زهر حسن رضی و غصه قهر حسین رضی بشنید فرمود که مَنْ یَفْعَلُ بِهِمَا با جگر گوشگان من این بیرحمی که کند و سنگ این جفا در روی فرزندان من کی افگند جبرئیل علیه السلام گفت جمعی از امت تو و گروهی هم از اهل بیت تو مهتر صلعم فرمود اَیُؤْمِنُوْنَ بِیْ آیا این جماعت بمن ایمان آرند وَیَرْجُوْنَ شَفَاعَتِیْ و بشفاعت من امید دارند وَیَقْتُلُوْنَ اَوْلَادِیْ و فرزندان مرا بکشند و جگر گوشگان مرا بکمند بلا در کشند گفت آری بکشند و زار شان بکشند سر شان بتیغ بردارند و قطره آب از حلق تشنه ایشان دریغ دارند خواجه صلعم فرمود که ای جبرئیل امت من بچه جرم حسن مرا شربت زهر چشانند و بچه گناه حسین مرا با دخنجر آبدار بیفشانند جبرئیل علیه السلام گفت بی هیچ جنایتی این خیانت روا دارند و بی هیچ خطائی از جور و جفا چیزی فرو نگذارند ماه تابان چه گناه دارد که سگان کاهدانی در روش و لوله و علالا می کنند انگل پاکیزه روی چه در وجود آمده ست که در کوره گلاب گر آتش می افگنند مثنوی

مه فشاند نور سگ عو عو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند

مهتر عالم صلی الله علیه وسلم از جفای امت گریان شد غبار آزار بی حرمتان بر روی آئینه دل مبارکش نشست جبرئیل علیه السلام از برای خورسندی دل خواجه صلعم پیغام رسانید که نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ از معامله عصاة امت عجب مدار و از واقعه برادران یوسف بر اندیش اگر اینها چاکر انند آنها برادران بودند اگر اینها بی خبر انند آنها از نسل پیغامبران بودند پس قصه یوسف برای تسلیه دل حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و آرامش خاطر بلا کشان کربلا نازل شده و وجه احسنیتش نیز چنین گفته اند رباعی

اصل این قصه چو درد و محن ست
موجب سوز و بکا و حزن ست
احسنش گفت خداوند که او

در تسلی حسین و حسن ست | وابتلاهای این قصه دو نوع ست یکی آنچه

بیعقوب رسید از درد مفارقت و یکی آنچه یوسف در چاه و زندان کشید از محنت و بلیت و از هر یک دو سه کلمه بر سبیل اختصار گفته می شود آورده اند که یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة والسلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه دوست تر داشتی و نظر تربیت و تقویت بر حال او گماشتی زیرا که هم بحلیه جمال آراسته بود و هم به پیرایه کمال پیراسته صورتش از کمال معنی خبری داد و جمال معنیش آیینه صورت جلوه می کرد **بیت**

صورتت می بینم و حیران معنی می شوم | تا چه معنی لطیفی تو که اینت صورت ست

برادران را ازین جهت زنگار حسد بر آیینه دل نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمده و او را سجده کردند این واقعه با پدر تقریر کرد و برادران شنیدند و حسد ایشان روی باز دیاد نهاد خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او از سر بدر بیکسو افگنند از پدر درخواست نمودند که یوسف را با ایشان بصحرا فرستد و بسعی تمام یعقوب ع م را دران مقام آوردند که بدین معنی رضا داد و بفرمود تا یوسف را جامهای زیبا پوشانیدند و بنوعی که طریق آن زمان بود بر آراستند و زبان قضا می گفت که آرایش برای شب وصال باید امروز روز فراق ست آرایش بچه کار آید **بیت**

گذشت روز وصال و رسید شام فراق | مباد هیچ دلی مبتلا بدام فراق

القصه یعقوب ع م یوسف ع م را با برادران سپرد و فرمود که بروید و بیرون دروازه کنعان در زیر شجرة الوداع توقف کنید تا من برسم و شجرة الوداع درختی بود که هر که بسفر رفتی یاران او را آنجا وداع کردندی و خویشان و دوستان تا بدان محل بمشایعه رفتندی گوئیا بیخ آن شجره با آب اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوای محنت و بلا نشو و نما پذیرفته **بیت**

نهالی کاشت دهقان محبت در زمین دل | تنش درد و برش اندوه و بیخش غم و شاخش غم

پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند و یعقوب علیه السلام جامه

جامهٔ پشمینه پوشیده و عمامه هم از پشم بافته بر فرق مبارک نهاده میان بسته
و عصا بر دست گرفته روی بدروازه آورد چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعت فرزندان
رود هر که آن صورت مشاهده می نمود در تعجب و تحیر می افزود از سر کار و حقیقت حال بیخبر بود و
و زبان حال یعقوب این نغمه ادا می فرمود و جز گوش و هوش یوسف نمی شنود رباعی

میان بعزم سفر بسته و بر سر راهست	سرشک دیده من میرود که راه بگیرد
گه وداع بگریم چنانچه سیل بخیزد	شب فراق بگریم چنانکه راه بگیرد

اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد از جای بر جستند و دست و پای بوسیدند یعقوب
بهیچ کدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر رویش نهاد و گفت ای
فرزندان مرا معذور دارید که از بوی پدر وجد می شنوم و از دیدن دیدار وی مطلقا نمی شنوم بیت

چه حسنست این که گر هر دم رخش را صد نظر بینم	هنوزم آرزو باشد که یکبار دگر بینم

پس گفت ای یوسف ای روشنائی دیده پدر اگر توانستمی ترا بر گردن گرفته بردمی و باز آوردمی
اما پدر رت ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شریفست زینهار شب در صحرا نباشی و دل و دیده
پدر را بناخن فراق نخراشی یا بُنَیَّ لَوْ بَقِیْتَ اللَّیْلَةَ لَاحْتَرَقْتُ ای پسر اگر امشب
در صحرا بمانی و بازنیائی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم و هزار شعله جان سوز در کانون
سینه برافروزم یوسف پشت خم کرد تا پشت پای پدر بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت
و پیشانی نورانیش بوسید و گفت ای قرة العین زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار گیر
اَللَّیْلُ حُبْلٰی که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و نهال حال ما بدست تقدیر در کدام

وادی کشته اند **بیت**	نگاهدار زمانی زمام کشتی وصل
که بحر حادثه ها را کناره پیدا نیست	ای یوسف ترا چهار وصیت می کنم وصیتها

پدر بشنو و نصب العین خاطر و سمیر ضمیر خود دار اول یا بُنَیَّ لَا تَنْسَ اللّٰهَ بِکُلِّ حَالٍ
ای فرزند خدای را بهیچ حال فراموش مکن و در هر کار که باشی ذکر آفریدگار را از زبان دل

خویش دور مدار که هیچ قرینی در سفر و هم نشینی در حضر برابر ذکر و شکر او نیست دوم وَ اِذَا
وَقَعْتَ فِي بَلِيَّةٍ فَاسْتَعِنْ بِاللّٰهِ اگر ببلائی درمانی و عافیت از تو کرانه گیرد هم یاری
از فضل خدای جوی که هر که سررشته تدبیر از دست بداد اگر چنگ در حبل المتین او زند زود از بلا
رهایی سیوم وَ اَكْثِرْ مِنْ قَوْلِ حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ و این کلمه را بسیار گوی که
جدّت خلیل را که در آتش می انداختند این کلمه گفت ضرر شرر نمرودی از وی مندفع شد و دود
آن آتش بچهره عصمتش نرسید وصیّت آخرین يَا بُنَيَّ لَا تَنْسَانِيْ ای پسر مرا فراموش مکن
فَاِنِّيْ لَا اَنْسَاكَ پس بدرستیکه من ترا فراموش نخواهم کرد و تا سیل خون جگر خانه دل را خراب
نسازد ساکن غمکده سینه ام سودای وصال تو خواهد بود و تا دست محنت بکلابه اندوه لوح دیده را بشوید
نقش اوراق بردهای چشمم خیال جمال تو **بیت**

با عشق تو سر ز خاک بر خواهم کرد
با مهر تو در خاک فرو خواهم شد

آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام
دران ساعت که برادران و پدر میرفتند او خفته بود ناگاه در خواب دید که ده گرگ یوسف را
از کنار پدر در ربودند از بیم آن واقعه از خواب درجست و پرسید که یوسف کجاست
گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر را اجازت فرمود گفتند آری دختر گفت آه قضا کار
خود کرد و قدر بفراق یوسف دود از دل ما برآورد پس سر و پای برهنه روی بدروازه
نهاد تا بزیر درخت وداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن ست او نیز بیامد و در پای یوسف
افتاد و مقنعه از سر برگرفته در گردن افکند و گفت ای عزیز برادر چنان انگار که من یکی پرستارم
مرا با خود ببر تا هر کجا نزول کنی من آن خاک زمین را بجاروب مژگان بروبم و چون آب نوشی
بر پای خاسته هر دو دست زیر جام دارم و اگر طعام باید پخت من هیزم جمع کنم و اگر لابد می بری
ای خورشید فلک خوبی وای گوهر صدف یعقوبی زنهار تا روی دل این عاجزه بیچاره را بدود
فراق سیاه نسازی و جگر عجوزه این ضعیفه را بآتش هجران نسوزی یوسف را سخنان
خواهر بگریه درآورد یعقوب از یکجانب می گریه و یوسف از یکطرف اشک می ریزد و دینا از

یک گوشه می نالد و می زارد. و درین محل انطباق آسمانها را در باز نهاده بودند. و حورا دعینا ایستاده. مقربان در جوش و روحانیان در خروش. و زبان حکم ازلی می گفت ای یعقوب تو از مفارقت یکشبه میزاری و از فراق چهل ساله خبر نداری ؟ پس یوسف پدر و خواهر او وداع کرد **بیت**

میکند آن مرو وداعی دوستان خویش را	تازه داغی می نهد مر سینهای ریش را

برادران روی براه نهادند. و یعقوب آواز داد که من ازینجا باز بشهر نخواهم رفت تا شما باز آئید در روبیل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بتو می سپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر دیگر برادران نکنی. روبیل قبول کرده روی براه آوردند. امّا چون قدمی چند دور شدند یعقوب آواز داد که آهسته روید که حریف دامن گیر هجران گریبان دل گرفته بتقاضای جان تعجیل مینماید **بیت**

یک قدم آهسته تر نه زانکه بر دل می نهی	
یک نفس آهسته تر رو زانکه با جان میروی	ایشان میرفتند و آن پیر بزرگوار بر اثر ایشان

آهسته آهسته قدم میزد و بهر قدمی آبی از دیده میبارید. و در هر دمی آهی از سینه بر میکشید **بیت**

میرود آن ماه من از سبیل دلے	می دوانم در پیش گلگون اشک.

آورده اند که چون برادران قدمی چند برفتند. و نزدیک بود که از نظر غایب گردند. یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم. یوسف را پیش پدر آوردند در برش گرفت و گفت ای عزیز پدر راه برداشتی و مرا در فراق بگذاشتی **بیت**

رفتی و بر دل از غم عشق تو داغ ماند	و آشفتگی زلف توام در دماغ ماند

یوسف پدر را تسلی داد و باز گردانید یعقوب مراجعت نموده بزیر درخت وداع رسید. از بهر شاخی آواز الفراق الفراق شنید. دانست که در پردهٔ غیب رنگی دیگر آمیخته اند. و نیرنگی دیگر برانگیخته. امّا فرزندان در نظر پدر یوسف را از یکدیگر می ربودند. و بر دوش و بر گردن بلکه بر فرق سر می نهادند **مثنوی**

فرق سر می نهادند	بچشمان پدر تا مینمودند
زیکدیگر بهر دوشش میربودند	گهی آن بر سر دوشش گرفتے

گر این تنگ اندر آغوشش گرفتی	چو پا در دامن صحرا نهادند
برو دست جفا کاری کشادند	ز دوشش مرحمت بارش فکندند
میانِ خاره و خارش فکندند	بسران یعقوب چون از نظرِ پدر غایب شدند

یوسف را بر زمین افکندند که چند بارِ تو کشیم ⁂ و شربتِ رشکِ تو چشیم ⁂ پیاده روان شو و دل پیش ما مید ⁂ یوسف بگریه در آمد که ای برادرانِ عزیز چه کردم که با من این خواری می کنید و مرا پیاده می دوانید ⁂ گفتند ای صاحب رویای کاذب آفتاب و ماه که ترا سجده کرده اند از ایشان درخواه تا بفریاد تو رسند ⁂ یوسف قدمی چند برفت و مانده گشت و بند نعلینش بگسیخت ٭ از ترسِ اخوان پای برهنه بر خار و خاره روان شد ⁂ **بیت**

کفِ پائی که می بودش ز گل تنگ	ز زخم خاره و خارا گشت گلرنگ

نزدیکِ هر برادر که دویدی طپانچه بر رویِ وی زدی و بر اندی در دامنِ هر برادر که در آویختی

گریبانش گرفتی و دور افکندی **مثنوی**	بزاری هر کرا دامن کشیدی
بزاری گریبانش دریدی	بگریه هر کرا در پا فتادی
بخنده بر سرِ او پا نهادی	بدین منوالش در صحرا می دوانیدند تا وقتی که

آفتاب ارتفاع گرفت ⁂ و هوا چون سینهٔ یعقوب سوزناک شد ⁂ تشنگی بر یوسف غلبه کرد روی بروئیل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری هم مرا بسر خاله و هم برادری پدر مرا بتو سپرده و مهمات من بعهدهٔ مکرمتِ تو کرده تو باری بزرگی کن و بر خوردی من رحم نمای ⁂ روئیل بسخنِ وی التفات نکرد و طپانچه بر رخسارِ نازکش چنان زد که برگِ گلش چون بنفشه کبود شد نزد شمعون آمد که مشربه مرا بده که از تشنگی جانم بلب رسیده تا دمی آب در کشم ⁂ و خود را از بادیهٔ عطش فراتر کشم ⁂ و آن مشربه بود که یعقوب از بهرِ یوسف قدری آب و مقداری شیر بهم آمیخته بود و در آنجا ریخته و بشمعون سپرده که هنوز از دهنش یوسف بوی شیر می آید او را طاقتِ تشنگی نخواهد بود ⁂ چون تشنه شود او را ازین مشربه شربتی بچشان ⁂ چون یوسف از شمعون آب

طلبید شمعون هرچه در مشربه بود بر زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک برآمیخت ۶ آن شربت بخاک داد و بدان پاک نداد ۶ حسین را نیز واقعهٔ یوسف افتاده بود و جفای بدکیشان می‌کشید و یوسف از خویشان رنج میدید ۶ این جماعت آب بر خاک میریختند و به برادر نمی دادند آن جفاکاران برلب فرات سگان را سیراب می ساختند و شیر بچگان بیشهٔ امامت و کرامت را

نظم

با تش تشنگی می سوختند	سوز دلِ مبارکِ لبِ تشنگان بپرس
زان ریگها که فرش بیابانِ کربلاست	درخونِ ناب غرقه لبِ تشنهٔ حسین
لعلیست آبدار که در کانِ کربلاست	او جان سپرده تشنه و ما راز روی شوق
جان تشنهٔ محبتِ سلطانِ کربلاست	القصه یوسف گفت ای شمعون آین آب را چرا

ریختی گفت ما داعیه آن داریم که خون از حلقِ تو ریزیم چه جای آنست که آب در حلقِ تو ریزیم ۶ تو تشنهٔ آبی و ما بخونِ تو تشنه ایم ۶ یوسف چون حدیثِ کشتن شنید بر خود بلرزید و از بیم جان آب و نان فراموش کرد و دران محل یوسف را از تشنگی کام و زبان چون لاله آتش بار شده بود و حدقه چون دیدهٔ نرگس آب گرفته بی طاقت شد و از پای درافتاده آغاز ناله کرد

مثنوی

چو شد نومید ازیشان ناله برداشت	زخونِ دیده بر رخ لاله می کاشت
گهی درخون وگه در خاک می خفت	زاندوهِ دلِ صد چاک می گفت
کجائی ای پدر آخر کجائے	زحال من چنین غافل چرائے

آیا یعقوب کی بودی که تا فرزند خود را دیدی پای از رفتن آبله کرده و روی از طپانچه برادران کوفته گشته ۶ آیا مصطفی صلی الله علیه وسلم کجا بودی تا جگر گوشهٔ خود را مشاهده کردی ۶ لبِ آبدار از تشنگی خشک شده و رخساره چون گلنار بزخمِ شمشیرِ فجار غرقِ خون گشته مخدراتِ حجراتِ عصمت از سوزِ حسرتِ او و کربتِ غربتِ خود در خروش آمده ۶ و دریای فتنه و غوغا برای

نظم

استیصالِ آلِ عبا در جوش آمده	یا رسول الله برآ از روضهٔ پاکیزه سر
تا ببینی آنچه واقع در زمینِ کربلاست	یا رسول الله گذر فرما بدشتِ کربلا

خود تو میدانی که خاکِ کربلا کرب و بلاست	جعدِ مشکینِ حسین آغشته اندر خاک و خون
این چه محنتهاست یا رب این چه اندوه و عناست	امّا چون یوسف را قصدِ برادران محقق شد

روی بقبلهٔ دعا آورد ؏ و گفت ای خداوندیکه جدّ پدرم را از ضررِ شررِ آتشِ نمرودی خلاص دادی و پدرِ پدرم را مژدهٔ وَ بَاْرَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰٓ اِسْحٰقَ فرستادی ؏ بر پدرِ پیرِ من رحمت کن و مرا از کشتن نجات ده ؏ یهودا کاین مناجات استماع کرد ؏ عِرقِ اخوت در حرکت آمد ؏ عَرَقِ مروت بر جبینش نشست روی بیوسف کرد که ای برادر دل فارغ دار که تا جان در

تن منست نگذارم که کسی بجانِ تو قصد کند مصرع	ور رسد کار بجان از سرِ جان برخیزم

برادران چون دیدند که یهودا یوسف را در زیرِ دامنِ حمایتِ خود جای داد دستِ تعدّی در آستینِ ادب کشیده از سرِ کشتنِ او درگذشتند وَ اَجْمَعُوْٓا اَنْ يَّجْعَلُوْهُ فِيْ غَيٰبَتِ الْجُبِّ و رای ایشان بران قرار گرفت که ویرا در چاهی افگنند ؏ و بر سه فرسخی کنعان چاهی بود عمیق و از طریقِ جاده دور افتاده او را بسرِ آن چاه کشیدند ؏ یوسف چنگ در دامنِ یکیک میزد و فایده نمی کرد ؏ گاه بزرگیِ پدر و گاه خوردیِ خود را شفیع می آورد سود نمی داشت از ابرِ دیده آبِ حسرت می بارید امّا از زمینِ همّتِ برادران گیاه وفا نمی رست ؏ نسیمِ آه از گلشنِ دلش می دمید ولی در روضهٔ شفقتِ ایشان غنچهٔ مهر نمی شگفت یوسف در پای ایشان می افتاد

و بزبانِ حال مضمونِ این سخن ادا می نمود نظم	یاران غمم خورید که بی یار مانده ام
در خارزارِ هجر گرفتار مانده ام	یاری دهید کز دیار دور گشته ام
رحمی کنید کز غمِ او زار مانده ام	یوسف چون دید که از سرِ آن بیداد در

نمی گذرند ؏ و بنظرِ مرحمت بحالِ زارِ او نمی نگرند ؏ فرمود که مهلتم دهید تا دو رکعت نماز گذارم گفتند تو نماز گذاردن چه دانی گفت آخر پیغامبر زاده ام و با پدر بسیار در محراب طاعت بر پای ایستاده ام ؏ یهودا برادران را درخواست کرد تا یوسف را نگذاشتند ؏ و دست از گریبانِ او باز داشتند تا دو رکعت نماز گذارد بعد از نماز روی برخاک نهاد و گفت خدایا خود را بتو سپرده ام

وزمام مهام خود بقبضهٔ تقدیر تو باز دادم بیت	ما بنده ایم و مصلحت ما رضای تست
خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست	چون از مناجات فارغ شد برادران

گفتند پیراهن بیرون کن گفت هیهات هیهات زنده را عورت پوشش می باید و مرده بی کفن نمی شاید
پیراهنِ من بگذارید اگر بمیرم بی کفن نباشم و اگر بزیم ستر عورتی باشد. گفتند البته پیراهن بیرون کن
وغرض ایشان آن بود که پیراهنِ خون آلوده پیش پدر برند. و گویند او را گرگ از هم بدرید و اینک
پیراهنِ خون آلوده گواهِ حال ست. یوسف بدو دست گریبان گرفته بود. و ایشان بعقوبت
دست وی دور کردند. و پیراهن از سرش برکشیدند. و رسن بر میانِ او بسته بچاه فروگذاشتند

میانش را که بودی موی مانند	بپیچیدن ریسمان دادند پیوند
کشیدند از بدن پیراهنِ او	چو گل از غنچه عریان شد تنِ او
فرو آویختند آنگه بچاهش	بچاه انداختند از نیمه راهش

همین که یوسف را برادران بچاه فرو گذاشتند. گفت ای برادران هرچه کردنی بود کردید و هر
چه خواستید از جفا بجای آوردید من شما را نصیحتی میکنم بگوش جان بشنوید. و از سخنِ من
بیرون مروید گفتند چه نصیحت می کنی گفت آن می گویم که پدرم را نیکو دارید و جانبِ او فرو
مگذارید و جان مسازید که او داند که شما با من چه کردید که اگر بداند بر شما خشم راند و شما را عقوبت
کند. اگر شما را قوت آن هست که با من جفا کنید مرا طاقتِ آن نیست که شما بعقوبت پدر درمانید
روبیل ازین سخن روی درهم کشید و کارد بزد و رسن ببرید. یوسف در نیمه راهِ چاه بود که
رسن بریده شد یوسف گفت که دریغ که دیدارِ پدر نادیده رشتهٔ امید از زندگی منقطع شد
و در تنگِ چاهِ فنا افتادم. دل از جان برداشت و خود را بکلی بحق واگذاشت. ندا رسید
بجبرئیل که أَدْرِكْ عَبْدِي دریاب بندهٔ مرا. جبرئیل بیک پریدن از سدرة
المنتهی بمیانهٔ چاه رسید و یوسف را در هوا گرفت یوسف بیهوش شده بود آهسته آهسته
او را بتکِ چاه رسانید. و بر بالای سنگی خوابانید خطاب آمد که ای جبرئیل از جامهای

بهشت ببرود بروی پوشان ۞ واز شربتهای انهار جنّت او را بنوشان ۞ و سر او را بر دار و
اندر کنار خود نه ۞ و پر با فتر خود را در جراحتهای وی بمال تا بهتر گردد و چون بهوش باز آید
سلام ما بوی برسان ۞ و بگوی ایسیج غم مخور که ما ترا برای تخت جاه آفریده ایم نه برای تحتِ
چاه ۞ جبرئیل گفت الٰهی اجازت ده تا خود را بصورتِ یعقوب بوی نمایم تا زمانی بدان تسلّی یابد
فرمانِ خداوند در رسید که چنان کن ۞ جبرئیل بصورتِ یعقوب برآمده سرِ یوسف بر کنار نهاد
یوسف بهوش باز آمد و سرِ خود را در کنارِ پدر دید ۞ بر جست و هر دو دست در گردنِ روح
الامین کرد و فریاد بر کشید که یا اَبَتَاه کجا بودی که برادران با من جفا کردند ۞ و مرا از خدمتِ
تو جدا کردند و ترا نیز بفراقِ من مبتلا کردند ۞ مرا سر و پای برهنه در بیابانِ مهلک دوانیدند
و آنچه از جور و ستم ممکن بود بمن رسانیدند ۞ و آب و نان از من باز داشتند ۞ مرا گرسنه و تشنه
بگذاشتند رخسارهٔ مرا بزخمِ طپانچه پر خون کردند گیسوی مرا بخاک و خون بر آمیختند ۞ پیراهنی که
تو بدستِ خود در من پوشیده بودی از سرم بر کشیدند رسنِ خواری بر میانم بستند ۞ لگد بیداد
بر پشتم زدند ۞ سرنگونم بچاه در آویختند ۞ ای پدر در رویِ من نگر و زخمِ طپانچه بین ۞ در بر
پشت و پهلوی من نگر ۞ و اثرِ جراحت ملاحظه کن ۞ یوسف این می گفت و از دیوارهای چاه آوا
ناله می آمد ۞ و جبرئیل می خروشید ۞ و ملائکه می گریستند آخر جبرئیل بی طاقت شد و گفت ای یوسف
من یعقوب نیستم روح الامینم ۞ فرستادهٔ ربّ العالمین ام ۞ پس سلام الٰهی بدو رسانید و مژدهٔ
خلاص و نجات بگوشِ هوشِ او فرو خواند ۞ و خواست که بمقامِ خود رود مقرّبی از حضرتِ عزّت
در رسید که ای جبرئیل دو سه روزی در تکِ چاه قرار گیر و سرِ یوسف در کنار گیر که غریب است
و تنها از یار و دیار دور افتاده و دل بر کربتِ غربت و حرقتِ فرقت نهاده **بیت**

نه اورا مونسی نه غمگساری	نه غمخوارے نه دلدارے نه یاری

آورده اند که فرزندان یعقوب آن شب بکنعان نرفتند و یعقوب همه روز با نتظارِ یوسف
در زیرِ شجرة الوداع نشسته بود ۞ با خواهرِ یوسف سخنِ شوقِ خود در پیوسته تا از شام در آمد

دا ز آمدنِ فرزندان پیدا نشد ، دود از نهادِ یعقوب بر آمد **بیت**

آمد نماز شام و نیامد نگار من	ای دیده پاس دار که خوابت حرام شد

یعقوب گفت ای دَنیا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و سبب چیست که ماهِ رخسارِ یوسفِ من از مطلع وصال طالع نمی شود ، و شمعِ جمالش چرا کلبهٔ تاریکِ فراق را بلوامعِ انوارِ خود روشنی نمی بخشد ، ای دختر از تخیّلِ مفارقتِ یوسف و تصوّرِ مهاجرتِ او آتشِ حسرت در التهاب آمده

وسفینهٔ آرام و قرار در گردابِ اضطراب افتاده **بیت**	یارب چه شد امروز که آن ماه نیامد
جان رفت ز تن وان بتِ دلخواه نیامد	دَنیا پدر را تسلّی میداد و انواعِ سببها و عذرها

ترتیب می کرد ، القصه یعقوب شب هم آنجا بسر برد و بامداد بیامد و بر پشتهٔ بلند که بران صحرا مشرف بود بنشست ، و دختر را نزدیکِ خود بنشاند و دیده بر راهِ فرزندان نهاد **بیت**

من منتظرم که یار از راه رسد	جان مژده دهم که یار ناگاه رسد

اینجا فرزندانِ یعقوب شب در سر رمه بودند و خواب بر ایشان غلبه کرد یهودا در خواب نمیشد چون دید که برادران در خواب رفتند فرصت غنیمت یافت و تنها بسرِ چاه شتافت آواز داد که اَخِیْ یُوْسُفُ ای برادر من یوسف اَحَیٌّ اَنْتَ اَمْ مَیِّتٌ آیا تو زندهٔ درین چاه یا مردهٔ یوسف گفت تو کیستی که از حالِ بیچارگان میپرسی ، و از غریبان و بیکسان یاد میکنی گفت منم برادر تو یهودا ای برادرِ بیجان برابر حال تو چیست یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کسیکه از کنارِ مهر پدر جدا بود و در تنگِ چاه در صددِ فوت و فنا بود ، بتن برهنه ، بلب تشنه ، بشکم گرسنه ، بدل خسته ، نه مونسی نه یاری ، نه همدمی نه غمگساری ، نه بر روی زمین از زندگان ، و نه در زیر زمین از رفتگان ، یهودا از دردِ دلِ یوسف در خروش آمد ، و بر خوردی و غریبی و بیکسیٔ وی بسیار بگریست ، یوسف از قعرِ چاه آواز داد کای برادر وقتِ وصیت ست ، هنگام تعزیت ، یهودا گفت چه وصیت داری ، یوسف گفت وصیت من آنست که چون نمازِ شام با برادران بخانه رسید از بی کسیٔ من براندیشید ، و بوقتِ طعام خوردن از گرسنگی

من یاد آرید و چون بامداد سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش مکنید
و در وقت شادی و جمعیت که با هم گفت و گوی کنید تنهائی و پریشانی مرا بخاطر گذرانید بیت

چو در میان مراد آورید دست امید	ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید

و چه شبیهست این وصیت بوصیت شهید کربلا که در نوبت آخر که بمیدان میرفت فرزند ارجمند
خود زین العابدین را طلبیده و در کنار گرفت و گفت ای عزیز پدر و ای غریب پدر و
ای یتیم پدر بعد از من بصالحان امت جدم و دوستداران پدر و مادرم بگو که حسین شما را سلام
رسانیده و فرمود که یاران و هواداران هر جا که ذکر غریبی شنوید از غریبی و بیکسی من یاد آرید
و بهر وقت که شهیدی را نام برید شهادت مرا بخاطر دارید و چون شربت آبی بنوشید
از تشنگی جگر تفیده و خشکی لب و زبان من فراموش مکنید نظم

چون آب خوش خورید بحسرت کنید یاد	از سوز سینه و جگر خون چکان من
در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید	از بهر آب دادن سرو روان من
ز آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین	آندم که غرق گشت بخون طیلسان من

القصه یهودا از سوز آن وصیت خروش برکشیده و او مرد بلند آواز بود آواز بگوش برادران
رسید بر جستند و بر اثر آواز روان شدند چون برسیدند دیدند که بر سر چاه نشسته و می گرید
گفتند ای یهودا چرا می گرئی گفت بر حال این غریب آوارهٔ بیچاره می گریم و چگونه نگریم نظم

آبم از دیده روانست و خیال قد او	همچو سرویست در آن آب روان پیوسته
زلفش از دست بدادیم و ز دل خون بچکید	کوی آن زلف رگی بود بجان پیوسته

برادران یهودا را ملامت کردند و سنگی بر سر چاه نهاده روی بکنعان آوردند و پیراهن
یوسف را بخون گوسفندی آلوده ساخته با خود بردند نماز دیگری بود که بحوالی آن پشته رسیدند
که یعقوب بران بالا بود همه روز انتظار برده و دیدهٔ ترصد بر راه نهاده ناگاه گردی دران
روی هوا پیدا شده یعقوب دختر را گفت این چه گرد است گفت عجب نه که برادران من می آیند

گفت نیکو بنگر که ایشان هستند یانی • دنیا درنگریست و لرزه بر اعضای وی افتاد • یعقوب پرسید که ای دختر ترا چه رسید • گفت ای پدر برادران می آیند • و یوسف با ایشان نیست • یعقوب از استماع این خبر آهی سوزناک از جگر برکشید • وگفت ایشان را آواز ده تا ببالای این پشته برایند دنیا نعره زد که ای ابنای یعقوب بیائید که پدر بزرگوار شما اینجاست در انتظار شما • چون فرزندان دانستند که پدر ایشان آنجا نشسته از بطن وادی دست بر زدند و چون صبح کاذب گریبان چاک زدند • و چون خروس سحری خروش برآوردند که وَاَحِبَّاهُ وَاَخَاهُ وَاَيُوسُفَاهُ یعقوب گفت ای دختر این چه فریاد ست که می آید • و این چه صیحه ست که رگ خون از دیده می گشاید • این چه شورست که از تأثیر آن آتش ضجرت در کانون سینه می افروزد • و این چه خروش ست که از استماع آن آب حسرت از فوارهٔ دیده میریزد

نظم

موج زن می بینم از هر دیده طوفان غمی	میرسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاده ست	این قدر دانم که درهم رفته کار عالمی

دنیا گوش فرو داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد مقارن استماع این خبر پیر از پای درافتاد و از هوش برفت دنیا نعره زد که ای برادران بشتابید و پدر پیر خود را دریابید که حال او دیگرگون شد و عنان از کف اختیار ما بیرون شد • ایشان شتاب کنان برسیدند و پدر را بدان حال دیدند فریاد از نهاد ایشان برآمد روی بدو دید و سر پدر در کنار گرفت و دست بدهان مبارکش بر داشت نفس ندید خروش برکشید • یهودا گفت ای برادران این چه بود که با خود کردید پدر را ضایع ساختید برادر را بچاه انداختید زبان ملامت خلق بر خود دراز کردید • دریای تعرض آشنا و بیگانه بر روی خود باز کردید • پردهٔ خود بدست خود بدریدید • رشتهٔ پیوند خویش بتیغ قطعیت ببریدید • پس نعره زنان فریاد کنان پدر را برداشتند و بخانه بردند • یعقوب همچنان بیهوش بود تا صبح صادق بدمید • و نسیم سحرگاهی از مهب لطف الهی بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت نور چشم من کو ایشان پیراهن خون آلود در دست گرفته حدیث گرگ در میان آوردند

بازیعقوب بیهوش شده دختر بسر بالین پدر آمد گریان گریان دست بر فرق مبارک وی نهاد ونعرهٔ وَاوَیلَاهُ وَامُصِیبَتَاهُ برکشیده قطره از آب دیدهٔ او بر چهرهٔ اسرائیل چکید دیده باز کرد وگفت اَیْنَ اَنَا من کجایم گفتند در منزل کرامت ومقرّ سعادت خود میان فرزندان وعترت خود گفت یوسف من اینجاست گفتند لی فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل بیت

گل وبنفشه همه هست ویار نیست چه سود	بت شکرلب من درکنار نیست چه سود

القصه یعقوب در فراق یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان بفریاد آمدند گفتند الٰهی یوسف بدو باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا مارا اجازت ده تا بدنیا رویم و با یعقوب در آه وناله موافقت کنیم هر بامداد یعقوب بصحرا بیرون آمدی و برحوالی کنعان میگشتی و می گفتی یَا یُوسُفَ ای فرزند دل بندِ من یَاقُرَّةَ عَیْنِیْ ای نور دیده رمد دیدهٔ من یَاثَمَرَةَ فُؤَادِیْ ای میوه باغ دل پرداغ من یَافِلْذَةَ کَبِدِیْ ای گوشهٔ جگر خون شدهٔ من فِیْ اَیِّ بِئْرٍ طَرَحُوْكَ آیا ترا در کدام چاه انداخته اند بِاَیِّ سَیْفٍ قَتَلُوْكَ آیا ترا بکدام تیغ هلاک ساخته اند فِیْ اَیِّ بَحْرٍ غَرَّقُوْكَ آیا ترا در کدام دریا بغرقاب فنا افکنده اند بِاَیِّ اَرْضٍ دَفَنُوْكَ در کدام بقعه از زمین برای دفن تو قبر کنده اند سرگشته در آن وادیها می گشت و آب حسرت از دیده میبارید و بسوزی که آتش در گنبد افلاک زدی میزارید جبرئیل در رسید که ای یعقوب اَبْکَیْتَ بِبُکَائِكَ الْمَلٰئِکَةَ فرشتگان آسمانرا بگریه خود بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلی را بناله در آوردی یعقوب جواب داد که ای جبرئیل چکنم که نگریم بیت

جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه	آه دردآلوده دارم چون نگریم زار زار

القصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش سفید شد چنانچه حق سبحانه فرمود وَابْیَضَّتْ عَیْنَاهُ در اخبار آمده که امام زین العابدین علی بن الحسین بعد از واقعهٔ کربلا بسیار می گریست گفتند یا ابن رسول الله بسیار می گریی و ما از بسیاری گریه بر تلف تو می ترسیم گفت ای یاران مرا معذور دارید یعقوب پیغامبر خدای بود دوازده پسر داشت یکی از آنها

از نظر او غایب شد چندان بگریست که چشم او خلل پذیر شد ۃ مرا که در پیش نظر من پدر بزرگوار مرا
با برادران من و اعمام و پسر اعمام من و خویشان و دوستان و متعلقانِ من شهید کرده باشند
چگونه نگریم در فراق یک کس آنمقدار گریه واقع ست در مفارقت هفتاد و دو تن شهدا حال چگونه باشد

ای درد فراق در جهان کیست بگو	بدتر ز فراق در جهان چیست بگو
ما را گویند در فراقش نگرے	آن کیست که در فراق نگریست بگو

دیگر ابتلای یوسف ذلّ بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص یافت برادران را خبر شد بیایند
و در روی آویختند که این بندهٔ خانه زادِ ماست ۃ و از ما گریخته بود او را کجا یافتند و بعد از
گفت وگوی بسیار بهفده درم قلیلش بفروختند بشرط آنکه غُل در گردنش نهند و دست و پایش
در زنجیر کشند که گریز پاییست ۃ و او را برهنه و گرسنه و تشنه دارند که غلام متجبّر و سرکش ست
تا رام گردد یوسف در برادران می دید و سخنانِ غضب آمیزِ ایشان میشنید ۃ سامان سخن گفتن

	بیت	
نی و قوت راز نهفتن نے		این طرفه گلے نگر که ما را بشگفت

نی رنگ توان نمودونی بوی نهفت	مالک که یوسف را خریده بود بکسان خود

گفت تا غُل و زنجیر حاضر کردند یوسف را که چشم بر غُل و زنجیر افتاد فغان برداشت مالک گفت
ای غلام اضطراب مکن بندگان گریز پا را از ذل غل و تشویر زنجیر چاره نیست ۃ یوسف گفت که من نه
ازین غل و زنجیر بفغان آمده ام ازان حالت یاد کردم که ملک تعالی زبانیهٔ دوزخ را فرماید که
بگیرید این بندهٔ عاصی را و غل برگردن وی نهید که گردن از طوق خدمت ما پیچیده ست پایش
در زنجیر کشید که قدم از دایرهٔ فرمانِ ما بیرون نهاده ست ۃ مالک ازین گفتار متحیر شد
آهسته بند و گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگانِ تو بندی کنم دل خوش دار که چون از ایشان

	بیت
بر گذریم بند از پای و غل از گردنِ تو برداریم ۃ پس در حضور برادران	

ز آهن بند بر سیمش نهادند	بگردن طوقِ تسلیمش نهادند

پلاسی کهنه اش پوشانیدند ۃ و انواع وعید و تهدیدش شنوانیدند ۃ فرزندانِ یعقوب خیال طلب

جمع کرده روی بکنعان نهادند، یوسف دیگر باره گریه آغاز کرد، مالک گفت ای غلام چرا
اضطراب مینمائی و در صبر و سکون بر خود نمی کشائی، گفت ای مالک تحمل فراق ندارم
مرا دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشانرا پدرود کنم، مالک گفت ای غلام
من از ایشان اثر مهر و محبتی بنسبت تو مشاهده نکرده ام و جز نفرت و وحشت از تو چیز دیگر از ایشان
در نیافته ام، تو چه رغبتست که بدیشان مینمائی، گفت اگر ایشانرا از من نفرت ست مرا بدیشان
رغبت ست، و اگر ایشان مرا دوست نمیدارند من ایشان را دوست میدارم، تو کرم نمای و
ایشان را بگو تا توقف کنند، مالک آواز داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام میخواهد که
از شما بحلی طلبد و یوسف را دستوری داد که برو و خواجگانت را وداع کن یوسف زنجیر کشان نزد
برادران آمد، و گفت ای عزیزان هرچه کردید تحمل کردم و توقع دارم که در وقت گریه پدرم او را
تسلی دهید و بهر نوع توانید مراعات او بجای آرید، و من غریب مبتلا را از یاد مگذارید، یهودا
بگریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادر مردانه باش و کار خود با خدا حواله کن
پس شتر آوردند و یوسف را با پلاس و غل و زنجیر بر بالای آن شتر افکندند و غلامی زشت روی
درشت خوی را برو موکل ساختند، و کاروان بجانب مصر روان شد یوسف از عقب نگاه
میکرد و می گفت ای پدر پدرود باش و معذورم دار که برنج غریبی و ذل بندگی گرفتارم، ای خواهر از من
فراموش مکن که من شفقتها و دلسوزیهای ترا یاد دارم کارد ایشان شب همه شب میراندند سحری بود که
بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف درنگریست قبر مادر خود را دید بی اختیار خود را از بالای شتر به
مشهد مادر انداخت از تربیت عهد کودکی یاد کرد، مهر و شفقت مادری بخاطر آورد و قطرات
عبرات چو باران نیسانی بر روی ارغوانی ریختن گرفت آواز داد که یا اُمّاهُ ای مادر
مهربان اِرْفَعِيْ رَأْسَكِ سر خود بردار و پردهٔ خاک از پیش نظر دور کن وَانْظُرِيْ عَلٰی
اِلٰی اِبْنِكِ و نظر کن بحال فرزند دلبند خود اَنَا اِبْنُكِ الْمَغْلُوْلُ منم پسر تو که غل برگردنم
نهاده اند تا واسیر وار پلاس پوشانیده، دست و پایم بزنجیر بسته تهمت بندگی مرا فروخته دلی

لایق بود درین دهه از ما گریستن	برعترتِ سبیِّ معلا گریستن
ای دوستان نهان مکشید آه سوزناک	شد از زبانِ نعره وپیدا گریستن
پیرانِ با وقار وجوانانِ جمع را	لازم بود بران شهِ برنا گریستن
عینِ صفاست مقنعه دارانِ عهد را	در ماتمِ خدیجهٔ کبرے گریستن
تحفِ وفاست زهره جبینانِ عصر را	برفوتِ نورِ دیدهٔ زهرا گریستن
حورانِ زهرهٔ فاطمه آغاز کرده اند	برغرفه های جنت ماوا گریستن
مادر نبود وجد و پدر روزِ ماتمش	باید بجای این همه ما را گریستن
بی ناله وخروش مباشید یک نفس	قانع چرا شوید به تنها گریستن

ابتلای دیگر یوسف را با وجودِ دردِ هجران رنج زندان بود در وقتی که عزیزِ مصر یوسف را بخرید و زلیخا پابستهٔ دامِ عشقِ او شد هرچند حیله می انگیخت نتوانست که یوسف را مقیّد نفس وهوا گرداند و زنان ومردانِ مصر زبان ملامت بر زلیخا بکشادند چون عشقِ او مجازی بود تحمّلِ ملامت نداشت با وجود آن همه دبدبهٔ شوق وطنطنهٔ عشق چون کار بتهمت رسید با آنکه خود گنه گار بود تهمت بیوسف حواله کرد وگفت از من عیبی نبوده وعیب از جانب یوسف ظهور نموده وبدین بسنده نکرد وگفت بزندانش کنم تا حکایت تهمت وشکایتِ ملامت از من دفع شود آیا نمیدانست که ملامت نمکِ خوانِ عاشقان ست **بیت**

این کوی ملامت ست ومیدانِ بلا	گر مردِ ملامتی بدین کوے درآ

القصّه چون زبانِ مردم درعرض زلیخا دراز شد واز هرجانب درِ ملامتی بر روی او باز شد آهنگر را بخواند وگفت بندِ گران بساز وسلسلهٔ محکم ترتیب کن تا بر دست وپای این غلام عبری نهم وروزی چندش در زندان گوشمال دهم آهنگر را که نظر بر دست وپای یوسف افتاد گفت ای ملکه او خود دستِ طاقتِ بندِ گران وقوت رنج زندان ندارد زلیخا بانگ بر وزد که تو بر و رحم می کنی وبر زندانیان رحم نیست آهنگر بند وزنجیر ترتیب داد وبر دست وپای یوسف نهاد

زلیخا فرمود که او را بابند و سلسله بر ستوری نشانند و در بازار مصر بگردانند و منادی زنند که هرکه در حرم عزیز خیانت کند سزای او اینست و خود جامهٔ مجهول پوشیده بیامد و بر سر راه یوسف بایستاد تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر مرکب سوار کردند دست بر گردن بسته و بند گران بر پای نهاده یوسف بنالید که الٰهی تو از سرّ حالم آگاهی از غم پدر با ناله و فغانم و از جفای برادران در غربت سرگردانم و بر سر یاری گرفتار بند و زندانم چرا استغاثه بحضرت تو چاره نمیدانم نظم

شکسته حال و دل آزرده و پریشانم	بزرگوار خدایا اسیر و حیرانم
تو چاره ساز که من چاره نمیدانم	تو یار باش که یاری زکس نمی بینم
بفضل خویش که نومید وا مگردانم	ببارگاه تو آورده ام رخ امید

جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور که مصرع

سلسله بند دست و شیر از گردن زیورست

زینهار که از تنگنای حبس اندیشه نکنی و از جفای قید اندوه نخوری که نزول در زوایای سجن موجب طراوت ریاحین ریاض دولت خواهد بود و چه گل احمر در تنگنای غنچه نکهت جان پرور کسب میکند و مشک از قرار بستگی نافه شمامهٔ عطرگستری یابد قطعه

می فزاید رتبهٔ عنبر و شرف	تنگنای گوشهٔ زندان ترا
پرورش یابد بزندان صدف	قیمت گوهر ازان باشد که او

امّا ای یوسف زلیخا آمده است و بر رهگذار تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه جزع خواهی کرد و کرا برای خلاص خود شفیع خواهی آورد و زینهار ای یوسف تا روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی و غبار از پیش برنیاری و بجبین پیوسته و پیش نگری و خندان باش و تبسم کنان و خود را بآن میار که ترا از گلستان بزندان میبرند و تا من آن زندان را بر تو چنان کنم که هزار گلستان بسلام آستان خانهٔ زندان تو آید بیت

مخور غم که چون جا بزندان کنی	ز روی خود آن را گلستان کنی

چون یوسف را از در سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزار زن و مرد بنظاره بیرون

آمدند ۀ مردان سنگ بر سینه می زدند ۀ زنان موی می کندند باحسن بیجز اشنیدند ۀ خروش از اهل مصر
برآمده بود ۀ یکی میگفت مظلوم ست و بیچاره ۀ یکی میگفت محروم ست و آواره ۀ یکی نعره میزد که
آه از درد این غریب کنعانی ۀ یکی ناله می کرد که دریغ ازین اسیر زندانی ۀ آن فریاد کرد که
این چه بی رحمی و دل آزاری ست ۀ آن طعنه می زد که این چه بیداد و ستمگاریست ۀ گردنی را
که دست حوران زیبا روی برای حمایل و در جهت سفت با طوق چکار ۀ دستی را که گردن لیلان مسکین موی
در آرزوی آن مقید قید حیرتست به بند و زنجیر چه نسبت ۀ هر کرا نظر بر جمال یوسف افتادی فی الحال
دیوانه و شیفتۀ عشق گشته دل از دست بدادی و بزبان حال بدین نغمه مترنم گشتی **بیت**

بزنجیر از چه میداری رقیبان سرو دلجو را
مرا زنجیر میباید که من دیوانه ام او را

راوی گوید که چون یوسف برابر زلیخا رسید بر زبان منادی جاری شد که هٰذَا غُلَامٌ مِنَ
کَنْعَانَ این غلامی ست کنعانی عبری زبان وَالْعَزِيْزُ عَلَيْهِ غَضْبَانٌ و عزیز مصر بر وی خشمناکست
و از دنبال او جبرئیل آمد که ای یوسف جواب منادی باز ده و بگو هٰذَا اَخَيْرٌ مِنْ غَضَبِ
الرَّحْمٰنِ این خواری بهترست از غضب ربانی وَمَعْصِيَةِ الدَّيَّانِ و این نافرمانی خوبتر
باشد از عصیان سبحانی وَدُخُوْلِ النِّيْرَانِ و رسیدن بآتش سوزان وَسَرَابِيْلِ
الْقَطِرَانِ و پوشیدن لباس قطران ۀ تا بکمال قدرت آواز ترا بگوش زلیخا رسانیم
و هیچ کس دیگر از اهل مصر نشنوند حضرت یوسف جواب داد زلیخا شنید و بر خود پیچید و برخاست
و بخانه باز آمد و پیغام فرستاد با میر زندان که این غلام را در جای تنگ و تیره باز دارد و آب
و نان او را باز گیرد ۀ یوسف را بزندان آوردند و هفت سال در زندان بماند شب و روز میگریست
تا بحدیکه زندانیان بتنگ آمدند گفتند ای غلام بروز گریه می کن و بشب خاموش می باش تا مارا
آرامشی باشد یا شب می گری و روز بیارام تا مارا آسایشی بود زلیخا را ازین حال اخبار نمودند
بفرمود تا در زندان موضعی خالی کردند و دریچه بر شارع عام ساختند و حکم کرد تا یوسف را در پیش
آن روزنه بنشانند تا بدیدن مردم مشغول شده گریه نکند و زندانیان را آرامی پدید آید قضارا

روزنه بر شارع کنعان واقع شده بود چون شب شدی یوسف در پیش آن روزنه نشستی آغاز گریه کردی
و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال از یعقوب پرسیدی ٭ و هر نسیمی که بطرف کنعان
رفتی پیغام درد خود فرستادی **بیت**

زحالِ زار خبر دار سازِ یارِ مرا ٭ بیا نظاره کن ای باد حالِ زارِ مرا
شبی نشسته بود و دیده بر رهِ انتظار نهاد ٭

ناگاه شبحی در راه پدید آمد ٭ و آن چنان بود که اعرابی بر شتر سوار ره میخواست که براهِ بادیه رود
شتر سر از وی در می کشید و بطرفِ زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او می پیچید و او تمکین
نمی کرد ٭ القصه اعرابی بتنگ آمده پیاده شد ٭ شتر زمام از دستِ او در کشیده بسوی دیوار
زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف آنجا بود بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت
ای سمن چمن خوبی ٭ و ای گلبن گلشنِ یعقوبی از کنعان بمصر آمده بودم و حالا از مصر بکنعان میروم
بدان پیر محنت زده هیچ پیغامی داری ٭ و برای پدرِ فراق دیدهٔ الم کشیده هیچ خبری می فرستی
یوسف چون نام پدر و ذکر کنعان شنید ٭ خروش و فریاد بر داشته زار زار بگریست **بیت**

باز باد صبح بوی گلستان می آورد ٭ عندلیبانِ قفس را در فغان می آورد

ناگاه اعرابی از پی شتر برسید با عصای کشیده و خواست که بر شتر زند ٭ زمین او را بگرفت تا نیمهٔ
ساق اعرابی فرو ماند ٭ یوسف آواز داد که یَا اَخَا الْعَرَبِ زمانی باش تا با تو سخن گویم
اعرابی گفت من ایستاده ام و زمین خود مرا نمیگذارد تو چه میپرسی گفت مِنْ اَيْنَ تَجِيءُ از کجا
میآیی گفت از کنعان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه می بوده ٭ گفت در مرعیٔ آل یعقوب
چریده و آب از چشمه سارِ کنعان چشیده یوسف فرمود که بزمین کنعان هیچ درختی دانی که آنرا
دوازده شاخ بود یکی از آن شاخها گسسته شد و اکنون چند سال ست تا بیخ آن درخت در فراق
شاخِ خود می نالد ٭ و اصلِ آن شجره در آرزوی فرع خود روزگار میگذراند ٭ اعرابی گفت این که
تو میگویی صورت حال یعقوب پیغامبر ست که دوازده پسر داشت یکی از آن دوازده غایب شد
و او مدتی ست در فراق او می گرید و می زارد و بر سر چهار راهی خانهٔ ساخته و بیت الاحزان

نام نهاده و هر که از آن راهها می گذرد حال گم شدهٔ خود می پرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد رباعی

زیار گم شدهٔ خود نشان نمییابم — دلم شد ز کف و دلستان نمییابم
مرا جهان بچه کار آید ای مسلمانان — چو آنچه می طلبم در جهان نمییابم

یوسف را از استماع این خبر درد بر درد افزود و گفت ای اعرابی از اینجا عزم کجا داری گفت بیادیه میروم کم متاع مناسب اینجا خریده ام آنرا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود که درین معامله چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف گفت یا قوتی بتو دهم که بیست هزار دینار زر دهم از اینجا باز گرد و بکنعان رو و چون شب در آید بدان بیت الاحزان رو و بگو ای پیغامبر خدا من رسولم از غریبان و مهجوران و زندانیان در آن وقت که دردت بغایت رسیده باشد و سوز فراقت بنهایت انجامیده دست نیاز بحضرت بی نیاز بر دار و ما را بدعا یاد آر و چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش مکن اعرابی گفت چه نام داری گفت مرا دستوری نام گفتن نیست اما در روی من نگاه کن وصفت و حلیهٔ من بر ورق دل ثبت نمای و حرف حرف از صفت روی و موی بر صفحهٔ خیال رقم زن و از این علامت آن پیر صاحب کرامت را خبر نمای و اگر از خالی که بر رخسارهٔ راست داشته ام خبر پرسد بگو آن مظلوم محروم گفت که آن نقطه بر رهگذر آب دیده

افتاده بود از بسکه در فراق تو مصر ع — خون جگرم ز دیده بر رخ پالود آن خال محو شد مصرع
حال من انیست خواهد بود حالا اینچنین — ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر

بدان پیر پرسان ترا از شادی که بدل و رسد برکت بسیار روی خواهد نمود ای اعرابی چون به محنت کدهٔ یعقوب رسی چندان صبر کن که پاسی از شب بگذرد و غوغای هنگامهٔ دنیا فرو نشیند و نفس حیوانی رخت حواس از بساط استیناس بر چیند و یعقوب از درد خویش فارغ گردد تو بدر کلبهٔ او رو و بگو اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْمَغْمُوْمُ سلام بر تو باد ای خورندهٔ غمهای دمادم مِنَ الْغَرِیْبِ الْمَهْمُوْمِ از غریبی مبتلا بانواع هم و غم و بگو آن مظلوم می گوید که تا از خدمت تو محروم مانده ام از گریه و ناله نیاسوده ام و تا جمال ترا ندیده ام بر بساط راحت و فراش

آسایش و فراغت ننشینم ای اعرابی بیا واین یاقوت قیمتی از من بستان واز یعقوب هم دعائی که
میخواهی درخواه که دعای آن پیر دردمند بردرگاه خداوند مستجاب ست ۰ اعرابی گفت ای جوان
چگونه پیش تو آیم که مرا از زمین گرفته یوسف گفت که اندیشهٔ زدن شتر از دل بیرون کن تا زمین ترا رها کند
واین شتر را مرنجان که او مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داد و مرا از من بیخبر کردانید بیت

گفتم خبر تو پرسم از باد صبا		با بوی تو بود بیخبر کرد مرا

اعرابی گفت از شتر درگذرانیدم فی الحال پایش از زمین برآمد نزد یوسف دوید هم از شعاع
رویش نشانها که می بایست همه بدید و یاقوت از دست مبارکش فراگرفته راه کنعان برگرفت
یوسف از عقب اعرابی می نگریست وزار زاری گریست و می گفت یَا لَیْتَ رَاحِیْلُ لَمْ تَلِدْنِیْ
کاشکی راحیل مرا نزادی ۰ تا دل من درورطهٔ چنین غمی نیفتادے بیت

چون بیستوخواست بود مرا غم کاشکے		هرگز نبودمی و زمادر نزادمے

پس اعرابی بکنعان آمد وصبر کرد تا مقداری از شب بگذشت بدر بیت الاحزان آمد و گفت اَلسَّلَامُ
عَلَیْكَ یَا نَبِیَّ اللّٰهِ یعقوب را از آن ندا راحتی بدل رسید برجست واز خانه بیرون آمد و گفت
وَعَلَیْكَ السَّلَامُ یَا عَبْدَ اللّٰهِ چه کسی واز کجا می آئی گفت پیغامی آورده ام بیت

مرحبا قاصد فرخ پئے فرخنده پیام		خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام

رسول کیستی و چه پیام که داری ۰ گفت من رسول غریبانم و پیک مهجورانم و قاصد زندانیانم از زمین
مصر می آیم و تمام قصه باز گفت ۰ یعقوب چون آن حکایت استماع نمود فریاد برآورد که اگر تو رسول غریبانی
من نیز در فراق غریبانم ۰ واگر تو سفیر مهجورانی من نیز سوختهٔ آتش هجرانم ۰ واگر تو فرستادهٔ زندانیانی
من نیز ساکن بیت الاحزانم ۰ ای اعرابی مژده دادی که از آن بوی وصال بمشام میرسد ۰ وخبری
آوردی که بدان گره حسرت از دل می کشاید ۰ بمژدگانی چه می خواهی ۰ گفت یا نبی الله آنچه مقصود بود
از و یافته ام از تو توقع دعائی دارم ۰ یعقوب گفت الٰهی سکرات موگ برین بنده آسان گردان
شتر اعرابی بفریاد آمد که سبب این پیغام من بوده ام واعرابی را بدر زندان من راه نموده ام

گزاردن این رسالت مرا نیز شرکت هست طمع دعای دارم یعقوب فرمود که الٰهی این شتر را ناقه ساز از ناقهای بهشت ٭ اعرابی گفت ای برگزیدهٔ خدای آن غریب زندانی را نیز دعاگوی گفت اَللّٰهُمَّ اَطْلِقْهُ عَنْهُ خدایا اورا از آن بند خلاصی ده وَ صِلْهُ بِاَهْلِهٖ واورا بخویشان او پیوستگی کرامت فرمای ٭ ای عزیز بپیوستن بخویشان پیرایه راحت ست وجدا ماندن از ایشان سرمایهٔ حسرت یکی در حال شهید کربلا نظر کن که یکیک از اقربا و دوستانش در نظر شریف وی شربت هلاک می چشیدند ٭ ورشتهٔ صحبت بتیغ مفارقت می بریدند تا وقتیکه آنحضرت غریب و تنها در میدان کربلا بماند از هر طرف که نگاه میکرد نه یاری می دید و نه دلداری ٭ نه مونسی می یافت و نه غمگساری ٭ از یاران ارجمند و برادران دلبند خویشان مهربان و فرزندان دلستان یاد می کرد و آهِ سوزناک از سینهٔ گرم برمی آورد و بر رفتن دوستان و عزیزان و تنها ماندن خود حسرت میخورد نظم

هزار حیف که یاران همنشین رفتند
دریغ از انکه حریفان نازنین رفتند

بباغ عمر شکفتند چند روزه چو گل
وزین چمن بدرونهای آتشین رفتند

زهی سعادت صاحبدلان که با غمش درد
بزیستند و چو رفتند برهمین رفتند

آورده اند که چون حسین تنها ماند مناجات کرد شعر

اِلٰهِیْ صِرْتُ مَهْمُوْمًا فَرِیْدًا
قَتِیْلَ الطَّفِّ مَغْمُوْمًا وَحِیْدًا

بحسرت کشته دور از یار و دیار خود
خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود

اهل بیت رسالت و معظمات حجرات طهارت وجلالت چون سخن شاهزاده شنیدند و تنهائی و بیکسی و غریبی و حیرانی اورا بدیدند دودِ محنت از دلهای ایشان بر آمد و آتش غم در جانِ آن پاکیزگان افتاد دخترِ حسین چهره بخونِ دل می آلود که وَا اَبَتَاهُ خواهرش جامهٔ حیرت بدست حسرت چاک میزد وَا اَخَاهُ حرمِ محترمش مینالید که دریغا گل رخسار این گلبنِ گلشن ولایت از شاخسار حیات فرو خواهد ریخت ٭ فرزندِ دلبندش زین العابدین می زارید که افسوس که دست روزگار غدار غبار یتیمی بر فرق من خواهد بیخت ٭ زمانه جفا پیشه را با وجود قساوت بر حال آن مظلومان رحم می آمد ٭ و جانِ سخت دلرا با آن همه بی رحمی بر ان جگر و جان

دل میسوخت • فلک بزبانِ حسرت میگفت بلیت	واحسرتا که رشته دولت گسسته شد
پشتِ امل ز بارِ مصیبت خمیده شد	زمین از روی نیاز ناله میکرد که بلیت
غوغا نگر که دهر ستمگار می کند	بیداد بین که عالم غدار می کند

حسین اهل بیت را تسلّی میداد و بصبری فرمود که کلیدِ در نجات ست • بلیت

ای که هستی از حوادث در حرج	صبرکن د بصبر مفتاح الفرج

اما سرگردانی موسی کلیم و گریختن او از فرعونِ لئیم • و آزارها یافتن از قوم خویش و شنیدن سخنان ناملایم از کم و بیش اشتهاری تمام دارد • و فرار شاهزاده حسین از جفای حکام شام • و مهجور ماندن از زیارتِ جد بزرگوارِ خود علیه الصّلوة والسّلام • و سرگردانی در صحرای کربلا و مبتلا شدن از بیوفائی امت بانواع کرب و بلا در محل خود ازین کتاب رقم تحریر و سمت تسطیر خواهد یافت مصرع

هر سخن وقتی و هر نکته مقامی دارد	دیگر از پیغامبران علی نبیّنا و علیهم الصلوة و

السّلام بلیهٔ ایوب مشهور ست و صبر او دران بلا بر همه زبانها مذکور • آری شکر نعمت که در رسد درگاه بیگانگان طلبد تا فرود آید • طلیعهٔ سپاهِ محنت که بیاید زاویهٔ آشنایان جوید و در آنجا نزول فرماید • ای دنیاداران شما را نعمت و سور درخورست • ای دوستان و هواداران شما را زحمت و شور خوشترست در یکی از کتب سماوی مسطورست که ای فرزندانِ آدم بدانید که آسمان خزینهٔ فرشتگان ست • و بهشت خزینهٔ حور و غلمان ست • دریاچای دُرهای آبدارست • کوه معدنِ گوهرهای باقیمت و مقدارست • سینهای احرار مخزن اسرار قدم ست • دلهای دوستانِ من خزینهٔ اندوه و غم ست • در بلا شکستگی ست • و من دلِ شکسته دوست دارم که اَنَا عِنْدَ الْمُنْکَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ در محنت هجوم اندوه ست • و من اندوهگیناترا بمقام محبت فرو آرم که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ کُلَّ قَلْبٍ حَزِیْنٍ رباعی

هر که دارد راه در درد و درد راه	سوزِ او بر حالِ او باشد گواه
گر دوای وصلِ او می بایدت	درد خواه و درد خواه و درد خواه

ایوب صبور علی نبینا و علیه السلام پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود و وازده پسر
رسیده داشت و چهارصد غلام شبانان و ساربانان در تصرف وی بودند هر یک با رمهٔ گوسفندان
و قطار شتر چهل باغ و بوستان بود و ش همه با درختان رسیده میوه دار ه روزی جبرئیل امین
نزد وی آمد که ای ایوب مدتی شد که در نعمت میگذرانی ه حالا حکم شده ست که حال تو منقلب گردد
نعمت بمحنت مبدل شود و توانگری برود و درویشی بیاید تندرستی رخت بربندد و بیماری در ملک وجود
خیمه زند ه ایوب فرمود که باکی نبود چون رضای دوست این ست ما تن بقضا در دادیم هرچه آید
از دوست چون مطلوب اوست بغایت غایت زیبا و نیکوست ه **بیت**

پیکان آیدار که آید ز دست دوست | بر عاشقان سوخته باران رحمت ست

ایوب مدتی منتظر بلا میبود ه تا روزی نماز بامداد گزارده بود و پشت بمحراب نبوت باز نهاده حاضران
مجلس را موعظه می فرمود که ناگاه فریادی از در مسجد برآمد ه و مهتر شبانان از در درآمد که ای ایوب
سیلی از کوه درآمد و تمامی رمها را بدریا فرو راند شبان درین حکایت بود که یکی از ساربانان
در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی ه و اگر بر خورشید وزیدی
ثریا کردی بر شتران وزید و همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک کرده که ای ایوب صاعقهٔ پدید آمد
و تمام درختان را بسوخت ایوب این سخنان می شنید و ذکر حق بر زبان می راند که اتابک فرزندان
درآمد سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغامبر خدای یازده پسرت در خانهٔ برادر مهتر بمهمانی
رفته بودند سقف خانه برایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهان و بعضی را کاسه در دست فرو
گرفت و همه را غبار فنا بر چهرهٔ حیات نشست حریف ناله و گریه خواست که بر ایوب استیلا یابد ایوب
خود را دریافت و بسجده درافتاد و گفت باکی نیست چون او را دارم همه چیز دارم **بیت**

اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی | چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

چون مال و منال و فرزندان رفتند انواع بیماری و بلا روی بوی آورد تا در خبر آمده که چنان
گرم در بدن مبارک او جای کردند اعضای شریف او میخوردند دزدان بلا شبیخون آورده رخنه

در دیوار قالب وی افگندند وجز دل وزبان هیچ عضو دیگر بسلامت نماند ؏ کرمان آهنگ دل وزبان وی کردند ایوب فریاد برآورد که اَنِّیْ مَسَّنِیَ الضُّرُّ بدرستیکه مرا رنج میرسد تا این کرم طلسم جسم من می شکستند صبری کردم اکنون قصد خانهٔ محبت وخزینهٔ معرفت تو دارند که دل است وی خواهستند که آنرا تاراج کنند ؏ وزبان راکه دست افراز مناجات ست داعیه کرده اند که از گفت گوی برطرف سازند ؏ رحمی فرما وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ و تو مهربان تر مهربانانی بیت

دل مخزن مهر ست و زبان جای ثنا		وین هر دو از ان تست رحمی فرما

حق سبحانه تعالی بر ایوب بخشید وآنچه از وی گرفته بود باضعاف آن بوی ارزانی داشت ؏ ای عزیز چهار هزار کرم در نهاد ایوب بود و برالم آن صبری کرد شاه کربلا نیز نیست و دو هزار تیغ بران و نیزهٔ جان ستان ؏ و حربهٔ جان شکار سینه گذار حوالهٔ وجود باجود دش کرده بودند همان سپر صبر در روی کشیده ؏ وزرهٔ شکیبائی پوشیده نمالید واز هیچکس استغاثه نکرد و پناه جز بحضرت الله نبرد ؏ و مناجات می کرد که رَبِّ اُحْکُمْ خدایا حکم کن بَیْنِیْ وَبَیْنَ قَوْمِیْ میان من و میان قوم من فَکَذَّبُوْنِیْ وَخَذَلُوْنِیْ که ایشان یعنی کوفیان بامن دروغ گفتند که بیا و من بسخن ایشان آمدم ؏ پس مرا فرو گذاشتند وحرمت جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم وپدرم مرتضی ومادرم فاطمهٔ زهرا نگاه نداشتند ؏ می بینیم که سپر وقاحت وشوخ چشمی در پیش روی آورده اند ؏ وشمشیر قطعیت وبی رحمی حوالهٔ سینهٔ بی کینهٔ ما کرده از بی وفائی کوفیان مصرع

چندان قدح درد چشیدم که مپرس		وا ز بی حیائی شامیان **مصرع**
چندان الم وغصه کشیدم که مپرس		حالا بجز صبر چارهٔ ندارم و کار خود را
بحق سبحانه وتعالی می گذارم **بیت**		من نگویم جز بحق حالِ دلِ افگار خود
کار از ان اوست با او می گذارم کار خود		واز جملهٔ انبیا ابتلای یحیی و زکریا اشتهاری

تمام دارد ؏ آورده اند که چون زکریا با حق سبحانه مناجات کرد که الٰهی ضعف من قوت گرفت وسستی پیری برمن مستولی شد فَهَبْ لِیْ مِنْ لَّدُنْكَ وَلِیًّا یَرِثُنِیْ پس بخش مرا از

نزدیک خود فرزندی که تو او را دوست داری و او ترا دوست دارد حق تعالی او را فرزند داد یحیی نام و یحیی بغایت خدا ترس بود حق سبحانه و تعالی او را در کودکی علم و حکمت ارزانی فرموده آورده اند که در وقتی که سه ساله بود کودکان محله بدر خانه زکریا رفتند و آواز دادند که ای یحیی از خانه بیرون آی تا بازی کنیم هم از درون خانه جواب داد که مَا لِلَّعِبِ خُلِقْنَا ما برای بازی آفریده نشده ایم و بجهت لغو و لهو و لعب بدین عالم نیامده ایم و یحیی را رِقّتِ قلبی و دِقّتِ فهمی و خداترسی بود که چون از احوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال دلش مضطرب شدی و مرغ روحش در اهتزاز آمدی و از لباسها به پلاسی قناعت نموده بود و از طعامها بنانِ خشکی بسنده کرده نظم

از پی شوق و ذکر حق ما را — در دو عالم دل و زبانی بس
وز طعام و لباس اهل جهان — کهنه دلقی و نیم نانی بس

در چهار سالگی توریت را حفظ کرده بود و در ده سالگی بر جمله احکام شرع وقوف یافته با چندین رتبت و چنین قدر و منزلت چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخسارهٔ مبارکش فرو ریخته همین رگ و پی و استخوان مانده بود و بس مادرش از سر شفقت دو پاره پشمینه بر محل آب دیدهٔ وی نهاده بود و هر لحظه آنرا برداشتی و بیفشردی و باز باجای نهادی روزی زکریا گفت الهی فرزندی خواستم که سرور سینهٔ من باشد این فرزند سرور از سینهٔ من بیرون برد دلبندی طلب کردم که دلم را از و شادی بود این جگرگوشه داغ عنا بر جانم نهاد دیگر تحمل گریه و ناله او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزندی ولی طلبیدی وصفت اولیا گریستن و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد آن روز که بساط محبت بگستردند و علم شوق در عالم عشق برپای کردند همه مرادها و راحتها را آتش زدند و تخم حسرت و ناامیدی بر زمین دل انبیا و اولیا و راه روان راه خدا بپاشیدند و بآب اندوه و باران بلا پرورش دادند بنای راه محبت بر ضربت قهر است و غذای محبان عاشقان

شربت زهره ای زکریا هنوز کجائی باش تا پسرت را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند و ترا از فرق تا قدم باره ستم بدو نیم باز برند میان همت در بند و بلا را بقدم رضا استقبال نما ـــ

نظم

و با دردِ ما درساخته دیگر نام درمان مبر	چون خدا دل خستگی و دردی خواهد ز تو
خسته را مرهم مساز و درد را درمان مکن	آتشی را و هر زمان جانِ دگر بخشد ترا
با چنین آتش حدیث چشمهٔ حیوان مکن	القصه خوف یحیی بمرتبهٔ بود که در مجلسیکه حاضر

بودی زکریا از عقوبات الٰهی کلمهٔ نگفتی و جز شرحِ آثار رحمت نامتناهی نکردی چه یحیی را قوت استماع آیاتِ خوف و وعید ربانی نبودی و اگر از آن باب شمهٔ شنیدی از گریه بهلاکت نزدیک رسیدی روزی زکریا بالای منبر برامد و از چپ و راست نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی خود در پس ستونی نشسته بود و گلیمی در خود پیچیده چون یحیی بنظر وی در نیامد سخنی از وعید الٰهی در افکند و گفت در دوزخ کوهیست از آتش نام آن غضبان هیچکس از آنجا نگذرد مگر بگریستن از خوف خدای یحیی که این کلمه شنید برجست و گلیم از دوش بیفگند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد می کرد که اَلْوَیْلُ لِمَنْ دَخَلَ غَضْبَانَ وای بر آن کس که غضبان جای وی و این کوه تفسان مأوای وی بود نعره میزد و ناله می کرد تا از شهر بیرون رفت زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت مادر یحیی را گفت من ندانستم که پسرت در مسجد است یک شمهٔ از وعید بیان کردم او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت شنیدم که روبصحرا نهاده است بیا تا از پی او برویم مبادا که از بیخودی در جائی افتد از عقب پسر روان شدند و سه شبانه روز کوه و دشت و صحرا بقدم طلب بپیمودند هیچ جا اثر یحیی ندیدند و خبر او نشنیدند

بیت

ای گلبن حدیقهٔ جان تا کجا شدی	پنهان ز چشم بلبل بیدل چرا شدی

صباح چهارم بشبانی رسیدند و پرسیدند که از یحیی هیچ خبر داری گفت او را چه افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پای برهنه از شهر بیرون آمده و ما سه شبانه روز است که او را می طلبیم و هیچ خبری و اثری از و نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیده ام اما سه شب است که از ین کوه

نالهٔ زاری بیرون می آید که گوسفندان من بسبب آن ناله از چرا باز مانده گوشش بران

ناله نهاده آب از دیده می بارند بیت — زسوز فرقت یار آنچنان بنالم زار

که هرکه بشنود آن ناله در خروشش آید — زکریا گفت این نشان نالهٔ یحیی ست پدر

و مادر روی بدان طرف نهادند مادر زودتر برسید یحیی را دید در گوشهٔ بسجده در افتاده
و چندان گریسته که خاک سجده گاه از آب چشمش گل شده مادر نشست و سر یحیی از میان خاک
و گل برداشته برکنار نهاده یحیی دیده برهم داشت خیال کرد که ملک الموت است بقبض روح
وی آمده گفت ای عزرائیل پدر پیر و مادر پیر دارم چندانم امان ده که از ایشان بحلی حاصل
کنم و خشنودی ایشان بدست آرم مادرش در خروش آمد که ای جان مادر عزرائیل نیست
مادر تست یحیی دیده باز کرد مادر را دید برجست و خواست که بگریزد مادرش پستان مبارک
در دست گرفت و گفت یحیی بحرمت شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آیی درین حالت
زکریا نیز برسید و بمبالغهٔ تمام یحیی را بخانه آوردند و سه شبانه روز بود که یحیی طعام نخورده بود
قدری آش عدس پختند یحیی قدری تناول نمود و میل خواب فرمود در خواب دید که آینده بیامد
و گفت ای یحیی مگر غضبان را فراموش کردی که سیر بخوردی و بخفتی یحیی بیدار شد و برجست
و باز روی بصحرا نهاد و یحیی معصوم که در مدت عمر گناه نکرده بود و اندیشهٔ گناهی بخاطر نیاورده با

وجود این حال از خوف ذو الجلال مصرع — از مویه چو موئی شد و از ناله چو نای

آورده اند که روز عرض اکبر دو بار منادی ندا کند چنانچه اهل محشر بشنوند نوبت اول ندا زند که
ای معشر بشر دیدها بگشائید و نظاره کنید تا ببینید که این بندهٔ ما را که هرگز گناه نکرده ست و نه اندیشیده
مردمان نگاه کنند یحیی را ببینند که می گذرد گنهکاران همه از خجالت سر در پیش افکنند دیگر باره
ندا زند که یَا اَهْلَ الْمَحْشَرِ غُضُّوا اَبْصَارَکُمْ ای اهل محشر دیدها فرو خوابانید هم مردان
و هم زنان که دختر رسول خدا می گذرد ؏ علما گفته اند که حکمت در آنکه زنان چشم برهم نهند نه آنست که
ایشان نامحرمند ؏ اما سبب آنست که فاطمه زهرا بر صفتی بعرصات بر آید که هیچکس را طاقت دیدن

آن نیا شد پیراهن زهر آلود حسن بر دوش راست افکنده باشد و پیراهن خون آلود حسین بر دوش چپ ، و عمامهٔ خون آلود علی در دست گرفته روی بعرش آورده چنان بدرد بخروشد که ملایکه بناله درایند ، انبیا از گریه سیما درافتند حوران در بهشت گریه آغاز کنند و فاطمه دست در قایمه از قوایم عرش زند گوید الهی داد من بده و بفریاد من رس ، جبرئیل خروش کنان پیش سید عالم صلی الله علیه وسلم آید که یا رسول الله فاطمه بزیر عرش آمده با خرقهٔ خون آلود و جامهٔ زهر آلود و دریای قهاری را نزدیک ست که در موج در آرد اگر نیایی خطر عظیمست ، سید عالم صلی الله علیه وسلم از منبر فرود آمده بزیر عرش آید و گوید ای فاطمه وای نور دیده فرزند پسندیده ای دوست پدر ای عنبر پدر امروز روز فریاد رسیدن ست نه روز فریاد برکشیدن امروز روز نواختن بیست نه روز گداختن ، امروز روز برداشتن ست نه روز فروگذاشتن ، من مظلوم را شفاعت می کنم و تو ظالم را شفاعت می کنی ، فاطمه گوید ای پدر چکنم پیراهن خون آلود حسین می بینم جگرم می سوزد و دراعهٔ زهر آلود حسن می نگرم دلم کباب میشود سید فرماید که ای جان پدر پیراهن خون آلود بر دار و بگو خدایا بحق خون بناحق ریختهٔ حسین که هر که فرزندان مرا دوست داشته و تخم محبت ایشان در مزرعهٔ دل بکاشته و از واقعهٔ ایشان ملول گشته و در مصیبت ایشان گریسته گناه او بمن بخش بیا جان پدر که نزدیک تر از دو صد هزار هزار درویش مفلس و عاصی بیکس دلها در ما بسته اند و در انتظار ما نشسته آنجا رویم تو جامهٔ خون آلود در دست گیر تا من گیسوی خاک آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله می کن تا من بدندان شکسته شفاعت میکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بیچارگان و گناه گاران امت من رحمت کند **بیت**

از کرم عذر گناه عاصیان خواهد بحشر	هیچ امت را ز بنسان عذر خواهی کس ندید
مجرمان آرند سوی درگهش روی امید	زانکه در عالم ازین بهتر پناهی کس ندید

اما قتل یحیی را سبب آن بود که ملک آن زمان را زنی بود و آن زن از شوهر اول دختری داشت بغایت جمیله و خود پیر شده بود می خواست که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک درین باب با یحیی

مشاورت کرد یحیی فرمود که دختر بر تو حرام ست ملک ترک این معنی گرفت و آن زانیه فاجره ازین
صورت برنجید و صبر کرد تا روزیکه ملک مست و بیخود بود دختر را برآراسته در نظر او بجلوه در آورد
ملک قصد دختر کرد زنش گفت این صورت میسر نشود تا یحیی را نکشی چه شیر بهای دختر من سر یحیی است
ملک بکشتن یحیی اشارت نمود علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره از خون یحیی بر زمین ریزد (چکد) دگر گیاه
نروید ملک امر کرد که تا سرش را در طشت برنهد و آن خون را در چاهی ریزند پس کسان بطلب
یحیی فرستادند و کسی از مقربان ملک گفت که پدرش مستجاب الدعوة ست اول ورا بقتل باید رسانید
تا برکشته فرزند خود دعای بد نکند ملک حکم کرد که برین موجب عمل کنید چاکران ملک بخانه زکریا
در آمدند پدر و پسر در نماز بودند یحیی را از پهلوی وی بکشیدند و بربستند و قصد زکریا کردند و او
از پیش ایشان فرار کرد و جمعی در عقب او روان شدند و گروهی یحیی را بدر قصر ملک بردند
آنها که در قفای زکریا بودند بوی نزدیک رسیدند زکریا بی طاقت شد دران موضع درختی بود
اشارت بدان درخت کرد شکافته شد و زکریا بدرون وی درآمد ابلیس گوشه ردای زکریا گرفت
و بیرون درخت بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و ابلیس را بصورت پیرے
دیدند ازو پرسیدند که بدین صفت مردی پیش پیش ما میرفت کجا شد ابلیس ایشان را دلالت کرد
بوی و گفت آن مرد در درون این درخت ست و گوشه ردا نشانی بدیشان نمود گفتند ای
پیر او را بچه تدبیر از میان درخت بیرون آریم گفت او را چرا بیرون می آرید گفتند برای آنکه او را
هلاک کنیم شیطان گفت هم اینجا نیز هلاک میتوان کرد و تعلیم داد تا اره دو سر بساختند و بر سر
درخت نهادند خواستند که بدو نیم ببرند از سرادقات غیبی ندائی بزکریا رسید که هان تنالی و آهی
نکنی که نامت از جریدهٔ صابران محو کنیم اگر دشمنانت از سرای وجود بیرون کنند ما در جرگهٔ
شهود نگذاریم پس چون ارهٔ بفرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون من بر سر کوے
تهمت محبت تو میریزند بیت

بجرم عشق تو ما را اگر کشند چه باک	هزار شکر که باری شهید عشق تو ایم

صبر کرد و آهی نکرد (نزد) دران وقت که اره را

بدو نیم می بریدند اگر کسی ازو سوال کردی که چه می خواهی از اجزای ذرات وی بنغرات عشق
برآمدی که آن می خواهم که تا قیامت این اره میرانند و بدو باز می برند و دیگر باره پیوند می کنند
آری هر که لذت بلایا بداز هیچ محنتی و مشقتی روی برنتابد رباعی

در بلا لذتی ست پنهانی	ناچشیده کسی کجا داند
وانکه او لذت بلا دریافت	درد را بهتر از دوا داند

اما جمعی که یحیی را به نزدیک ملک بردند چون بدر بارگاه رسیدند فرمان در رسید که هم ذر بیرون
بقتل رسانید و سرا ورا بیارید آن سنگین دلان جفا کار یحیی معصوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک
او را در طشتی بریدند و خونی که دران طشت جمع شد در چاهی ریختند آن خون دران چاه بجوش
آمد و حق سبحانه بخت نصر بابلی یا ططوس رومی را برایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه
بنی اسرائیل بکشت تا خون یحیی از جوشش فرونشست ۞ در شواهد از امام زین العابدین نقل کرده
که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المومنین حسین ذکر یحیی بن
زکریا کرده باشد یکروز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام
بزانی تا بکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند ۞ و سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنه
روایت کرده ست که وی گفت که برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار
کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را بکشیم ۞ و در نسخه روایتی دیگر هست که برای
خون جگر گوشه رسول علیه الصلوة والسلام هفتاد بار هفتاد هزار کس بکشیم ۞ وچنین بود آنچه مختار بن
ابی عبیده ثقفی و مسیب بن قعقاع خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی و هفتاد و سه تن که خروج کردند و
هر یک از ایشان چندین شامی و کوفی را از یزیدیان کشتند و در آخر صاحب الدعوة والدولة
ابو مسلم مروزی چند بن مروانی را هلاک کرد و داستیصال از تخمه مروانیان برآورده و حضرت
خاقانی صاحب قرانی قطب السلطنة و الدنیا والدین امیر تیمور کورکان که جد اعلی حضرت سلطنت پناهی
مرشدی ست بطریقه انتقام با اهالی شام صورتی پیش برد که رقم آن بر صفحه روزگار بسیار مسطور

خواهد بود چنانچه در تاریخ آنحضرت مذکورست واین شاهزادهٔ عالی مقدار نیز خلدت دولته همت بلند
ونهمت ارجمند بر مهمان انتقام مصروف ست وعنان عنایت بصوب دفع جمعی البقیه وتمهٔ آن ظلمه معطوف ومصروف

میسر باد رسش این دولت بتوفیق خداوندی — ودر عیون الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش مشعر آنست

ازانکه مهدی آل محمد صلی الله علیه وعترته وذریه قتلهٔ حسین را بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این
خون باقیست تا خروج مهدی ع ای عزیز دلهای امتان از خیال این خون بناحق ریخته آنحضرت
دردی دارد که جز گریه آنرا دوائی نیست وسینهای دوستان از اندیشهٔ این واقعهٔ هایله

جراحتی یافته که جز ناله آنرا مرهم شفائی نی بلیت — این چه زخم ست که جز ناله ندارد مرهم
وین چه دردست که جز گریه ندارد درمان — عَظَّمَ اللهُ اُجُورَنَا وَرَزَقَنَا شَفَاعَةَ

جَدِّهِ مُحَمَّدٍ سَیِّدِ الْکَوْنَیْنِ عَلَیْهِ وَعَلیٰ عِتْرَتِهِ وَصَحْبِهِ صَلَوَاتُ
رَبِّ الثَّقَلَیْنِ باب ۲ دوم درجفای قریش وسایر کفار با حضرت سید ابرار
عَلَیْهِ صَلَوَاتُ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ وشهادت حمزه وجعفر طیار حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم می فرماید که اِنَّ عِظَمَ الْجَزَآءِ مَعَ عِظَمِ الْبَلَآءِ یعنی بدرستیکه بزرگی جزا مترتب بر
بزرگی بلاست هر کرا بلای او عظیم تر تحفهٔ جزای او جسیم تر هر کرا جگر از زخم تیغ عنا ریش تر مرهم
راحت جراحتش از دار الشفاء عطا بیشتر ای عزیز یکی از نظرات عواطف ربانی وفتوحات
مواهب سبحانی آنست که بنده را بشرف محبت خود بنوازد وپرتو التفات از مطلع یُحِبُّهُمْ
بر دل بی غل وی اندازد ونشانهٔ دوستی آن بنده ابتلاست بصنوف بلیات وامتحان بضروب
محن واذیات یحیی معاذ رازی قدس سره در مناجات خود می گفت الهی هر که از اهل دنیا
کسی را دوست دارد وخواهد که او را نوازش نماید ابواب نعمت وراحت بروی وی بگشاید وتو هر کرا
دوست داری خواهی که بانواع بلا مبتلا سازی وبآتش محنت وعنا بگدازی باران مشقت بر وی
بارانی وغبار عسرت وملال بر فرق احوال وا فشانی هاتفی آواز داد که ندانستهٔ که نصیب دوستان ما
آتش جان سوزست وبهرهٔ محبان ما از کمان قضا ناوک دلدوز هر کرا دوست داریم عساکر نوائب

و مصائب برگماریم تا روی توجه او از مخلوق برگردانیده بسوی خود آریم تا چون متوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانه اسرار کبریا شود چون از ساغر محبتش جرعهٔ بدهیم فی الحال نام ولایت بر و نهیم رباعی

ما بلا بر کسی عطا نکنیم	تا که نامش ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزینهٔ ماست	ما بهر کس گهر عطا نکنیم

پس بباید دانست که محنت از زین روی محض راحت ست و نکبت بدین وجه عین دولت در مثنوی فرموده مثنوی

رنج گنج آمد که راحتها درو ست	مغز تازه شد چو بخراشید پوست
ظاهر اگار تو ویران مے کند	لیک خاری را گلستان مے کند
پس ریاضت را بجان شو مشتری	بر بلاها دل بنه تا جان بری

در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا بر تو کشاده شود و اسباب رنج و محنت بر تو آماده گردد فَقَرَّ عَيْنًا پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست که بتو می نمایند و ابواب فتوح اولیا ست که برای تو می کشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل بلا صفت انبیا و حرفت اولیاست و هر چند که بلا بزرگتر است عطا بیشتر ست این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جملهٔ انبیا هیچ نبی آن مقدار جفا نکشید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم کشیده و از زمرهٔ اصفیا هیچ صفی را آن محنت و بلا نرسید که بغا میرما رسید اگر خرقه میپوشید بران بخیهٔ قهری بود و اگر لقمه می نوشید دران تعبیهٔ زهری بود و زبان حال مصطفوی باشارت مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ فِي اللهِ ندا میکرد بیت

انکه ما دیدیم از جور و جفا کس ندید	وانچه ما خوردیم از زهر بلا کس نخورد

آن نه بلا بود که زکریا را با اره بدو پاره بریدند و آن نه محنت بود که یحی را تیغ سر بر داشتند بلا و محنت اینست که بر ما ریختند بار اهل آسمان و زمین مقدم ساختند زمام مهمات ایشان بدست اهتمام ما باز دادند معصیت امت را بر دامن شفاعت ما بستند ندا میرسد وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ شبها برخیز و سخن مفلسان امت بعرض رسان بعوض خفتگان

فراش غفلت تو بیداری کش بجای غافلان عشرتخانهٔ راحت تو اشک از دیده بباره اکنون کارهای کاهلان ما را میباید کرده عذر مجرمان ما را می باید خواست از یکطرف کار دوستان میباید ساخت از یکجانب آزار دشمنان میباید کشیده گاه ما را بر مسند قاب قوسین نشانند و گاه باستانهٔ جفای ابوجهل فرستند گاه بشیر و نذیر و سراج منیر لقب دهند گاه شاعر و ساحر و مجنون نام نهند گاه قلعهٔ خیبر بدست یکی از ملازمان ما بکشایند گاه دندان ما بسنگ ناگروید گان بشکنند این همه برای آنست تا بر عالمیان روشن گردد که درین راه دریاهای بلا در موج ست آتشهای عنا در اشتعال ست اگر کسی برگ این راه دارد در آید و اگر نه زحمت خود دور دارد

قطعه

راه عشق او که اکسیر بلا ست
درد بر درد و فنا اندر فنا ست
فانی مطلق شود از خویشتن
هر دلی کو طالب این کیمیا ست

اول تحفهٔ بلا که بدان حضرت فرستادند آن بود که پدرش را از پیش برداشتند تا ناز پدر نه بینند و برکنار مهر او ننشینند هنوز آنحضرت در شکم مادر بود که پدرش وفات کرد و داغ یتیمی بر دل مبارکش نهادند و در خبر آمده که دران وقت ملائکه در یتیم خواندند و بر در یتیمی او اشک از دیدها افشاندند

بیت

گر یتیمی چه شد که در تعظیم
بیش باشد بهاے در یتیم

حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگر حبیب من یتیم ست اما من کارساز و ولی و حافظ و وکیل ویم شما بر وی صلوات فرستید و او را مبارک دانید چون سید عالم صلی اللہ علیه وسلم بشش سالگی رسید مادرش نیز وفات کرده دوباره سمت یتیمی بر آنحضرت کشیدند

بیت

زانکه خرد فزون نهند دُرِ یتیم را بها
چون دُر اگر یتیم شد بیش بود بهای او

آورده اند که چون آنحضرت شش ساله شد مادرش او را بمدینه برد بزیارت پدرش عبد اللہ که آنجا وفات یافته بود و در وقت مراجعت بابوا رسیده مادرش بیمار شده روزی رسول صلی اللہ علیه وسلم بر بالین مادر نشسته بود در روی مادر می نگریست و بر تنهائی و غربت و بی کسی خود می گریست

بیت

سخت دشوارست تنها ماندن از دلدار خود	باکه گویم حال تنها ماندن دشوار خود

وآمنه خاتون بیهوش بود ناگاه بهوش باز آمد و بروی رسول صلی الله علیه وسلم نگریست دیدهٔ اشک آلود او را دید و آه دردآلود را شنیده بیتی چند برای تسلی فرزند دلبند خود برخواند

این ابیات از انجملست شعر	
إِنْ صَحَّ مَا أَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ	يَا ابْنَ الَّذِي مِنْ غُلَامٍ
مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ	فَأَنْتَ مَبْعُوثٌ إِلَى الْأَنَامِ
	یعنی خدای برکت دهاد ای پسر اگر من

آنچه درخواب دیده ام درباره تو و از هاتف غیبی شنیده راست و درست ست پس تو پیغمبر برانگیخته بسوی آدمیان از نزدیک خداوند جهان بعد از ان گفت ای پسر هر زنده میرنده ست و هر نوی کهنگی پذیرنده هر که از کتم عدم قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او آنست که حجرهٔ امل او بخنجر اجل بریده شود و هر که در محفل زندگانی شربت با حلاوت حیات چشیده غایت مهم او آنست که زهر مرارت ممات بچشد رباعی

درین سرای مصیبت که غیر ماتم نیست	دلی کجاست که زیر شکنجهٔ غم نیست
لباس عمر نکو کسوتی ست لیک چه سود	که آستین بقاش از دوام معلم نیست

اما ای پسر اگر من میرم ذکر من زنده خواهد بود و نام من از صفحهٔ روزگار محو نخواهد شد زیرا که چو تو پاکیزه نهادی زادم و مانند تو نیکو کارے یادگار گذاشتم بیت

زنده ست کسیکه از تبارش	ماند خلفی بیادگارش

مروی ست که چون آمنه خاتون وفات کرد آواز نوحهٔ جن میآمد که برو میگریستند و میگفتند شعر

تَبْكِي الْفَتَاةُ الْبَرَّةُ الْأَمِينَةُ	أُمُّ رَسُولِ اللهِ ذِي السَّكِينَةِ

بیت

ماهمی گرییم بهر این زن نیکو شعار	مادر پیغامبر دین پرور صاحب وقار

وچون آنحضرت هشت ساله شد جدش عبد المطلب که کافل مهم وی بود وفات کرد

و او را عمش ابو طالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی می کرد و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را رضی الله عنها بخواست و در چهل سالگی وحی بوی فرود آمد و در چهل و سه سالگی آغاز دعوت کرد و ده سال در مکه از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اصناف ضرر و مشقت دید و کشید ۶ اولا در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابو لهب و یکی عقبه بن ابی معیط ۶ در زلال الصفا آورده که دیباول حال انحضرت را صلی الله علیه وسلم دو جار جابر بود ۶ و دو خلیطه ضائر ۶ دو خودبین خودکامه ۶ و دو بدنام ناسپاسیه و دو همسایهٔ گران سایه ۶ دو زیان کار بی سرمایه شب و روز در ایذای آنحضرت کوشیدندی و جوشن جفای وی پوشیدندی ۶ انواع ارواث و الواث بیاوردندی ۶ و در رهگذر آن پاک پراکنده کردندی ۶ تا شاید که دامن پاک او بدانها آلوده گردد ۶ و در بعضی تفاسیر آمده که ام جمیل که زن ابو لهب بود در روز با پشتهای خار و دستهای خسک جمع کردی و بیاوردی بر سر راه پیغامبر صلی الله علیه وسلم ریختی تا خاری در دامنش آویزد یا در پای مبارکش خلد انحضرت صلی الله علیه وسلم که بنماز بیرون آمدی آنها را از سر راه بر گرفتی ۶ و بطریق ملایمت و ملاطفت گفتی این چه نوع همسایگی ست که با من می کنید ۶ **بیت** ۶

چون گل شکفته بود رخ دلستان تو	می ریختند در رهٔ تو خار و باهمه

طارق بن عبد الله گوید در بدو اسلام بسوق مجاز رفتم در یکی بازارهای عرب مردی را دیدم حلهٔ سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان بلیغ می گفت قُولُوا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تُفْلِحُوا بگوئید کلمهٔ شهادت تا رستگاری یابید ۶ و یکی را دیدم بر پی او میرفت و می گفت سخن او مشنوید او دروغ گوست و سنگ بروی می انداخت چنانکه پاشنه و کعب او را خونین کرده بود من پرسیدم که اینها چه کسانند یکی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد محمد قریشی ست صلی الله علیه وسلم که خلق را بخدای آسمان دعوت می کند ۶ و آنکه در عقب او سنگ بروی میانداز د و تکذیبش می کند عم وی ابو لهب ست و اکثر صنادید قریش درین قضیه با ابو لهب متفق بودند

وهرکس که در موسم وغیر موسم بحج آمدی او را از صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحذیر میکردند واز مکالمه یا وی تنفیر مینمودند وسخنان مختلف درباب آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه میگفتند گاه ویرا بسحر نسبت می دادند و گاهی شاعر میگفتند و زمانی منسوب بکهانت می داشتند و وقتی نام مجنون بروی می نهادند و سید رسل را ازین اقوال غبار ملال برخاطر عاطر می نشست وحضرت ذو الجلال برای تسلی دل کامل او آیتها می فرستاده و مضمونش آنکه هیچ پیغامبری بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را ساحر و دیوانه گفتند وآن پیغامبران بر جفای قوم تحمل می فرمودند وطریق مصابرت بقدم اجتهاد می پیمودند فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ پس توهم شکیبائی ورز چنانچه رسل اولو العزم ورزیدند و پس هرچند اضرار و ایذا از ان قوم دغا بد آنحضرت می رسید ثبات قدم می ورزید و مصابرت نموده ترک دعوت نمی فرمود بیت

از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور	برسر کوی تو از پای طلب ننشستم

ودر روضة الاحباب آورده که عروة الزبیر از عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از ان ایذاها که تو دیدی که قریش بحضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند ومن آنجا حاضر بودم سخن وی درمیان آوردند وگفتند ندیدیم ما هرگز خودرا که صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که نمائیم برآنچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد و عاقلان ما را سفیه شمرد وپدران ما را دشنام داده و ما را عیب گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و وسب آلهه ما نموده وبا این همه ویرا گذاشته ایم وهیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم بحرم درآمد و استلام رکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد وچون در اثنای طواف برایشان بگذشت ویرا بناسزا تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند چنانچه اثر کراهت آزاد در روی آنحضرت مشاهده کردم در طواف دوم وسیم نیز مثل آن گفتند و در نوبت سیم آن سرور بایستاد وفرمود که بشنوید ای گروه قریش بخدائی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که آورده ام برای شما ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید ومتابعت من

نمائید همچو گوسفند تیغ برگلوی شما خواهم نهاد و شما را بخواهم کشت بندارید که از جنگ من رایگان خواهید رست چون آنحضرت این سخن بگفت گوئیا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از آن تملق در آمدند و آنکس که بیش از این در سب و طعن از همه زیادت بود و یرا تسکین میداد به بهترین کلامی و نرم ترین سخنی و می گفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو بخدا که تو جهول نیستی یعنی در کار خود دانائی و هرچه میکنی از روی دانش است پس رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت و طواف خود تمام کرد روزی دیگر همان جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه دیر و ز طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم چنانچه گوئی زبانهای ما گنگ شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت ویرا یابیم دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از غایت غبن و غیظ که داشتند همه بیکبار بر سر آنحضرت ریختند و گفتند توئی که در حق ما و بتان ما سخنان میگوئی فرمود که آری منم که آنها گفتم و می گویم مرد یرا دیدم گوشه ردای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت بپیچید چنانچه راه نفس وی تنگ شد ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و می گفت آیای کشید مردیرا که می گوید پروردگار من الله است و معجزهای روشن بشما مینماید آن قوم دست از پیغامبر صلی الله علیه وسلم بداشتند و روی با بوبکر صدیق نهادند و ریش ویرا گرفتند و چندان بروی زدند که سر ش شکسته شد القصه حضرت صلی الله علیه وسلم مثل این جفاها می دید و بدین نوع عناها می کشید و میدانست که بلامرا ارتکاب شکیبائی را سببی کلیست و رنج و عنا مباشرت مصابرت را موجبی اصلی و بوادی حضض عضض را با قدام صبر پیمودن منتج زواید فواید ثوابست و در بوادی بلایا و رزایا ثبات قدم پیمودن ثمر عواید اقتراب بدرگاه رب الارباب مصراع وَلِلّٰهِ فِي ضِمْنِ الْبَلَا بَالَطَائِف

بیت

زیر غصه نهان ذوقها و شادیهاست	بسی لطیفه که در ضمن نامرادیهاست

این عباس رضی الله عنه آورده که قریش اتفاق کردند برآنکه این بار که محمد را ببینیم او را زنده نگذاریم و هیچ وجه دست از قتل او باز نداریم فاطمه را خبر شد بخدمت پدر آمد قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرده بیت

خون جگرش ز دیده (از رخساره) بیرون میریخت | بر چهرهٔ خویش اشک گلگون میریخت

حضرت که فاطمه را گریان دید فرمود ما یبکیک ای جان پدر ترا چه چیز بگریه آورده ست و موجب گریستن چه چیز شده ست فاطمه گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار اِنَّ الْقَوْمَ عَزَمُوا عَلٰی اَنْ یَقْتُلُوکَ بدرستی که قوم عزم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیب خود از خون تو با خود تخمیر نموده اند حضرت فرمود باک مدار قدری آب بیار تا سلاح اَلْوُضُوْءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ در پوشم و زره عصمت نماز در بر افکنم پس وضوی تمام بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد و آن گروه از هیبت او چشم نگشادند بلکه از مهابت او دیده برهم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قبضهٔ سنگریزه برگرفت و در روی ایشان انداخت و گفت شَاهَتِ الْوُجُوْهُ یعنی زشت باد روی های شما هر هیچکس از آن سنگریزه نیامد الا در روز بدر کشته شد و همچنان در ضلالت به نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ رفت و در روز القاسمه ابوجهل و عتبه و شیبه و ابی امیه و عماره را دعای بد کرد و هر کرا در دعا نام برد همه کشته شدند و روز بدر بر دست انصار دین هلاک گشتند و قصهٔ محاربان کربلا هم چنین بود که از آن بیست و دو هزار کوفی و شامی که با حسین و اصحاب او حرب کردند هیچکس نبود که در آن سال به بلای مبتلا و بعقوبتی معاقب نگشت چون سال بسر آمد و روز عاشورا در آمد از آن لشکر یک کس زنده نمانده بود چه آنها که مقاتله نمودند و چه آنها که سیاهی لشکر بودند و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیدهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم و فرزند پسندیدهٔ مرتضی و گوشهٔ جگر بتول عذرا و برادر با جان برابر حسن رضا بود در کنز الغرایب از ابوجعفر همدانی نقل کرده ست از ابوعبدالله قاضی بصره که آشنائی دیدم نابینا گفتم تو پیش از این بینا بودی و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه شده گفت ایها القاضی من در لشکر یزید بودم کربلا

چون واقعه بایله واقع شده و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگذاردم و تکیه گرفتم خواب بر من غلبه کرده در واقعه دیدم که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدای را صلی الله علیه وسلم من در عقب وی روان شدم تا بخدمت آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه رسیدم دیدم که در مسجد پیش محراب نشسته ست نه دانستم که مسجد آنحضرت ست یا مسجدی دیگر در یمین و یسار او صحابه کبار نشسته اند و برحوالی ایشان مردم بسیار ایستاده وحسین را دیدم در پیش آنحضرت برانو در آمده و جامهٔ خون آلود پوشیده و آهسته با خود سخنی می گوید و یک یک از کشندگان حسین و اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می آرند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می فرماید از روی غضب اِضْرِبُوهُ بِالسَّيْفِ وَاحْرِقُوهُ بِالنَّارِ او را بشمشیر زنید و بآتش بسوزید پس شمشیر بر ایشان میزدند و چون شمشیر بر یکی زدندی آتش بجستی و در وی افتادی تا بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بر وی زدندی من چون آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود برجستم و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دویدم و گفتم اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ آنحضرت نظری از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی نیک درنگ کرد و گفت يَا عَدُوَّ اللهِ حرمت مرا فرو گذاشتی و ادب من نگاه نداشتی عترات مرا بکشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نه اندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی هیچ یک از حسین و اصحاب او نکشیدم و به نیزه و طعنه بر هیچ نزدم و تیر در لشکرگاه وی نه انداختم همین بود که از لشکر خصم بودم و نظاره میکردم فرمود که راست می گوئی شمشیر نزدی و نیزه نرسانیدی و تیر نیفکندی وَلَكِنْ كَثَّرْتَ السَّوَادَ ولیکن سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد خصمان می نمودی بیا نزدیک من آی چون پیشتر رفتم طشتی دیدم پر از خون نزدیک وی نهاده گفت این خون جگر گوشهٔ من ست پس میلی از ان برداشت و بر چشم من کشید و از هول آن بیدار شدم نابینا بودم قاضی گفت ای ناکس این عقوبت دنیا ست و که داند که فردای قیامت با تو چه خواهند کرد

نظم

برو ز واقعه ای ظالم خدا ناترس	

بیا ببین که جفا کرده بجای حسین	خداست حاکم و دعوی گرست پیغامبر
چگونه میدهی انصاف ماجرای حسین	روا بود که بخاک و بخون کنی غرقه
رخ منور و گیسوی مشکسای حسین	آمدیم ببقیهٔ ابتلای حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم تا محمد اسحق رحمه الله گوید که کفار بسبب حمایت ابوطالب بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست نداشتند وکبار صحابه را نیز بواسطهٔ حمایت قوم وقبیلهٔ ایشان ایذا نمیتوانستند کرد پس هر جا عاجزی فقیری که او را قبیله وعشیرهٔ نبودی دیدند بتعذیب وی اشتغال میکردند بعضی را بگرسنگی وتشنگی عذاب کردندی وبعضی را زره پوشانیده در آفتاب باز داشتندی ومیزدندی که بیائید واز دین محمد برگردید واز جمله امیه بن خلف بلال حبشی را هر روز ببطحای مکه بردی واورا برهنه در میان ریگ گرم بخوابانیدی وسنگ بآفتاب گرم شده را بر سینهٔ وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات وعزی ایمان آر بلال گفتی اَحَدٌ اَحَدٌ خدای یکتا را می پرستم وهمچنین صهیب وخباب وعامر بن فهیره واشباه ایشان را بانواع عقوبت تعذیب مینمودند وآن فارسان میدان دین ورهروان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال می نمودند ومی گفتند بلاء عطایست پس از عطا نالیدن خطاست مجاهدهٔ ایدا ان صیقل

آئینه جانست وخرابی آب وگل سبب معموری خانهٔ دل پس بلا	هر رنج که از حضرت جانان آید
زنگ غم از آئینهٔ جان بزداید	گر راه سلامتش به بندد لیکن
صد در زکرامت برخش بگشاید	القصه کار بدان کشید وهم بدان انجامید

که دست تقتل مومنان گشادند وخرمن عمر پدر ومادر عمار یاسر را بباد هلاکت بر دادند بضرورت جمعی کثیر از اصحاب باشارت واجازت حضرت سید احباب صلوات الله وسلامه علیه بجانب حبشه هجرت نمودند وچون یاران رسول صلی الله علیه وسلم کم شدند کفار در آزار آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیش سعی کردند روزی سید عالم صلی الله علیه وسلم بجانب مقبرهٔ حجون میرفت گذرش بر جمعی از صنا دید عرب واقع شد چون ابوجهل وعدی بن حمرا وامثال ایشان که بر سر آن راه

نشسته بودند چون خواجه را دیدند با بذای او برخاستند و از سخنان ناخوش هیچ باقی نگذاشتند
آنحضرت بحکم وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا سر مبارک در پیش انداخته
بی مجادله و مقاتله از ایشان بگذشت و در موضعی از گورستان ملول و محزون بنشست ابوجهل بیامد
و چنانچه بقول قبیح آنحضرت را آزرده بود بفعل شنیع نیز متصدی آزار او شد چنانچه بسی از زن
و مرد بران مطلع شدند و دران محل عم او حمزه در شکار بود قضا را سه روز بود که در کوه و صحرا
گشته و شکاری بدست نیاورده گرسنه و تشنه و خشم آلود بدروازهٔ مکه درآمد کنیزک عبدالله جدعان
در وی نگریست و گفت ای حمزه ترا شکار بچه کار آید و این عار بکجا بری که با برادرزادهٔ تو کردند آنچه کردند
حمزه از این سخن متغیر شد ولی مجال استفسار نداشت بخانه خود آمد و طعام طلبید زنش سفره بینداخت
و طعامی که داشت حاضر ساخت حمزه نگاه کرد زن خود را گریان دید گفت چرا می گریی جواب داد که
ابا عماره چگونه نگریم که یتیمی را از یتیمان شما بلکه رضیعی را از رضیعان شما کسی این حقارت روا دارد که با نور
دیدهٔ هاشم و سرور سینهٔ عبدالمطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر بگو گفت چگویم آنچه ابوجهل با برادر
زادهٔ تو محمد صلی الله علیه و سلم کرد حمزه گفت چه حال عارض شد و چه صورت وقوع پذیرفت ام عماره گفت
ای سید ابوجهل با جمعی از سفها او را گرفتند و چندان بزدند که از پیشانی مبارکش (نورانیش) خون روان شد
و ماه رخسارش را که آفتاب از رشک آن می سوزد بر زمین مالیدند حمزه گفت واویلاه عمش ابوطالب
کجا بود گفت بشعب خود رفته بود و گوسفندی چرانید و ازین حال خبر نداشت گفت ابولهب آنجا نبود گفت آن
سنگدل بیحاصل نشسته بود و می گفت بزنید و بکشید این ساحر کذاب را گفت عباس کجا بود گفت عباس
همچو پروانه که گرد برگرد شمع گردد بر حوالی آنحضرت می گردید و فریاد می کرد که رحم کنید بر سید خود و
کسی از آن بدبختان بسخن وی التفات نمی کرد حمزه زار زار بگریست و با آنکه از سه روز باز طعام
و شراب نخورده بود از سر سفره برخاست و گفت طعام و شراب بر خود حرام ساختم تا غایتی که از آزارندهٔ
فرزند برادر خود انتقام نکشم پس بطلب رسول صلی الله علیه و سلم روان شد در مسجد الحرام نشان دادند
چون بحرم درآمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دید در پیش خانه کعبه نشسته و سر بزانو نهاده حمزه نزدیک

آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا ابْنَ اَخِیْ ای برادرزاده اینک عم تو آمد تا داد تو از دشمن بستاند حضرت سلک گوهر از صدف دیده فرو ریخت و آه سرد از دل پر درد برآورد و گفت بگذار بی کسی را که نه پدر دارد و نه برادر و نه عم دارد و نه یار و نه یاور و نه مونسی نه دلداری نه غمگساری نه ناصری نه مددگاری نظم

هیچ کس را ز حال من غم نیست	آه کاندر زمانه محرم نیست
که کسم غمگسار و همدم نیست	دم نیارم زدن ز سوز درون
هیچ چیز از بلا مرا کم نیست	دردمندی و غصه بسیار ست

حمزه گریان و غریوان شده سوگند بلات و عزی یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که بحق آنخدای که مرا برسالت بخلق فرستاده ست که اگر شمشیر آبدار دمار از مشرکان خاکسار برآری و برای حمایت من مقاتله نمائی تا خود را بخون بیالائی ترا از درگاه حق سبحانه جز دوری نیفزاید و از آن محاربه و کارزار هیچ نگشاید مگر بوحدانیت حق و رسالت من اقرار کنی ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم راحت بر جراحت دل ریش من نهی بگوی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ حمزه گفت ای جان عم اگر من این کلمه بگویم تو خوشدل می شوی گفت آری رضای من و خشنودی خدای وابسته بدین کلمه ست حمزه کلمهٔ شهادت بر زبان راند و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بانتقام ابوجهل روان شد چون بدر خانهٔ ابوجهل رسید وی نشسته بود و جمعی از اشراف عرب با وی بودند و کمانی در دست حمزه بود بی محابا بر سر ابوجهل زد چنانچه سرش بشکست و خون روان شد و گفت تو محمد را ایذا می کنی و دشنام می دهی یکی از آن قوم برخاست که یا اباعماره غضب آلوده ساعتی صبر کن تا آخر پشیمان نشوی حمزه گفت چرا پشیمان شوم من گواهی می دهم که خدا یکی ست و محمد صلی الله علیه وسلم رسول او ست بحق و از این

ملت بازنمی گردم و از این قول رو نمیگردانم بیت	کشا دخویش چو در راه عشق میبایم
بهیچ حال از این راه رو نمیتابم	قریش که این سخن شنودند در غم و ملال افزودند

و دین را قوتی و اسلام را عزتی پدید آمد و در همین اوقات عمر خطاب رضی الله عنه بشرف اسلام دریافت و آن صورت نیز مدد و تقویت و تمشیت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و کار آنحضرت رونق می پذیرد تبغی و حسد ایشان زیاده شد و داعیه هلاک آنحضرت نموده با ابوطالب مجادل بسیار کردند و مهم را بر محاربه و مقاتله قرار دادند ابوطالب بنوهاشم و بنو المطلب را جمع کرد و در محافظت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتفاق نمودند موحدان و غیرایشان هرچه بودند الا ابولهب که با ایشان متفق نشد و بعد ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابوطالب درآمدند با کوچ و بنه خود حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم پاسبانی می نمودند و قریش عهد کردند که با آن طایفه مخالطت و مناکحت و مکالمه نکنند و هیچ چیز بدیشان نفروشند و نخرند و اگر کسی از شعب بجهت مهمی بیرون آمدی او را بزدندی و ایذا کردندی و در موسم هم که بیرون می آمدندی نگذاشتند که کسی چیزی بدیشان فروشد سه سال برین منوال دران شعب گرفتار بودند تا کار باضطرار رسید و شبها از گریه و زاری اطفال و ضعفای اهل شعب مردم که در خواب نمیرفتند و بعد از سه سال که حق سبحانه ایشان را خلاصی داد از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و بیست و یک روز ابوطالب وفات یافت و حضرت صلی الله علیه وسلم از فوت او بسیار ملول و محزون گشت بعد از ان بسه روز یا یکماه و پنج روز خدیجه کبری درگذشت ؎ و در خبرست که سید عالم صلی الله علیه وسلم بوقت رحلت خدیجه بحجره طاهره درآمد خدیجه از شدت مرض شکایت میکرد خواجه بگریست و او را دعای خیر گفت و فرمود که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار تست خدیجه گفت یا رسول الله من از مرگ باک ندارم دلی بر مفارقت از صحبت [خدمت] تو حسرت می خورم **بیت**

زمرگ بیم ندارم ولی از ان ترسم	که من بمیرم و تو جان دیگران باشی

یا رسول الله من از دختران خود خاطر جمع کرده ام چه هر یک سامانی و خان و مانی دارند اما فاطمه من بسنوز سرانجامی ندارد و او را بتو می سپارم و توقع می دارم که دست شفقت از سر او برندارے و مهم او را بخود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت صلی الله علیه وسلم بحضور وی فاطمه را بطلبید

ودربرگرفت وگفت فاطمه پارهٔ جگرمن ست اما چون فاطمه مادر بزرگوار خود را در سکرات دید فریاد برکشید وروی در روی مادر می مالید وزار زار در مفارقت وی می نالید وچگونه از فراق کسی ناله نکند واز سوز هجران نعره بیخود انه نزند چه مفارقت دوستان بنای صبر را بر می اندازد ودود مهاجرت یاران روزگار باز ماندگان را تیره سے سازد نظم

روز ما را ساخت چون شب تیره آه آه از فراق	چند نالیم از فراق آه از فراق آه از فراق
اگهند از ماه تا ماهی که هر شب میرود	آب چشم تا بماهی آه تا ماه از فراق

در کتاب مشکیات امام ابوبکر وفار رحمه الله مذکورست که چون خدیجه خاتون را رضی الله عنها عمر بپایان رسید ودانست که وقت رحیلست پیش سید عالم را صلی الله علیه وسلم فرمود که یا رسول الله دمی پیش من نشین تا دیدار آخرین تو ببینم وشوق لقای ترا توشهٔ راه آخرت سازم وبزبان نیاز وداع آخرین عرض کنم ع حضرت صلوات الله وسلامه علیه پیش وی نشست ع

خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر بردم وحالا	پیک اجل آمد ومن میروم

ملتمس من آنست که در قیامت مرا باز جوئی وسخن من با حقسبحانه بگوئی ومراد درخواست کنی ومهم من بشفاعت راست کنی واگر در خدمت تقصیری از من در وجود آمده باشد عفو فرمائی ومرا بحل کن ودیگر فاطمه من خوردست ولی مادر میماند ویرا نیکو داری آنگاه گفت کلمهٔ بزرگ ست با تو نمی توانم گفت با فاطمه بگویم تا بعرض شما رساند سید عالم صلی الله علیه وسلم گریان از سر بالین وی برخاست وبحرم درامد واستلام رکن بجای آورد وبطواف خانه مشغول شده وفاطمه پیش مادر بنشست خدیجه گفت ای دختر پدرت را بگوی که مادرم می گوید که چون من درگذرم ردای مبارک خود را که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می انداختی کفن من کن باشد که ببرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد واین سخن را بعرض رسانید مهتر عالم گریان شد وردا بفاطمه داد که برو بمادرت بنمای تا دل وی خوش شود فی الحال جبرئیل امین در رسید که یا محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند ومی گوید نور دای خود نگه دار که خدیجه آنچه داشت در

راه ما فدا اگر در کفن وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشیده گردانیم و از بهشت پاکیزه سرشت کفن وی بفرستیم و اگر این نقل بصحت رسد از سال کفن او از بهشت یکی از خصایص وی باشد رضی الله عنها و بوفات او حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بغایت متالم شد رباعی

جان در عنا بماند که آرام دل نماند	دل از الم بسوخت که مطلوب جان برفت
اکنون چه حاصل از قفس تنگ روزگار	کان طوطی شکرشکن از بوستان برفت

آورده اند که بعد از موت ابو طالب و فوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون کردند و هرچه از جفای توانستند به نسبت سید عالم صلی الله علیه وسلم بجای می آوردند و مهم بدان رسید که آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته باز بمکه آمد حاصل آنکه ده سال حبیب ملک متعال در مکه جفای اهل کفر و ضلال می کشید تا امر الهی بهجرت در رسید و چون بمدینه تشریف فرمود آنجا نیز یهود کمر عداوت بربستند و منافقان در کمین گاه حیله و کید نشستند و مشرکان و عبدهٔ اصنام در صدد محاربه و مقاتلهٔ اهل اسلام در آمدند و حرب اول که حضرت صلی الله علیه وسلم در ان حاضر بوده غزوهٔ بدر است و در ان غزا از اهل بیت آنحضرت پسر عم وی عبیده بن حارث بن عبد المطلب شربت شهادت چشید و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین می گفتند و حضرت صلی الله علیه وسلم او را بسیار دوست می داشت و اول کسی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم برای او لوا بدست مبارک خود بربست او بود صورت شهادت وی چنانست که چون هر دو لشکر بسر چاه بدر صف برکشیدند و علمها برپای کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند و صد اسپ و هفتصد شتر در میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند و لشکر اسلام سیصد و پنجاه نفر بودند اکثر ایشان بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و دو اسپ و شش زره و هشت شمشیر بعد از تسویهٔ صفین سه کس از کفار بمیان میدان در آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم شیبه برادر او سیم ولید پسر عتبه و از لشکر اسلام سه جوان

انصاری در برابر ایشان رفتند ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم مبارزان قریش گفتند ما را با شما کاری نیست ما ابنای اعمام خود می طلبیم و یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد از اکفای ما برای ما بیرون فرست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عبیده ای حمزه ای علی شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع فرزانه در میدان آن سه بی دین بیگانه درآمدند و عبیده مرد پیر بود در مقابلهٔ عتبه رفت که او هم مرد سال یافته بود و حمزه میان سال بود و غنیم شبیه شد که او نیز در سن کهولت بود و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نوخاسته و نورسیده بود علی و حمزه هر دو غنیم خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد که استخوانش بشکافت و مغز بیرون آمد و عبیده از پای در افتاد حمزه و علی که چنان دیدند روی بعتبه آورده وی را بتیغ بگذرانیدند و عبیده را برداشته بنظر انور ستیدش رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میریخت و عبیده بیهوش بود چون چشم باز کرد بر جمال خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم افتاد گفت یا رسول الله أَلَسْتُ شَهِيدًا آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بَلیٰ تو از شهدائی و سردفتر سعدائی عبیده گفت اگر ابوطالب زنده بودی انصاف دادی که من احقم بآنچه او در نظم آورده **شعر**

وَنُسْلِمُهُ حَتَّى نُصَرَّعَ حَوْلَهُ	وَنَذْهَلُ عَنْ أَبْنَائِنَا وَالْحَلَائِلِ

مضمون بیت راجع بآنست که ما در سلامت پیغامبر و محافظت او از آفتها بکوشیم تا وقتیکه هلاک کرده شویم بر گرد اگرد او و غافل شویم و فراموش کنیم از زنان و فرزندان خود یعنی خود را و همه کسان خود را فدای او سازیم آورده اند که حضرت صلی الله علیه وسلم وی را تصدیق کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت از بدر در منزل روحا بدار القرار انتقال یافت رضوان الله علیه و شهید دوم از اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبهٔ شهادت یافت و غزوهٔ احد اجمالش آن وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر بکینهٔ اهل اسلام کمر بسته خواستند که هیبت حق دیده و اشراف ایشان که کشته گشته بودند انتقام کشند لشکری جمع کردند و با سه هزار مرد که هفتصد از ایشان زره

بوشن بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه آمده در احد لشکرگاه نزد
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با هفتصد مرد در مقابلهٔ ایشان بایستاد بر وجهیکه کوه احد
بر قفا و مدینه در پیش روی و کوه عینین بر یسار ایشان واقع شده و کوه عینین شکافی داشت
که محل خطر بود که دشمنان از آنجا کمین کرده بر سر لشکر اهل اسلام آیند حضرت صلی الله علیه وسلم
عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز آنجا فرود داشت و مقرر کرد که شکاف کوه را نگاه دارند و
نگذارند که کسی از مشرکان بدان راه در آید و فرمود که شما بهیچ وجه از جای خود نجنبید
و این مرکز را از دست مدهید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و بعد از تسویهٔ صفوف و بر
افراشتن الویه علمدار قریش طلحه بن ابی طلحه بمیدان آمده مبارز خواست و علی بمبارزت
وی بیرون رفته تیغی بر فرق وی زد که تا بمغزش رسید و هلاک شد برادرش بمیدان آمد
بر دست حمزه کشته شد القصه علمداران قریش هلاک شدند و علم کفر نگونسار شد و مسلمانان
غلبه کرده کفار را از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول شدند چون
نگاهبانان شکاف عینین فرار کفار و اخذ غنیمت دیدند آن مرکز را گذاشته روی به لشکر
گاه نهادند هرچند عبد الله جبیر مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدای مکنید نشنیدند و ابن جبیر با
معدودی چند آنجا بایستاد و کفار چون آن ممر را خالی دیدند روی بدان صوب نهادند
و ابن جبیر را با یارانش شهید کردند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف ایشان را از هم
بپاشیدند و دریدند و بشامت مخالفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم که از آن قوم واقع شد شکست
بر مسلمانان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی بمعرکه نهادند و اهل اسلام را در
میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام بسه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند بحوالئ مدینه یا بشهر
در آمدند و قسمی از ملازمت آنحضرت مفارقت ننمودند چون مرتضی علی و سعد وقاص و طلحه و قسمی
سراسیمه و حیران در میان میدان می گشتند و برخی از ایشان بسعادت شهادت فایز
شدند و برخی آخر بخدمت حضرت خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم شتافتند و در روضة الاحباب آورده

منقول است که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهاده حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شده دران حال بنگریست علی را دید که بر پهلوی وی ایستاده است گفت ای علی چونست که بدیگر یاران ملحق نشدی گفت یا رسول الله اِنَّ لِیْ بِكَ اُسْوَةً بدرستیکه مرا بتو اقتدی است مقتدی از نزدیک مقتدا کجا رود بیت

جان دهد عاشق و از کوچهٔ جانان نرود	بلبل سوخته هرگز ز گلستان نرود
صفت عاشق صادق بحقیقت آنست	که گرش سر برود از سر پیمان نرود

ناگاه جمعی متوجه آنحضرت گشتند فرمود که ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم گشت و دمار از روزگار ایشان بر آورده همه را متفرق ساخت و بعضی را بدوزخ فرستاد وجماعتی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد مهم آن گروه نیز کفایت شد دران حال جبرئیل با پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت که این کمال مواساة وجوانمردیست که علی بجای میآرد حضرت فرمود که اِنَّهٗ مِنِّیْ وَ اَنَا مِنْهُ بدرستیکه علی از منست و من از ویم جبرئیل گفت اَنَا مِنْكُمَا و من از شما هردوام وشنیدند که گویندهٔ غیبی می گفت لَا فَتٰی اِلَّا عَلِیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفِقَار و در درج الدرر روح الله روح مؤلفه درین محل ذکر کرده که باید بی شبهه تصدیق نمائی و بی شایبهٔ تصور فرمائی که سلطان اولیا علی مرتضی را کسب این دولت عظمی و درک این سعادت کبری و نزول درین مرتبهٔ اسنی وعروج برین مقصد اقصی ببرکت اقتدا بافضل اصفیا وبواسطهٔ انتما باکمل اتقیا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل شده بود کما قال الناظم وَلَقَدْ اَجَادَ فِیْمَا اَفَادَ

نظم

آنکو بسیر مرتبهٔ لا فتی رسید	از دولت متابعت مصطفی رسید
آن پردلی که بر سر اعداء الله والفقار	همچون کلیم بود که با اژدها رسید
با مهر او ز تفرقه ها دل خلاص یافت	زر گشت کار قلب چو با کیمیا رسید

آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده نمودند بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم بقتل آرند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبه ابی وقاص پس درین محل که اشکر غلبه کردند و ابرار مغلوب شده هر یک بگوشه افتاده بودند و حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه با معدودی چند در موضعی افتاده بود آن سنگین دلان سخت دل میدان آرزو را حسب المرام یافته دست جرات از آستین وقاحت بدر آوردند و سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حواله آنحضرت کرد و یکی ازان بر آئینه نورانی پیشانی آنحضرت که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبه حلم و وفا آمد و بغایت مجروح گشت چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک وی فرو می آمد و حضرت آنرا بردای اطهر خویش پاک می ساخت و نمی گذاشت که بر زمین چکد و می فرمود که اگر قطره ازین خون بر زمین افتد هر آئینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم زد و آنرا مجروح ساخت و ابن ابی وقاص سنگی بر لب و دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم زد و آنرا مجروح ساخت چنانچه لب لطیفش بشکافت و هر آئینه آن بی نوای خارستان حسد که بسنگ کینه رطب تازه نخل چمن قدس را خسته گردانید نهال عملش در روز جزا بثمره إِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ طَعَامُ

الْأَثِيمِ بارور خواهد بود **بیت**	آن سنگ دل که سنگ جفا بر لبت فکند
جز خار خار ازان رطبش نیست حاصلی	و هم از اثر ضرب آن سنگ دندان رباعیه

وی از طرف شیب شکسته شد و یکی ازان گوهرهای شب چراغ که ماه را داغ سیاه از آتش سودای صفای آن در دل ست از درج یاقوتی بیرون افتاد و از بی حیائی آن مردود کار بر تخته خاک در هیچ شماری نبود کسری بدان عقد صحیح راه یافت **مثنوی**

داشت از درج دهانش درج پر	وندران درج درج سی و دو در
بود عقد صحیح لیک در آن	کسری افکند سنگ بدگهران

گوئیا سنگ خشک مغز را جهت دفع سودا مفرّحی درکار بود که بجهدی تمام درشا هوار را می شکست و یا قوت رمّانی می سود **بیت**

گر نشدی درشکن و لعل سای	کی شدی آن سنگ مفرّح گرای
	با آن سخت دل سیاه چهره می خواست که

چون عقیق یمنی درخشان گردد از شعشعه سهیل تابانش اقتباس رنگی نماید **مثنوی**

بود لعلش سهیل رخشنده	سنگ را رنگ لعل بخشنده
چون سهیلش رفیق سنگ آمد	سنگ در دم عقیق رنگ آمد

درین محل که آنحضرت را چندین جراحت رسید ابن قمیه شمشیر حواله آنحضرت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم از شمشیر احتراز نموده در مغاکی افتاد و رخسارهٔ آفتاب آثارش از نظر ابرار و اشرار نهان گشت روز روشن بر دیدهٔ دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار را از مشاهده آثار چشم زخم اغیار خیره شد **بیت** نالهٔ دلها بثریا رسید

وز شرر ها سیل بدریا رسید	ابن قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع بعین جامهٔ فنا غروب

کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت و زوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد را بساختم و دل از زحمت او بپرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آوازه انداخت که اَلَا اِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ بدانید بدرستیکه محمد کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیک لحظه این خبر دلسوز میان دوست و دشمن انتشار یافت اهل شرک ازین خبر شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از زمانی از آن مغاک بر آمده بجانب شعب توجه نمود و برخی اصحاب بوی پیوستند و درین غزوه حمزه **مصرع**

جرعهٔ از جام شهادت چشید	و بروضهٔ زاهرهٔ یُرْزَقُوْنَ

فَرِحِيْنَ رسید و صورت شهادت حمزه رضی الله عنه برین وجه بود که جبیر بن مطعم که مهتر زادهٔ مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی گفتندی مردی مبارز و دلیر و گربز بود و پیوسته بزدبین جنگ کردی چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند

جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدر عم من طعمه بن عدی
را بچه زاری و خواری بکشتند و من یک عم داشتم حالا محمد دو عم دارد حمزه و عباس عباس خود
در مکه ست و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و بمال وافر دل ترا
شاد گردانم وحشی اتمام آن کار در عهدهٔ اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود در قبایل
عرب بحسن و جمال شهرتی بکمال داشت پدر او عتبه هم در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را
طلبید و گفت اگر محمد را ازبان زوبین جواب کشتن پدرم باز دهی کامی که ترا باشد بحصول وصول
یابد و من ترا تربیت بر قاعده کنم و منقول ست که دختر حارث بن عامر نیز با وحشی گفت پدر من
در بدر کشته شده و در لشکری که عزیمت محاربه با ایشان دارید جز سه کس را کفو پدر خود نمیدانم
محمد و علی و حمزه اگر یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا بشادی و آزادی برسانم وحشی
جواب داد که من بر قتل محمد قادر نیستم چه اصحاب در محافظت او یکجهتند و اما حمزه بخدای کعبه که
اگر او را در خواب یابم از هیبت و سطوت او او را بیدار نتوانم کرد اما چون علی نو رسیده ست
و کارزار ازنا دیده و بمیدان حرب کم رسیده شاید که بر وحرب توانم انداخت پس وحشی
بشادیٔ آزادی و بوعدهٔ هند و خیال تربیت دختر حارث عزم کشتن یکی ازین شیران بیشهٔ
اسلام درست کرد و چون روز حرب بکمین گاه ترصد در آمده تفحص تمام بجا می آورد دید که
سرداران مهاجران و جانبازان انصار در ملازمت سید اخیار اند از آنجا ناامید شده
بجستجوی علی در آمده دید که مبارز میدان لافتی و مبرز ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام
دارد و از جوانب و اطراف خود با خبرست دانست که بر و دستی ندارد باز گشت و بجانب حمزه
متوجه شد دید که حمزه چون شتر مست بمیان قوم در آمده و صفوف لشکر قریش بر هم میزند و در روایتی
هست که حمزه دران روز بهر دست شمشیری داشت و بهر دو حرب کنان از دقایق کارزار
چیزی فرو نمی گذاشت بسطوت شجاعت دست بردی می نمود که اگر سام نریمان زنده بودی
بمشاهدهٔ او از پای در افتادی و اگر رستم دستان ملاحظهٔ پایداری و دستکاری های او

قطعه

نمودی بوسه بر نعل سمندا و دادی
تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد
سالها لعب نماید فلک چو کان قدر
از رهٔ چستی و چالاکی اگر قصد کند
بد می کوی فلک در خم چوکان آرد
اتفاقا به سباع بن عبد العزی رسید و

بی تعلل او را بمقر سقر فرستاد و زجرگویان مبارز طلبید از جماعت قریش هیچکس در برابر وی نیامد حمزه در غضب رفت و بی تحاشی خود را در میان جمعی انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را مستاصل و متفرق ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در همین گاه نشسته فرصتی می طلبید که ناگاه مرکبش بسر در آمد و در روایتی آنست که پیاده بود و پایش بکشتهٔ برآمد و بر پشت افتاد و شکمش برهنه شد وحشی از کمینگاه زوبین بسوی وی انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر بیرون آمد حمزه برخاست و بسوی کمینگاه توجه نمود تا بنگرد که این زخم که زد نتوانست رفتن بروی درافتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمهٔ شهادت بر زبان راند جان سید شهدا بعالم بالا رفت وحشی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور شدند بیامد و بحربه که داشت شکم وی را بشکافت و جگرش بیرون آورد و نزدیک هند برد که اینک جگر حمزه قاتل پدرت هند آنرا فرا ستد و در دهان برد و بخائید بس پس بینداخت و پیرایه و زیوری که در گردن داشت و در دست و پای بوی بخشید و گفت چون بمکه رسم ده دینار زر سرخت بدهم پس پرسید که حمزه را کجا کشتی بمن نمای وحشی او را آورد تا بسر حمزه رسیدند هند اکار در کشید و گوش و بینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببرید و در رشته کشیده آن بزرگوار را مثله کرده در میان خاک و خون بگذاشت

نظم

کو در غزا بدشمن دین کار زار کرد
جانرا برای دین الهی نثار کرد
در خاک و خون فتاده روا کی بود تنی
جانها فدای عم محمد که در احد
آورده اند که چون آوازهٔ قتل آنحضرت

صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید هیچ زنی قریشیه و هاشمیه نماند الا که می گریستند و مخدرات

حجرات طهارت قصد احد کردند فاطمه در پس در حجره ایستاده بود یکی از منهزمان لشکر می گذشت فاطمه خواست که با وی سخن گوید و حال پدر بزرگوار خود بپرسد باز شرم داشت و یکی از مردم محله هزیمتی را دید پرسید که خبر چیست گفت چه پرسی بیت

احوال درون خانه گفتن نتوان ‌ ‌ خون بر در آستانه می بین و مپرس

فاطمه را از مضمون این خبر دود از سینه مبارک برآمد و بدماغ رسیده سیل اشک از دیدهان روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد که ناگاه کسی دیگر رسید و می گفت ای مسلمانان خدای مزد دهد شما را بشهادت پیغامبر شما فاطمه که این خبر استماع نمود بیهوش شد جماعتی زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی مبارک وی زدند تا هوشش باز آمد و فریاد برکشید که یا ابتاه یا صفیتاه پس چادر عصمت بر سر افکنده از دروازهٔ مدینه بیرون آمد و عایشه و صفیه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده که روی بکوه احد روان شدند راوی گوید که فاطمه آهی میزد که هیچ احدی را طاقت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت شنیدن آن نداشت بیت

این چه آهست که تا اوج ثریا برود ‌ ‌ کوه اگر بشنود این ناله ام از جا برود

فاطمه هر دو قدم که میرفت می افتاد مصرع ‌ ‌ نه قوت ره رفتن و نی روی توقف

ناگاه زنی از بنی دینار رسید و گفت ای دختر خیر البشر بکجا میروی گفت میخواهم پیش پدر بروم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ای سیدة النسا تو همچنان ساکن باش تا من روم و برای تو خبری بیاورم که اگر پدر بزرگوارت را بدین حال بیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایهٔ دیواری قرار گرفت اما دلش بیقرار بود حالت این غم و سوزش چنین الم محنت زده داند که

بدست هجران عزیزی گرفتار شده باشد بیت ‌ ‌ آنرا که غمی چون غم من نیست چه داند

کز هجر توام دیده چه سان میگذراند ‌ ‌ (کز درد فراقش دل بیچاره سان میگذراند)

پس فاطمه فرمود که ای زن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام و نیاز من برسان و حال من بدین سان که مشاهده میکنی عرض ده و بوقت فرصت بگو نظم

ای آفتاب من که شدی غایب از نظر

آیا شب فراق ترا کی بود سحر	ای نور چشم عالم و چشم و چراغ دل
بکشای چشم رحمت و در حال من نگر	نالم چونی زغصه و بادم بود بدست
سوزم چو شمع در غم و دودم رود بسر	آن زن برفت و فاطمه قطرات حسرت

بر رخسار می بارید و پدر را تمام می گفت ای پدر مرا بغربت آوردی و در غریبی داغ یتیمی بر جگر نهادی ای در یغا مادرم خدیجه زنده بودی تا در بیکسی و یتیمی مراد و اکردی و زخم تنهائی و غریبی مرا مرهمی نهادی اینجا فاطمه در ناله و از انجانب زن زیبا نیه روی بلشکر نهاده می دوید و هر کرا می دید خبر سید عالم صلی الله علیه وسلم می پرسید وا و را برادر و پدر و پسر هر سه در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم به لشکر رفته بودند قضا را چون بلشکرگاه رسید کشته را دید افتاده نگاه کرد برادرش بود شهید شده و آنجا بخاک و خون آغشته دیده بر هم نهاده و بگذشت و باخود می گفت حرام ست بر من دیدن روی او تا روی پیغامبر علیه الصلوة و السلام را نه بینم چون قدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از وی نیز در گذشت بعد از آن پسرش در نظرش در آمد هنوز از حیات رمقی باقی داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمدی که آرزومند دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و ساعتی در برم آرام گیر تا گفتار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم ❁ **بیت** ❁

دادم جان دادنست و شربت دیدار میبایدم	اگر چه بر تو دشوار ست باری بر من آسان کن

زن گفت ای عزیز مادر و ای شهید مادر مادر در فراق تو گریان ست و بر آتش اشتیاق تو بریان اما دختر رسول را صلی الله علیه وسلم جائی نبشانده ام و باستخبار حال پدرش آمده و من هنوز از سید عالم صلی الله علیه وسلم خبر ندارم و فاطمه انتظار می برد معذورم دار که قوت نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد در محلی رسید که سید عالم صلی الله علیه وسلم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده و صحابه گرداگرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم صف کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول صلی الله علیه وسلم افتاد

وگفت یا رسول الله پدر و پسر و برادرم و جد و قبیله و تمامی عشیره ام فدای تو باد سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض می کنم حضرت فرمود تو او را کجا گذاشتی زن تمام قصه را شرح داد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای زن زود باز گرد و بشارت حیات من بدو رسان و بی انتظارش نزد من آر زن باز گشت و مژدهٔ سلامت خواجه بفاطمه رسانید و گفت که بخدای که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر سر او بداشته فاطمه فرمود که مرا به پدر برسان و مژدگانی از من بستان زن او را پیش گرفته به احد آورد چون حضرت فاطمه را دید پیش او باز رفت و در کنار گرفت و فاطمه بسیار بگریست حضرت صلوات الله و سلامه علیه او را تسلی داد و بنواخت گفت ای پدر من ازین زن مژدگانی قبول کرده ام سید عالم صلی الله علیه وسلم ازان زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری گفت یا رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیرد و از من فراموش نکند فاطمه فرمود که یا رسول الله دستوری فرمای که بر سر کشتگان خود روم که بی کسند حضرت صلی الله علیه وسلم او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که ما فَعَلَ عَمِّيْ آیا چه کرد عم من حمزه و حال او چگونه ست و چرا او را نمی بینم حارث بن صِمّه از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه بیارد برفت و دیر میآمد علی مرتضی از عقب او برفت و بحارث رسید در زمانی که او بر بالین حمزه ایستاده بود چون علی حمزه را بدان حال بدید در گریه شد و به نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمده او را ازان خبر دار گردانید

بیت

آه این چه خبر بود که دلها خون شد	جانها همه سوخت دیدها جیحون شد

سید عالم صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود برخاست و بیامد و بر سر بالین حمزه بایستاد و عم بزرگوار خود را کشته و مثله کرده دید بسیار راند و غمناک شد و بگریه درآمد چه حمزه را بسیار دوست می داشت زیرا که هم عم وی بود و هم برادر رضاعی و درین محل صفیه عمهٔ آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغامبر صلی الله علیه وسلم با پسر وی زبیر فرمود که برو و والده ات را باز گردان تا اینجا نیاید

وبرادر خود را بدین حال نه بیند که شاید طاقت نیارد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت وگفت کجا می آئی خاطر رسول خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر شنوده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله ساخته و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت رضای خدا پیش آمده آمده ام تا او را به بینم شاید که خدای نیز مرا صبر دهد و بدولت رضای او برسم زبیر آمد و سخن مادر بعرض پیغامبر صلی الله علیه وسلم رسانید حضرت وی را دستوری داد تا آمد و برادر را دید استرجاع نمود و بجهت وی از حق سبحانه وتعالی آمرزش طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه هم می گریست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لَن اُصَابَ بِمِثلِكَ اَبَدًا هرگز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد یعنی مصیبت هیچکس نزد من برابر مصیبت تو نخواهد بود و مقررست که در مصیبت چنین جز بکا و انین بظهور نرسد و جز گریه و ناله نشاید نظم

هنگام چنین مصیبت اے دل	کو ناله و آه و بیقرارے
ای دیده تو اشکهاے خونین	از بهر کدام روز دارے

پس با فاطمه و صفیه گفت که بشارت باد مر شما را که جبرئیل آمده و می گوید حمزه را در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته اند و در بعضی از روایات آمده که رسول صلی الله علیه وسلم بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می گذاردند تا دران روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و نور الائمه خارزمی آورده که حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و حسین شهید آخر بود از خاندان همانا سید عالم صلی الله علیه وسلم خبر کرده بود که هفتاد کس را با حسین شهید کنند و کس نباشد که بران غریبان شهید و غریبان بیکس نماز گذارد و مقرر شد صلوات الله وسلامه علیه هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای وی و باقی برای شهدای کربلا یعنی تا حق سبحانه ثواب آن نماز را بارواح شهدا رساند بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان خود از حد شمار بیرونست و از حیثیت

افزون در خبر آمده که چون شهید از پای در افتد حور العین از کنار خود برای سر او

بالین آماده کرده باشند **نظم**

جان که کنند از تن مردانه دور	وقت غزا تیغ زنان غیور
کز پی اعلای شهادت کنند	لی ز پی دخل زیادت کنند
شربتی از چشمهٔ کوثر خورند	لاجرم آن تیغ که بر سر خورند

راوی گوید که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه را همچنان با جامه خونین دفن کردند و از احد باز گشتند بمدینه آمدند از اکثر خانها آواز گریه زنان شنیدند الا از خانه حمزه فرمود که اما حمزة لا بواکی له ههنا حمزه را درین شهر زنانی که گریه کنند نیست یعنی او غریب ست و غریبان را در غربت کسی که بر ایشان شفقت ورزد در مصیبت ایشان بگرید کمتر می باشد حال غریبان عجب ست و بهر حالی ست نصیب غریب ست گفته اند دو وقت دو کس را موجب حسرت ست اول با مداد مر یتیم را که از خواب برخیزد و جمال پدر نه بیند و نماز شام غریب را که از هر طرف نگرد آشنائی بنظر در نیاید **نظم**

بموییهای غریبانه قصه پردازم	نماز شام غریبان چو گریه آغازم
که از جهان ره و رسم سفر براندازم	بیاد یار و دیار آن چنان بگریم زار

آورده اند که یکی از پیغامبران عزرائیل را پرسید که ای قابض ارواح چندین داغ حسرت که بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اجل بعالمیان می دهی هرگز بر کسی رحم می کنی عزرائیل گفت ای پیغامبر خدای خدای تعالی رحم را از دل من نزع کرده ست مرا در قبض روح بر هیچکس رحم نیست الا بر آن غریب ممتحن جدا مانده از شهر و وطن آن ساعت که خواهم امانت روح از وی استرداد کنم پنجه مطالبه در دامن جانش زنم آن بیچاره نداند که چه پیش وی آمد در چپ و راست نظر کند نه زن بیند و نه فرزند خویش مشاهده نماید و نه پیوند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهری که با ایشان سر ضمیر خود در میان نهد یاری مشفقی نی که یتیم خود را بدو سفارش نماید یاری مهربانی نی که وصیتی بجای آرد

دران ساعت آب حسرت در دیده او بگردد و قطره چند باران ندامت از سحاب چشم
وی بچکد مرا درین حال بروی رحم می آید و روح او را بمدارا قبض کنم **رباعی**

هر شب برود ز سینه آرام غریب ‏ وز شربت غم تلخ شود کام غریب
گویند که از مرگ بتر نیست غمی ‏ شک نیست کزان بتر بود شام غریبان

القصه چون انصار شنیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه را درین شهر گریندگان
ندارد بخانهای خویش رفتند و زنان خویش را گفتند اول بخانه حمزه رضی الله عنه عم رسول الله صلی
الله علیه وسلم روید و بروی بگریید بعد ازان بخانه خویش باز آئید و بر کشتگان خود بگریید
زنان انصار همه بخانه حمزه رضی الله عنه آمده و تا قریب نیم شب بر وی می گریستند و سید عالم صلی الله علیه وسلم
بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است
گفتند زنان انصار اند که بر عم تو می گریند حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که خدای خشنود باد
از شما و اولاد شما و اولاد اولاد شما ای عزیز در قصه کربلا همین ملاحظه کن که حسین رضی و اولاد
و اصحاب وی غریب بودند و دران بادیه کسی نبود که بر ایشان بگرید لاجرم آسمان
بر ایشان بگریست و امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل از سدی رحمه الله نقل کرده که چون
حسین رضی را شهید کردند آسمان بگریست و گریه او سرخی اطراف وست و در تفسیر ثعلبی آورده
که محمد بن سیرین رحمه الله فرموده که پیش از قتل حسین رضی حمرتی که حالا از شفق مشهود می گردد نبود
و بعد از قتل حسین رضی ظهور نموده و درین باب گفته اند **بیت**

این سرخی شفق که برین چرخ بیوفاست
هر شام عکس خون شهیدان کربلاست

و در شواهد مذکورست که معمر و زهری رحمهما الله
در مجلس عبد الملک مروان بودند ولید پسر عبد الملک پرسید که کدام از شما می دانید که در روز
قتل حسین رضی حالهای سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله فرمود که چنین بمن رسیده است که
دران روز هیچ سنگی را از مسجد اقصی و حوالی او بر نداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند
و از دیگری می آرند که چون حسین رضی شهید شد از آسمان خون ببارید و هر چیز که مارا بود همه پر خون

شب دروز چند روز در چشم ما چون خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب مذکورست که سلطان علی بن موسی رضی الله عنه با وگفت که یا ابن شبیب وقتیکه جدم را شهید کردند آسمان خون بباریدو ترابی احمر از اطراف او بجانب زمین رسید یا ابن شبیب بدرستیکه چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط افلاک بمرکز خاک فرود آمدند و جنگ دستوری نیافتند بر سر روضه مقدسه او قرار گرفته با موی ژولیده و روی گرد آلود می گریند و می باشند تا روز قیامت

غزل

جن و انس و علوی و سفلی زغم بگریسته	اندرین ماتم ملائک دمبدم بگریسته
عرش نالان گشته و لوح و قلم بگریسته	کرسی از جا رفته و سدره در افتاده زپای
پیر گردون هر زمان با پشت خم بگریسته	مهر عالم تاب با سوز جگر نالیده زار
ناله کرده زمزم و بیت الحرم بگریسته	زین عزا بهر رضای خواجه رکن و مقام
بر شهید با دیده با صد الم بگریسته	حور عین بهر رضای فاطمه در باغ خلد

وشهید سیم از شهدای اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر مرتضی علی و او در اول حال با جماعتی از اصحاب بحبشه هجرت کرد و نجاشی بر دست او مسلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز فتح خیبر بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه بغایت شادمان شده فرمود که نمیدانم بکدام یک ازین دو امر شادمانترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت صلی الله علیه وسلم اورا بسیار دوست داشتی و در باره او فرمود که أَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي تو مشابه منی در صورت و سیرت و این نهایت شرفست در وصف وی آورده اند که درسال هشتم از هجرت که آنحضرت لشکری نامزد فرموده بحرب شرحبیل غسانی فرستاد و جعفر نیز دران سریه بود چون بموته رسیدند و آن موضعی ست نزدیک ببلقا و لایت شام بالشکر کفره دو برو افتادند سریه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز زیاده مبارزان معرکه جهاد و یکجهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری

دشمنان اندیشه ناکرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وفا آورده عنان اختیار بقبضه مشیت آفریدگار گذاشتند بیت

در دست ما چو نیست عنان ارادتی	بگذاشتیم تا کرم او چه می کند

و مردانه وار روی بکار زار کفار آوردند در اثنای قتال که زید بن حارث رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسپ را پی کرد و او اسپی که در اسلام پی کردند آن بود آنگه بکارزار مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن او جدا شد علم را بدست چپ گرفت دست چپ او را نیز ببرید انداختند علم را ببازوی خود نگاهداشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار روایت شده که حق تعالی پیغامبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکهٔ محاربهٔ ایشان را دید و یاران را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رأیت فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید و پس از ان ابن رواحه لوا برداشته جرعهٔ فنا نوشید این سخن می فرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش می بارید و فرمود که جعفر ببهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر کجا که می خواهد طیران مینماید و از مرتضی علی منقول ست که رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز می کرد آورده اند که او را بخواب دیدند که در جنت با مرغان بهشتی پرواز می کند هر جا که می خواهد ازین جهت ویرا جعفر طیار گفتند و مرتضی

علی در شعری چنین فرموده شعر	وَجَعْفَرُ الَّذِی یُضْحِی وَیُمْسِی
یَطِیْرُ مَعَ الْمَلَائِکَةِ ابْنُ اُمِّی	یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه

طیران می کند پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم رسیده بود در طرف پیش و همین که در ان معرکه هفتاد و پنج کس از کافران

بواسطه هیبت و سطوتی که از و مشاهده می رفت گرد او بنیار ستند گشت تا سر مبارک وی را ببرند و جمعی حمله کرده اند او را به نیزه از زمین بر ربودند درین محل سید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می کرد همین که جعفر را به نیزه از زمین بر داشتند روی مبارک با سمان کرد و گفت الٰهی بر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزهای کافران پرواز نموده بروضه فردوس پرید و از ین ست که او را طیار گویند و هر گاه که عبد الله عمر رضی الله عنهما تحیت بسر وی بجای آوردی گفتی

اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ ذِي الْجَنَاحَيْنِ منقول ست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از مشاهده حال جعفر رض بخانه وی آمد و اسما بنت عمیس را که زن جعفر رض بود طلبید و پرسید کودکان جعفر رض کجا اند ایشان را نزد من آر اسما گوید که ایشان را نزد وی بردم ببوسید و بوئید و در بر ایشان گرفت و در کنار خود نشاندو آب از دیده آنحضرت صلعم می چکید اسما گفت یا رسول الله فرزندان جعفر را چنان می نوازی که یتیمان را بنوازند و با ایشان آن معامله می کنی که با بی پدران کنند مگر از جعفر رض خبری آمده ست و او را حالی افتاده حضرت فرمود که آری او را شهید ساخته اند اسما از غایت بیخودی فریاد کرد و زنان برو جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را تسلی داد و بصبر فرمود آورده اند که حضرت صلوات الله وسلامه علیه از آنجا برخاست و با چشم پر آب بمنزل فاطمه تشریف فرمود دید که فاطمه می گرید و می گوید وَا عَمَّاهُ پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که عَلٰى مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْتَبْكِ الْبَاكِيَةُ یعنی اگر گرینده بگرید بر مثل جعفر بگرید باید

از ابر بهار باری افزون گریم	حیران شده ام که در غمت چون گریم
بهر تو من خسته جگر خون گریم	گر دیده ز بهر دیگران گرید آب

و از عبد الله جعفر رضی الله عنهما مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من و برادرم فرود آورد و بوسه بر روی ما نهاد و اشک از چشمش روان بود چنانکه بر محاسن مبارکش متقاطر

نمیند و فرمود که بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریت وی
وی به بهترین خلافتی که با بندگان بجای آری و بعد از سه روز بخانه ایشان رفت
و فرزندان جعفر رض را بنواخت و دلداری نمود و حلاق را طلبید تا سر ایشان را تراشید و فرمود
اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیه است و اما عون بن جعفر در خلق و خلق به پدر خود می ماند
و دعای خیر در شان عبدالله بتقدیم رسانید آورده اند که مادر ایشان می گریست و از یتیمی
ایشان یاد می کرد و از بی کسی ایشان می نالید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اَلْعَیْلَةَ تَخَافِیْنَ
عَلَیْهِمْ وَاَنَا وَلِیُّهُمْ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ آیا می ترسی بر فرزندان جعفر و حال آنکه
من یار و مددگار و متولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر را هشت پسر بود دو تن از ایشان که
عون و محمد اصغر بودند در کربلا با پسر عم خود حسین رض شربت شهادت نوش فرمودند چنانچه
بعد از این بیان واقعه جانسوز غم اندوز کربلا که سبب بکا و موجب اندوه و عناست مذکور خواهد شد **قطعه**

سوراخ می شود دل ما چون گل حسین	آنجا که ذکر واقعه کربلا رود
آخر روا بود که ز سنگین دلان شام	بر اهل بیت این همه جور و جفا رود

و دیگر ابتلای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه
بسال هشتم از هجرت در ذی الحجه متولد شد از ماریه قبطیه و قابله او سلمی آزاد کرده رسول
خدای بود صلی الله علیه وسلم شوهر خود ابو رافع را خبر گردانید ماریه پسر آورده ابو رافع
بشارت بحضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه رسانید و آنحضرت بمژدگانی خبر بنده با ابو رافع
بخشید و هم دران شب ابراهیم نام نهاد و جبرئیل آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا
اِبْرَاهِیْمَ و حضرت صلعم بدین سبب شادمان گشت و دایه برای وی مقرر فرمود و ابراهیم قریب
به یک سال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغامبر صلی الله علیه وسلم
از موت وی بسیار گریان و اندوهناک گشت و بصحت رسیده که چون خبر به نزد آن سرور آوردند
که ابراهیم در سکرات است آن سرور نزد دایه وی آمد و عبدالرحمن عوف با همراه پیغامبر بود صلی الله

علیه وسلم و ابراهیم در کنار مادر بود حضرت علیه الصلوة والسلام ویرا فرا گرفت و در کنار خویش آورد و چون بآن حالش بدید اشک در چشم مبارکش روان شد عبدالرحمن عوف گفت یا رسول الله تو نیز می گرئی نه نهی کردی از گریه بر میت حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود ای پسر عوف من نهی کرده ام از روی و موی کندن و جامه پاره کردن و طپانچه بر رخسار زدن اما آب چشم اثر رحمت ست و هر که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده صدق و آخر ما عنقریب باول ملحق خواهد شدن هر آئینه که بر تو ازین بیشتر حزین می شدیم آنگه فرمود اَلْعَيْنُ تَدْمَعُ دیده اشک می بارد وَالْقَلْبُ يَحْزَنُ و دل اندوهناک میشود وَلَا نَقُولُ اِلَّا مَا يَرْضٰى رَبُّنَا و نمی گوئیم سخنی مگر آنچه پسند پروردگار ما وَاِنَّا بِفِرَاقِكَ يَا اِبْرَاهِيْمُ لَمَحْزُوْنُوْنَ و ما بفراق تو ای ابراهیم هر آئینه اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگر گوشهٔ خود اندوهناک نبود چه او جزویست از والدین و در قطع جز و هر آئینه کل را کلال و ملال رسد بیت

دل ز پیوند کسان بر داشتن آسان بود		لیک از پیوند جان خود بریدن مشکل ست

در شواهد النبوه و دیگر کتب مذکورست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا حبیب الله خدای تعالی این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن هر کدام را که خواهی تا خدای بجوار رحمت خود برد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و هم جگر فاطمه ریش گردد و هم برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود بیشترین الم بر جان من بود من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هر گاه که حسین رضی پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمدی ویرا بوسه دادی و گفتی مرحبا بکسی که من فرزند خود ابراهیم را فدای وی کردم پس با چنین کس چنان خوار رها کردن چگونه

روا باشد در کنز الغرایب آورده که روزی شاهزاده حسین پیش رسول صلی الله علیه وسلم بود
ومیخواست که بخانه رود و باران میبارید حضرت در حسین نگریست او را ملول دید فرمود که
چرا ملولی گفت دلم بجانب برادر و مادر می کشد و آرزوی دیدار ایشان دارم و باران مرا
از رفتن باز میدارد حضرت صلی الله علیه وسلم دعا فرمود تا باران باز ایستاد و حسین بخانه
باز رفت آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه قطرات باران بر جگر گوشهٔ خود روا نمی داشت
تیر باران زهر آلود بر وجود نازنین او چگونه روا بود

نظم

گلبرگ سینه وی از آسیب خار تیر	مانند جیب غنچه شده چاک ای دریغ
از خاک سرو ناز بر آید کشیده قد	سرو قدش فرو شده در خاک ای دریغ
دیدند غرق خون رخ او را ملائکه	دیدند در صوامع افلاک ای دریغ

ای دریغ و درد تا قیام قیامت در میان ماتم زدگان این امت باقی خواهد بود و هر سال که
ماه عاشورا در آید مصیبت داران حسین را درد بر درد خواهد افزود حق سبحانه وتعالی
غم دوستان را سبب شادی آخرت گرداناد و روح مقدس شاهزاده و سایر شهدا از ما خشنود باد رباعی

یارب نظر لطف عطا کن ما را	داریم دل خسته دوا کن ما را
هر چند گنه کار و پریشان حالیم	در کار شهید کربلا کن ما را

باب سیوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوة المصلین

وعلی عترته وعشیرته اجمعین ٭ بر خواطر زاکیهٔ عقلای عالم ٭ وضمایر صافیهٔ بنی آدم ٭
وضوحی تمام وظهوری لا کلام دارد که لباس حیات آدمیان مستعار ست واساس عمر
ایشان بغایت ناپایدار ٭ لیالی وایام منازل مسافران براه دور و دراز عقبی ست
وشهور واعوام مراحل گذرندگان بادیهٔ خونخوار دنیا ٭ ساحت ربع مسکون منهل خداع
ومحدود حدود فلک نیلگون منزل وداع ٭ بساط بسیط گیتی دامگاه فناست نه آرامگاه بقا
مخادع غرور ست نه مراتع سرور ٭ قنطرهٔ عبور ست نه منظرهٔ حبور مخاوف فراوان ست

نه موافق قرار مکامن بوارست نه اماکن مسار متنزهات بقاع او مراحل گذرست و مستحسنات رباع او منازل سفرست

نظم

مغز وفا نیست درین استخوان	گنج امان نیست درین خاکدان
کاسهٔ آلوده و دست تهی ست	آنچه درین مائده خرگهی ست
وانکه ازو گفت زبانش بسوخت	هر که ازو خورد دهانش بدوخت
	ای عندلیب گل این جهان رفیق خارست

وملش قرین خار و گنجش برنج پیوسته و عیشش بطیش باز بسته و راحتش با زحمت همخانه و منحتش با محنت در یک کاشانه و قربتش با کربت آمیخته و مسرتش با مضرت در آویخته و نوش لطفش با نیش قهرست و اثر تریاقش با ضرر زهرست و وفاقش با نفاق هم وثاق و تلاقش را با افتراق اتفاق ست و عشرتش بی عثرت وجود نگیرد و فرحش بی ترح وقوع نپذیرد

نظم

جهانرا هر گلی بر نوک خاریست	خرابی از پی هر نو بهاریست
وصال غنچه بی خار جفا نیست	چراغ لاله بی باد فنا نیست
جهان گر گنج دارد مار با اوست	و گر خرما نماید خار با اوست
گر ازوی لطف جوئی قهر یابی	و گر تریاق خواهی زهر یابی
نه سروی در چمن بینم نه شمشاد	که او از ارهٔ دهرست آزاد

کدام سرو سهی در چمن وجود بالا کشید که بارّه فوات سر و شاخش را بر خاک هلاک نینداختند و کدام نهال تازه در گلشن حیات نشو و نما یافت که به تیشه ممات بیخ او را منقطع نساختند

بیت

کدامی سرو را داد او بلندی	که بادستش خم نکرد از دردمندی
هر که از دروازه عدم قدم در فضای صحرای	

وجود نهاد بی شبهه او را از رخنهٔ فنا بیرون باید رفت و هر که رخت آمال و امانی بکشور زندگانی کشید بالضرورة متاع جان بی بدل را به تمغاچی اجل باید سپرد رباعی

ان نیست که دل نهاد و فارغ بنشست	پنداشت که مهلتی و تاخیرے هست
کو میخ مزن که خیمه میباید کند	کو بار منه که رخت میباید بست

هر سحرگاه منادیان کارگاه قضا ندای دل گزای کل مخلوق سیموت بگوش هوش عالمیان فرو خوانند ‹ و هر صبحدم داعیان بارگاه قدر صدای مشقت انتما و کل حی سیفوت باسماع جهانیان رسانند ‹ یعنی هر آفریده شده زود باشد که بمیرد و هر روزی خورنده اندک زمانی راسمت فوت و فنا پذیر دبس ای خفتگان زمانه بیدار شوید که مرگ در کمین ست ‹ ای مستان شبانه هشیار گردید که رجوع باحضرت رب العالمین ست ‹ ای مغرورشدگان بسرور ایام زندگانی گوش بخود دارید که هر کمالی را زوالی در عقب انی سرگشتگان بنیل آمال و امانی بگوش بتن آرید که ایام حیات را زمان ممات در تعاقب ‹ بیت

که می نهد قدم اندرسرای کون و فساد	که باز روی براه عدم نمی آرد

هیچ خانه دیده که از روزنه او دود مرگ بر نیامده ‹ و هیچ ایوانی شنیده که شرفه شرف او بقهر اجل از پای در نیامده ‹ هیچ مجلسی وصلتی بوده که ایت لقد تقطع بینکم بر و نخوانده اند و هیچ جمعی دست داده که آوازه هذا فراق بینی و بینک بدان نرسانیده اند نیل رحیل کل شیء هالک برچهره ادنی و اقصی کشیده اند ‹ و غبار کل من علیها فان بر مفارق اسافل و اعالی فشانده اند ‹ همه را بار فوات کشیدنی ست و جمله شربت فنا چشیدنی ‹ خاقان و امیر و سلطان و وزیر و منشی و دبیر و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و ناقص و کامل و قایم و قاعد و هابط و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیار و قوی و ضعیف و وضیع و شریف و موحد و ملحد و مقر و جاحد و فاسق و زاهد و کاهل و جاهد ‹ همه در قبضه این بلا و چنگال این عنا برابرند بیت

در بارگاه حشر چه سلطان چه بینوا	بر آستان مرگ چه دربان چه پادشا

اگر درین جهان کسی را حیات ابدی میسر و بقای سرمد متصور بودی آن خلعت با قیمت بر قامت

استقامت انبیا و رسل کہ ہادیان مسالک و سبل اند راست آمدی و اگر اجل کسی را مہلت دادی و باب بقا بر روی کسی کشادی بایستی کہ سید انبیا و سند اصفیا کہ منشور کرامتش بی غایتش بطغرای غرای انا سید ولد آدم موشح بود و نشان عالی شان مناقب بی نہایتش بتوقیع وقیع و لکن رسول اللہ و خاتم النبیین موقع و مرشح جام فوات ننوشیدی حق سبحانہ و تعالی جہت تسلیہ این امت عالی ہمت رقم موت بر صحیفہ شریفہ حیاتش کشید کہ انک میت و انہم میتون و بواسطہ دفع توہم بقا در دنیی دغا این خطاب مستطاب بگوش ہوشش رسانید کہ و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد یعنی ماندادیم و مقرر نکردیم ہیچ بشری را پیش از تو رتبہ جاوید بودن در دنیا تمامی انبیا و ازکیا و اولیا و اصفیا و غیر ایشان کہ پیش از تو بودہ اند شربت مرگ چشانیدہ ایم و ندای قل یتوفیکم ملک الموت الذی بدیشان شنوانیدہ افان مت فہم الخالدون آیا اگر تو بمیری این دیگران کہ ہستند باقی خواہند ماند بلی بلی کل نفس ذائقۃ الموت ہر نفسی چشندہ مرگ ست رباعی

گیرد قرار در رحیم خاک عاقبت	ہر نطفہ کہ آمدہ از صلب آدم ست
کاخ فلک پرست ز ذکر گذشتگان	لیکن کسی کہ گوش کند این صدا کم ست

پس ارباب مصایب و رزایا و اصحاب نوایب و بلایا اگر در واقعہ ہایلہ انتقال سید المرسلین و حادثہ نازلہ فوت و ارتحال خاتم النبیین علیہ افضل صلوات المصلین بواجبی تامل نمایند و دل در جانان دردمند روح و روان مستمند ایشان باصبر و رضا قرین و با طمینان و تسلی ہم نشین گردد

و اندیشہ مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود شعر	و لو کان انسان یدوم بقاءہ
لما مات خیر المرسلین محمد	اندیشہ ز مرگ مصطفی باید کرد
شادی و طرب جملہ رہا باید کرد	چون سید ہر دو کون جاوید نماند
ما را طمع خام چرا باید کرد	ای عشر بر چون ایام غم انجام عاشورا

محل ماتم و بکاست اگر دو سه کلمه از وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوة بزبان قلم
بر صحیفهٔ بیان سمت تحریر یابد دور نمناید آورده اند که در سال دهم از هجرت که آنحضرت
حجة الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیت فرود آمد اَلْیَوْمَ
اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ امروز دین شما را برای شما کامل کردانیدم وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ
نِعْمَتِیْ و نعمتهای خود را بر شما تمام ساختم پیغامبر را صلی الله علیه وسلم از مضمون این آیت
رایحه انتقال بروضهٔ دار الوصال بمشام جان رسید چه هر چیز که رقم کمال بر وکشیده اند

آفت زوال در عقب دارد **بیت**	چو آفتاب به نصف النهار یافت کمال
مقررست که روی نهد بصوب زوال	آورده اند که دران اوقات آن خطبه

که می خواند فرمود که فرا گیرید از من مناسک خود را که شاید نبینیم شما را بعد ازین سال
و منقول ست که در خطبهٔ روز عرفه فرمود که شما از من پرسیده خواهید شد یعنی فردای قیامت
از شما خواهند پرسید که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی
خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجای آوردی
پس آنحضرت انگشت سبابهٔ خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و
گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ بار خدایا گواه باش و بار خدایا گواه باش و بعد ازانکه از حج
مراجعت فرمود در اثنای طریق بمنزلی فرود آمد که انرا غدیر خم می گفتند و در نواحی جحفه
واقع ست و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد ازان روی بیاران کرد
و گفت اَلَسْتُ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ آیا من نیستم سزاوارتر
بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بَلٰی یَا رَسُوْلَ اللهِ همچنین ست که می فرمائی
و تو اولی از ما بمائی گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ هر که من مولای اویم
پس علی مولای اوست و در روایتی آنست که فرمود که خدای تعالی مولای منست و من مولای
جمیع مؤمنانم بعد ازان دست علی بگرفت و فرمود هر که من مولای اویم پس علی بن ابی طالب

مولای اوست پس از آن پنج دعا در شان مرتضی علی بتقدیم رسانید گفت اللّٰهمّ وال
من والاه بار خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و عاد من عاداه
و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و اخذل من خذله و فروگذار هر که علی را
فروگذارد و انصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد و ادر الحق معه
حیث کان و حق را با او دار هر جا باشد ❊ مرویست که عمر رضی الله عنه برخاست و دست
مرتضی علی کرم الله وجهه گرفت و گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب یعنی خوشی باد ترا
ای پسر ابوطالب اصبحت مولای کل مؤمن و مؤمنة بامداد کردی و مولای
همه مومنین و مومنات و درین محل این سه بیت را از روضة الاحباب اینجا نقل افتاد بیت

روا از برای سر دین خویش تاجی ساز	ز خاک پای جوانمرد وال من والاه
ز دل عداوت او دور دار تا نخوری	ز تیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه
گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان	که بر کمال معالیش هل اتی ست گواه

و بوقت نقل این حدیث درج آورده که از فحوای این خبر معتبر معلوم میشود که دوستی مهر
سپهر لافتی یعنی علی مرتضی در کمال ایمان دخل تمام دارد و بغض او عیاذاً بالله شخص را در

سلسله هالکان میشمارد و نعم ما قیل نظم	هر کرا هست با علی کینه
در سخن حاجت درازی نیست	نیست در دستش آستین پدر
دامن مادرش نمازی نیست	و در روایتی آنست که بهمین وقت در غدیر خم

فرمود که گوئیا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر
عظیم می گذارم و یکی از دیگری بزرگترست قرآن و اهل بیت من به بینید و احتیاط کنید که
بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجای
خواهید آورد و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی
فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی از این

امت جگر گوشگان ایشان را گرسنه و تشنه بشربت زهر و ضرب قهر هلاک کردند غزل

ای بجای تو من وفا کرده	تو مکافات آن جفا کرده
بوده بیگانه و ترا با حق	بنصیحت من آشنا کرده
من ترا چون بحشر تشنه شوی	وعدهٔ شربت صفا کرده
در مکافات تو حسین مرا	بغم آب مبتلا کرده
آن حسینی که جبرئیل اورا	هرکجا دیده مرحبا کرده
فاطمه از برای تربیتش	صد سحرگاه ربنا کرده

در مقتل نور الائمه آورده اند که وقتیکه حسین با کودکان در محلهٔ از محلات مدینه بازی می کرد خواجه عالم صلی اللہ علیہ وسلم از گوشه در آمد و قصد کرد تا حسین را بگیرد حسین در میان کودکان میگریخت و خواجه از پی او می تاخت و او خود را بچپ و راست می انداخت حضرت صلی اللہ علیہ وسلم گفت حسینا این چه گریز پائیست حسین گفت شما همی گریزم تا بجستجوی می آرم آری معشوق که از جوینده پرهیز می کند نه فکر گریز میکند بلکه عاشق را در طلب تیز می کند القصه خواجه او را بگرفت و تنگش درکنار کشید و دست دعا برآورد که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهٗ فَاَحِبَّهٗ وَاَحِبَّ مَنْ یُّحِبُّهٗ بار خدایا من حسین را دوست می دارم تو هم او را دوست دار و دوست دار کسی را که دوست دار دار او را در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب من این جگر گوشهٔ تو بر تابه کربلا بریان خواهد شد و آب ازین ریحانه گلشن نبوت بازخواهند گرفت بر درگاه ما لب تشنه دوست دارند و در او را ما رخسارهٔ بخون آلوده طلبند مقربان ما سوگند بسرهای بریدهٔ محبان خورند لاجرم او و پدر و برادر او بسعادت شهادت بدرگاه ما خواهند آمد علی بجرتی حسن بشربتی وحسین بضربتی نظم

آن یکی را ضربت تیغ بلا بر فرق سر	وان دگر را شربت زهر عنا در کام دل
دیگری با حلق تشنه خورده تیغ آبدار	

خاک دشت کربلا از خون پاکش گشته گل | آورده اند که در ایام منا در حجة الوداع

سورهٔ کریمهٔ اِذَا جَآءَ نَصْرُ اللّٰهِ فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جبرئیل گفت ای برادر گوئیا مرا خبر دار میگردانند که ازین عالم میباید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله وَلَلْاٰخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْاُوْلٰى هر آینه عالم بقا ترا بهترست از دار فنا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر از بیشتر جد و جهد میفرمود و کلمات سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ تکرار مینمود گفتند یا رسول الله چه نسبت که این کلمات را بسیار میگوئی فرمود که بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم بقا خوانده اند و در گریه شد گفتند ای سید و سرور از مرگ میگرئی و بتحقیق که آمرزیده ست حق سبحانه و تعالی گذشته و آینده ترا فرمود که کجاست هول اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی لحد و اهوال قیامت یعنی این همه میباید دید و میباید کشید و مقررست که این سخن برای ارشاد و تنبیه سایلان میفرمود و اگر نه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین خطرات سالم و ایمن بوده و منقول ست که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از نحوای سورهٔ فتح و مضمون آیت اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ خبر رحلت ازین عالم بی ثبات سریع الزوال دریافت و شعشعهٔ آفتاب شوق رب الارباب و ذوق مراجعت بوطن اصلی و خیر المآب از مطلع اِرْجِعِيْ اِلٰى رَبِّكِ بر نفس مقدسش تافت به یکماه پیش از آنکه وفات کند خواص اصحاب را بخانهٔ عایشه رضی الله عنها طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمهٔ چشم مبارکش بکشاد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم بر یاران که ایشان را تحمل بار هجران و طاقت وداع آن جان جهان چگونه تواند بود

نظم

وداع یار و دیارم چو بگذرد بخیال | شود منازلم از آب دیده مالا مال
میان آتش سوزنده ممکن ست آرام | ولی در آتش هجران قرار و صبر محال

پس از سر اهتمام تمام بجهت حضار مجلس بساط

دعا بگسترانید وفرمود مرحبا بکم فراخی عیش و دوام نعمت و کمال جمعیت بشما وصل
باد وحیاکم الله بالسلام وتحیت گوید خدای شمارا بسلام که دلیل سلامت و وسیله
کرامت ست جمعکم الله جمع دارد خدای شمارا واز تفرقه محفوظ سازد رحمکم الله
رحمت کناد خدای مر شمارا ومهربانی درباره شما پاینده داراد حفظکم الله شمارا
از آفات ومخافات نگه داراد جبرکم الله وشکستهای شمارا بدرستی مبدل کناد
نصرکم الله ودرهمه احوال یاری ونصرت دهاد رفعکم الله منزلت شمارا رفیع گرداناد
وفقکم الله توفیق رفیق شما سازاد قبلکم الله شمارا شرف قبول ارزانی داراد
هداکم الله شمارا براه هدایت بداراد آواکم الله در کنف لطف وپناه فضل خود
جای دهاد وقاکم الله نگه دار وحمایت کننده شما باد سلمکم الله از هرچه نباید ونشاید
بسلامت داراد رزقکم الله از خزینه افضال بی زوال شمارا روزی دهاد و وصیت
میکنم شمارا بتقوی وپرهیزگاری وترسگاری از حضرت باری وشمارا بخدای میسپارم
وحقتعالی را بر شما خلیفه خود میگردانم ومی ترسانم شمارا از عقاب رب الارباب بدرستیکه
من از و نذیری مبینم می باید که در طریق کبر وعلو بر بندگان غلو نمایند ودر بلاد او در فتنه
وعدوان نگشایند که حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم
برای کسانیکه نخواهند تکبر وسربلندی در زمین ونه تباهی وطغیان وعاقبت پسندیده
مر متقیانراست اصحابرا ازین کلمات بابرکات چنان مفهوم شد که سید عالم صلی الله علیه وسلم
یارانرا وداع می فرماید واین همه مبالغه بواسطه قرب سفر آخرت می نماید گفتند یا رسول
الله وقت رحلت تو کی خواهد بود واجل مسمی کدام زمان روی خواهد نمود فرمود که هنگام
فراق نزدیک رسیده وزمان بازگشتن ست بخدا ووصول بسدرة المنتهی وجنة المأوی
ورفیق اعلی گفتند یا رسول الله غسل تو که بجای آرد وبدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان
اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکترست گفتند در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که درین جامها که

پوشیده ام اگر خواهید یا جامهای مصری یا حلهای یمنی یا جامهای سفید گفتند یا رسول الله
که بر تو نماز گذارد و همه در گریه افتادند حضرت نیز صلی الله علیه وسلم بگریه درآمد و گفت صبر
کنید و جزع منمائید رحمت خدای بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و شما را از قبل پیغمبر شما
جزاء خیر دهاد و چون مرا بشوئید و کفن کنید همچنان بر جنازه درین خانه بر کنار قبر بگذارید
و همه برون روید و بدانید که اول کسی که بر من نماز گذارد در دست من جبرئیل خواهد بود
پس میکائیل آنگه اسرافیل و بعد از ایشان ملک الموت با گروه انبوه از ملائکه پس از ایشان
شما فوج فوج درائید و بر من نماز گذارید و ابتدا بنماز بر من مردان اهل بیت من کنند بعد از
ایشان زنان اهل بیت آنگاه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که شما را در قبر در آرد فرمود
که اهل بیت طیبین با گروهی از ملائکه مقربین که ایشان شما را ببینند و شما نه بینید پس جاضران را
خیر یاد کرد و گفت سلام من برسانید بدان جماعت از یاران که غایب اند و هر کس که پیروی
دین من کند تا روز قیامت او را السلام از من مخصوص سازید و تحفه تحیت همه را ابنوازید

روزیکه ز تو سلام باشد ما را	آنروز ز فلک غلام باشد ما را

بعد از تمهید قواعد وصیت سید عالم صلی الله علیه وسلم مترصد می بود که ایا کی باشد که
ایام فانی این جهانی بانجام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال احدیت مژده فادخلی
فی عبادی پیغام رسد تا در شب چهارشنبه بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم
از هجرت بزیارت گورستان بقیع توجه فرمود و گویند ابو مویهبه دران شب ملازم آنحضرت
بود ابو مویهبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجهت اهل مقبرهٔ بقیع زمانی طویل استغفار
نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که آرزو بردم که کاش من از اهل آن گورستان
بودمی تا شرف آن دعا در یافتمی آنگاه روی بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه خزاین این دنیا را
بر من عرض کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت
روم و لقای پروردگار خود را بعد از بهشت بینم گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد

خزاین دنیا و بقا دران و بعد از ان بهشت را اختیار کن فرمود لی لقای پروردگار
خود و بهشت را اختیار نمودم منقول ست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی مامور شد که برود
به بقیع و جهت اهل آن مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد و بازگشت و در خواب شد باز با وی
گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز برفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت
مشغول گشت باوی گفتند برو و برای شهدای احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان
شهدای احد دعای خیر تقدیم رسانید و روایتی هست که بر شهدای احد نماز گذارد و بعد
از هشت سال که از واقعه احد گذشته بود مراد آنست که ایشان را دعای خیر کرد و آمرزش
طلبید و درین اوقات گوئی وداع احیا و اموات می فرمود و روز دیگر آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم صداع طاری گشته سر خود را بعصابه بر بست و آن روز نوبت میمونه
بود و چون مرض اشتداد یافت زوجات مطهرات همه آنجا جمع شدند حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که این انا غداً من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر می نمود
فاطمه زهرا با مهات مؤمنان گفت که بپیغامبر صلی الله علیه وسلم را مشقت خواهد رسید که
هر روز بخانه یکی از شما تردد کند همه بر یک خانه راضی شوید ایشان بر خانه عایشه راضی
گشتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خانه میمونه برون آمد دستی بر دوش علی و دستی
بر دوش فضل بن عباس نهاده پایهای مبارک در زمین می کشید تا بحجره عایشه آمد
و در آنجا بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور آنجا بخدمت وی قیام
می نمودند و مرض ایشان روی بشدت و صعوبت نهاد و تب عظیم طاری شد عبدالله
مسعود رضی الله عنه گوید در آمدم بنزد رسول صلی الله علیه وسلم در حالتی که تب داشت
دست بر وی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی
بغایت گرم داری فرمود که آری بدرستیکه تب من چنان ست که دو مرد از شما را
تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود که آری بخدائی که نفس من بید قدرت

اوست که هیچ احدی بر روی زمین نبود که ابتدائی از مرض وغیر آن بدو رسد الا آنکه خدای تعالی گناهان او را بریزاند از وی چنانکه درخت برگهای خود را بریزاند و منقول ست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمدم نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و قطیفه بر خویش پوشیده بود و حرارت تپ وی را از بالای قطیفه در می یافتم و دست تحمل آن نداشت که بی واسطه به بدن سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله میگفتم فرمود هیچ احدی را بلای او سخت تر از بلای انبیا نیست و چنانچه بلای ایشان مضاعف ست اجر ایشان نیز مضاعف ست بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدیکه از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح انبیا به بلا زیاده بودی از فرح شما بعطا آری محبان راه و مقربان درگاه را زخمیکه از دوست رسد مرهمست

قطعه

والمیکه برای دوست کشند عین عطا و کرم
راحت جان مبتلای من ست
درد او شربت دوای من ست
المی کز برای دوست کشم
زخم او مرهم ست بر دل من

و در همین باب گفته اند رباعی

من خار غمش بصد گلستان ندهم
دردی که مراد رغم او حاصل شد
خاک قدمش بآب حیوان ندهم
آن درد بصد هزار درمان ندهم

ما در بشر بن البرا گوید که برسول خدای در آمدم در مرض الموت و تپی در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل این تپ گرم بر بدن تست نیافته ام فرمود برای آن چنین ست که اجر ما مضاعف ست ای ام البرا مردم در باب مرض من چه می گویند گفتم می گویند مرض این حضرت ذات الجنب ست فرمود که سزاوار لطف و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن زحمت از همزات شیطان ست و شیطان را بر من تسلط نیست ولیکن این مرض من اثر آن گوشت زهر آلود ست که با پسر تو در خیبر خوردیم و هرچند وقت اثر آن بر من تازه می شود و این زمان وقت انقطاع رگ حیات منست و گویا حکمت در آن

این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد و در روح الارواح آورده که عجب سر ریست معدن فتوت با بضعه نبوت قرین شد و دو در شاهوار پدید آمد که یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ هر یکی میراث پدری برداشتند پدر بزرگتر مصطفی بود صلی الله علیه وسلم باثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر علی مرتضی بود بضرب تیغ توجه بسفر آخرت نمود حسن هم فرزند بزرگتر بود باتفاق مصطفی صلی الله علیه وسلم شربت زهر چشید حسین فرزند دیگر بود بموافقت مرتضی الم زخم تیغ کشید سالها گذشت و هنوز ضرر آن زهر بهیچ تریاقی مندفع نگشته و قرنها برآمد و هنوز زخم آن تیغ را مرهمی پدید نیامده و دیدهای دردمندان از اثر آن زهر گریان است و سینهای مستمندان از سر آن تیغ بریان قطعه

چون چراغ دیدهٔ زهرا بکشتندش بزهر	زهره را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت
چون روان کردند خون از قرة العین رسول	چشم عیسی خون ببارید و دل زهرا بسوخت

آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چهارده روز بیمار بود دران ایام قضایا متحقق گشته و بعضی ازان از کتاب روضة الاحباب و غیر آن اینجا آورده ایم اول آنست که بصحت رسیده از عایشه رضی الله عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را مانند برسول خدای صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در قیام و قعود و چون فاطمه بر پیغامبر صلی الله علیه وسلم در آمدی آن سرور برخاستی و متوجه و مستقبل وی شدی و او را ببوسیدی و بر جای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی او نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی دران خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند چون بیامد فرمود که مَرْحَبًا یَا بُنَیَّتِی و او را بر پهلوی خود بنشانید و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تهذیب روابط تعهد و تمهید قواعد معاطفه و تشیید مبانی ملاطفه با وی سخنی بطریق مساره فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بر سبیل نجوی سخن گفت این نوبت فرحان و خندان گشت عایشه رضی الله عنها گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشر ندیدم من هیچ فرح را بدین حزن نزدیکتر

مثل امروز و نشنیدم غمی را ایشاد مانی قرین تر از آنچه از تو دیدم فاطمه در ان روز آن سر
را با عایشه ؓ نگفت اما بعد از ان گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد مضمون شان این بود که
بدان و آگاه باش که در هر سالی از سنوات سابقه جبرئیل امین جهت درس قرآن مبین
یک نوبت بعرصهٔ زمین می آمد و امسال دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده گمان
نمیبرم مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من نیز بعالم قدس بغایت انجامیده و عنقریب
ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد صحبت مرا غنیمت دار تا می توانی

مصرع	
دست ازدامن وصلم باز مدار	کاید روزی که خوانی و نتوانی

از استماع آنخبر موحش تالم بسیار و توجع بی شمار بخاطر من رسید و قطرات عبرات بصفحات
وجنات من فرو دوید چون پدر بزرگوار من مرا بدان حال دید دیگر بار مرا نزدیک خود
طلبید و بطریق اختفا گفت ای نور دیده وای فرزند برگزیده غم مخور که ترا دو مژده از زبانی
دارم و زنگ الم از خاطرت بردارم نگذارم یکی آنکه در روضهٔ رضوان سیدهٔ زنان اهل
ایمان تو خواهی بود و دیگر آنکه پیشتر از سایر اهل بیت من با من ملاقات خواهی نمود من بسماع
آن تریاق تجرع زهر فراق را بر مذاق و فاق خود شیرین ساختم و بشکرانه سماع آن خبر
مسرت اثر به بهجت و تبسم پرداختم و روایتی هست که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد
از ذریت تو پس باید که صبر تو از باقی زنان کمتر نبود و درین سخن ارشادی بود فاطمه را
بآنکه در مفارقت آن سرور باید که جزع نماید و صبر کند چه بر خاطر عاطر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم واضح بود که شکیبائی از ملاقات و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود **نظم**

روز یکه چشم ما ز جمالت جدا بود	چندانکه چشم کار کند اشک ما بود
گفتی دلی که فارغ و صابر بود کراست	در دور دلبری چو تو اینها کرا بود

و یکی از قضایا آن بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب بر من ریزید

از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت نمایم پس بدستوری که فرموده بود مرتب ساختند و وی را در طشتی بزرگ نشانیده آب از ان مشکها بر وریختند تا وقتیکه بدست مبارک اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس ویرا خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و استغفار برای شهدای احد فرمود که انصار خاصه من و محل سر منند بایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرانید مگر در حدی از حدود الله و روایتی آنست که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز بروز زیادت می گردد در خانهای خود آرام نداشتند و سراسیمه و حیران گرد مسجد نبوی می گشتند عباس رضی الله عنه درآمد و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود آنگاه فضل بن عباس درآمد و حال انصار بعرض رسانید پس مرتضی علی بیامد و مثل آن کلمه معروض گردانید حضرت صلی الله علیه وسلم دست خود برداشت و فرمود که یاران آنحضرت را مدد دادند تا بنشست و فرمود که انصار چه می گویند علی رض گفت یا رسول الله می گویند می ترسیم که پیغامبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل فرماید و نمی دانیم که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلی الله علیه وسلم برخواست و دستی بر دوش علی و یکی بر دوش فضل انداخت و بمسجد آمد و به پایهٔ اول از منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و مردم بروی جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را بیکدیگر سفارش نمود و در باب قریش نیز سخنان گفت و ذکر آنها بتطویل می کشد روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر بنشست و عصابه بر سر مبارک بسته بود و بلال را بخواند و فرمود که مردم را ندا کن تا همه جمع شوند که می خواهم

ایشان را وصیت کنم و بگو این آخر وصیت ست مر شما را بلال بموجب فرموده عمل نمود و در بازارها و محلهای مدینه منادی کرد تمام مردم از خورد و بزرگ چون آن ندا شنیدند روی بمسجد نهادند تا وصیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بشنوند پس آنحضرت بمسجد تشریف فرمود بمنبر برآمد و خطبهٔ بلیغ ادا فرمود و گفت ای گروه مردمان بدانید که اجل من نزدیک رسیده ست و گویا می بینم شما را که از من جدا شده اید و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید به تنها بدلها جدا مشوید ای مردمان خدا ایرا هیچ پیغمبری نبوده ست که جاوید در دنیا بمانده باشد تا من نیز بمانم و مرا اشتیاق بلقای الهی دریافته ست و در روایتی آمده است که گفت ای یاران من چگونه پیغامبری بودم شما را نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا بشکستند و رخسارهٔ مرا خون آلود ساختند و رنج و بلا کشیدم و از جاهلان قوم سختیها دیدم و از گرسنگی سنگ بر شکم بستم گفتند یا رسول الله بدرستیکه تو در راه خدا صابر بودی و ما را بحق راه نمودی و از بدیها باز داشتی خدای تعالی ترا از ما جزا دهد فاضلترین جزائی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که شما را نیز جزای خیر دهاد و آنگه گفت پروردگار من حکم کرده و سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم در نگذرد پس بخدای بر شما سوگند می دهم که هر کس که من او را آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده و قصوری بعرض او رسانیده ام مکافات آن از من طلب نمائید و اگر مالی وی برده باشم نزدیک من بیاید و حق خود بستاند و نگوید من می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من عداوت پیدا کند بدانید که عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوست ترین شما بمن آنکس ست که اگر حقی بر من داشته باشد استیفای حق خود از من نماید یا مرا احلال کند تا بخداوند خود طیب النفس و پاک واصل شوم و چنان گمان می برم که یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد استیفای حق خود نماید پس از منبر فرود آمد و نماز پیشین بگذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده کرد مردی برخاست و گفت که یا رسول الله مرا نزد تو سه

درم ست حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ما تکذیب نمی کنیم هیچ قائل را و سوگند نمی دهیم
ولیکن این سه درم بر من از چه مرست گفت یا رسول الله روزی درویشی مسکینی بر تو
بگذشت و سوال کرد مرا فرمودی که سه درم بوی ده من بوی دادم و عوض بمن ندادی
حضرت صلی الله علیه وسلم روی بفضل بن عباس کرد و گفت سه درم بوی ده در
سیر امام شهید امام اسمعیل خوارزمی رحمه الله و در روضة الاسلام قاضی سدید الدین
حنفی رحمه الله مذکورست که دران مجلس عکاشه بن محصن اسدی برخاست و گفت
یا رسول الله اگر نه آنست که مبالغه کردی درین باب والا من این سخن نگفتمی اما چون
تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمودی اگر نگویم عاصی شده باشم تو در سفر تبوک تازیانه
برآوردی تا بر ناقه عضبا زنی بر کتف من آمد و ازان بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص
آن می طلبم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود جَزَاكَ اللّٰهُ خَيْرًا يَا عُكَّاشَةُ خدای
ترا جزای خیر دهاد ای عکاشه که این خصومت را با قیامت نگذاشتی و من قصاص کشیدن
در دنیا دوست تر می دارم از قصاص آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا حاضر باشند
و فرشتگان و مقربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه دانستی که کدام تازیانه بود گفت آری
چوب دستی ممشوق از خیزران بافته و در ادیم گرفته مانند تازیانه حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فاطمه ست برو و بستان و بیار سلمان می رفت
و ندا می کرد که ای مردمان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش از آنکه بقیامت از وی بستانند

انصاف ده امروز که فرصت داری		بدهی به ازان بود که بستانندت

پس چون بدر حجره فاطمه رسید نعره زد که اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ
پدرت تازیانه ممشوق می طلبد فاطمه گفت ای سلمان پدرم تب دارد چه سامان
برنشستن مرکب دارد و سلمان گفت پدرت بر منبرست و خلق را وداع می کند و دادِ
حقوق می نماید و می گوید هر کرا بر من حقی ست باید که طلب کند مگر روزی این تازیانه را

بفریاد من رسد که رشته امید من گسسته بریده شد و پشت تمنای من شکسته گشت چه بودی
که مرا مادر نزادی و چون مرا بزاد چه بودی که پیش از این بمردی و این حال را بر حبیب

حضرت ذو الجلال مشاهده نکردی **نظم**	با من فلک ار جفا نکردی چه شدی
وز یار خودم جدا نکردی چه شدی	چون آخر کار بیتو میبایدزیست
اول بتو آشنا نکردی چه شدی	

القصه شخصی نزد بلال آمد و گفت حکم نبوی
چنین نفاذ یافته که ابوبکر رضی الله عنه امامت قوم بجای آورد بلال نزد صدیق رضی آمد و صورت
حال باز گفت ابوبکر برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن محل را از قبله اهل یقین
خالی دید نتوانست که خود را نگاهدارد گریه بر وی غلبه کرد و صحابه فریاد برکشیدند **رباعی**

زان روز که قد تو محراب ندیدیم	بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدیم
بی موی تو یک لحظه قراری نگرفتیم	بی روی تو در دیدهٔ خود خواب ندیدیم

درین محل که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم باهوش آمده بود از فاطمه زهرا رضی پرسید که
ای دختر این چه فریاد ست گفت یا رسول الله اصحاب تواند که از غم مفارقت تو می گریند
و می نالند پس علی کرم الله وجهه و فضل بن عباس رض را طلبید و تکیه بر ایشان انداخته از
خانه برون رفت و نماز گذارد و دیگر آنکه در بعضی از کتب آورده اند که روزی در ایام
مرض ام سلمه بر بالین آنحضرت بود حضرت صلی الله علیه وسلم لب مبارک می جنبانید ام سلمه
گوید گوش فرا داشتم که چه می گوید با حق سبحانه مناجات می کردی گفت الهی امت
مرا از آتش دوزخ نجات ده و حساب قیامت بر ایشان آسان گردان من گفتم یا رسول
الله شما را چه حال ست فرمود که ای ام سلمه پدرود باش از من که اندک زمانی بگذرد که
تو آواز من نشنوی ناگه مرتضی علی رض از در درآمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که
زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از من جدا شد و من بی زره بماندم حضرت صلی الله
علیه وسلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود من بودم حالا وقت آنست که من از گذرگاه

و تو تنها بمانی ای علی بعد از من بسی امور مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم دنیا اختیار کنند باید که تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسیکه بر لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود ناگاه فاطمه در آمد و گفت یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از انجا قرآن می خوانم ناگاه آن ورق از چشم من غایب شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فرزند دلبند آن ورق منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از من دور خواهی ماند و در اثنای این حال حسن و حسین در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما چنان در خواب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سرهای برهنه می رفتیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جانان جد آن تخت تابوت منست که بردارند و شما در زیر آن فرقهای مبارک برهنه کرده و گیسوهای مشکین پراکنده ساخته میروید ام سلمه رضی الله عنها می گوید که از ین واقعات و تعبیر سید کائنات علیه افضل التحیات خروش از اهل بیت برآمد و دیدها از اثر هجران گریان شد و جانها از شرر حرمان بریان گشت غزل

جانها در آتش ست که جانان همیرود	سیلاب خون ز دیده گریان همیرود
یعقوب را ز یوسف خود دور میکند	خاتم برون ز دست سلیمان همیرود
آدم وداع سایه طوبی همی کند	خضر از کنار چشمه حیوان همیرود
دردا که گوهریست گرانمایه صحبتش	دشوار دست داده و آسان همیرود

دیگر آنکه مرویست که قبل از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو می پرسد که وی داناترست بآن می پرسد که خود را چگونه می یابی پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود یا امین الله خود را اخراب و مکروب و مغموم و دردناک می یابم باز روز دیگر آمد و همین پرسش نمود و همین جواب شنود و در روز سیم نیز بر همین منوال

واقع شد آورده اند که در روز سیم ملک الموت بیامد و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم ست که هر یک از انها بر صد هزار ملک حاکم اند با وی همراه بود پس جبرئیل گفت یارسول الله این ملک الموت ست بر در ایستاده دستوری می طلبد و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو بقبض روح وی اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل دستوری ده تا در اید ملک الموت بعد ازانکه دستوری یافت درامد و سلام کرد و گفت یارسول الله حق تعالی مرا بتو فرستاده ست و امر فرموده که فرمان تو بجای آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و اگر گوئی باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت ای سید بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تست پس حضرت فرمود ای ملک الموت بکاریکه داری مشغول شو که من نیز شوق لقای حق سبحانه دارم گوئیا از سرادقات غیبی هاتف عالم لاریب بگوش هوش آنحضرت فرد می خواند **قطعه**

تو باز ذروهٔ نازی مقیم پردهٔ رازی	قرارگاه چه سازی درین نشیمن فانی
تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی	دریغ باشد اگر تو درین مقام بمانی

و از ابن عباس رضی الله عنه منقول ست که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق سبحانه امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو و نزد حبیب من محمد و پرهیز از انکه بی اذن وی بروی درائی و ازانکه بی دستوری قبض روح وی کنی ملک الموت با هزار هزار ملک از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بدر و یواقیت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمدند و در دست عزرائیل نامه بود از پروردگار عالمیان پس از بیرون خانه بر صورت اعرابی بایستاد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلِفِ الْمَلٰئِكَةِ دستوری دهید مارا که از راه دور آمدیم تا بحجره درائیم فاطمه بربالین رسول بود جواب داد که حالا ملاقات میسر نیست که پیغامبر صلی الله علیه و سلم بحال خود مشغول ست بار دیگر اذن

طلبید و جواب نشنید نوبت سیم دستوری خواست باواز بلند چنانچہ ہر کس
در ان خانہ بود از ہیبت آن آواز بلرزید حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بہوش باز آمد
و دیدۂ مبارک بکشاد و پرسید کہ شما را چہ می شود فاطمہ گفت یا رسول اللہ مردی غریب
باصورتی مہیب و صوتی عجیب بیرون در ایستادہ اذن می طلبد سہ نوبت عذر خواہی
نمودیم و نمی شنود حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ ای فاطمہ دانستی کہ او کیست
فاطمہ گفت خدا و رسول او داناترانند پیغمبر صلوات اللہ وسلامہ علیہ فرمود کہ این شکنندۂ
لذاتست ۔ و قطع کنندۂ آرزوہا و مرادانست ۔ جدا کنندۂ جماعاتست ۔ یتیم
کنندۂ فرزندانست ۔ بیوہ کنندۂ زنانست ۔ حریفی ست کہ بی کلید در کشاید
بی حربہ جان رباید ۔ اگر در بروی ببندند از دیوار درآید و دود مرگ از ان
دودمان برآید ۔ این ملک الموت ست بقبض روح پدرت آمدہ ست ۔ حرمت
آستانۂ ما نگاہ می دارد ۔ اگر نہ اجازت خواستن و رخصت طلبیدن ذاب و عادات
او نیست درش بکشای فاطمہ کہ این سخن شنید گفت وَا مَدِ یْنَتَاہُ خَرِبَتِ
الْمَدِیْنَۃُ ای دریغ مدینہ خراب شد کہ صاحب سکینہ از انجا عزم سفر دارد حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم دست فاطمہ را گرفت و او را بسینۂ بی کینۂ خود ضم کرد زمانی نیک
چشم مبارک خود برہم نہاد چنانچہ گفتند مگر روح مقدس وی از جسد مطہر مفارقت
کردہ فاطمہ سر فرا پیش برد و گفت یَا اَبَتَاہُ ہیچ جواب نشنید گریان گریان گفت مصرع

ای پدر جان من فدای تو باد		بمن نگاہی کن و یک سخن با من بگو

حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دیدہ بکشاد و گفت ای دختر من مگری کہ حملۂ عرش از گریۂ تو می گریند
و بدست مبارک اشک از چہرۂ فاطمہ پاک می کرد و او را بشارتہا می داد و دلداریہا
می فرمود و می گفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای پس گفت
ای فاطمہ چون روح مرا قبض کند بگو اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ بدرستیکہ ہر

انسانی را از هر مصیبتی عوضی هست فاطمه گفت یا رسول الله از تو کدام کس و چه چیز عوض
تواند بود بعد از آن چشم برهم نهاد فاطمه گفت وا کرب اباه حضرت صلی الله علیه
وسلم فرمود که بعد از امروز هیچ کرب و اندوه بر پدر تو نخواهد بود یعنی کرب و اندوه
این دنیا بواسطهٔ علایق جسمانی میباشد و بجهت تعلقات و تفرقهای که لازم طبیعت
بشری ست اکنون چون قطع علایق خواهد شد و انتقال بعالم وصال ملک متعال است

بیت

خواهد داد حسرت و ملال و اندوه و کلال آخر باشد | مرگ ست که دوست را رساند بر دوست
آن کیست که او بمرگ شادان نشود | آورده اند که درین محل امهات مومنان

حاضر شدند ایشان را بتقوی و طاعت وصیت فرمود آنگاه با فاطمه گفت پسران تر ا
پیش آر فاطمه کس بطلب حسن و حسین فرستاد تا بتعجیل بیایند ایشان گفتند و اویلاه
هرگز ما را بدین شتاب نطلبیده اند تا سبب این طلب چیست شاهزادگان بسرعت تمام
روان شدند چنانچه عمامها از سر ایشان بیفتاد و هر که از زن و مرد ایشان را بدان
صفت می دید خروش و فغان بر می کشید و چون ایشان نزدیک آن سرور آمدند
سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون حضرت خواجه را صلی الله علیه وسلم
بدان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که از گریهٔ ایشان هر که
در آن خانه بود بگریست و جای آن ست که اهل زمین و آسمان و جنیان و فرشتگان در مصیبت
سید آخر الزمان می زاریدند و در وداع آن محبوب جان اشک از دیدها می باریدند
آیا کدام دل ست که تحمل این فراق تواند داشت و کدام گوش را قوت استماع
نام این وداع تواند بود

نظم

دوستان روز وداع ست فغان انگیزید
دل بیکبارگی از جان و جهان برگیرید | شمع خورشید بآه سحری بنشانید
وز تف سوز جگر بار دگر درگیرید | آورده اند که حسن روی خود را بر روی

مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینهٔ باسکینهٔ آن سرور نهادند آنحضرت صلی الله علیه

وسلم دیدهٔ مبارک کشاده در ایشان نگاه می فرمود و از راه لطف و شفقت بدیشان
می نگریست و ایشان را می بوسید و می بوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت و مودت
ایشان وصیت می فرمود و در مقتل نور الائمه هست که آنحضرت صلی علیه وسلم آهسته
می گفت دریغ ازین رویهای شما که غبار یتیمی بران نشیند و افسوس ازین مویهای
شما که بگرد غریبی آلوده می گردد ندانم تا جفاکاران امت با شما چه خواهند کرد و بعد ازین
حال شما بکجا خواهد رسید شاهزادگان می گفتند ای جد بزرگوار بسیار بوسه که بر
روی ما دادی و بسیار سینهٔ ما را بسینهٔ خود باز نهادی پس از تو بناه ما که باشد
و غمگساری و دلنوازی ما که کند فاطمه میگفت ای پدر اگر مرا غمی باشد با که گویم و اگر حسن
و حسین را آرزوئی باشد از که جویند ای مونس غریبان ها وای نوازندهٔ یتیمان
وای ملجای بیکسان ها وای دستگیر بیچارگان ها ما بفراق تو چگونه صبر توانیم کرد

نظم

ولی بر تو دیدار مبارکت چه سان تونیم بود هم | در غم آباد جهان بی یار بودن مشکل است
غم ز حد بگذشت بی غمخوار بودن مشکل است | رفت دلدار و دل خون گشته با خود میبرد
ای عزیزان بی دل و دلدار بودن مشکل است | راوی گوید که بعضی از خواص اصحاب

که بر در حجرهٔ حضرت صلی اللہ علیه وسلم بودند از گریهٔ حسن و حسین بگریستند چنانچه آواز
گریهٔ ایشان بگوش هوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول
اللہ نه گناهان گذشته و آیندهٔ تو مغفور گشته موجب گریه چیست فرمود که اِنَّمَا بُکَائِیْ
رَحْمَةً لِاُمَّتِیْ یعنی گریهٔ من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا
بعد از من حال ایشان بکجا رسد آنگاه گفت بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد
و بربالین وی بنشست حضرت صلی اللہ علیه وسلم سر خود را از بستر برداشت امیر را
زیر بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتها که
داشت بوی فرمود و از مرتضی علی نقل کرده اند که حضرت هزار باب از علم در من آموخت که

از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح شد آورده اند که چون ملک الموت آمد در صورت
اعرابی و دستوری طلبید حضرت صلی الله علیه وسلم وقوف یافت و اهل بیت را
خبردار گردانید که اوست فرمود که بگوئید تا در آید پس عزرائیل در آمد و گفت السلام
علیک ایها النبی بدرستیکه خدای تعالی ترا سلام می رساند و مرا فرموده که قبض
روح تو نکنم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا با تو حاجتی ست
عزرائیل گفت یا رسول الله آن چه حاجت ست فرمود که آن میخواهم که روح مرا قبض
نکنی تا زمانی که برادرم جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان بردارم پس حق تعالی
ا. فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد را باسمان خواهند آورد آتش
دوزخ را فرو نشان و میران و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس صفی من بهشت را
آراسته گردان و پیغام رسید بحور عین که خود را بیارائید که روح دوست من می
و ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید
روح محمدی آید و جبرئیل را فرمان آمد که برو به نزدیک حبیب من محمد و منديل
از سندس بهشت برای وی بر جبرئیل گریان گریان نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد
آن سرور فرمود ای دوست من در چنین حالی مرا تنها می گذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول
بوده ام و حالا بشارتها آورده ام و خبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدام
بشارتست جبرئیل گفت اِنَّ النِّیْرَانَ قَدْ اُخْمِدَتْ بدرستیکه آتش دوزخ
را فرو نشانده اند وَالْجِنَانَ قَدْ زُخْرِفَتْ و بهشت پاکیزه سرشت را بیاراسته اند
وَالْحُوْرَ الْعِیْنَ قَدْ تَزَیَّنَتْ و حور عینا بزیب و زیور محلی شده اند وَالْمَلٰئِکَةَ
قَدْ صَفَّتْ و فرشتگان صفها برکشیده اند لِقُدُوْمِ رُوْحِكَ از برای

نظم

رسیدن روح تو	جمله قدسی برای تو بیاراسته اند
خوش خرامان گذری تماشاگه نازرا	قدمی پیش نه و قصد فلک را بفروز

برقع از رخ فلکن وجمله ملک را بنواز	حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود

که ای برادر این همه بشارتها نیک ست ولیکن مرا خبری گوی که چشم من بآن روشن شود و دل من بدان شادگردد جبرئیل گفت بهشت حرام ست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا زمانیکه تو و امت تو بدانجا درائید حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مرا مژدهٔ ازین وافی تر وخبری ازین عالی تر برسان گفت یا رسول الله مقرر گشته که فردای قیامت در عرصه گاه حسرت و ندامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرق همایون وی نهند و اول شفیعی که منشور وافر السرور قبول بدست وی دهند تو باشی حضرت صلی الله علیه وسلم گفت ای سفیر وحی و ای مبلغ امر و نهی بشارتی بمن رسان که گره ملال از دلم بکشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیرم بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای انبیا و رسل و ای پیشوای مناهج وسبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی که این همه خبرهای فرح افزای بار اندوه از دل برنمی دارد جواب داد که ای برادر همواره غم و اندیشه من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر از بیشتر برای ایشان مهموم و مغموم که آیا در دنیا بعد از من طالبان درر معانی در استخراج جواهر زواهر حقایق از بحار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه داران ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزه کشایند حاجیان بیت الحرام بی من بمنا بر منا چه سان برایند و در عقبی سرانجام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بکجا رسد جبرئیل گفت ای سید و سرور خوشدل باش و شادمان که حق سبحانه امروز امتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهد بخشید که تو راضی شوی حضرت فرمود که این زمان خوشدل شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت پیشتر آی و بآنچه مامور شدهٔ قیام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آن سرور مشغول شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران حالت در سقف خانه می دید و دست خود را بر می داشت و می گفت بِالرَّفِيقِ الْأَعْلَى كرنا گاه

دست مبارکش مایل بعالم وصال ارتحال فرمود **مثنوی**

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش	چون رسید اندر مشامش بوی عرش
شاه بازی این قفس در هم شکست	رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست

و روایتی آنست که ملک الموت در حضور جبرئیل روح مطهر آنحضرت را قبض نمود و بالای علیین برد و می گفت وامحمداه یا رسول رب العلمین و از علی بن ابی طالب منقول ست که من از جانب آسمان می شنودم وامحمداه و بصحت رسیده که چون آن سرور صلی الله علیه وسلم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار اجاب ربا دعاه اجابت کرد پروردگار را که او را آنحضرت خود خواند یا ابتاه ای پدر مهربان من جنة الفردوس ماواه آنکس که جنت الماوا قرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز الی جبرئیل ننعاه خبر تعزیت او بجبرئیل گویم و اجر صبر بر مصیبت او از ملک جلیل جویم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم کسی هرگز فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات فرمود بلکه شب و روز گریان بود و دمی از گریه و زاری نمی آسود **بیت**

کار او فتاد بی تو مرا باگریستن	عیب ست عیب وز غم تو ناگریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب	نالیدن ست در غم تو یا گریستن ها

و دیگر مراثی که فاطمه زهرا و بعضی از ازواج مطهرات و جمعی از صحابه کبار در تعزیت آنحضرت گفته اند زیادت ازین اوراق مجال می طلبید و مضمون آن همه دریغ و افسوس و حسرت و سوز و ناله و اندوه و حیرت ست **نظم**

شعلهٔ آتش هجران تو جان می سوزد	وز فراق تو دل پیر و جوان می سوزد
این چه درد ست کز خون بجگر میریزد	وین چه سوز ست کز و جان و جهان میسوزد
شرح این غم چه نویسیم که قلم میشکند	وصف این حال چگویم که زبان می سوزد

ویکی از اکابر صحابه فرموده که هر چشمی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گریه آتش دوزخ نبیند واین مخصوص باهل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم متاثر ومتحیر شوند واز درد فراق وی بگریند درین حکم داخل اند زیرا که فوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مصیبت همه امت ست وهمه را دران مصیبت گریه امری لازم باشد واندوه حکم متحتم بلکه جن وملک ها وزمین وفلک ها وثابت وسیارها وجبال واحجارها ونبات واشجار ها ووحوش وهوام ها وسباع وسوام ها ومرغان هوا ها وماهیان دریا همه درین تعزیت مشارک ومتاتم اند واز گریه وناله محزون ومتالم

غزل

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته
سینه ودل خون شده روح روان بگریسته

کن فکان چون قالب اند وتو چو جانی الجرام
در عزای تو تمام کن فکان بگریسته

لی همین ما خاکیان بهر تو ماتم داشتیم
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته

خون گری ای دیده بهر سید کز ماتمش
جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته

آدم ونوح وخلیل وموسی وعیسی بهم
در عزای سید آخر زمان بگریسته

اهل بیت آندم که گریان گشته از بهر رسول
سنگ خارا بر دل پر دردشان بگریسته

عظم الله اجورنا بمصائبنا بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم وارزقنا شفاعته الکبری وادخلنا تحت لوائه الاعظم

باب چهارم در بعضی از احوال فاطمه رضی الله عنها

از وقت ولادت تا زمان وفات بباید دانست که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم از خدیجه کبری رضی الله عنها دو پسر وچهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدو تکنیت کرده ابو القاسم گفتند و دیگر عبد الله که
طیب و طاهر لقب اوست و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب بود و
فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خرد تر همه بقول اشهر فاطمه ست و گویند رقیه و همه فرزندان
در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت
فاطمه اختلاف بسیارست بعضی برانند که ولادت او در سال سی و پنجم بوده از واقعه
فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد بن الخشاب
در کتاب موالید از امام محمد باقر نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از بعثت بوده به پنج سال
و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند دختریست فاطمه نام
که وی را نسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت و خجسته اما چون ولادتش نزدیک رسید
خدیجه کس باقربای خود فرستاد از قریش که بیائید و از من کفایت کنید آنکه زنان
از یکدیگر کفایت می کنند ایشان جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی
و قول ما قبول نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی و درویشی بر توانگری اختیار کردی
ما نمی آئیم و شغل تو کفایت نمی کنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن
بروی ظاهر شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی زنان بنی هاشم اند خدیجه چون
ایشانرا بدید بترسید یکی از ایشان گفت اندوه مدار ای خدیجه و ترس را بخود
راه مده که خدای تعالی مارا بتو فرستاده ست و ما خواهران توئیم من ساره ام و
این دیگری مریم بنت عمران ست و سیم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون
و اینها همه رفیق تو خواهند بود در بهشت پس یکی از راست وی بنشست و دیگری
از جانب چپ و یکی از پیش روی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد طاهره و
مطهره و چون بزمین آمد نوری از وی درخشان گردید چنانچه بجاهای مکه احاطه

گرد و بشرق و غرب زمین هیچ جای نماند الا که بدان نور روشن گردید **بیت**

برآسمان رسالت هلالی از نو تافت	بوستان نبوت گلی ز نو بشکفت

چمن دولت احمدی صلی الله علیه وسلم بنهالی برومند و گلشن سعادت محمدیه صلوات الله وسلامه علیه بغنچهٔ دلپسند آراسته شد و ریاحین ریاض عصمت در بساتین قدس و طهارت به نسیم جمال و شمیم کمال پیراسته گشت **بیت**

تبارک الله ازین اختر خجسته که گشت	ز نور طلعت او برج فضل نورانی

مرویست که حق سبحانه ده حوری از بهشت بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد و با هر یکی طشتی و ابریقی و دران اباریق آب کوثر بود پس آن زنان که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقهٔ سفیدی بیرون آورد بغایت خوشبوی و ویرا دران خرقه پیچید و رقعه دیگر پاکیزه با رایحه طیبه بطریق مقنعه بر سر وی افگند و گفت بگیر ای خدیجه ویرا پاک و پاکیزه که برکت کرده اند بروی و بر نسل وی و دیگر زنان نیز تهنیت گفتند خدیجه ویرا فرا گرفتند شاد و خندان و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در امد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت صلی الله علیه وسلم او را فاطمه نام کرد و کنیت او ام محمد ست و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و ویرا فضایل بسیارست و مناقب بیشمار در روضة الاحباب آمده که از عایشه رضی الله عنها پرسیدند که از زنان که دوست تر بود بر رسول صلی الله علیه وسلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و بثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر یاران ندانستند که جواب چه گویند مرتضی علی بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه باز گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهترست که مردان را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نمودهٔ این جواب را بآن سرور بگفت

فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه حضرت فرمود که بِضْعَةٌ مِنِّي او پاره ایست از من و بصحت پیوسته که خدای تعالی بخشم فاطمه خشم گیرد و بخشنودی فاطمه خشنود گردد و آیا فاطمه از کشندگان فرزند خود خشمناک خواهد بود یا خشنود و آن خود محال است که بتول زهرا از قاتلان اولاد پاک خود خشنود باشد و بی شک بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب فاطمه سبب غضب خداوند است پس آن ظالمان بخشم خدای گرفتار خواهند بود و عذری که درین باب گویند عذر قبول نخواهد یافت **بیت**

قتل اولاد نبی آنگاه عذر	بی شک آن عذریست بدتر از گناه

در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوات الله وسلامه علیه بعزم دیدن مرتضی علی را با خود برده و حسن و حسین طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون آمده بخرماستانهای مدینه افتاده بود و هر طرف می گشت و درختان را تفرج می فرمود ناگاه یهودئی که نام او را صالح بن رقعه می گفتند آنجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد فی الحال ورا بگرفت و بخانه خود برده جائی پنهان ساخت روز نماز دیگر رسید و حسین پیدا نشد دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش در خروش راوی گوید که سیدة النسا به پس در حجره هفتاد بار آمده بود و باز گشته و کسی پیدا نشد که او را بطلب حسین فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر کن که دل مجروح من در فراق او می سوزد و هر دم شعله اندوه در کانون سینه بی کینه من برمی افروزد حسن برخاست و از مدینه برون آمده گرد خرماستانها می گشت و می گفت یَا حُسَيْنَ ابْنِ عَلِي يَا قُرَّةَ الْعَيْنِ النَّبِيِّ أَيْنَ أَنْتَ توکجائی و چرا دیدار عنبرین خود به برادر نمی نمائی **بیت**

دل ما تمام بردی رخ خود نمی نمائی	بکجات جویم ای جان زکه پرسمت کجائی

حسن نعره میزد و جواب نمی آمد ناگاه آهوئی پیدا شد فی الحال بزبان حسن گفت که

یا ظبی و هل رایت اخی حسینا ای آہو برادرم حسین را دیدی آہو بفرمان حضرت
الٰہ و به برکت و میمنت سینۂ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بسخن در آمد و گفت ای نور
دیدۂ پیغمبر و سرور سینۂ زہرا و حیدر اخذہ صالح بن رفعۃ الیہودی
او را صالح بن رفعہ یہودی گرفتہ ست واخفاہ فی بیتہ و در خانہ خود پنہان
کردہ این گنج در ویرانۂ او جوی و این جوہر را در خزانۂ او طلب شاہزادہ حسن خرامان
بدر خانہ صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین را
از خانہ بیرون آر و بمن سپار و اگر نہ مادرم را گویم تا بیک یارب سحرگاہی از حضرت
الٰہی درخواہد تا جہودی بر روی زمین زندہ نماند و پدرم را گویم تا بزخم تیغ آبدار
دمار از یہود نابکار برآرد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبۂ اخلاص بیرون
کشیدہ در کمان یقین بپیوندد و بہدف قاب قوسین اندازد تا حق سبحانہ اجابت
نمودہ تمامت یہودی بی جان شوند صالح ازان گفتگوی متحیر و در آن جستجوی ازان متعجب شدہ
و فرو ماندہ گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زہرۂ زہرا و روضۂ خضرا و صفوت
خانوادۂ رسالت و اسطۂ قلادۂ عزت و جلالت درۂ صدف عصمت غرۂ چہرۂ
علم و حکمت نقطہ دائرۂ مناقب و مفاخر لمعۂ ناصیۂ محامد و مآثر وجود مبارکش از
سیب بہشت سرشتہ در قبالۂ آزادیٔ عاصیان نوشتہ مادر سادات مجمع
سعادات چشم برہم نہادہ از بہرا و اہل عرصات بتول عذرا فاطمۂ زہرا صالح
گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت پدرم شیر یزدان و شاہ مردان
و بدو شمشیر حرب کنندہ در میدان و بدو نیزہ طعنہ زنندہ بر اہل انکار و عدوان
بدو قبلہ با مصطفی نماز ادا کردہ و شب غار جان خود را برای سید انس و جان
فدا کردہ و جبرئیل بجوانمردیٔ او از آسمان ندا کردہ خدایش علی نام کردہ و
رسول در تعظیمش اہتمام کردہ سید غالب محور فلک مواہب علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ

صالح گفت بدرت راهم دانستم جدت کیست گفت دُرِ یتیت از صدف شرف خلیل میوه ایست از درخت بخت اسمعیل نوری ست فروزان از قندیل تجلی آویخته از ذروهٔ عرش ملک جلیل در مکه نماز خفتن گذارده در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش بنماز وتر قیام نموده حق سبحانه بر وسلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانیده بمقام قاب قوسینش رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین انتظام دارین مقتدای اهل حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین سندین حسن منم و برادرم حسین شاهزاده این مناقب ادا می نمود صیقل کلامش غبار کفر از آئینهٔ دل صالح می زدود و آب ندامت از دیده می بارید و بدیدهٔ حیرت در روی حسن می نگریدبیت

صد دل اسیر سلسلهٔ مشکبوی تو	ای آفتاب عالم جان ماه روی تو
پر در شاهوار شد از گفتگوی تو	کردی سخن ادا و صدف وار گوش من

پس گفت ای جگر گوشهٔ رسول خدا و ای نور دیدهٔ علی مرتضی و ای سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا ابیش از آنکه برادرت را تسلیم کنم مُهر مِهر جد بزرگوار خود بر نگین دلم من نگار و کلمهٔ شهادت بر من عرض فرمای تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم حسن اسلام بر و عرض کرد و صالح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه درون رفته دست حسین گرفته بیرون آورد و دست حسن داد و طبق زر سرخ و سفید بر سر ایشان نثار کرد حسن دست برادر گرفته بخانه باز آمد و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت بیت

رخ نمودی و دلم را فرحی روی نمود	آمدی و ز قدمت جان بتنم باز آمد

روزی دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خویش مسلمان شده بدر خانه فاطمه آمد و آواز شهادت بر کشیده محاسن سفید در آستانه خانهٔ زهرا می مالید و بسوز سینه و نیاز تمام می نالید و می گفت ای دختر مصطفی صلی الله علیه وسلم بد کردم که فرزندترا بیازردم از آن حرکت پشیمان شدم

کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر گناه من در گذر فاطمه بوی پیغام فرستاد که
من از حصهٔ خود در گذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مرتضی اند
از و عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزو باز آمد صالح امیر را ملازمت
کرده صورت حال باز نمود علی فرمود که ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو
در گذشتم اما ایشان ریحان روضه رسالت اند و نهال حدیقه جلالت اند جگر
گوشگان سید عالم اند نور دیدگان خواجه اولاد آدم اند برو نزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و از و عذر خواه صالح گریه کنان نزد رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه آمد
و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد و با جگر گوشهٔ تو جفا کرد
که او را بی اجازت مادر و برادر رنجانه برد و چون واقف شد فی الحال به برادرش
سپرد و اکنون کمر اسلام بربست و بر عقبه متابعت شرع و سنت نشست توبه و انابت
پیش آورد و بر آنچه کرده بود حسرت بسیار خورد و هیچ روی آن دارد که بروی
رحم آری و از گناه وی در گذری حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای صالح من
از بهرهٔ خود در گذشتم اما ایشان برگزیدگان خدا اند اگر وی از تو خشنود گردد
زیانهای تو همه سود گردد و صالح بیچاره روی در صحرا نهاد و تضرع و زاری می کرد
خدایا زیان کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامهٔ عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام

رباعی

یارب بدر تو عذر خواه آمده ام	بگریخته بوده ام براه آمده ام
اکنون زپی عذر گناه آمده ام	بپذیر که با حال تباه آمده ام

هفده شبانه روز می گریست و در صحرا می گشت و نالهٔ وی شبها از منزل ثریا
می گذشت روز هژدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید
خدایت سلام می رساند و می فرماید که آن پیر مجروح را باخوان که ما توبه وی

قبول کردیم و گناهان او را قلم عفو درکشیدیم و نام او را در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم عزیز من درین معنی نظر کن که کافری این مقدار خطا کرد که حسین را بجا نه برد و نهان ساخت نه او را طپانچه زد و نه در روی وی سخن سخت گفت بعد ازان از کرده پشیمان شد کفر را بگذاشت و مسلمان شد این همه تفرع بایستی کرد تا حق سبحانه ازو خشنود گردد آن ستمگاران که جگر نور دیدهٔ زهرا را بزهر قهر هفتاد و دو پاره ساختند و فرزند پسندیدهٔ مرتضی را به تیغ بی دریغ با هفتاد و دو تن در بوتهٔ کربلا آتش کرب و بلا بگداختند تا حال ایشان چگونه خواهد بود

نظم

هیچت آخر ز خداوند جهان شرم نبود
ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول

از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود
هیچ اندیشه نکردی که رسول الثقلین

مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آلود
آه ازان دم که کند فاطمه از جور تو داد

آمدیم باذکر بعضی از مناقب فاطمه در اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان رضی الله عنه گفت روزی مادر من از من پرسید که چند گاه هست که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم ندیدهٔ گفتم چندین وقت ست مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم بگذار تا بروم و با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز شام بگذارم و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم و با حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه نماز شام و خفتن گذاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و متوجه حجرهٔ طاهره شد من هم از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمد و بطریق مساره با وی سخنی گفت و غائب شد آن سرور روان شد و من از پی میرفتم آواز پای مرا شنود فرمود این کیست حذیفه ست گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه برای من و مادر من آمرزش طلبی فرمود که غَفَرَ اللهُ لَكَ وَ لِأُمِّكَ پس گفت این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که ملکی بود هرگز پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار خود دستوری خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا

فاطمه سیدهٔ زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود
و در حدیث از انس بن مالک رضی الله عنه آمده که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
بس ست ترا از زنان عالمیان یعنی از انها که بسمت مناقب و معالی آراسته اند مریم بنت
عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه زن فرعون بنت مزاحم و ابن خالویه
در کتاب آل از امام حسن عسکری نقل می کند که چون حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را در
بهشت متمکن ساخت ایشان در روضهٔ فردوس می خرامیدند و خود را در غایت عشرت و
احتشام می دیدند وقتی آدم بحوا گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده ست و بر لوح
وجود هیچ کس رقمی زیبا تر از تو ندیده حق سبحانه وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس
اعلی بر چون آدم و حوا بفردوس اعلی در آمدند نگاه کردند دختری دیدند بر بساطی ظریف
از بساطهای بهشت نشسته و تاجی از نور بر سرا و دو گوشواره از نور در گوش و ساحت

بهشت از نور روی وی مثخشان گشته ع		تو رخ نمودی عالم تمام نور گرفت

آدم گفت ای جبرئیل ای دوست من این دختر چه کس ست بدین زیبائی که ریاض جنان
از نور روی وی چنین نورانی گشته جبرئیل گفت این فاطمه ست دختر محمد صلی الله علیه وسلم
که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت آن تاج چیست بر سر وی
گفت زوج وی علی ست گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان او
حسن و حسین اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت
ای آدم ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از انکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال قطعه

آندم که خانه بر سر کوی تو ساختیم	آدم هنوز محرم خلد برین نبود
آندم که ما بیار کرامت در آمدیم	جبرئیل بر خزانهٔ رحمت امین نبود

و از عایشه رضی الله عنها بصحت رسیده که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و بر وی کسائی بود از پشم حسن پیش آمد وی را در زیر آن کسا در آورد و حسین نیز بیامد

اورا جای داد علی و فاطمه بیامدند ایشان را نیز دران کسا درآورد پس گفت انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی
جز این نیست که خدای می خواهد که بردارد از شما رجس ای اهل بیت و پاکیزه گرداند شما را
پاکیزه گردانیدنی و در شان این چهار کس فرمود که انا حرب لمن حاربکم
وسلم لمن سالمکم ملخص سخن ایشان علیهم السلام انست که من حرب کنم باکسی که با ایشان حرب
کند و صلح دارم باکسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت سال در مکه ملازم
پدر بود و از آنحضرت کرامات بسیار منقول ست یکی آنکه در بعضی کتب آورده اند که
روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بدیوار
کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در لباس ناز و عیش و شادان
در مقام مفاخرت و طیش نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیامدند و گفتند ای محمد اگر
چه بملت از تو بیگانه ایم اما به نسبت قرابت یگانه و در یک شهر هم خانه ایم نمی خواهیم
که بکلی سر رشته رحم از تو بریده گردانیم امروز ترتیب عروسی داریم و کار زفافی
می سازیم و فلانه را که خویش تست بفلان کس می دهیم دختر خود فاطمه را بفرست
تا عروسی ما را تماشا کند و رسم خویشاوندی بجای آرد بقدم خود منزل ما را رونقی
بخشد و محفل ما را زیب و زینتی ارزانی فرماید خواجه تاملی فرمود آنگاه سر برآورد
و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت سید عالم
صلی الله علیه وسلم پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که بر خلق
خلق ورزیم و جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشانرا بشکر
شکر مقابل سازیم

بیت

زهر باید خورد و انگارید قند — جنگ باید دید و پندارید صلح

امروز خاتونان عرب نزد پدرت حاضر
آمده بودند و درخواست کرده که بخانه ایشان روی و در عقد و زفاف ایشان

گردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم تو چه می گوئی فاطمه فرمود که حکم خدای و رسول او راست من بندهٔ فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نمیتوانم **بیت**

مرا تو جان عزیزی و شاه محترمی		بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی

ای پدر بقربان تو بمجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشیم و بچه لباس متلبس گردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند و خود را بالبسهٔ قیمتی بیاراسته مبادا که چون مرا بجامهٔ خلقان و چادر کهنه بینند طعنه و طنز پیش آرند و باستهزا و افسوس در من نگرند زن عتبه و دختر شیبه و خواهر ابوجهل بازغایان فضول پیشه ولی ادیان کج اندیشه آنجا حاضر اند ای پدر تو لاف و گزاف دختران عرب را نیکو شناسی حَمَّالَةَ الْحَطَبِ که خار در راه تو می اندازد و هند زن ابوسفیان که از غیبت شما هیچ کاری دیگر نمی پردازد در آن مجلس اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است که اینها همه با آستین آستانهٔ خانهٔ ما در م خدیجه می روفته اند و برسم ملازمت هر روز دایم بدر خانهٔ او می رفته جمله با دیبای رومی و خز مصری و برد یمنی و حله عراقی نشسته باشند و زیورهای بتکلف بربسته تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده بر بالشهای زربفت تکیه زده من با چادری که چند جا از لیف خرما بند بر نهاده ام و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته ام بدان مجلس در آیم چون مرا به بینند بگویند که این دختر را چه افتاد عقد مادرش که در روز عقد بر گردن داشت خراج مملکتی بود کجا شد اکنون دختر جامهٔ پلاس می پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیدهٔ معنی کشاده نیست که دانند که درختیکه از بوستان نبوت رسته ست و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامهٔ دیبا و زیور زیبا بلکه بتمامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیدهٔ بصیرت بر جانب معنی نمی گمارند **بیت**

وه که آن صورت پرست از حال ما آگاه نیست | آری آری اهل صورت را بمعنی راه نیست

ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی تا ایشان را این داعیه پیدا نشدی و این خیال از خاطر سر بر نزدی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در خزان فراقش چون عندلیب بر بوی گلزار می زارم و از خار خار خاتونان عرب بر حضور انفعال منند

نظم

در هجران مادر زار زار همی نالم | هر گه که دلم از غم دلدار بنالد
از نالهٔ زارم در و دیوار بنالد | عیبم مکن ای دوست اگر زار بنالم
کان را که فراقی ست بناچار بنالد | فاطمه این می گفت و قطرات حسرات بر

رخساره می بارید حضرت رسول نیز صلی الله علیه وسلم بگریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو و اندوهناک مباش لباسهای فاخره و زیورهای مکلل نزد ما قدری و قیمتی ندارد هدهد تاج بر سر دارد گو می دارد که رایحه کریهه او مشام را ایذا می کند و طاوس لباس ملمع می پوشد گو می پوشد که پای سیاه او را رسوا می سازد امروز آنها که چون گل لباس زرد و سرخ پوشیده در چمن تکبر جلوه می کنند فردا مانند خار بی قیمت همه در آتش دوزخ خواهند بود خواهر بوجهل پر جهل اگر امروز طوق زرین در گردن دارد فردا غل آتشین بر گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر متکاء عشرت تکیه می زند در آخرت بر عتبه عتابش باز خواهند داشت ای دختر ما را فخر بگلیم فقر ست که موسی کلیم با گلیم محرم ذروهٔ طور و مقرب قبهٔ نور شد

قطعه

ما و گلیم فقر که تاری از آن به ست | از حلهٔ یمانی و دیبای ششتری
ما و پلاس عجز که در دیدهٔ خرد | زیباتر از ملابس خز ست عبقری

ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای ترا سلام می رساند و می فرماید که فاطمه را بگو تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا بمقدم او رمزی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد و بعضی

ازان زنان صیده وی خواهند گشت و ببرکت قدومش از قید کفر خلاصی خواهند یافت
پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای جگر گوشهٔ من اینک ازندهٔ وحی و رسانندهٔ مواعید
امر و نهی طاوس ملائکه از آشیانه سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت عزت می‌رساند که
فاطمه را بگو تا بدان محفل رود فاطمه فرمود که ای پدر ای سید بشر ای شفیع روز محشر
من نافرمانی نمی‌کردم این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا سرای ماتم ست در سرای
ماتم تماشای عروس عجب می‌نماید این زمان که حکم خداوند در رسید توقف را مجال نماند
پس حضرت بتول عذرا مقنعهٔ فقر بر سر افکند چادر عصمت بپوشید و از خانه پدر چون خورشید
انور تنها بی خادمه و حاجبه روان شد **مصرع**　　الشَّمسُ مُخبَأةُ السَّمَاءِ فَرِیدَةٌ

بیت

چه غم خورشید تابان را اگر تنها رود در ره　　چه غم سرو خرامان را اگر تنها برون آید

آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از نظر خلقان پوشیده می‌داشت
دختران قریش همه چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش کشاده که همین ساعت
دختر محمد صلی الله علیه وسلم در آید با خرقهٔ کهنه و مقنعهٔ پشمینه چون حلل و حلل ما بیند و لباس
و پیرایهٔ ما بنظر وی در آید هر آیینه از رشک آن آب اندوه از دیدهٔ وی روان
شود و از حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان درین اندیشه که آواز بر آمد که اینک
فاطمه در آمد همین که زهرا قدم در آستانهٔ خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعهٔ جمالش
چون چشمهٔ خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه نه برسم جاهلیت بلکه بطریقهٔ

بیت

اسلام بر اهل مجلس سلام کرد　　کردی سلام ذوق سلامت بدل رسید
وین خانه از سلام تو دار السلام شد　　حاضران آن محفل را از حیرت مجال

جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان می‌آید دامن حله که چشم
روزگار چنان جامه ندیده در پا می‌کشد تاجی مرصع بدُرّ شاهوار و یاقوت آبدار و لعل

ترجمه آفتاب درمیان ستارگان آسمان یگانه است

درخشنده و فیروزهٔ رخشنده و زمرد تابنده که دیده از مشاهدهٔ جواهر آن خیره شود
برسر دست برنجن از زری که کسی در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست
تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده در دست رشتهای مروارید از اطراف جامه اش
درآویخته زیبائی حله و حلیهٔ او آب روی همه پیرایها ریخته حوران بهشت و کنیزان
پاکیزه سرشت در خدمتش روان شده یکی شقه چادر مطهرش بدست ادب داشته
تا از غبار زمین آلوده نگردد یکی دامن مقنعه پاکیزه اش بطریق احترام برگرفته تا گرد
برو ننشیند دیگری مروحه صفا در دست گرفته او را بادی می کرد یکی مجمرهٔ عود در پیش
آورده تا رایحهٔ آن مشام عالمیانرا معطر سازد یکی جهت دفع چشم اعدا اسپند
می سوخت دیگری برای سلامت حال دوستانش دعا می کرد بدین عظمت و دبدبه
و دارات و کوکبه فاطمه بدان خانه درآمد و زبان زمان می گفت غزل

تو از هر در که باز آئی بدین خوبی و زیبائی	دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی
بزیورها بیارایند وقتی خوبرویانرا	تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی
ملامت گوی بیحاصل ترنج از دست نشناسد	دران ساعت که چون یوسف جمال از پرده بنمائی

چشم خواتین عرب که بران گوهر صدف خلق وادب افتاد دیده ایشان خیره و آیینهٔ
عقل و فهمشان تیره گشت از جای خود برجسته بایکدیگر می گفتند آیا این دختر کدام

قطعه

سلطان ست و حرم محترم کدام خاقانست	این کیست این این کیست این در حلقه ناگاه آمده
این نور الهیست این از نزد الله آمده	این بخت و دولت را نگر این لطف و رحمت را نگر
در جارهٔ بد اختران باروی چون ماه آمده	این کدام خاتون ست که نور چهرهٔ او

آفتاب و ماه را غلبه می کند این جامها از کجاست که در خزاین ملوک عرب چنین لباس
نباشد مگر این جامها را چرب دستان مصر و اسکندریه بافته اند و پود و تارش
را هنرمندان روم و فرنگ تافته ایشان نداشتند که آن البسه از جامه خانهٔ غیب

بوده با جامهای فاطمه در نظر ایشان اطلس و دیبا نموده چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاده بیگانه سر پا فاطمه گذاشتند و هر یک در گوشه سر انفعال در پیش انداختند **بیت**

هر نازنین که بر مه و خور حسن می فروخت	چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت

جمیع کافرات که مدد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده آن صورت را بر سمع حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حمل کردند و جماعتی دیگر که آنجا قرار داشتند زبان بعذر خواهی کشاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم مبادا که غباری بر خاطر عاطرت نشسته باشد حکمی فرمای که ما بدان قیام نمائیم که سبب خشنودی تو گردد از طعام ها چه پیش آریم از شربتها کدام مهیا سازیم فاطمه فرمود که خشنودی من بطعام و شراب نیست گرسنگی صفت من و پدر من ست که فرمود اَجُوعُ یَوۡمَیۡنِ دو روز گرسنه می باشم وَاَشۡبَعُ یَوۡمًا و یک روز سیر می شوم اگر خشنودی من می خواهید و ازان پدر من بلکه رضای حضرت ذو المنن قدم از ظلمتکدهٔ کفر بیرون نهاده بفضای روشنائی فزای ایمان آئید و با یگانگی خداوند آشنا شده از بیگانگی شرک بگذرید جمعی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و آنچنان کرامتی معاینه دیدند جامها چاک زده مقنعها از سر در کشیدند و کلمه طیبه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوۡلُ اللّٰهِ بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمه رض بدان دولت و سعادت رسیدند **بیت**

آرام دل و زندگی جان ز دم اوست	هر جا که نهد پای صفا در قدم اوست

و در شواهد النبوه وقوع این صورت را در مدینه نقل می کند یا همین حکایت ست که یک راوی آنجا دانسته و دیگری اینجا یا خود کرامتی دیگر بوده مر فاطمه را رضی الله عنها در خبر ست که چون یک سال از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برآمد فاطمه بروایت اهل بیت نه ساله شد و بقولی چهارده ساله و بروایتی بیست ساله و غیر ازین نیز گفته اند و بر همه تقدیر در ماه رجب سال دوم

از هجرت یا در ماه صفر از همان سال یا در ماه رمضان وی را بعلی داد و در باب تزویج فاطمه بعلی روایات بسیارست و اینجا بنقل اشهر از کتب معتبر ایراد کرده می شود مرویست که هر که از اکابر صحابه فاطمه را خواستگاری می کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم می فرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی می کشم در کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکورست که خبر کرد مرا حافظ ابو العلای همدانی باسناد خود از حسین ابن علی که روزی رسول صلوات الله وسلامه علیه در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها که برو فرود آمد ملکی که او را بیست سر بود و بهر سری هزار زبان داشت و هر زبانش بلغتی تسبیح و تقدیس می گفت مر حق تعالی را که بلغت زبان دیگر نمی مانست وکف دست او کشاده تر بود از هفت آسمان و هفت زمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پنداشت که جبرئیل ست گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا حرضائیل گویند حضرت حق سبحانه مرا بحضرت تو فرستاده برای تزویج نور به نور حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حرضائیل کرا بکه می باید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه فاطمه را بحضور می بعلی داد بگواهی جبرئیل ومیکائیل و شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت می کند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدای صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ می دانی که جبرئیل برای من از نزد خدای چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه پیغام گفت پیغامش این ست که اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی یَأْمُرُکَ اَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِیٍّ بدرستیکه حق تعالی امر می فرماید که فاطمه را ابن ابی بعلی دهی ای انس برو و اشراف مهاجر را چون صدیق و فاروق و ذی النورین و طلحه و زبیر رضی الله عنهم

وجماعتی اکابر از انصار چون سعد معاذ و سعد عباده و اسید بن حضیر را بگوی که
رسول خدای شمارا می خواند من بموجب فرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتم
و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت صلوات
الله وسلامه علیه خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه
فرمود که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم و را بزنی بعلی دادم
بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم یا رسول الله
و در روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت صلی الله علیه وسلم دعای خیر
در شان فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت جَمَعَ اللهُ شَمْلَكُمَا جمع کند خدای
پراکندگیهای شمارا وَاَسْعَدَ جَدَّكُمَا و بسعادت قرین سازد بخت شمارا
وَبَارَكَ عَلَيْكُمَا و برکت دهد شمارا وَاَخْرَجَ مِنْكُمَا كَثِيْرًا طَيِّبًا و از شما
بیرون آرد ذریت بی شمار و اولاد بسیار همه پاک و پاکیزه روزگار و در
کتاب مناقب خوارزمی درین باب حدیث طویل واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل
علیه السلام نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و قدری از سنبل و قرنفل
بهشت بیاورد و حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا فرا ستند و ببوئید و گفت ای جبرئیل
سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم
خبر داد که حق سبحانه وحی کرد به بهشت که خود را بیارای پس بهشت آراسته شد
و فرمود درخت طوبی را که بار بردارد از حلی و حلل و حکم شد تا حور عینا خود را
بیارایند و ملائکه را فرمان رسید تا در حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنجا منبر یست
از نور که آدم علی نبینا و علیه السلام بروی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملائکه
و امر الهی به راحیل که یکی از ملائکه حجابهای ربوبیت ست رسید که بران منبر بالا رود
و خطبه خواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام تر از و نیست پس راحیل بران منبر برآمد

برادہ حق تعالی را بانواع محامد ستایش فرمود چنانکہ اہل آسمانہا فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی کہ عقد کن فاطمہ دختر حبیب مرا بعلی پس راحیل عقد کرد و ملائکہ گواہ گشتند و کاتبان دیوان قضا این مہم را بر جبین و تیرہ ثبت نمودند آنگاہ جبرئیل قطعۂ حریر بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نمود کہ این صورت درین وصلہ حریر نوشتہ شدہ بفرمان خدای بر تو عرض کردم و من این را بخاتم مشک مہر خواہم کرد و برضوان خادم بہشت خواہم سپرد و چون مہم عقد باتمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل ایثار کردند و من تحفہ قدری برای شما آوردم آنگہ حکم شد کہ درخت طوبی آنچہ برداشتہ بود نثار کند طوبی آن حلہا و حلیہا را نثار کرد و حور العین برداشتند و بدان مفاخرت می کنند تا قیامت و نقلی آنست کہ درخت طوبی رقعہا نثار کرد بعدد دوستداران اہل بیت از زمان آنحضرت تا قیامت و در ہر رقعہ نام یکی از دوستداران اہل بیت نوشتہ از مردان و زنان و ہر ملکی کہ حاضر بودہ از ان یک رقعہ برداشتہ و نگاہ می دارد تا در قیامت آن رقعہ بدان کس دہد کہ نام او در آنجا مذکور است و مضمون رقعہ این باشد کہ فلان یا فلانہ از آتش دوزخ آزاد ند و این از برکت فاطمہ و میمنت علی ست

مثنوی

دشمنان خوار ماندہ در درکات / دوستانرا رسد برات نجات

فیض یابی ز والِ مَن وَالَاہ / دوست شو تا بموجب دلخواہ

نخوری زخم عَادِ مَن عَادَاہ / بگذر از دشمنی کہ تا ناگاہ

پس جبرئیل فرمود کہ حق تعالی می فرماید کہ تزویج کن تو ہم در زمین فاطمہ را بعلی چنانچہ در آسمان تزویج واقع شدہ پس سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم فاطمہ را بعلی داد و ام سلیمہ را گفت کہ دختر مرا بخانہ علی ببر و بدو بسپار و با او بگو تعجیل نکنند تا من بیایم و ایشانرا با یکدیگر ببینیم و چون نماز خفتن بگذارد در کوزہ آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب دہن مبارک در آنجا

انداخت ومعوذتین و دیگرادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام
و وضوساز و با فاطمه گفت توهم بیاشام و وضوساز و در روایتی آنکه مقداری ازان آب
برسر فاطمه ومیان هر دوپستان وی پاشید وگفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُعِیْذُهَا
بِكَ وَ ذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْم بارخدایا به پناه تو در می آرم
اورا وفرزندان اورا از شر دور رانده یعنی شیطان آنگاه مقداری دیگر ازان
آب بسر علی ومیان هر دوشانه او پاشید وهمان دعا گفت درباره وی آنگاه
فرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمَا مِنِّیْ بارخدایا این هر دو از منند وَاَنَا مِنْهُمَا
ومن ازایشانم اَللّٰهُمَّ ای بارخدایا كَمَا اَذْهَبْتَ عَنِّی الرِّجْسَ همچنانکه از
من رجس ابردی وَطَهَّرْتَنِیْ ومراپاک وپاکیزه گردانیدی فَطَهِّرْهُمَا
پس ایشان هر دوراپاک ساز آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که
خدای تعالی میان شما الفت دهاد و درنسل شما برکت کناد و خود برخاست تا از
خانه بیرون رود فاطمه درگریه افتاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای دختر من چه چیز ترا درگریه می آرد وتحقیق من تراکسی دادم که اسلام وی از
همه پیش وحلم وی از همه بیش وخلق وی از همه بهتر وعرفان وی بخدای تعالی
از همه زیادت ست و در روایتی آنست که چون رسول خدای صلی الله علیه وسلم
بکای فاطمه رامشاهده نمود بطریق تلطف فرمود که ای جان پدر در حق تو تقصیر
نکردم کسی راشوهر تو گردانیدم که بهترین اهل بیت من ست و سوگند می خورم
بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که تراکسی داده ام که سید ست در دنیا
وآخرت و مقرر ست که گریه فاطمه ازجهت آن بوده که از خدمت دور می افتد
نه چنانچه جمعی خیال بندند که گریه او ازان بود که علی مال و متاعی چندان نداشت
چه فاطمه دامن همت از دنیا درکشیده بود و از پدر همه مراسم و قواعد فقر دیده

و شنیده و می دانست که پدر بزرگوار او را فخر و مباهات به فقر ست **قطعه**

مژدهٔ الفقر فخری در طریق معرفت	هست از بهر تسلی دل ارباب فقر
میوهٔ مقصود بار آرد به گلزار مراد	هر نهال دل که دارد تازگی از آب فقر

در اخبار آمده که جهاز حضرت فاطمه از ثیاب و متاع و اثاث البیت دو جامه برد بوده و دو باهو بند نقره و قطیفه که تمام بدن را می پوشید و قدحی و یک آسیا (آسیابی) دست و آرد بیزی و دو سبو و مشک آبی و مشربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشوی یکی از لیف خرما و حشو دیگری از تراشه سختیان بود و چهار عدد بالش که دو تا از آن را به پشم و دوی دیگر را به لیف خرما پر کرده بودند امام سیف النظر ابو بکر طوسی رحمه الله در کتاب ستین الجامع للطایف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه علی را در خواستن فاطمه ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنی خواستی که چاشتش بشام نمیرسد اگر دختر مرا بخواستی من چنان ساختمی که از در خانه من تا در خانه تو شتر در شتر بودی بر از جهاز دختر من علی فرمود که این کار به تقدیر ست نه بتدبیر اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ الْعَلِیِّ الْکَبِیْرِ ما را نظر بر مال و متاع دنیا غدار نیست و مقصود ما جز رضای حضرت پروردگار (آفریدگار) نی تفاخر ما یا عمال سنت نه باموال و مباهات ما بکردار ست نه بدرهم و دینار **بیت**

همت ما را نظر بر درهم و دینار نیست	مقصد و مقصود ما جز پرتو دیدار نیست

چون مرتضی رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت در سرش ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدا بینی و جهاز دختر مصطفی بینی و قدر و حرمت فاطمه زهرا بینی علی سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجاب ها دید در نور دیده در زیر عرش میدان وسیع در نظرش آمد تمام آن میدان پر از ناقهای بهشت بار ایشان در و گوهر و مشک و عنبر بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام

ہر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندامی کردند کہ هذا جهاز فاطمة بنت محمد صلی اللہ علیہ وسلم این جهاز فاطمہ بنت محمد است صلی اللہ علیہ وسلم مرتضی علی از مشاہدہ آن حال خوش وقت شدہ روی از منافق بگردانید و بحجرہ آمد کہ فاطمہ را خبر دہد خویش ازان فاطمہ را خبر دادہ بودند چون امیر بخانہ درآمد فاطمہ گفت یا علی تو می گوئی یا من بگویم علی گفت تو بگو فاطمہ فرمود کہ اگرچہ سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز ما را بعین عیان دیدی

قطعہ

ما اگر چشم از نعیم این جہان بر دوختیم	دولت باقی و ملک جاودانی آن ماست
بی سر و سامان ببین ما را کہ در ملک دو کون	ہر سر و سامان کہ بینی از سر و سامان ماست

در مصابیح آوردہ کہ روزی حضرت خواجہ صلی اللہ علیہ وسلم می فرمود کہ سلیمان پیغامبر علی نبینا و علیہ السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کردہ بود بسیار و نیکو و برای داماد تاجی ساختہ و بہفتصد گوہر مکلل و مرصع گردانیدہ مرتضی علی این خبر را از سید بشر شنیدہ بخانہ آمد و پیش فاطمہ تقریر کرد فاطمہ را در خاطر عاطر گذشت کہ شاید علی را بر ضمیر منیر گذرد کہ سلیمان پیغامبر بزرگوار بود و حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از و بزرگوارتر و عالی مقدارتر دختر آن پیغامبر را آن ہمہ جهاز و پیرایہ و دختر این پیغامبر چنین نادار ولی سرمایہ آن داماد را تاجی بدان مثابہ و این داماد را احتیاج بدین مرتبہ **مصرع**

فاطمہ این سر را در دل نگاہ می داشت	تا اندرین قضیہ خدا را چہ حکمت است

و با ہیچکس اظہار نکرد تا وقتیکہ در گذشت شبی مرتضی علی او را در واقعہ دید در صدر بہشت بر تختی مکلل بجواہر نشستہ و حور عین بر حوالی تخت او برای خدمت کمر بستہ و دختری در غایت حسن و جمال و نہایت غنج و دلال با زیورہای شایستہ و پیرایہای بایستہ دو طبق بجہت نثار بر دست گرفتہ در پیش سریر ایستادہ منتظر آنکہ فاطمہ در وی نظر کند علی پرسید کہ ای فاطمہ این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغامبر علیہ السلام است

حق تعالی او را بخدمت من باز داشته آنروز که حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشه او در خاطر من خطور کرد امروز او را در بائیه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که سلیمان برای داما دخود ترتیب داد لؤالحمد برای تو مقرر شده و لؤالحمد علمی ست که خاصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ست و ارتفاع آن لوا مقدار هزار ساله راهست قبضهٔ آن از قبضه بیضاست و سنان او از یاقوت احمر و زجهٔ آن از زمرد اخضر و او راسه ذوابه ست یکی در مشرق و یکی در مغرب وسیم در مکه و بر هر شقه سطری نوشته شده بر یکی بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ و بر دیگری اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ و برسیم لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند و منادی ندا کند که کجاست نبی اُمّی رسول حرمی سید عربی خواجه هاشمی رهنمای تمامی پیشوای حرمی مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ سَيِّدُ الْمُرْسَلِيْنَ وَخَاتَمُ النَّبِيِّيْنَ خواجه پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیر د بعد از ان تمام انبیا از آدم تا عیسی صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کافهٔ مؤمنان از اهل عرفان و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانچه فرمود اٰدَمُ وَمَنْ دُوْنَهٗ تَحْتَ لِوَائِيْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ

بیت

آدم و من دونه تحت اللوا | آمده چون تو علم افراخته

پس تاجی از نور بیار آیند و بر فرق سلطان انس و جان نهند و لباس حریر اخضر در بدن مبارکش بپوشانند و براق حاضر سازند تا شهسوار میدان اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ سوار شده و برای هر یک از انبیا نیز براقی و حلهٔ و تاجی بیارند و آن گروه سواره روی به بهشت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش پیش میرود و گویند آن لوا هیئت تاجی باشد بر سر علی و بر سرا و ندا کنند که ای علی این تاج بهتر یا تاج داماد سلیمان که

بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر میکردی مصرع	ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر فاتحه خویش روایت می کند که روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه در آمد دید فاطمه ملول و محزون نشسته و می گرید از وی پرسید که چرا می گرئی و بچه جهت اندوهناکی گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت نه بر طریق شکایت میگویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین بی طاقت شده از غایت جوع می گریستند مرا از گریهٔ ایشان گریه آمد و علی هم می گریست و ما از شما پنهان می داشتیم اما امروز از حسن و حسین سخنی شنودم که طاقت من طاق شد می گفتند که آیا هیچ کودکی اینچنین گرسنه باشد که مائیم جهان بر چشم من تاریک گردید ای پدر چه گوئی اگر بندهٔ با خداوند خود خواهد که در مناجات گستاخی کند عیبی نباشد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که لی ای فرزند خدای تعالی گستاخی بندگانرا دوست می دارد فاطمه بخانه درون رفت و دو رکعت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دستها بر داشته بزبان نیاز مناجات آغاز نهاد و گفت خداوندا تو می دانی که زنانرا بمقدار پیغامبران قدرت و قوت نیست اگر حضرت ترا با پدرم سری هست که بقوت أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي تحمل گرسنگی هست مرا طاقت آن سر نیست یا مرا طاقت ده یا ازین اندوه راحت بخش این بگفت و بیهوش شد جبرئیل آمد که یا رسول الله بر خیز حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چه بوده گفت نالهٔ فاطمه فرشتگانرا در خروش آورده او را دریاب خواجه صلی الله علیه وسلم بیامد و فاطمه را بیهوش افتاده دید بنشست و سر مبارک وی از زمین بر داشته در کنار گرفت رایحهٔ گیسوی مشکبار حضرت صلی الله علیه وسلم بمشام

وی رسید و با هوش آمده برخاست و سر در پیش افکنده بایستاد و حضرت دست
بر سینه وی نهاد و گفت خدایا ویرا از گرسنگی ایمن گردان فاطمه فرمود که بعد ازین
دعا تا من بودم هرگز دیگر گرسنه نشدم ای عزیز نه پنداری که ایشانرا اگر دنیا
بایستی بایشان بدادندی اما ایشان باختیار خود طریق ریاضت مسلوک می داشتند
والا دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اهل بیتش بر درگاه الٰهی مستجاب بود در
معارج آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه درآمد و پرسید که
ای دختر چگونه می گذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان
سه روزست که از طعام دنیا نچشیده ایم بلکه بوئی از مطعومات نشنیده ام
حضرت دست مبارک برآورد و دعا فرمود که اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاَهْلِ
بَیْتِهٖ کَمَا اَنْزَلْتَ عَلٰی مَرْیَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ خدایا روزی فرو فرست
بر محمد صلعم و اهل بیت وی چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت عمران بعد ازان فرمود
که ای فاطمه در مخدع خود درای و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین
از عقب وی در دویدند کاسه دیدند مکلل بجواهر و دران کاسه ثرید و قطعه گوشت
بخته بر بالای آن نهاده و از وی بوئی می دمید بر مثال بوی مشک فاطمه کاسه را
بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که کُلُوْا بِاسْمِ اللّٰهِ مُحَمَّدٍ بخورید بنام خدای محمد صلی الله علیه وسلم پس نبی و داماد
و دختر و هر دو سبط پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازان طعام تناول فرمودند و در روایتی
آمده که هفت شبانه روز آن طعام بران منوال دران خانه نهاده بود و درین
مدت اهل بیت سید انام علیه الصلوٰة والسلام چاشت و شام ازان می نوشیدند
و ذره کم نمی شد روزی شاهزاده حسن از خانه برون آمد و لقمه ازان گوشت در
دست داشت زن یهودی آنرا بدید پس گفت ای اهل بیت جوع شمارا این گوشت

از کجا رسیده حسن فرمود که این را از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه درخواست
که این نواله را حواله من کن از انجا که کرم جبلی شاهزاده بود دست دراز کرد تا آن
لقمه را بدان زن دهد آنرا از دست وی در ربودند و کاسه را نیز از خانه به بالا
بردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر اظهار این معنی نمی شد تا مدت
حیات این طعام انقطاع نمی یافت و در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه در امد و فرمود که از خوردنی هیچ در
خانه تو هست که پدرت سه روز ست که طعام نخورده و در حجرات طاهره هم هیچ نبود
فاطمه گفت یا رسول الله مارا نیز همین حال واقع ست حضرت از انجا بیرون آمد
فاطمه آغاز دعا کرد که الهی از غیب طعامی برسان و دل مرا از بند اندوه پدر رم با
رهان مقارن دعای فاطمه کسی بر در نعره زد خادمه فاطمه بیرون رفت کسی را
دید که هرگز ندیده بود دو تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه ست نزدیک
فاطمه رسان چون خادمه آن تحفه را در اورد و نزدیک فاطمه نهاد بتول عذرا
اسباب میهمانی مهیا دیده آنرا در جفنه نهاد و سر بپوشید و حسن را بطلب پدر روان
گردانید و روایتی آنست که جفنه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید که
بخاری ازان جفنه بر می آید یک نظر کرد آنرا مملو دید از طعام سر آنرا بپوشید
و حسن را نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد شاهزاده حسن از عقب سید عالم صلی الله
علیه وسلم دوان شد و باندک زمانی خواجه کونین حجره مادر سبطین را بنور حضور روشن

السرور آرایش تمام داد **بیت**	دمید صبح سعادت که یار باز آمد
زغم چه باک که آن غمگسار باز آمد	و چون حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم

بر مسند حشمت قرار گرفت فاطمه جفنه طعام پیش آورد و برسم خدمت بایستاد و
ها همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصاف سر پوش از روی جفنه برداشت

ظرفی بود پر از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهده آن حال متحیر شده دانست که وقوع آن صورت جز برکت الٰهی و میمنت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم نیست وظایف حمد احد جَلَّ ذِکْرُهُ وَعَمَّ بِرُّهُ و مراسم درود احمد صلوات الله وسلامه علیه بتقدیم رسانید خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بدین عبارت زیبا پرسید که اَنّٰی لَكِ هٰذَا ای فاطمه این از کجا بتو رسید عندلیب زبان زهرای بتول علی الفور بر شاخسار قبول بترنم این جواب ملهم شد که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ این از نزدیک خداوند است اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَّشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ بدرستیکه خدا روزی می دهد هر کرا می خواهد از خزانه غیب بی شمار از جهت کثرت بعد از استماع این کلام گل رخسار سید انام از شادی برافروخت و فرمود که سپاس مر خدا یرا که از راه فضیلت ترا بسیدهٔ زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هرگاه حضرت الله او را روزی فرستادی ذکریا از و پرسیدی که این از کجاست همین جواب دادی که هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود تا علی و حسن و حسین را حاضر گردانید و مجموع ازان مایدهٔ مبارک تناول فرمودند سیر شده نصیب ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید که تمام اهل بیت و متعلقان ازان خوردنی بحظوظ کامله محظوظ شده بودند و هنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه همسایگان را نیز با قسام وافیه بهره مند گردانید و فایده آن طعام باغلب خاص و عام رسید

نظم

از مقدم مبارک سلطان کاینات
اضعاف اینچنین برکتها غریب نیست

در منزل مبارک زهرا اگر تفی
این صورت ار وقوع پذیرد عجیب نیست

وجود فضایل بتول عذرا و مناقب فاطمهٔ زهرا ع
نه محیطی ست که پایان و کناری دارد

بتحریر و تقریر شمهٔ از وفات آنحضرت اشتغال کنیم و ازان قصه مشتمل بر غصه دو سه کلمه

بیاریم راویان صادق الروایه ومخبران ظاهر الدرایه آورده اند که هیچکس را الم مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چنان در نیافته بود که فاطمه را دران زمان که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه درگذشت فزعی در مدینه افتاد آسمان بگریه وزمین بلرزه درامد ناله برپان بگوش آدمیان رسید فغان ملائکه از ذروه عرش مجید برگذشت اهل مدینه را از زنان ومردان جگرها ازین غصه چاک شد ودل از وقوع این قصه غرقه خوناب گشت الم فراق سید عالم صلی الله علیه وسلم اساس طرب از دل اصحاب براند اخت ومشرب صافی اهل بیت را به خس وخاشاک اندوه وتعب مکدر ساخت رباعی

برطرف باغ زیب گل ویاسمن نماند	آن سرو خوش خرام چو اندر چمن نماند
از درد آنکه یوسف گل پیرهن نماند	یعقوب وار دیدهٔ نرگس سفید شد

درین محل مرتضی علی نزدیک فاطمه آمد که ای دختر خیر البشر امروز در مدینه قیامت ست اگر خواهی تا من از تو خشنود باشم آواز خود کسی را مشنوان گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب در اید آنگاه بسر تربت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برو وزیارت کن فاطمه آنچنان کرد چون شب درآمد ومردمان بیارامیدند ومسجد خالی شد علی رضی الله عنه بخانه آمد فاطمه را دید بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا باهوش آمد وچون چشمش بر علی افتاد گفت یا ابا الحسن از شب چه وقت ست گفت ثلثی یا بیشتر گذشته ست گفت اکنون دستوری هست تا برون آیم علی گفت بیرون آی اما باواز بلند مگری فاطمه خواست که برپای خیزد بیفتاد علی دستش گرفت وبسر روضه مقدسه آورد فاطمه را چون نظر بران مشهد منور ومرقد مطهر افتاد بنالید وگفت مالک لله آب ای گوهر پاک ترا با حفرهٔ خاک چکار بیت

درخسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ	آفتابی بزوال آمده ناگاه دریغ

پس خود را بر تربت پدر انداخت وروی برخاک می مالید ومی نالید وزبان حال

بدین مقال مترنم میبود **نظم**
زین مصیبت بی غم دل در جهان یک جان کجاست
در همه روی زمین یک دیده بی طوفان کجاست
عالمی همچون سکندر در سیاهی مانده اند
ای خضر بنمای ره کان چشمهٔ حیوان کجاست
علی رض گفت ای فاطمه چندین مگری فاطمه
گفت ای پسر عم ملامتم مکن که درد فراق صعب است خصوصا مفارقت چنین پدری
و از قصیده که فاطمه در مرثیه پدر گفته یک بیت این است **شعر**
صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا
صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا
یعنی بر من ریخته اند چندان مصیبت که
اگر آنرا بر روزها ریخته شدندی همه از اندوه چون شب تیره شدندی و نقلی آنست که فاطمه
چون بزیارت پدر بزرگوار آمد قبضه از خاک آنحضرت صلی الله علیه وسلم برداشت
و بر چشمهای مبارک نهاد و گریه آغاز کرد **نظم**
نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو
می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو
گر بگریم ور نخندم هیچ انکارم مکن
گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو
و بصحت رسیده که فاطمه را کسی بعد از
وفات پدر خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه او
بمرتبهٔ رسید که اهل مدینه ازان بتنگ آمدند گفتند ای دختر مصطفی بروز بگری
و بشب بیارام تا ما راهم آرامشی باشد یا بشب گریه کن و بروز خاموش باش تا ما را
آسایشی باشد فاطمه بعد ازان شبها بمقابر شهدا رفتی و چندانچه خواستی بگریستی
و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که گریندگان در عالم پنج تن بوده اند که کسی از ایشان
زیاده نگریسته سه تن از پیغمبران بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از انبیا اول آدم که
در فراق بهشت چندان بگریست که دو رود در رخساره وی پیدا شد دوم یعقوب
که در فراق یوسف چندان گریه کرد که چشمش سفید شد سیم یوسف که در زندان شب
و روز گریستی تا همه اهل زندان به تنگ آمدند و بزلیخا پیغام فرستادند زلیخا فرمود
تا غرفه علیحده برای وی ترتیب کردند تا آنجا می رفت و می گریست و آواز او بزندانیان

نمی رسید اما از اهل بیت یکی فاطمه بود که در فراق پدر چندان بگریست که اهل مدینه بوی پیغام کردند فرستادند که ای فاطمه لَقَدْ آذَيْتِ إِيَّانَا بِبُكَائِكِ بدرستیکه ما را رنج می رسانی بگریه خود حضرت بتول بمقابر شهدا می رفت و می گریست دوم امام زین العابدین علی بن الحسین رض بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ بار طعامی پیش وی نیاوردندی مگر چندان بگریستی که آن طعام از آب چشم مبارکش غرق شدے و آنحضرت را غلامی بود مفلح نام روزی با وی گفت یا ابن رسول الله چند می گریی می ترسم که از گریه هلاک شوی فرمود که ای مفلح چکنم هرگاه که برانديشم از صحرای کربلا که پدرم را با برادرانم و اعمام و جماعتی از خویشانم و گروهی از دوستانم در حضور من شهید کردند نمی توانم که خود را از گریه نگاه دارم و اگر بقدر اندوهی که در دل من ست بگریم هیچ احدی را طاقت مشاهده آن نباشد غزل

گر بقدر سوزشش من چشم من بگریستی	مرغ و ماهی از غم من تن به تن بگریستی
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا	تا بهر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون	تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی
آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدے	بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بروایتی شش ماه از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بگذشت فاطمه را هیچ رنجی نبود جز غم فراق پدر هیچ المی نداشت روزی مرتضی علی بحجره درآمد فاطمه را دید که قدری آرد خمیر کرده بود تا نان پزد و مقداری گل نرمی ساخت تا سر فرزندان بشوید و سایر شستنی جامهای اولاد امجاد بنزرکوار را بعالی مقدار خودی کرد علی از آن حال متعجب شد از روی تحیر گفت ای مخدومهٔ دو جهان و ای معصومهٔ آخر الزمان ای حنهٔ دو یحیی و ای مریم دو عیسی و ای بلقیس حجرهٔ تقدیس و جلال و ای آسیهٔ عالم تکمیل و کمال

ای زهرای مرضیه وای حورای انسیه ای مادر دو مظلوم وای دختر یک معصوم ای عروس کم جهاز وای خاتون حجلهٔ اعزاز وای سیارهٔ راه قبول و ای ستارهٔ جلوه گاه رسول ای بضعهٔ احمد وای بضاعت محمد شعر

یا زهرة الزهراء فی فق العلی	والدرة البیضاء فی صدف التقی

نظم

ای تو در درج نبوت گوهر عالم فروز	وی تو در برج ولایت زهرهٔ روشن جبین
ای برفعت مریم ثانی که مهد عفتت	از ترفع جای دارد بر سر چرخ برین
ای نهال روضهٔ عصمت که هست از روی قدر	سایهٔ جاهت پناه قاصرات الطرف عین
ریشه از معجز عصمت شعارت آمده	حوریان گلشن فردوس را حبل المتین
ای چراغ اهل بیت مصطفی ای فاطمه	مادر سبطین و نور چشم خیر المرسلین

در بیمدت هرگز از تو مشاهد نکرده ام که در یکروز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امروز می بینم بسه کار اشتغال می نمائی درین چه حکمت ست فاطمه که این سخن را استماع نمود قطرات عبرات از دیده ببارید و گفت ای تاجدار سورهٔ هل اتی وای شهسوار عرصهٔ لافتی ای خطیب منبر سلونی وای وارث مرتبه هارونی ای طراز حلهٔ صفا وای راز دار حضرت مصطفی ای شیر بیشهٔ شریعت وای کشتی لجهٔ طریقت ای شکوفه باغ ابوطالب وای نواختهٔ لقب اسد الله الغالب نظم

ای ولے ساز وال من والاه	وی عدو سوز عاد من عاداه
کاتب نقش نامهٔ تنزیل	خازن گنج نامهٔ تاویل
مهتر و بهتر زمین و زمن	معدن جوهر حسین و حسن

هذا فراق بینی و بینک دولت وصال بسر آمد و نوبت فراق در امد روز مواصلت بآخر رسید شب مهاجرت روی نمود رباعی

هنگام وداع و افتراق ست امروز	بادرد فراق اتفاق ست امروز
ای دیده جمال وصل دیدی بگذر	خون بار که نوبت فراق ست امروز

ای علی دوش پدرم را بخواب دیدم بر سر بالائی ایستاده هر طرف می نگرد چنانچه گوئی منتظر کسی ست فریاد بر کشیدم که یا ابتاه تو کجائی که از فراق تو دلم سوخته و تنم گداخته شد گفت ای فاطمه من اینجایم و انتظار می برم گفتم یا رسول الله منتظر کیستی فرمود که منتظر تو ای فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طاقت بطاق رسید وقت ست که قفس تن در هم شکنی و دل از علایق بدلی بر کنی و خیمه از مضایق سفلی بفضای عالم علوی زنی و روی از زندان محنت آباد دنیا ببوستان عشرت افزای عقبی آری ای فاطمه بیا که تا نمی آئی من نمی روم گفتم ای پدر من نیز آرزومند لقای تو ام و همواره متمنای من آن بوده که بدولت دیدار تو برسم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که پس بشتاب ای فاطمه تا فردا شب نزد من باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق آن عالم بر من غلبه کرد می دانم که در آخر این روز یا در اول شب آینده رحلت خواهم کرد نان از برای آن می پزم که فردا که تو بمصیبت من مشغول باشی فرزندان من گرسنه نمانند جامهٔ فرزندان بجهت آن می شویم که ندانم که جامه فرزندان من بعد از من که شوید و رضای دل یتیمان من که جوید می خواهم که سر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی ایشان که بیفشاند فاطمه رض از غبار که بر موی ایشان نشینداند و هناک بود آیا اگر بدیدی که مویهای دل آویز عنبر بیز ایشان بخاک آلوده و رویهای دلکش آفتاب وش ایشان در خون آغشته

چگونه تحمل کردی و چه سان طاقت مشاهدهٔ آن داشتی نظم	روی گرد آلوده و رخسار پر خون حسین
گر بدیدی فاطمه در عرصه گاه کربلا	آنچنان بگریستی کز گریهای زار او

ساکنان آسمان بگریستندی برملا	اما چون امیر از فاطمه سخن فراق

شنید آب حسرت از دیده فروریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت برنیاسوده ام و از جراحت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفرسوده ام اینک نوبت مفارقت تو هم رسید و داغی دیگر بر بالای آن داغ پدید آید قطعه

هردم زمانه داغ غمی بر جگر نهد	یک داغ نیک ناشده داغی دگر نهد
هر داغ کاورد قدری رو به بهتری	آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد

فاطمه فرمود که ای علی دران مصیبت صبر کردی درین تعزیت نیز شکیبائی پیش آور و زمانی غایب مشو که نفسم بشمار افتاده ست و وعدهٔ دیدار بدار القرار این می گفت و جامه شاهزادگان تر می کرد و در رخساره مبارک ایشان نظر می کرد آه حسرت از دل بر می کشید و آب اندوه از دیده میبارید و می گفت کاشکی بدانمی که بعد از من با شما چه خواهد رفت و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید حسن و حسین از سخن مادر بگریه درامدند فاطمه فرمود که ای جانان مادر زمانی بگورستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید ایشان برفتند و فاطمه بر بستر تکیه زد و علی را گفت بنشین که وقت وداع ست علی گفت آه و احسرتاه بیت

دلها کباب می شود از آتش وداع	یارب که برفتد ز جهان رسم انقطاع

آری وداع یاران با موت احمر در مقام مساوات ست و با ذبح اکبر در رتبهٔ موازی پس مرتضی علی بنشست و فاطمه اسما بنت عمیس را طلبید و گفت طعامی مهیا ساز که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند و چون بخانه درایند ایشانرا در فلان موضع بنشان و طعام پیش ایشان بر تا بخورند و مگذار که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند و چون زمانی برآمد شاهزادگان بیامدند اسما پیش ایشان باز آمد و دران موضع که فاطمه فرموده بود ایشانرا بنشانید و طعام حاضر کرد شاهزادگان فرمودند که ای اسما هرگز دیده باشی که ما بی مادر طعام خورده باشیم این چه معنی

دارد که ما را از هم جدا می سازی اسما فرمود که مادر شما اندک ملالی دارد شما
طعام تناول کنید ایشان گفتند ای اسما ما را بی مادر طعام گوارا نیست برخاستند
و بحجره درامدند ویرا دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بر زیر سر او نشسته چون مادر
ایشانرا دید گفت ای علی یکزمان ایشانرا بسر روضه پدرم فرست تا با خدای راز گویم
و نیاز عرضه دارم علی فرمود که جانان پدر لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر
شما رنجور ست تا دمی بیاسا ید ایشان بیرون رفتند پس فاطمه فرمود که ای علی
ساعتی قرار گیر و سرم در کنار گیر که از عمر چند انی نمانده **بیت**

بیمار غمت را نفس باز پس ست این	پاس نفسش دار که آخر نفس ست این

مرتضی علی رضی فرمود که ای فاطمه مرا قوت شنیدن این مقال و طاقت دیدن این
حال نیست فاطمه گفت ای علی راهی پیش آمده که بضرورت میباید رفت و غمی
در دل جوش زده که بهر حال می باید گفت دمی بنشین و سخن من گوش کن

و شربت فراق مرا بنا کام نوش کن رو باشی	بنشین مگر از دلم غمی بر داری
یا از سر آتشم دمی بر داری	جانم ز فراقت بعدم خواهد شد
پان تا بود اعشق قدمی بر داری	علی بنشست و سر فاطمه بر کنار گرفت

فاطمه دیده مبارک فراز کرد ناگاه از باران غم و سیلاب دیده پرنم امیر
قطرها بر گلزار رخسار فاطمه باریدن آغاز کرد فاطمه دیده باز کرد و علی را گریان
دید گفت یا علی وقت وصیت ست نه هنگام تعزیت علی گفت یا سیدة النسا
چه وصیت داری فاطمه فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من
نسبت بتو صورتی صادر شده باشد که غبار ملالی بر خاطر طاهر تو نشسته باشد
آنرا عفو فرمائی و مرا بحل کنی علی رضی گفت که حاشا درین مدت هرگز بقول و فعل
از تو چیزی واقع نشده که موجب آزار دل من بوده باشد تو همیشه دلدار من بوده

نه دل آزار من وغمگسار من بوده نه آفت روزگار من و ترا وفادار یافته ام نه جفاکار و بر صفت گل دیده ام نه بر شوکت خار وصیت دیگر فرمای گفت وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب جگر گوشگان مرا فرو نگذاری دست شفقت از سر ایشان برنگیری و عذر گستاخی اگر از ایشان صادر شود درپذیری سیم مرا بشب دفن کنی تا چنانچه در حال حیات هیچ بیگانه را نظر بر قد و بالای من نیفتاده در حین مرگ نیز چشم کسی بر جنازه من نیفتد چهارم آنکه پای از زیارت من باز نگیری که من با تو انس و آرام داشته ام و مونس اوقات صبح و شام من تو بوده و حالا بناکام از تو دور مے مانم **بیت**

ای بناکام مرا از رخ تو مهجوری	خود که باشد که بکام از تو گزیند دوری

مرتضی رضی الله عنه این سخنان شنید فریاد از نهادش برامد و بلسان الحال مضمون این مقال بادار رسانید **رباعی**

درکوی فراق خانه مے طلبد	دلدار ز ما کرانه مے طلبد
وز سینه ما نشانه مے طلبد	تیر ز کمان هجر مے اندازد

آنگه علی رضی الله عنه گفت ای فاطمه قبول دارم که بوصیتهای تو قیام نمایم اما تو هم کرم فرمای و وصایای من بشنو فاطمه گفت چه وصیت ست گفت اول آنکه اگر در خدمت تو تقصیری واقع شده باشد عفو نمائی دوم چون بروضه پدرت برسی سلام من فراق دیده هجران کشیده بوی رسانی سیم از من بد آنحضرت شکایتی نفرمائی فاطمه فرمود که حقاکه در مدت مواصلت از تو چیزی ندیده ام و سخنی نشنیده ام که موجب شکایت بوده باشد بلکه همه مردی و مروت و جوانمردی و فتوت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام **بیت**

ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی	چون تواند بود چندین لطف در یک آدمی

ایشان درین سخن بودند که بیک ناگاه خروش و وا ویلاه و ناله و امصیبتاه از

در حجره بر آمد حسن وحسین می گفتند ای پدر ای در مدینه علم رسول خدای در حجره بر روی ما بگشای ای پدر بزرگوار ما را بخانه در آر تا دیدار باز پسین مادر خود به بینیم و وداعی بکنیم علی خود برخاست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و نوازش بسیار نمود و گفت جانان پدر شما چه دانستید که مادر شما درین وقت از دنیا بخواهد رفت گفتند ای پدر مهربان فرموده بودی که بروضهٔ جد خود در روید همین که بروضه رسیدیم خروشی بگوش ما رسید و آوازی شنیدیم که اینک ابراهیم خلیل می گوید یتیمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسمعیل ذبیح می گوید شفیعان فردا آمدند اینک محمد حبیب صلی الله علیه وسلم می فرماید که جگر گوشگان ما آمدند چون بروضه در آمدیم وسلام کردیم از مرقد حضرت صلی الله علیه وسلم آواز آمد که ای فرزندان من وای نور دیدگان من باز گردید تا دیدار باز پسین والدهٔ خود در یابید که ما باستقبال مادر شما آمده ایم و جمیع انبیا همراه اند ما باز گشتیم و بیامدیم پس خود را دران خانه انگندند که حضرت فاطمه تکیه داشت و در دست و پای وی افتادند و در زمین می غلطیدند و بزاری تمام می نالیدند و روی در کف پای مادر می مالیدند و می گفتند ای مادر چشم مبارک باز کن و با ما سخنی آغاز کن یتیمان خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار شکر بار خود بهرهٔ حوالهٔ ایشان ساز بیت

نظری کن که فراقت دل ما را خون ساخت	سخنی گو که ز هجرت جگر ما بگداخت

چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دیده باز کرد و دست بگشاد و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جانان مادر وای مظلومان مادر ندانم که بعد از من حال شما بکجا رسد و از دشمنان بشما چه جفاها رسد پس دختران را طلبید و برادران سپرد و همه را دیگر باره به مرتضی علی سفارش کرد و روایتی آنست که علی و حسن وحسین را فرمود که شما باری دیگر بروضه پدرم روید ایشان برفتند و فاطمه

ام سلمی را طلبید و گفت برای من آبی مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمی گوید آب ترتیب
نمودم و فاطمه غسلی فرمود که هرگز ندیده ام که کسی بدان خوبی غسل کند پس گفت
جامهای پاک مرا بیاور بیاوردم در پوشید آنگه فرمود که فراش مرا در میان
خانه بنه آنجا بنهادم و آنحضرت بیامد و بران فراش تکیه گرفت و بر پهلوی راست
خسپید روی بقبله و دست مبارک در زیر رخسار راست نهاد پس اسما بنت
عمیس را طلبید و گفت ای اسما روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم صلی الله علیه وسلم
آمد در وقتیکه مریض بود و قدری کافور بهشت بجهت حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا
بسه بخش کرد یک بخش خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت یک قسم ازان
تست و یکی ازان علی رض ای اسما آن کافور در فلان موضع نهاده ست آنرا بردار
چهل مثقال ست بیست مثقال که بخش منست مرا بدان حنوط ساز و باقی که قسم علی ست
آنرا مضبوط بساز اسما بموجب فرمودهٔ آنحضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود که ای
اسما بیرون رو و مرا تنها بگذار تا اندک زمانی با خدای خود راز گویم و امیدی که
در دل دارم با قاضی الحاجات باز گویم اسما برون آمد و ساعتی انتظار برد آواز
گریهٔ فاطمه شنید بخانه درآمد دید که فاطمه می گرید و با حق سبحانه مناجات می کند
اسما گوید گوش فرا داشتم می گفت خداوندا بحرمت پدرم مصطفی و بشوقی که بدیدار
من دارد و بدرد دل مرتضی که در مفارقت من می نالد و می زارد و بسوز دل
حسن و حسین که در مصیبت من خواهند داشت و بفزع دختران نارسیدهٔ من که
در ماتم من هیچ دقیقه باقی نخواهند گذاشت که بر گناه گاران امت پدرم
رحمت کن و از سر گناه عاصیان بیچاره درگذر درین محل گریه بر من غلبه کرد فاطمه
باز نگریست اسما را دید گفت ترا نگفتم که زمانی مرا تنها بگذار برو و بر بیرون
منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها و الا بدانکه

من نزد پدر بزرگوار خود رفتم و به پدر بزرگوار خود ملحق گشتم پس اسما از خانه بیرون آمده زمانی انتظار برد آنگاه آواز داد که یا قُرَّةَ عَیْنِ الرَّسُوْلِ هیچ جواب نیامد دیگر باره گفت یا سَیِّدَةَ النِّسَاءِ یا ابْنَةَ الْمُصْطَفٰی ندای اجابت نشنید در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجره عنا وکلبهٔ فنا بحجلهٔ بقا و روضهٔ لقا انتقال کرده و وجه توجه ازین مضیق با وحشت و کلال بنزهت آباد قرب و وصال آورده اسما از پای در افتاد و روی بر کف پای مبارکش نهاد و می گفت ای بتول عذرا چون بر روضهٔ پدر رسی از من سلام و نیاز برسان درین محل حسن و حسین از در در آمدند و گفتند ای اسما مادر ما چون ست اسما را تحمل نماند دست کرده مقنعه از سر در کشید شاهزادگان بر صورت حال وقوف یافته گریان گریان روی بمسجد نهادند و علی رض با اشراف صحابه آنجا بودند چون آواز گریهٔ سبطین بگوش مرتضی رض رسید دانست که بر فوت مادر می گریند مرتضی رض بیهوش شد صحابه حیران شده بیامدند و آب بر روی علی رض افشاندند تا با هوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند که ای مخدوم زادگان شما را چه می شود و چرا می گریید گفتند چگونه نگرییم و برای چه ننالیم

بیت

دل بشد از دست دوست را بچه جوییم	نطق فرو بست حال خود بکه گوییم

درین وقت میزبان جان عنبر نبرد زهرهٔ زهرا و بتول عذرا را از مهمانخانهٔ قالب تشریف میل دعوت سرای وَاللّٰهُ یَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ فرمود و ما هودج روح بزرگوارش بجاذبهٔ اِرْجِعِیْ اِلٰی رَبِّكِ از شاه راه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بمعموره ساکنان صوامع قدس برین و مقصورهٔ متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه پیوست **مصرع**

دوست بر دوست رفت و یار بر یار	اصحاب بزرگوار از صورت حال وقوف

یافته مراسم گریه و زاری بجای آوردند و مصیبت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم تازه کردند و مرتضی را رضی الله عنه در مرثیهٔ آنحضرت ابیات ست از جمله مصرع

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ	یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افراقی
در پی ست و هر گل وصلی را خاری هجری با وی ع	وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ

و هر بلائیکه باشد بغیر بلای فراق اندکی ست و بنسبت شدت مفارقت از هزار یکی مصرع

وَإِنَّ افْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ أَحْمَدٍ	بدرستیکه گم کردن من فاطمه را بعد از
هجران حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ع	دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ

دلیل ظاهر و علامت باهر ست بدانکه هیچ دوست در عالم دایم نیست و هیچ قاعدهٔ صحبت تا قیام قیامت قایم نی بلکه عادت روزگار غدار و سیرت زمانه ناپایدار آنست که پیوسته به تیغ مفارقت رشتهٔ مصاحبت جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق

جگر دوستان قدیمی و مصاحبان دیرینه نهد رباعی	فلک را غیر ازین خود نیست کاری (فلک را زین مهم تر نیست کاری)
که گردانند جدا یاری زیاری (که یاری را جدا سازد زیاری)	بهم جا دوستان بینند هم آواز
همان دم نغمهٔ دوری کند ساز	و بروایت اهل بیت وفات آنحضرت

شب سه شنبه بوده سیم ماه مبارک رمضان سنه احدی عشر من الهجرة و در روضه مدفون ست

باب پنجم در طرفے از اخبار مرتضی علی رضی الله عنه

از زمان ولادت تا هنگام شهادت در شواهد النبوه آورده که امیر المومنین علی کرم الله وجهه امام اول از ائمه اثنا عشر و شمایل و فضایل وی از آن بیشتر ست که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل رحمه الله فرموده ست که از هیچ یک از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده که از امیر المومنین علی رضی الله عنه رسیده ست ولادت وی بمکه بوده ست بعد از عام الفیل بسه سال روز جمعه سیزدهم ماه رجب شیخ مفید رحمه الله آورده ست که در میان مردی بود زردی توجه بحراب عبادت آورده و به مدد تقوی و زهادت پشت

بر دنیا دنی و متاع فانی او کرده بیت	بکوهی رفته و گنجی گرفته
ز چشم خلق چون گنجی نهفته	نام وی مثرم بن وعیب الشیقام و برای

یمن مشهور بود صد و نود سال از عمر وی گذشته در ین مدت از طاعت و عبادت نفور و ملول نگشته وقتی در مناجات گفت الهی از بزرگان حرم محترم خود کسی بمن نمای تیر دعای بی ریای وی بهدف اجابت رسید و ابوطالب که بسفر یمن رفته بود بزیارت وی توجه نمود مثرم چون ویرا دید تعظیم تمام کرده پیش دوید و در پهلوی خود بنشاند آنگه استفسار کرد که تو کیستی و از کجائی گفت مردی ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت از مکه دیگر بر پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی هاشم بن عبد مناف زاهد دیگر باره برخاست و سر و روی ابوطالب ببوسید و گفت الحمد لله که حق سبحانه دعای من رد نکرد و مرا مرگ نداد تا یکی از مجاوران حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام پدرت چه بود گفت عبد المطلب زاهد گفت یکی خوانده ام که عبد المطلب را دو نبیره باشد یکی نبی خدا و پدر او را عبد الله نام باشد و دیگر ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون نبی خدا سی ساله شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب آن نبی بوجود آمده ست گفت آری محمد متولد شده ست و بیست و نه سال از عمر وی گذشته ست گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان باشد ای ابوطالب چون بمکه باز روی آن برادرزاده خود را بگو که مثرم ترا نیاز مندی بسیار میرساند و گواهی می دهد که خدای یکیست و بجز از وی خدای نیست و تو که محمدی رسول وئی بحق و چون پسر تو متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو آن پیر که دوست و هوادار تو بود چنین گفته ست که تو ولی پیغمبری با آن حضرت نبوت تمام گردد و بتو ولایت آشکارا شود او خاتم نبوت

باشد و تو فاتح ولایتی ابوطالب گفت ای شیخ من حقیقت آنچه تو می گوئی بنجه یابم
مگر برهانی روشن و دلیلی هویدا بمن نمائی مثرم گفت که چه خواهی تا از خدای در خواهم
تا اجابت فرماید و ترا درهمین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب نگاه کرد
درخت اناری بود پیر در آن غار خشک شده گفت خواهم که مرا ازین درخت خشک انار
تازه دهی زاهد دست بدعا بر داشت و گفت الهی بحق آنچه از سر نبی و ولی تو گفتم راست گفتم
مارا ازین درخت انار ده فی الحال بقدرت حضرت ذو الجلال آن درخت سبز شد
و برگ پدید آورد و گلنار بر وی پیدا شد و دو انار لطیف ببست و هم در دم پخته گشت
زاهد انارها را باز کرده و پیش ابوطالب نهاد و چون بشکافتند دانهای وی چون
لعل رمانی سرخ بود ابوطالب آنچند از ان تناول نمود رنگ آن بنطفه سرایت
کرد و سرخی روی امیر از ان بود القصه ابوطالب شاد و خندان از مجلس زاهد
بیرون آمد و چون بمکه رسید نطفه علی از صلب وی برحم فاطمه بنت اسد منتقل شد
و چون مدت حمل بگذشت فاطمه روایت می کند که در طواف خانه کعبه بودم که اثر مخاض
بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا دید گفت ای
مادر ترا چه بوده ست که رنگت متغیر شده ست صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای
فاطمه طواف تمام کردی گفتم نی گفت طواف تمام کن اگر آهسته گی در دت زیادت گردد در خانه
کعبه رو که ستر خداست در کتاب بشایر المصطفی از یزید بن قعنب نقل می کند که من
با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی به ازاء بیت الحرام نشسته بودیم
که فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و حال آنکه حامله بود به علی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته
بود و بطواف اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجال
بیرون رفتن از مسجد نماند گفت ای خداوند خانه بحرمت بانی این خانه که این ولادت
بر من آسان گن گردان راوی گوید دیدم که فی الحال دیوار خانه کشاده شد و فاطمه

بتخانه درون رفت و از چشم ما غایب گشت و ما خواستیم که بتخانه در آئیم میسر نشد و روز چهارم برون آمد علی را بر دست گرفته امام ابو داود بنا کتی آورده که پیش از علی و بعد از علی هیچکس را این شرف نبوده که وی در خانه کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند شعر

طَابَتْ وَطَابَ وَلِيدُهَا وَالْمَوْلِدُ

وَلَدَتْهُ فِي الْحَرَمِ الْمُعَظَّمِ اُمُّهُ

بیت

گوهر چو پاک بود و صدف نیز پاک بود
کعبش ز فیض کعبه صفا داشت لاجرم

آمد میانه حرم کعبه در وجود
بر دوش سید دو جهان جلوها نمود

فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد وی را بخانه آورده در مهد نهاد و ابوطالب را بشارت داد ابوطالب دلیرانه بیامد در پیش مهد تا رخسار علی را به بیند علی دست از بند بیرون کشید و دست پدر را بگرفت و گفته اند روی وی را بخراشید و روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت و روی مادر را نیز خراشیده ساخت ابوطالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهادهٔ که پنجهٔ او راست به پنجهٔ شیری ماند گفت او را بنام پدر خود اسد تسمیه کرده ام ابوطالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبایل قریش بود پس فاطمه دست او را فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسید پرسید که وی را چه نام نهاده اند بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که نام خوشش علی عالی همت می باید نهاد و فاطمه که این سخن شنید گفت بخدا که من از هاتفی شنودم که نامش علی نه اما پنهان می کردم و روایتی هست که میان پدر و مادر در تسمیه وی مجادله می رفت باتفاق در شبی بدر حرم آمدند و فاطمه روی

باسمان کرد و رجزی آغاز فرمود که یک بیتش این ست شعر

بیّن لنا بحکمک المرضی	ماذا تری من اسم الصبی

یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رجزی شنودند که کسی می خواند در جواب ایشان که یک بیتش این بود شعر

فاسمه من شامخ علی	علیّ اشتق من العلی

پس برین نام قرار دادند بیت	کام دهن و زیب زبان ست این نام
آرام دل و راحت جان ست این نام	آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم

بخانه ابو طالب آمده نزدیک مهد شد تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دیروار نزدیک گهواره مرو که این فرزند شیر خصلت ست روی پدر و چهره مرا بخراشیده مبادا که نسبت بشما نیز جرائی کند سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت ای مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد و در روی علی نگریست و علی در خواب بود چون رایحه گیسوی مشکین معنبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمشام علی رسید دیده باز کرده بزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود بیت

بوی جان می آید از باد صبا این بوچه بوست	مشک را این حد نباشد نگهت گیسوی اوست

وچون نظر علی بر جمال با کمال سید کاینات علیه افضل الصلوات افتاد و در روی

مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخندید بیت	اندرین ساعت که دیدم نازنین خویش را
یافتم خرم دل اندوهگین خویش را	آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را از

گهواره بیرون آورد و بر کنار گرفته روی بر روی وی نهاد و زبان در دهن وی کرد و علی مدت بدید زبان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که سرچشمه اسرار و ما ینطق عن الهوی بود شربت هذا لعاب رسول الله فی فمی می چشید و گفته اند نکته در آنکه

ابوطالب را گذاشت که ویرا پدر دارد آنبود که اول دست مردی که بوی رسد حضرت رسالت باشد صلی الله علیه وسلم و آنکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که در مبدء حال آب حیات از سرچشمهٔ دهان سید دو جهان صلی الله علیه وسلم بنوشد **بیت**

مفرحی بجگر خستگان عشق رسان	زکیمیای سعادت که در دهان داری

پس رسول صلی الله علیه وسلم طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود ویرا می شست چون جانب راست وی شسته گشت علی در طشت برگشت بی آنکه کسی ویرا برگرداند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که این حال مشاهده فرمود بگریست فاطمه گفت ای سید سبب این گریه چیست خواجه فرمود که گوئیا می بینم که این پسر مرا غسل می دهد و من هم پیش وی می گردم بی آنکه کسی مرا بگرداند در روز اول علی من او را شستم و در روز آخر من او مرا خواهد شست و چنان بود که در محلی که آن سرور صلوات الله وسلامه علیه از دار الغرور بسرای سرور انتقال فرمود علی رض مباشر غسل آن سرور بود و چنان می نمود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دستی بدستی می گردید بی آنکه کسی او را بگرداند و در بشایر آورده که آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه تربیت علی می فرمود و پیوسته از وی خبر می گرفت و او در بغل و کنار رسول پرورش یافت و چون قریب به پنج سالگی رسید دران وقت تنگی و بی برگی در میان قریش پدید آمده بود و بجهت خشک سالی مردم بعسرت تمام می گذرانیدند و ابوطالب عیالمند بود روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با عم خود عباس گفت که تو توانگری و ابوطالب فقیرست و عیال بسیار دارد و مردم به بلای غلا و قحط درمانده اند **مصرع**

پیش آی و رحم کن که محل ترحم ست	بیا تا برویم و هر یک فرزندی از ان

او برداریم تا سبکبار شود و مؤنت او تخفیفی یابد عباس قبول فرمود با حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ابوطالب آمدند وصورت حال با او باز گفتند
جواب داد که عقیل را از پسران من با من بگذارید وباقی را شما دانید پس حضرت
رسالت صلوات الله وسلامه علیه علی را قبول کرد وعباس جعفر را در پذیرفت وعلی در کفالت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم می بود تا وقتیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث
شد بوی ایمان آورد وهمچنان بملازمت ایشان قیام می نمود تا آن هنگام که فاطمه
زهرا را بوی داد وحجره جهت ایشان تعیین فرمود اما کنیت علی ابوالحسن بود
وابوتراب واین کنیت او را خوشتر آمدی ودر سبب تکنیه علی بدین لفظ چند قول
واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه آمد
علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست گفت یا رسول الله میان من
ووی چیزی واقع شد خشم کرده بیرون رفت ونزد من قیلوله نفرمود رسول
صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین که وی در کجاست آنکس آمد وگفت یا
رسول الله وی در مسجد در خوابست رسول صلوات الله وسلامه علیه آنجا رفت
وی را دید خفته وردای او از دوشش وافتاده ودوش مبارکش خاک آلود شده
رسول صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوشش ودور میکرد
ومی گفت قُمْ اَبَا تُرَاب قُمْ اَبَا تُرَاب در روضة الاحباب فرموده که
در سال دوم از هجرت که غزوه ذوالعشیره واقع شد پیغامبر صلی الله علیه وسلم
علی مرتضی را به ابوتراب کنیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه می گوید در غزوه
ذوالعشیره من وعلی در پای درخت خرمائی بخواب رفته بودیم در زمین ریگستان
حضرت صلوات الله وسلامه علیه بر بالین ما آمد وما را بیدار کرد وبا علی گفت
قُمْ یَا اَبَا تُرَاب بعد از آن فرمود که ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین
مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بدبخت ترین

مردمان دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغامبر را علیه السلام پی کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگ کند این می گفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی می کشید و کنیت دیگر مرا و را ابو الریحانتین ست در مناقب ابن مردویه از جابر رضی الله عنه نقل می کند که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بسه روز پیش از وفات که علی را گفت یَا اَبَا الرَّیْحَانَتَیْنِ وصیت می کنم ترا به نگاه داشت دو ریحانهٔ من مراد حسن و حسین بوده اند و بدرستیکه نزدیک شد که دو رکن تو در هم شکنند و از جابر روند چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد امیر فرمود که هٰذَا اَحَدُ رُکْنَیَّ یک رکن من این بود که بر جای نماند و بعد از وفات فاطمه گفت هٰذَا الرُّکْنُ الثَّانِیْ این رکن دوم بود که در هم شکست در اخبار آمده ست که مرتضی علی رض فرمود که من محنت بسیار دیدم و مشقت بی شمار کشیدم و سخت ترین بلا های من سه بودگی وفات حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات که هادی راه و بهشت و پناه من بود چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم درگذشت دل من بر آتش حیرت بریان و دیده ام از غایت حسرت گریان گشت و زبان حال بدین مقال تکلم نمود رباعی

ای همنفسان آه که بی یار بماندم	در دست غم هجر گرفتار بماندم
آن بحر رسالت چو شد از دیدهٔ من دور	من با صدف چشم گهربار بماندم

دوم وفات حلیلهٔ جلیلهٔ من یعنی فاطمه رضی الله عنها که سلوت دل پر غم و روشنی دیدهٔ پرنم و مونس روزگار و یار وفادار غمگذار من بود و بفوت وی جراحت مصیبت مصطفی تازه شد و دست فراق داغی دیگر بر بالای ان داغ نهاد رباعی

زنهار ز دست فلک بی بنیاد	هرگز گره کار کسی را نگشاد
هر جا که دلی دید که داغی دارد	داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد

بسم خبر شهادت جگرگوشهٔ من حسین که رسول صلی الله علیه وسلم ازان مرا خبر داد
در شواهد آورده که مرتضی علی رض در بعضی از سفرهای خود بصحرای کربلا رسید و گریان
گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله این ست محل خوابانیدن شتران ایشان
و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین این چه موضع ست فرمود که
این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب در بهشت درآیند بعد ازان
برفت و هیچکس تأویل سخن وی ندانست تا آن روز که واقعهٔ امیر المؤمنین حسین
رضی الله عنه واقع شد والحق از شرار نیران آن مصیبت قلوب اهل اسلام شمع
وار در لگن ضجرت سوخته ست و موقد حیرت در کانون سینهای امت سید انام
آتش قلق و اضطراب افروخته

قطعه

زیر و بالا شد زمین آسمان زین واقعه — شد بساط خرمی طی در جهان زین واقعه
نیست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق — خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه

اما القاب مرتضی علی رضی الله عنه
بسیارست چون امیر النحل و بیضة البلد و یعسوب الدین و کرار غیر فرار
و اسد الله الغالب و امثال این و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را
بسیار دوست می داشت و در جزو سابع از مسند امام احمد حنبل رحمه الله
مذکورست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دست حسن و حسین بگرفت و فرمود
که هر که مرا دوست دارد و این هر دو را و مادر و پدر ایشان را دوست دارد
با من باشد روز قیامت در درجهٔ من و در فردوس الاخبار از معاذ
ابن جبل رضی الله عنه نقل کرده ست که دوستی علی حسنه ایست که با آن سیئه
ضرر نکند و دشمنی علی رض سیئه ایست که با آن حسنه نفع نرساند و در خبر آمده است
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود علی رض بیامد حضرت صلی الله علیه وسلم
او را در کنار گرفت و میان دو چشم او را بوسه داد عباس بن عبد المطلب رض

حاضر بود گفت یا رسول الله این کس را دوست می داری گفت ای عم نعم
او را دوست می دارم و بسیار دوست می دارم و نمی دانم کسی او را از
من بیشتر دوست دارد بدرستیکه حق سبحانه ذریت هر پیغامبری را در صلب وی
نهاده و ذریت مرا در صلب علی ودیعت فرموده امام ترمذی رحمه الله در سنن
خود آورده که سلمان رضی الله عنه گفتند چه بسیار دوست می داری علی رض را
گفت من از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنودم که هر که علی را دوست دارد
پس بدرستیکه مرا دوست دارد و هر که علی را دشمن دارد بدرستیکه مرا
دشمن داشته باشد و حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه درباره او
دعا فرمود که خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که
علی را دشمن دارد و در حدیقه ندکورست نظم

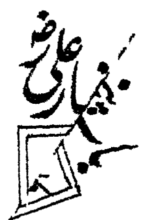
دست گیرد ترا بهر دو سرای — دوستی علی بحق خدای
که خداوند و آل من و الاه — بهر او گفت مصطفی با آه
سبب خاری و نگونساریست — بغض او موجب زیان کاریست
هم به برهان عاد من عاداه — دشمنی وی افگند در چاه

در شواهد از دلایل امام مستغفری
نقل کرده که یکی از صالحان این امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که
قایم شده ست و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم
و از آنجا درگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار حوض کوثر ست
و حسن و حسین مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید
ندادند پیش حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه آمدم گفتم یا رسول الله
ایشان را بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا آب
نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی ست

که علی را مذمت می کند و بد می گوید و تو وی را منع نمی کنی گفتم یا رسول الله می ترسم
که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی
الله علیه وسلم کاردی برهنه بمن داد و فرمود برو و وی را بکش من در خواب
وی را بکشتم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم گفتم یا رسول الله آنچه فرموده
بودی کردم پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حسن وی را آب ده
امیر المؤمنین حسن رض مرا آب داد و من کاسه از دست مبارک وی گرفتم و نمی دانم خوردم
یا نی بعد ازان از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک پس وضو ساختم و بنماز مشغول
گشتم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جای
خواب بکشته اند گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بی گناه گرفتند من با خود
گفتم سبحان الله این خوابی ست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته
برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بیگناه اند
حاکم گفت وای بر تو این چیست که می گوئی گفتم این خوابی ست که من دیده ام
و خدای عز و جل آنرا راست ساخته گناه من چیست و خواب را باوی حکایت
کردم گفت قُمْ جَزَاکَ اللهُ خَیْرًا برخیز و برو که تو بی گناهی و قوم نیز بیگناه اند
والحق حاکم راست می گفت که گناه آن ناکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را صلی الله
علیه وسلم ناسزا می گفت بیت

ناسزا هر که گفت و هر که شنید	به سزا و جزای خویش رسید

وهم در شواهد از حسین بن علی بن الحسین
رضی الله عنهم آورده اند که وی فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود
و هر روز جمعه ما را نیز دیک منبر جمع می کرد و خود به منبر برآمده در امیر المؤمنین علی
می افتاد و ناسزا می گفت ذریکی ازان جمعها آن مقام از مردمان پر برآمده
بود من بپهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت صلی الله علیه وسلم



بشکافت و از انجا مردی بیرون آمد جامهٔ سفید پوشیده
ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت حق
که خدای تعالی با وی چه می کند چون چشم بکشادم وی
بالای منبر بیفتاد و هلاک شد نظم

دست ساقی فنا زهر هلاکش می داد	تا کسی کز جام بغض ...
من نمی دانم که از خشم الهی چون رهد	حال و امروز از این نوع ست فردا رون
	وچنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

او را دوست می داشت حق سبحانه وتعالی نیز او را دوست داشته چنانچه
در غزوهٔ خیبر منقول ست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من فردا
این رایت بدست کسی دهم که یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ دوست دارد وی
خدا و رسول و را وَیُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ و دوست دارد خدای و رسول
وی او را و مرتبه قرب امیر المؤمنین علی رض بر درگاه الٰهی جلت عظمته و علت کلمته
ازین حدیث معلوم توان کرد که در کتب الاحباب از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما
روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طالب
را بطلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر
عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مَا انْتَجَيْتُهٗ وَلٰكِنَّ
اللّٰهَ انْتَجَاهُ یعنی من نجو د با وی راز نمی گفتم الله تعالی با وی نجوی می نمود
و این حدیث در صحیح نسائی مذکور ست و ترمذی نیز آورده و ذکر کرده که
خدای با وی نجوی می فرمود یعنی امر کرده بود مرا که با وی راز گویم و محرمیت
راز الٰهی نشانه قرب حضرت پادشاهی ست مثنوی

محرم او بوده کعبه جان ترا	محرم او گشته سر نیز دان ترا

کاتب نقش نامهٔ تنزیل	خازن گنج نامهٔ تاویل
ابن عم نبی و هم داماد	جان پیغامبر از جمالش شاد

اما صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ آنحضرت از قیاس فهم افزون و از حیز ادراک وهم بیرون ست وشمهٔ از حقیقت حال و حال حقیقتش بر ضمائر صافیه عقلا و خواطر زاکیه عرفا و فضلا لایح و پیدا و واضح و هویدا ست **بیت**

در شرح حسن او چه تصرف کند کسی	مرآت آفتاب چه محتاج صیقل ست

فضایل ذات ساطعة اللوامع و مفاخر صفات لامعة السواطع آنحضرت در همه افکار و اذهان کضوء النهار و نور الاسفار قرار یافته پس ایراد و اثبات آن از مقولهٔ تحصیل حاصل می نماید **مصرع** وَالشَّمْسُ تَكْبُرُ عَنْ حُلَىً وَعَنْ حُلَلٍ

قطعه

قدم نهاد قلم تا بقدر شرح کند	ز وصف صورت مدحش نکات معنی را
خرد گرفت عنانش کزین سخن بگذر	بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

اما بحکم مَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ دو سه کلمه از هر جا آورده میشود و از جمله شرف نسب عالیش از خبر معتبر عَلِيٌّ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ معلوم ست وحسب وافیش از کلام میمنت انجام أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى محقق و مفهوم اما علم او بر همه علمای عالم روشن شده وکیفیت دانش او از نکتهٔ کامله أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا

معین گشته حکیم سنائی فرماید **بیت**	خوانده در دین و ملک مختارش
هم در علم و هم علم دارش	در شرح تعرف آورده که علی بن

ابی طالب را سخنان ست که کسی پیش از وی نگفته و بعد از وی نیز کسی مثل آن نیاورده تا بدانجا که روزی بمنبر برآمده گفت که سَلُونِي عَمَّا دُونَ

العرش بپرسید از من ما ورای عرش هرچه می پرسید پس بدرستیکه درمیان دو پهلوی من علمهاء بسیارست و این لعاب رسول خدای ست صلی الله علیه وسلم در دهان من و این آن چیزی ست که ذقه کرده ست یعنی چشانیده ست مرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مر توریة و انجیل را که سخن گویند هر آینه من وساده وضع کنم و بران نشسته خبر دهم بدانچه دران هر دو کتاب ست و آن هر دو کتاب مرا دران تصدیق نمایند و شک نیست درانکه این علوم در مکتب ادب از ادیب وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ در آموخته بود چنانچه فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم هزار باب از علم در من آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد شیخ عطار فرموده

مثنوی

نبی در گوش او یک علم در داد	وزان اندر دلش صد علم بگشاد
چو شهر علم دین پیغامبر آمد	در آن شهر بی شک حیدر آمد
ازان آب حیات دل که جان خورد	ز دست ساقی کوثر توان خورد

اما عبادتش بمرتبه بود که شبی از خلوت او هزار تکبیر احرام می شنودند ورای تکبیرات فرایض و سنن اما حلم او را برین وجه نقل کرده اند که غلام وی در پس دیواری ایستاده بود امیر او را هفتاد بار نعره زد و او جواب نداد بالآخر امیر در عقب دیوار نگاه کرد او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنودی گفت آری فرمود که مرا چرا جواب ندادی گفت می خواستم که ترا بخشم آرم گفت من آن کس را بخشم آرم که ترا بران می داشت که مرا بخشم آری یعنی شیطان را پس فرمود که برو ترا آزاد کردم در راه خدای و تا زنده باشم مؤنت تو بر من ست

و این غایت بردباری و نهایت نیکو کاریست بیت	آراسته بود جانش از زیور علم خلق

بر فرق سر مبارکش افسر حلم علم نجه | | وازتواضعش حکایت کرده اند در زمان خلافت

از افریقیه مغرب تا سغد سمرقند در تصرف وی بود پیاده در بازار کوفه می گذشت
و مردم به معاملات خود مشغول شده از مرور وی خبر نداشتند و بر ممر وی نبوهای
می کردند وی می فرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش می شنوند
و راه بروی خالی می کردند و در روایتی آمده که روزی بعضی از حوایج خانه خریده
بود و خود برداشته یکی از خدام عتبهٔ وی پیش آمد که یا امیرالمؤمنین این بار را
به من ده تا بردارم فرمود که أَبُو الْعِيَالِ أَحَقُّ أَنْ يَحْمِلَهُ پدر عیالان سزاوار
ترست به برداشتن بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مؤمنانی
این صورت با حال تو نسبتی ندارد جواب داد که لَا يَنْقُصُ الرَّجُلَ مِنْ كَمَالِهِ
مَا يَحْمِلُهُ إِلَى عِيَالِهِ از کمال مرد هیچ کم نکند باری که برای
عیال می کشد اما سخاوتش در مرتبه اشتهار بر مجموع صغار و کبار ع

مخفی نماند و بر همه چون روز روشن است | | امام واحدی در اسباب نزول

آورده که مرکز دائره مناقب ابوالحسن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از
متاع دنیا چهار درم داشت از خرج لابد خود باز گرفته در راه رضای حق
تعالی بر درویشان نفقه کرد یکی بظاهر و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در
شب ظلمانی حق تعالی این آیت فرستاد الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِا
اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ و علی را
به تشریف این خدمت تعریف کرد و به تقدیم این عمل بر تخت بخت جلوه داد
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید که ای علی ترا چه بران داشت
که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را برون از
چهار ندیدم جهت طلب رضای ربانی جمیع آن طرق را التزام نمودم و تمنای

من آنکه یکی از نیها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد و مقصود منکه خشنودی معبود من ست حاصل آید حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ یَا بْنَ اَبِیْ طَالِبٍ اَلَا اِنَّ ذٰلِکَ لَکَ ای پسر ابو طالب آنچہ مقصود تو بود یافتی و بدانچہ می جستی واصل شدی و قصہ روزہ و ایثار وی و اہل بیت وی طعام خود را از مضمون وَ یُطْعِمُوْنَ الطَّعَامَ عَلٰی حُبِّهٖ مِسْکِیْنًا وَّ یَتِیْمًا وَّ اَسِیْرًا برہمہ عالمیان واضح ست اما زہادت مرتضی علی رض و ترک دنیا و ترتیب اسباب امور عقبی و توجہ بانوار مشاہدہ صفات حضرت مولی درجہ قصوی داشت چنانچہ جابر انصاری رضی اللہ عنہ فرمودہ کہ ندیدم در دنیا زاہد تر از علی بن ابی طالب رض کہ مطلقا دیدہ ہمت از متاع دنیا فانی فروبستہ بود و بر مرصد ریاضت متیح صدق شہود تَجَوَّعْ تَرَیْنِیْ نشستہ در اخبار آمدہ ست کہ مدتہای مدید سہ روز متوالی از نان جو سیر نخوردی و می گفت حَسْبِیْ مِنَ الطَّعَامِ مَا یُقِیْمُ ظَهْرِیْ بس ست از طعام مرا آن مقدار کہ پشت مرا راست دارد و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید آوردہ اند کہ در زمان خلافت روزی بہ بیت المال درآمد و در آنجا زر و نقرہ بسیار جمع آمدہ بود و بدانہا نگاہ کردہ زمانی نیک تامل فرمودہ آنگاہ گفت یَا صَفْرَاءُ وَ یَا بَیْضَاءُ غُرِّیْ غَیْرِیْ ای زر زرد رخسار و ای نقرہ سفید عذار غیر مرا غرور دہید و جز مرا بفریبید کہ من فریفتہ جلوہ دل فریب و شیفتہ شیوہ شیرین شمانمی شوم و بدرستیکہ من شما را سہ طلاق دادہ ام کہ رجعت دران محال ست و دست تصرف بدامن شما رسانیدن بزہ و وبال

قطعہ

چو من بدیدۂ ہمت دران نمی نگرم
سزد کہ مزرع دنیا بہ نیم جو نخرم

چگونہ عشوۂ دنیا مرا فریب دہد
چو گرد خرمن من خوشہ چین بود پروین

اما کرامات وی از حد حصر زیادہ ست

در شواهد آورده که بروایات صحیحه ثابت شده ست که چون پای مبارک بر رکاب
می نهاد افتتاح تلاوت قرآن می کرد و چون پای دیگرش بر رکاب می رسید
و بروایتی بر بالای مرکب راست می ایستاد ختم تمام می فرمود و هم در شواهد
نقل فرموده که اسما بنت عمیس از فاطمه روایت کند که گفت در شبی که علی با من
زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می گفت بامداد
آنرا با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
سجده دراز کرد پس سر برآورد و گفت بشارت باد ترا ای فاطمه به پاکیزگی
نسل بدرستیکه خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که
با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب
و هم دران کتاب مذکور ست که در وقت توجه بصفین اصحاب وی بآب محتاج
شدند و هر چند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر ایشانرا
اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان جمعی رفتند و از
ساکن آن دیر سوال آب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ ست اصحاب
گفتند یا امیر المؤمنین اجازت ده تا بدانجا رویم شاید پیش از آنکه هیچ قوت نماند
باب رسیم امیر فرمود که حاجت بآن نیست و عنان بغله خود را بجانب قبله تافت
و بجائی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ
پیدا آمد که هیچ آلتی بران کارگر نمی کرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای آبست
جهد کنید و آنرا بر کنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند که
آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از مرکب خود فرود آمد و آستین از ساعد بازکرد
در نورديد و انگشتان مبارک بزیر آن سنگ درآورد و زور کرده آن
سنگ را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین

وخنک که دران سفر بهتر ازان آب نخورده بودند همه اصحاب آب خوردند
وآن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت امیر آن سنگ را برداشت
و به بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا بخاک بینباشتند چون راهب آن دیر
آن حال رامشاهده کرد از دیر فرود آمد وپیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که
تو پیغامبر مرسلی فرمود که نی پس گفت تو فرشته مقربی گفت نی پس گفت تو چه
کسی فرمود که من داماد پیغامبر مرسلم محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلوات الله
وسلامه علیه راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم مرتضی علی رض دست بوی
داد پیر دیرانی گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
رَّسُولُ اللّٰهِ بعد ازان امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد ازانکه مدت
مدید بردین خود بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المؤمنین بنای
این دیر برای کننده این سنگ ست وپیش از من بسیار کس درین دیر بوده اند
وما در کتب خود دیده ایم واز علمای خود شنیده که درین موضع چشمه ایست وبر
بالای آن سنگی که آنرا ندانند وکندن آنرا نتوانند مگر پیغامبری یا داماد پیغامبری
پس من چون دیدم که تو آن کردی که من بآرزوی خود رسیدم وآنچه انتظار
آن می بردم یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک
وی از آب دیده ترشد بعد ازان گفت سپاس مر خدایرا که من نزدیک وی
منسی نبودم ودر کتب او مذکور شدم پس آن راهب ملازم امیر شد ودر
پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانچه شهید شد وامیر بر وی نماز گذارد
ووی را دفن کرد وبرای وی از خدای تعالی آمرزش طلبید وغیر ازین
از کرامتهاے ایشان مصرع | از دائره شرح وبیان بیرون ست
اما جلوهٔ جرأتش بر هیچ بینائی مخفی وسطوت شجاعتش از هیچ دانائی مختفی نیست

آنچه در غزوهٔ بدر و احد بتوفیق ملک احد او را میسر شد از معاونت سید مختار و مقاتلت با زمرهٔ کفار دران باب همین نکته کافیست که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در حرب خندق عمرو بن عبد وُدّ را که روی زرّ احزاب بود بیک حمله بر خاک تیره انداخت و مرحب یهودی را در جنگ خیبر بیک ضربت شمشیر دو نیمه ساخت و بر کندن در خیبر اثریست از ولایت حیدر که تا قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطور است و بر زبان کافهٔ عالمیان مذکور رباعی

ای جان سخن ز دست دل بو تراب کن	آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
با هرچه آن جناب گرفت انس انس گیر	وز هرچه اجتناب نمود اجتناب کن
و هلم جرًّا مصرع	در باقی اوصاف چنین خواهد بود

و چون مطاوی این اوراق گنجایش تفصیل صفات مرتضوی ندارد و مقصد اصلی از تالیف این کتاب ذکر احوال شهداء اهل بیت است برین قدر اختصار افتاد بیت

هرچه گفتیم در اوصاف کمالیت او	همچنان هیچ نگفتیم که صد چندانست

وحال شهادت ایشان بران وجه بوده که چون بر سریر خلافت متمکن شد و واقعهٔ جمل و صفین که تفاصیل آن در تواریخ رقم ثبت یافته واقع گشت و قصهٔ حکمین وجود گرفت چهار هزار کس از عباد و زهاد کوفه از لشکر امیر المؤمنین علی رض بیرون شدند و گفتند لا حکم الا لله و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند و بحرورا منزل ساخته ابن کوّا را بر خود امیر ساختند و این طایفه را خوارج می گویند مرتضی علی رضی الله عنه ابن عباس را رضی الله عنه نزد ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آرد بهیچ وجه سخن او را قبول نکردند و گفتند علی بحکمین راضی شد ما از و برگشتیم ابن عباس رض باز آمد و علی خود سوار شده نزد ایشان رفت و با ایشان آغاز سخن فرمود عمرو بن یربوع و حرقوص بن زهیر

گفتند یا علی گناه بزرگ کردهٔ توبه کن و سپاهی ترتیب ده تا بحرب شامیان رویم
امیر گفت من حکمین نمی کردم شما مبالغه کردید که ترک حرب کن و اکنون خود آمده
و اعتراض می کنید یکی از خارجیان گفت ما با تو حرب خواهیم کرد علی رض گفت
تا با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم القصه ایشان بهر شهر مردی فرستادند
و مدد طلب کردند و نهروان را موعد ساختند و امیر خبر ایشان می شنید و التفات
نمی فرمود و لشکری ترتیب می نمود که بشام رود با آخر خبر رسید که خوارج فساد
می کنند و بقتل و غارت مسلمانان اقدام می نمایند و می گویند چون علی رض
بشام رود ما برویم و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المؤمنین ما را
نخست کار خوارج بباید ساخت که اگر متوجه شام شویم نباید که ایشان خانمان
ما غارت کنند و زن و فرزند ما را باسیری ببرند مرتضی علی رض لشکر ظفر
پیکر بجانب ایشان کشید و دیگر باره عبد الله عباس رض را نزد ایشان فرستاد
و مهم بجائی نرسید امیر خود بنزدیک ایشان رفت و ایشان را پند داد و از
عذاب خدای تخویف نمود هشت هزار کس روی بامیر نهاده اَلتَّوْبَة
اَلتَّوْبَة می گفتند و بزاری و نیاز می گریستند تا به لشکر اسلام بپیوستند و
ابن کوا که امیر خوارج بود او نیز با ده کس از خواص خود از مذهب خوارج
رجوع کرده نزدیک مرتضی رض آمد و خوارج عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص
بن زهیر را که ذو الثدیه گفتندی امیر خود ساخته روی بنهروان نهادند امیر
در عقب ایشان روان شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از
حرب علی با این طایفه خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده در شواهد
آورده که حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه مر علی را رضی الله عنه خبر داده
بود که محاربه خواهی کرد بجماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان

شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی
چون پستان زنان و بران گوشت پاره موئی چند باشد چون دم یربوع
و آن ذو الثدیه بود مهتر خوارج و شریک ابن وهب راسبی در امارت ابو
الشیخ اصفهانی در دلایل خود روایت کرده ست باسناد درست از ابو
سعید خدری رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول خدای صلی الله علیه وسلم بودم
و او چیزی قسمت می کرد مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره گفتندی بیامد و گفت
یا رسول الله عدل کن حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ویلک
کیست که عدل کند اگر من عدل نکنم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول
الله مرا دستوری ده درین کس تا گردن او بزنم حضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای عمر بگذار او را که او را یاران اند که هر یک از شما حقیر شمارد نماز خود را
با نماز ایشان و روزه خود را با روزهٔ ایشان قرآن خوانند و از حنجر گردن
ایشان تجاوز ننماید بیرون روند از اسلام بسرعت همچنانکه تیر از کمان بیرون
رود پیش روِ ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی وی مثل پستان
زنان و بیرون آیند بر بهترین فرقهٔ آدمیان ابو سعید خدری رضی الله عنه
می گوید گواهی می دهم که من شنودم این سخن را از رسول خدای صلی الله علیه
وسلم و گواهی می دهم که امیر المؤمنین علی کارزار کرد با این گروه و من با وی
بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیش روِ ایشان بود بجویند و بیارند چنان کردند
چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
صفت کرده بود

بیت

زبان مصطفی معجز نشان بود	خبر از هر چه می داد آنچنان بود
آورده اند که لشکر امیر در راه نهروان	

بر دیری می گذشتند پیری ترسا بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام

پیشوای خود را بگوئید که نزدیک من آید خبر بامیر رسانیدند عنان مرکب بدان
طرف مصروف گردانید چون بدیر نزدیک رسید پیر دیرانی گفت ای سردار
لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم پیر گفت همین جا توقف کن
ولشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان مشو که این زمان ستاره
مسلمانان در هبوط است وطالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی صبر پیش آر
وشکیبائی پیشه گیر تا آن کوکب هابط روی بصعود نهد وطالع مسلمانان قوتی
یابد علی رض فرمود که تو دعوی علم آسمانی می کنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده گفت
حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوالی دیگر کرد پیر جواب آن ندانست
مرتضی رض فرمود که در احوال آسمانی وقوفی چندان نداری از حالات ارضی چیزی
پرسم آنجا که ایستاده می دانی که در زیر قدم تو چه چیز مدفون است گفت
نمی دانم امیر فرمود که ظرفی است بدین عدد دنانیر در و مسکوک ونقش سکه
او برین منوال است پیر گفت تو این سخن از کجا می گوئی گفت رسول صلی الله علیه وسلم
مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم حرب می کنی و از لشکر تو کم از
ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون
روند پیر ازین سخنان متحیر فروماند و بفرمود تا زیر قدم وی را بکاویدند
آن ظرف بیرون آمد و دینارهای او بهمان عدد که امیر گفته بود پیر فی الحال
از دیر بیرون آمد و بر دست امیر مسلمان شد و امیر روی به نهروان آورد

باسطوت تمام وشوکت مالا کلام علیت		تائید بر یمین وی وفتح بر یسار
اقبال بر رکاب وی وبخت هم عنان		در شواهد آورده که جندب بن عبدالله

الازدی گوید که در حرب جمل وصفین با علی بودم ومرا هیچ شک نبود در آنکه
حق بجانب وی است اما به نهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که

آن جماعت که با ایشان حرب می باید کرد همه زاهدان و نیک مردانند کشتن
ایشان کاری بس عظیم ست و بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و باخود
مطهره آب داشتم جائی نیزهٔ خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم
و در سایه آن بنشستم ناگاه مرتضی علیؑ بدانجا رسید پرسید که هیچ آب همراه
داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من
پنهان شد بعد ازان پیدا آمد وضو ساخته در سایه آن سپر نشست ناگاه
دیدم که سواری از حال وی می پرسید گفتم یا امیر آن سوار ترا چه می گوید
گفت وی را بخوان بخواندم آمد و گفت یا امیر المؤمنین مخالفان از نهروان
بگذشتند و آب را بریدند فرمود که کلّا که ایشان گذشته باشند باز آن
سوار گفت واللہ که گذشتند امیر گفت کلّا که ایشان نگذشته اند درین
سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیرؑ گفت نگذشته اند
آن شخص گفت واللہ من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بدان جانب آب
امیر فرمود که واللہ که نگذشته اند و چون گذرند که محل افتادن و جای ریختن
خون ایشان آنجاست بعد ازان برخاست و من نیز برخاستم و باخود
گفتم الحمد للہ که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که
او مدعی ست دلیر و هر گونه سخن می گوید یا او را بیّنہ هست از خدای تعالی
در کار خود یا از رسول صلی اللہ علیہ وسلم خبری شنوده ست پس گفتم بار خدایا
با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اول کسی که با
این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند همچنان بر محاربه و قتال
اهل خلاف ثبات ورزم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان
بحال خود ایستاده ست و یک کس از آب نگذشته ست ناگاه امیر از پس پشت مرا

بگرفت و بجنبانید و گفت ای جندب حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود که بکار مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری در آویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببردند و با خود نیامدم جز آن وقت که محاربه باخر رسیده بود راوی گوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب در سربازی روی از شمشیر آبدار نتافتندی و بهنگام قتال و حرب از روی ارادت بمیدان محاربت و مضمار مبارزت شتافتندی بیت

همه چو گوهر شمشیر غرقه در آهن	دلیر و صفدر و رزم آزمای و قلب شکن

با لشکر ابتر خوارج که از راه ضلالت عنان تافته در بادیه طغیان و هاویه عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار مورد صافی انقیاد و اطاعت را بشوائب هرگونه معائب مکدر ساخته بیت

بادماغی پر بخار انتقام	با سری پر جوش از سودای خام

در مقابله آمده راه مقاتله کشودند بیت

چو ابر و هوا در هم آمیختند	چو باران ز تن خون فرو ریختند

مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض مطلوب نتیجه داد و قضیه که تصور نموده بودند منعکس گشت بیت

بر بر بند اشتند زنجی که کاشتند	بر داشتند دل زامیدی که داشتند

لشکر امیر را از مهب وَاللّٰهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ نسیم عنایت بوزید و گل مراد از گلشن فقد جاءکم الفتح بدمید بیت

و اصحاب غرض را شب سود البسر آمد	صبح ظفر از مشرق انوار بر آمد

از آن چهار هزار ناکس سه هزار و نه صد و نود و یک تن عرصه تلف شدند و نه کس گریخته جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی ؑ نه تن شربت شهادت چشیدند

و باقی لشکر رخت زندگانی ازان دریای خون بساحل سلامت کشیدند امیر رض
فرمود که ذو الثدیه را که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از و نشان داده بود بجوئید
یکبار بجستند و نیافتند جمعی گفتند شاید کشته نشده باشد واز معرکه حرب
فرار نموده حضرت امیر رض سوگند خورد که واللّٰه من دروغ نمی گویم و با من
دروغ نگفته اند او را کشته می باید دیگر باره او را بجستند در زیر چهل تن
از کشتگان یافتند بهمان صورت که ولی رض از نبی صلی الله علیه وسلم روایت کرده
بود پس مرتضی علی رض فرمود که کیست که بکوفه رود و خبر فتح ما بکوفیان رساند ابن
ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم
امیر رض فرمود که برو که کار خود خواهی ساخت اهل تواریخ برانند که اصل ابن
ملجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که بقتل ذی النورین رضی الله عنه آمده
بودند آمده بود و پس ازان بکوفه افتاده و در لشکر مرتضی علی رضی الله عنه بود
و در روایتی آنست که امیر در وقت توجه بحرب خوارج از همه جا مردم مدد طلبیده
بود از یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان بود مردی بود بغایت زشت

صورت و شمگین با هیکل مهیب بیت	ازین نا شسته روی تیره رائی
ددی بد طلعتی ناخوش لقائی	و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی نزد امیر

می آوردند و امیر قبول می فرمود ابن ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر رض
مرتضی علی رض روی از و بگردانید و تحفه او در معرض قبول نیفتاد ابن ملجم بخلوت پیش
امیر رض آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه
قبول میکنی و دست رد بر پیشانی من می نهی و این چنین شمشیری قیمتی که شاید در
عرب ده شمشیر دیگر مانند این نبود از من نمی ستانی امیر رض فرمود که چگونه این
شمشیر از تو ستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم

در زمین افتاد و جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المومنین هیهات هیهات هرگز مبادا که این صورت در خیال من گذرد یا این فکر محال در خاطر من خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن و سکن گرفته ام و دل از احباب و اصحاب برداشته محبت این حضرت عالی رتبت نقش دوستی ماسوی از لوح دلم فرو شسته ست و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب در صدر دلم متمکن نشسته

رباعی

حاشا که دلم از تو جدا تا نشد	یا با کس دیگر آشنا تا نشد
از مهر تو یکسر کرا دارد و دوست	وز کوی تو بگذرد کجا تا نشد

امیر رضی الله عنه گفت این صورتی است واقع شدنی و درین خلافی متصور نیست دامری ست بودنی و از آن تجاوز ممکن نی و تو غبار وحشت بر آیینه الفت خواهی بیخت و از مقام وفاق بباد یهٔ نافرجام نفاق خواهی گریخت

بیت

آئین مهر و رسم وفا عادت تو نیست	هرچند شرط و عهد کنی باز بشکنی

ابن ملجم گفت ای امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که از من این صورت واقع خواهد شد حکم کن تا بقصاصم رسانند مرتضی رض فرمود که چون ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشده ست که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبری داده ست و می دانم که قول او راست و سخن او حق ست و قولی آنست که ابن ملجم از خوارج بوده و بوقت توجه آن قوم به نهروان او مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر بمانده و بر هر تقدیری چون امیر از حرب خوارج فارغ شده متوجه کوفه گشت ابن ملجم اجازت طلبید که از پیش برود و خبر فتح و نصرت امیر باهل کوفه رساند اما چون بکوفه رسید گرد بازار و محلات می گشت و بآواز بلند خبر فتح امیر با مردم می گفت و مضمون این

کلام بمسامع خاص و عام می رسانید نظم

وز پرتو وی نوبت ظلمت بسر آمد	خورشید ظفر از افق فتح برآمد
رخسار دل آرای ظفر جلوه گر آمد	در آینهٔ تیغ شهنشاه ولایت
	ناگاه در محله بدرسر انی رسید

آواز دف و نی شنید که از خانه بیرون می آمد بر در آن خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را ازین منکر نهی کنم و بعذاب الهی و عقوبت پادشاهی تخویف نمایم پس نعره زد و اهل آن خانه را از غنا و سرود منع کرد عجب حالتی که اول کارش نهی بود از زمر و آخر عملش شرب بود از خمر و بسبب آن اختیار کرد صعب ترین کاری و زشت ترین امری و منشور احوال خود بتوقیع شقاوت ابدی و خسران سرمدی موشح گردانید بیت

زنفس نابکار و طبع منحوس	بزندان شقاوت ماند محبوس

القصه جمعی عورات دید که از آن خانه بیرون می آمدند با جامهای ملون و پیرایهای گوناگون و درمیان ایشان زنی بود بسیار جمیله نام او قطام در عرب بحسن و جمال او مثل زدندی چون چشم ابن ملجم بران زن افتاد شعلهٔ عشق او در کانون سینهٔ پرکینه اش برافروخت و خرمن صبرش بشرارهٔ برق محبت او بسوخت بیت

صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت	لشکر کشید عشق و دلم ترک جان گرفت
	آخر بدست وقاحت پردهٔ حیا از

پیش برداشته نزد قطام آمد و گفت ای دل آرام نازنین از کدام قوم و قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله خوارج بودند و حضرت امیر در نهروان جمعی از ایشان بقتل رسانیده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از خویشان او از جملهٔ آن قتلی بودند القصه ابن ملجم گفت أَيِّمٌ أَنْتِ أَمْ ذَاتُ بَعْلٍ یعنی تو بیوه یا شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت می کنی بشوهری که ترا هیچ کس بدان

ملامت نکند و از فتنه او ایمن باشی قطام گفت دیرگاهست که بچنین شوهری
محتاجم و نمی یابم ابن ملجم گفت اکنون که یافتی اجابت کن از انجا که نسبت
جنسیت بود دل قطام بجانب وی مایل شد **بیت**

ذره ها که اندر همه ارض و سماست	جنس خود را همچو کاه و کهربا ست

گفت همراه من بیا تا با اولیای خود مشورت کنم آن ملعون با آن ملعونه برفت
تا بدر سرای وی رسید قطام بمنزل خود درامد و فرمود تا در سرای را فرو
بستند و جامهای به تکلف پوشید و پیرایها بر خود بست و خود را بیاراست **بیت**

تو بی پیرایه دلها می ربودی از کسان بیرون	که این پیرایه بستی قصد جان بیدلان داری

پس جلوه کنان به بالای غرفه برامد و بکرشمه حسن و جمال و شیوه غنج و
دلال ابن ملجم را یکبارگی گرفتار خود گردانید و چون دید که تیر عشق او بر نشانه
آمد آغاز ناز کرد و گفت اولیای من رغبت نمی کنند که در عقد و نکاح تو
آیم الا بمهر گرانمایه و مشکل که تو از عهده آن بیرون توانی آمد ابن ملجم گفت تعیین
مهر نمای تا در ان باب تاملی کنم قطام گفت که مهر من سه چیز ست یکی آنکه سه هزار
درهم نقدا داکنی دوم کنیزک جمیله مغنیه بیاری سیم قتل علی بن ابی طالب رض اختیار
نمائی پسر ملجم گفت قصه درم و کنیزک را قبول دارم اما کشتن علی علی الغایت صعب
و نیک ای قطام که قادر تواند بود بر کشتن علی رض که شهسوار مشرق و مغرب
و شکننده گردن سرکشان عرب ست **نظم**

ز هیبت فتد لرزه بر کوه قاف	چو او بر کشد ذو الفقار از غلاف
بلای دلیران و گردان شود	چو در دست او نیزه گردان شود

قطام گفت من مال و کنیزک نیز بتو
می بخشم اما از سر قتل علی رض نمی گذرم و تا کینه پدر و برادر از وی نخواهم آرام
ندارم این زمان کابین من کشتن علی رض ست اگر وصال من می خواهی این کار را

قبول کن وگرنه مصرع	پندار که هرگز م ندیدی

ابن ملجم که این سخن بشنود آتش نفاق او شعله کشید و دیگ حمیت جاهلیتش بجوش آمد و گفت والله که سخن علی رض راست ست و آنچه مرا می گفت اینک اثر آن پدید آمد و گوئیا من بدین شهر نیامده ام الا بکشتن علی رض پس گفت ای قطام برین عزیمت بایستادم و کمر قتل او دربستم و اگر بیک ضربت که بر وی زنم از من راضی شوی زود این مهم را کفایت کنم قطام گفت روا باشد و من نیز جماعتی را طلب کنم که درین کار تر ایار و مددگار باشند و من بدین مقدار راضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزدیک من برهن بر زمین نه تا از سر شرط نگذری و زود باز آئی ابن ملجم شمشیر خود بدو داد و روی بخدمت امیر نهاد و دران محل اهل کوفه باستقبال رفته بودند و امیر بکوفه در آمده بود مردمان

تهنیت می گفتند و مبارکباد می کردند بیت	لله الحمد که مقصود ز در باز آمد
مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد	لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی
بتن خسته دلان جان دگر باز آمد	اما امیر میراند تا بدر مسجد کوفه رسید

عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب بیرون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاده دو رکعت تحیت مسجد ادا فرمود فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه همه آنجا حاضر بودند مرتضی علی کرم الله وجهه ببالای منبر برامد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم خواند و مردمان را از عقوبت ربانی بترسانید و بمثوبت جاودانی امیدوار گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیر المؤمنین حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا ازین ماه ما چند روز گذشته ست و آن ماه مبارک رمضان بود شاهزاده فرمود

سیزده روز یا امیر المؤمنین پس بجانب حسین نگریست امیر المؤمنین حسین رضؓ
حاضر بود فرمود یَا بُنَیَّ کَمْ بَقِیَ مِنْ شَهْرِنَا هٰذَا از این ماه ما
چند روز مانده ست گفت هفده روز یا امیر المؤمنین پس علیؓ دست بمحاسن
مبارک خود فرو آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر من خضاب
کنند بدبخت ترین این امت و بیتی ادا کرد که مضمونش این ست که قتل من می
خواهد نامردی از قبیله مراد و من بوی نیکوئی می خواهم آورده اند که چون
این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبتی عظیم بروی غلبه کرد بیامد و در پیش امیر بایستاد
و گفت پناه می برم بخدای یا امیر المؤمنین از آنچه بمن گمان می بری از تو در
خواست می کنم که بفرمای تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا بزشت ترین وجهی
قتل کنند امیر گفت ناکشته را قصاص نتوان کرد و لیکن رسول خدای صلی
الله علیه وسلم مرا خبر داده ست که کشندهٔ تو مردی از قبیله مراد باشد و ترا
از برای مراد خود ضربتی زند و او بمراد خود نرسد ابن ملجم همچنان استبعاد
می کرد و استغاثه می نمود امیر گفت من ترا از سری خبر دهم که تو بران
مطلع باشی و دایهٔ تو و هیچ کس دیگر از آن وقوف ندارد بخدای بر تو
سوگند که تربیت کننده تو در طفولیت زن جهودی بوده گفت آری امیرؓ
فرمود که روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود گفت ای بدبخت ترا
از آن کسی که ناقه صالح را پی کرد همچنین بود گفت آری و سر در پیش انداخت
امیرؓ بگریست گریستنی که محاسن مبارکش تر شد و حضار مجلس نیز بگریستند
پس گفت ای قوم مپندارید که من از مرگ می ترسم لی لی من همیشه آرزومند
مرگ بوده ام و انتظار شهادت خویش برده ام زیرا که **مثنوی**

مرگ ما را زندگی دیگر ست	زهر مرگ از شهد شیرین خوشتر ست

مرگ سازد مغز را صافی ز پوست	تا رساند دوست را نزدیک دوست

اما گریه من برای فرزندان مظلوم و جگرگوشگان محروم من ست که حالا بدرد غریبی مبتلا اند و بعد از من بسوز یتیمی نیز گرفتار خواهند شد پس فرمود که ای حاضران بغائبان برسانید که چون فرزندان مرا شهید کنند و خبر آن بشما رسد در مصیبت ایشان بگریید و از حسرت ایشان بنالید که گریه شما بر اولاد من ضایع نخواهد بود پس ای عزیزان درین ایام غم انجام جهد کنید تا قطره چند آب از دیده بباریدکه آب دیدهٔ بنده غضب ربانی را فرو نشاند هر که درین روزها از سر لذت نفس برخیزد و بماتم فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم بنشیند و گل اندوه در باغ سینه بشکفاند و مرغ ندامت را بر شاخسار ملالت بنغمه درآرد امید هست که فردا در ریاض بهشت پاکیزه سرشت ریاحین مراد از بساتین امید شکفتن گیرد و رخسارهٔ حالش بخط نجات و خال رفع درجات زیب و بها پذیرد

نظم

باشد از اندازه بیرون شادی دل ای او	هر که امروز از برای آن شهیدان غم خورد
گشت تلخ از زهر دشمن لعل شکرخای او	ای عزیزان یک ره از حال حسن یاد آورید
و ز غم اولاد پاک عترت والای او	پس بیندیشید از قتل حسین بن علی
در میان خاک و خون پنهان رخ زیبای او	تشنه لب خسته جگر مجروح تن پر غصه دل

القصه امیر رضی الله عنه از منبر فرود آمد و شبی در خانه حسن افطار می کرد و شبی در منزل حسین و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود گفتند یا امیر چرا زیاده طعام نمی نوشید فرمود نزدیک رسیده که بدرگاه حق باز گردم می خواهم که چون امر حق در رسد آلوده نباشم پس ابن ملجم در همان شب بخانه قطام رفت و قطام وردان تیمی را پیدا کرده بود از قبیلهٔ خود و ابن ملجم با شبیب بن بجیرهٔ اشجعی سخن گفته بود و او را بمعاونت خود بر قتل علی رض راضی ساخته

پس هر سه خارجی دران شب بحضور قطام بر قتل امیر رض بیعت کردند و ابن ملجم
بفرمود تا شمشیر او را بزهر آب دادند و منتظر فرصت می بودند تا شب نوزدهم رمضان در آمد
امیر همه شب بطاعت مشغول بود و مطلق خواب نفرمود هر ساعت بمیان سرای آمدی
و در آسمان نگریستی و گفتی صَدَقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ واللہ که هرگز رسول خدای
صلی اللہ علیہ وسلم دروغ نگفت پس چه چیز باز می دارد کشنده مرا از کشتن من
و برهمین منوال می گذرانید تا وقت آن آمد که بمسجد رود و وضو تازه کرد و میان

دربست و درحال میان بستن فرمود مصرع	اُشْدُدْ حَيَازِيْمَكَ لِلْمَوْتِ
فَاِنَّ الْمَوْتَ لَاقِيْكَ	میان را سخت دربند برای مرگ
که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد مصرع	وَلَا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ
اِذَا حَلَّ بِوَادِيْكَ	وجزع مکن از موت چون بوادی تو

فرود آید که رقم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوقی نکشیده اند و شربت حیات
جاودانی هیچ احدی را از موجودات نه چشانیده **بیت**

آری اساس خانه عمر استوار نیست	دار فنا محل ثبات و قرار نیست

پس چون امیر عزیمت بیرون رفتن فرموده بمیان سرای رسید
مرغابی چند که دران خانه بودند پیش آمدند و فریاد درگرفته دامن آنحضرت رض
را گرفته نمی گذاشتند که بیرون رود دختران امیر خواستند که ایشان را دور
کنند امیر گفت که دست ازینان بدارید که ایشان نوحه کنندگانند بر من و در
روایتی آمده ست که فرمود هُنَّ صَوَائِحُ تَتْبَعُهَا نَوَائِحُ حالا اینها فریاد
کنندگانند در فراق من و بعد ازین نوحه کنندگان از پی در خواهند آمد برای
مصیبت من آن شب امیر در خانه حسن افطار کرده بود چون امیر رض این کلمه بگفت
شاهزاده فرمود که یَا اَبَتَاهُ این چه فال ست که میزنی و این چه حدیث ست که

می کنی که دلهای مادردمند وجانهای مامستمند شد گفت ای فرزند این
فال نیست امادلم گواهی می دهد که درین ماه از جملهٔ کشتگان خواهم بود پس یک یک
از فرزندان را بر سبیل وداع کلمه می گفت و گوئیا از در و دیوار آواز الفراق

الفراق استماع می افتاد مثنوی

صحبت دیرینه را بگذاشتیم	رخت بربستیم و دل برداشتیم
بر غم و شادی عالم پا نهیم	وقت شد کز غصه و غم وارهیم
تا بکی خونابه زین و آن چشیم	تا بکی بار دل دونان کشیم
ما درین زندان به محنت کاسته	صدر جنت بهر ما آراسته

پس امیر رض روی بمسجد نهاد و گفت شعر

خلوا سبیل المؤمن المجاهد	فی الله لا یعبد غیر الواحد

یعنی راه دهید مؤمن جهاد کننده را در راه خدای که غیر معبود یکتا را پرستش
نکرده و چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و مردمان را برای نماز آواز داد
و قدم در مسجد نهاده بنماز ایستاد اما آن سه خارجی شب همه شب در خانهٔ قطام
شراب خورده بودند و دران وقت مست خراب افتاده چون قطام آواز بانگ
نماز امیر شنید ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی رض
بمسجد آمد و دم بدم ست که مردم روی بمسجد خواهند نهاد و زود برو و حاجت
من روا کن و نیرو دهی باز آی و درد فراق مرا هم بشربت وصال من دوا کن
ابن ملجم برخاست و تیغ زهر آلود خود را برگرفت و گفت بروم بتن هلاک و بدبخت
و باز آیم بدیده آنچه نتوان دید که من دی روز از علی شنیدم که گفت رسول
خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که بدبخت ترین پیشینیان قدار بن سالف بود که
ناقهٔ صالح را پی کرد و بدبخت ترین پسینیان کشندهٔ علی بن ابی طالب رض خواهد بود
این بگفت و روی بمسجد نهاد و خود را درمیان خفتگان انداخت اما چون

مرتضی علی رض از ادای تحیت مسجد فارغ و گرد مسجد برآمد و خفتگان را برای نماز بیدار
می کرد ابن ملجم بر روی خفته بود امیر سر پای بر وی زد که قُمْ وَصَلِّ یعنی بیدار
شو و نماز گذار و از و در گذشت و باز پیش محراب آمد و در نماز ایستاد ابن
ملجم برخاست و دست یار خود را گرفت و گفت برخیز که فرصت فوت می شود
و در تاریخ طبری و بعضی کتب مذکور ست که امیر هنوز بانگ نماز می گفت که آن
سه خارجی بدر مسجد آمدند شبیب و وردان هر دو بر در مسجد بنشستند هر یکی
از طرفی و گفتند هر دو شمشیر بزنیم اگر یکی خطا شود دیگری بجای رسد و ابن
ملجم را گفتند تو بدرون مسجد رو و اگر ما را کاری بر نیاید تو کار خود بکن اما چون
امیر رض از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بزد بر طاق در مسجد آمد
و بشکست وردان هم تیغ فرود آورد بر دیوار آمد ایشان هر دو بجستند
ابن ملجم گفت وَافَضِيحَتَاهُ همین زمان مردم در رسند و ما را بگیرند شمشیر
بکشید و پیش محراب آمد و امیر در نماز بود صبر کرد تا سجدهٔ اولی بجای آورد
و همین که سر از سجده بر داشت آن شقی شمشیر فرود آورد قضا را بر آن
موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده بود چون این ضربت
بر محل آن ضربت رسید تا مغز سر مبارکش شکافته شد و آوازی از امیر برآمد که
فُزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ یعنی باز رستم و فیروزی یافتم بخدای کعبه ابن ملجم
که این صدا شنید از مسجد بیرون گریخت و آوازه در افتاد که قُتِلَ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ اهل کوفه بیکبار روی بمسجد نهادند و حسن و حسین که این خبر شنیدند
جامهٔ صبر چاک کرده و عمامهٔ شکیبائی از سر برداشته بمسجد آمدند پدر بزرگوار
خود را دیدند در پیش محراب افتاده در قدم پدر افتادند و کف پای مبارک
وی بر دیده روشن می نهادند و امیر رض بدست خود خون سر خویش فرا می گرفت

و در روی و محاسن می مالید و می گفت، بدین حالت رسول خدای را صلی الله علیه وسلم ببینیم بدین صفت با فاطمه زهرا ملاقات کنم بدین هیات عم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین صورت برادرم جعفر طیار را بنظر در آرم حسن و حسین می گریستند واعیان واعاظم کوفه واویلاه وواصیبتاه می گفتند قطعه

افغان که راحت دل و آرام جان برفت	شاه زمان و قدوه خلق جهان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف	کان مرکز محیط کرم از میان برفت

یکی گفت یا امیر المؤمنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت از در در آید درین سخن بودند که شبیب که اول قصد کرده بود سراسیمه و سرگردان از در مسجد در آمد وی را گفتند مگر تو ضربت زده خواست که گوید نی بی اختیار گفت آری مردمان وی در روی افگندند و لگد بر وی میزدند تا هلاک شد و ابن ملجم گریخته بسرای ابن عم خود شد و سلاح از تن باز می کرد که پسر عمش در آمد وی را مشوش دید گفت مگر قاتل علی تو ئی خواست که گوید لا بر زبانش رفت که نعم پسر عم گریبانش گرفته کشان کشان بمسجد آورد و قولی آنست که شبیب را پسر عمش بمسجد آورد و ابن ملجم از مسجد بیرون جسته می رفت یکی از قبیله همدان بوی رسید دید که شمشیر کشیده میرود آن مرد قطیفه در دست داشت بر روی ابن ملجم انداخت افگند و او را فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش بر بسته بمسجد آوردند وامیر المؤمنین فرزند خود حسن را فرمود که تا با مردم نماز بامداد بگذارد ما چون ابن ملجم را بمسجد در آوردند امیر را چشم بروی افتاد گفت یا اخا مراد مگر من امیری بودم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت پس ترا چه برین داشت که فرزندانم را یتیم ساختی و رخنه در ارکان خاندان من انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی واقع شد آنچه واقع شد

وَكَانَ اَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَّقْدُوْرًا امیر فرمود که وی را بزندان برید و تا من زنده ام از مطعومات و مشروبات هرچه من می خورم وی را نیز همان دهید و خورش از وی باز نگیرید پس اگر من بزیم هرچه رای من در باب وی تقاضا کند بجای آرم و اگر درگذرم او را یک ضربت بیش مزنید که مرا یک ضربت بیش زیاده نزده ست بس امیر را بر گلیمی خوابانیدند و یک سر گلیم حسن بر دوش گرفت و سر دیگر حسین چون از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرموده که مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند فرمود که وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ ای صبح بدان خدای که بفرمان او برامدی و بحکم او نفس زدی که روز قیامت از تو گواهی درخواهم خواست و باید که چون صادقی براستی گواهی دهی که از ان روز باز که با رسول خدای صلی اللہ علیہ وسلم در اول جوانی خود نماز کرده ام تا امروز هرگز طلوع ترا خفته نیافته و من ترا نا آمده یافته ام انگه سجده کرد و گفت بار خدایا تو گواه باش وَكَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيْدًا که فردای قیامت صد و بیست و چهار هزار پیغامبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرش عظیم ناظر باشند گواهی بدهی که از ان ساعت که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و هرچه از ان نهی کرده مباشر آن نگشته ام و خلاف سخن تو و سخن پیغامبر تو نیندیشیده ام و در خاطر نگذرانیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خروش براوردند و فغان از کافه کوفیان برامد نظم

جانها اسیر سلسلهٔ اضطراب شد	دلها تمام از آتش حسرت کباب شد
دریای صبر و بحر سلامت سراب شد	لب تشنگان بادیهٔ اشتیاق را

اما چون امیر را بخانه درآوردند نالهٔ خروش از دختران فاطمهٔ زهرا رضی اللہ عنہا و سائر فرزندان برامد و

وا ابتاه وا علیاه از روی زمین بپای چرخ برین رسید رباعی

شاید ار شور در جهان فگنیم	غلغلی در جهانیان فگنیم
رستخیزی ز جان برانگیزیم	گریه بر پیر و بر جوان فگنیم

یک یک از فرزندان امیرؓ می آمدند و در دست و پای پدر می افتادند و بوسه بر قدم مبارک او می دادند و می گفتند ای پدر این چه حالست که مشاهده می کنیم ای کاشکی مادر ما فاطمهٔ زهراؓ زنده بودی تا ما را ازین محنت تسلی دادی کاشکی ما در مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم تا درد دل خود بر سر روضه پشرح باز می گفتیم این چه حالتست که ما را افتاده غریبی و یتیمی باهم جمع شده راوی گوید از گریه و زاری فرزندان امیرؓ آتش حسرتی برافروخته شد که دلهای حاضران بسوخت و هر که نالهٔ ایشان می شنید خون از دیده می بارید بیت

هر کرا بینم ازین سوز و الم می گرید	هر کرا یابم ازین آتش غم می سوزد

امیرؓ یک یک از ایشان را در بر می گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان می داد و می گفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که نزدیک جد شما مصطفی صلی الله علیه وسلم و نزد مادر شما فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها می روم و من درین شبها حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که باستین مبارک غبار از روی من پاک می کرد و می گفت یا علی آنچه بر تو بود بجای آوردی این خواب دلالت بران می کند که نقاب جسم از پیش چهرهٔ روح من برخواهند داشت تا جلوه کنان بمنظر قدسیان برآید بیت

حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم	خوشا دمی که ازین چهره پرده برفگنم
زمانی برامد عمرو بن نعمان جراح	

را از در حجره درآوردند چون دیده جراح بر جراحت امیرؓ افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت وا ویلاه این شمشیر را بزهر آب داده

برداشت

بوده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو مقتدائی دریغ چون
تو پیشوائی دریغ چون تو عالمی دریغ چون تو حاکمی **بیت**

دریغ چون تو امیری دریغ چون تو امامی		برای شرع مشیری برای ملک نظامی

دیگر باره فریاد از خاندان امیر برامد در روایتی آمده که پیش از آمدن جراح بسر
بالین امیر ام کلثوم بدان خانه رفت که ابن ملجم محبوس بود و گفت ای شقی تو در دام
افتادی و امیر را از آن زخم هیچ باک نیست ابن ملجم گفت ای دختر برو و گریه را
ساز کن که من آن شمشیر را بهزار دینار خریده بودم و هزار دینار درهم صرف کرده ام تا
بزهر آب داده ام و اگر فرضا این زخم بر همه اهل کوفه واقع شدی یک تن جان
نبردندی آخر یک کس با چنین زخمی چه کند و این صورت در شب آدینه نوزدهم
ماه رمضان واقع شد و امیر در شب یکشنبه بیست و یکم درگذشت و دران
دو روز وصیت نامه نوشت و فرزندان را وداع فرمود و چون شب یکشنبه
درامد فرمود تا وی را بحجره خاص بردند و ام کلثوم را گفت یَا بُنَيَّةُ غَلِّقِي
عَلَى اَبِيكِ الْبَابَ ای دختر من در را بر روی پدر خود فراز کن ام کلثوم
از خانه بیرون آمد و در را فراز کرد و حسن و حسین بر بیرون در نشستند ناگاه
آواز هاتفی آمد که اَفَمَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ خَيْرٌ اَمْ مَنْ يَاْتِيْ اٰمِنًا يَوْمَ
الْقِيٰمَةِ و شنیدند که هاتفی دیگر گفت در جواب که بَلْ مَنْ يَاْتِيْ اٰمِنًا
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ راوی گوید که چون امیر را دران حجره بردند در فراز کردند
ناگاه آواز لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ شنیدند شاهزادگان را طاقت برسید در باز
کردند و بدان حجره درامدند امیر بجوار رحمت ملک کبیر پیوسته بود و در شواهد
آورده که امیر المؤمنین حسن رض روایت کرده که چون حضرت امیر وفات یافت
شنیدم که قائلی می گوید که بیرون روید و این بندهٔ خدای را با ما گذارید بیرون

رفتیم از درون خانه آواز آمد که محمد صلی الله علیه وسلم درگذشت و داماد او شهید
شد نگاه بانی امت که تواند کرد دیگری گفت هر که سیرت ایشان ورزد ولی
روی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم وی را دیدیم غسل داده و در کفن
پیچیده بروی نماز گذاردیم و روایتی هست که امیر فرمود که چون من از دنیا
بروم از زاویه خانه لوحی پدید آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستانه
خانه کفن و حنوط پدید آید مرا کفن کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان
خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را وداع کنند و یکبار
حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد شما
پس تابوت را بردارید هر جا که سر تابوت بزمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید و بکنید
تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن کنید و در شواهد مذکورست که امیر رض حسن و حسین را
وصیت کرده بود که چون درگذرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و بغریین
برسانید که آنجا سنگ سفیدی خواهید یافت که از و نور درخشان باشد آنرا
بکنید که در آنجا کشادگی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید پس بحکم وصیت
حضرت امیر رض را به شب در همین موضع که حالا به نجف مشهورست دفن کردند و قبر
مبارک وی را مستور ساخته تا زمین هموار ساختند و کسی بران اطلاع نداشت
مگر جمعی از اهل بیت و همچنان پوشیده مانده بود تا در زمان خلفاء بنی عباسی
روزی هارون الرشید شکار کنان به ساحت (به ناحیت) غریین رسید آنجا گشته بود
آهوان پناه بدان پشته بردند هر چند چرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند
و بسر آهوان نیامدند هارون از آن صورت متعجب شد و بفرمود تا پیری را از مردم
آن دیار از سر آن معنی پرسیدند پیر گفت از پدران ما بما چنین رسیده است
که قبر امیر المؤمنین رض اینجاست هارون ترک شکار گرفته آن موضع را زیارت فرمود

وتا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام لازم الاحترام می آمد القصه چون شاهزادگان
امیر رض را بشب برداشته از کوفه برون بردند و در موضعی که وصیت فرموده بود
دفن کرده باز گشتند جمعی از محبان وموالیان که خبر یافته از عقب می رفتند
چون دیدند که حسن وحسین می آیند سر برهنه کرده در پای ایشان می افتادند
ومی گفتند ای مخدوم زادگان امیر المومنین را چه کردید وامام المتقین را
کجا گذاشتید صاحب ذو الفقار کو شاه دلدل سوار کو

نظم

شهر بسیت بر حسرت وغم شهریار کو	کار رسیت بس خراب خداوند کار کو
هفت اختر وچهار گهر در مصیبت اند	واحسرتا خلاصهٔ هشت وچهار کو
اوروزگار دولت وروز امید بود	آن روز خوش کجا شد وآن روزگار کو

پس آن جماعت بسیاری تأسف خوردند وهرچند دران صحرا گشتند از تربت
امیر رض نشان نیافتند راوی گوید که دران وقت که حسن وحسین رضی الله عنهما
از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند وبدر شهر کوفه رسیدند از میانه
ویرانها ناله زاری شنیدند بر اثر ناله برفتند غریبی ضعیفی نحیفی را دیدند در
ویرانه تنها بر خاک افتاده وخشتی زیر سر نهاده می نالید ومی زارید واشک
حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین زار می نالی گفت مردے
غریبم ومهجور وعاجز وحزین ورنجور بهر کاری درمانده واز همه کس باز مانده
ونه مادری دارم ونه پدری ونه خویشی دارم ونه برادری نه زنی دارم نه
فرزندی نه غمخواری نه پیوندی گفتند پس تیمار تو که می کند گفت یکسال است
که من درین شهرم هر روز مردی بیامدی وبر بالین من بنشستی چون پدر
مشفق مرا تیمار داشتی وچون برادر مهربان غمخوارگی من کردی گفتند نام
آن کس نمی دانی گفت نمیدانم گفتند هیچ بار از وی نپرسیدی گفت آری

پرسیدم گفت ترا با نام من چه کارست من تعهد حال تو از بهر خدا می کنم نه از بهر
شهرت و ریا می کنم گفتند ای پیر رنگ و روی وهیات او چگونه بود گفت من
نابینا ام ازان نشان نتوانم دادانم اما سه روزست که نزد من نیامده و تعهد حال من
نکرده ندانم تا وی را چه افتاد گفتند ای پیر هیچ نشانی از گفتار و کردار او می دانی
گفت نشانی او آنست که پیوسته تهلیل و تسبیح کردی وچون آواز تسبیح بر داشتی
گوئیا درهای آسمان بکشادندی و صدای تسبیح و تهلیل می شنیدم وچون نزدیک من
نشستی گفتی مِسْكِيْنٌ جَالَسَ مِسْكِيْنًا درویشی ست که با درویشی
همنشینی می کند غَرِيْبٌ جَالَسَ غَرِيْبًا غریبی ست که با غریبی مجالست می کند
شاهزادگان درهم نگریستند و زار زار بگریستند گفتند این نشانه بابای ما
علی بن ابی طالب ست کرم الله وجهه پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار غرور بسرای سرور
انتقال فرمود و ما حالا از دفن وی می آییم پیر بعد از استماع این واقعه نعره کشید
وخود را بر زمین می زد و می گفت مرا چه محل آنکه امیرالمؤمنین علی رض تعهد حال من کند
حسن وحسین رضی الله عنهما آن پیر غریب را تسلی می دادند و او اضطراب بسیار
می کرد و می گفت

قطعه

که آن دلدار ما را زار بگذاشت
نمی دانم چه کار افتاد ما را
غریب و عاجز و بی یار بگذاشت
درین ویرانه این پیر حزین را

پس گفت ای مخدوم زادگان
بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه وسلم و بروح مقدس پدر شما سوگند
بر شما که مرا بسر قبر امیر رض برید تا زیارت وی کنم حسن برخاست و دست راست
آن پیر را بگرفت وحسین دست چپ وی را و بیاوردند تا بسر قبر مقدس
امیر آن پیر بروی قبر در افتاد و زاری بسیار کرد و گفت الهی بحق صاحب این

روضه که جانم لبستان که من طاقت فراق وی نیارم دعای پیر موافق حکم قضا افتاد فی الحال بر سر روضه امیر النحل جان شیرین بداد **بیت**

قطره بود بدریا پیوست ۱۲	ذره بود بخورشید رسید

حسن وحسین رضی الله عنهما بسیار بروی بگریستند و به تجهیز او قیام نموده در حوالی روضه اش دفن کردند واشهر روایات آنست که امیر رض دران وقت شست ساله بود وازین زیاده وکم نیز گفته اند اما روزی دیگر حسن علی رض در مسجد کوفه بمنبر برامد وخطبهٔ بلیغ ادا نمود وگفت ای مردمان هرکه مرا داند داند وهرکه مرا نداند بداند که أَنَا ابْنُ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ منم پسر پیغامبر بشارت دهنده وبیم کننده یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وفرزند علی مرتضی رض ام ومادرم فاطمه زهرا رض است جدم شما را براه راست دعوت می کرد وپدرم شما را بدین خدای می خواند ومن نیز شما را بهمان می خوانم پس عبد الله بن عباس رضی الله عنهما برخاست وگفت ای مردمان این مرد پسر پیغامبر شما وفرزند امام وراهبر شماست باوی بیعت کنید وبه امامت وی اقرار دهید وعهد کنید که از وی برنگردید مردمان همه گفتند سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا شنودیم وفرمان می بریم پس دست بدادند وبرا امیر المؤمنین حسن رض بیعت کردند آنگه کس فرستادند تا ابن ملجم را از زندان بیاوردند ودر پیش منبر بداشتند آنگه گفت ای بدبخت ترین این امت این چه بود که کردی ورخنه در دین افگندی ابن ملجم سر برآورد که ای حسن رض

کنون ناله وآه وافغان چه سود	رفتنی رفت وبودنی بود **مصرع**

مرا مکش تا حاکم شام که دشمن پدر تو بوده وحالا دشمن تست بکشم حسن رض اورا بسخن نگذاشت وشمشیر بکشید ونوگ شمشیر بسینهٔ وی فرو برد وفرا پیش خود کشیده ضربتی بر گردن وی زد که سرش ده قدم از تنه دور افتاد پس مردمان

وی را از مسجد بیرون برده در میان بوریا پیچیده و آتش در وی زدند تا بسوخت و شاهزادگان بتعزیت مشغول گشتند و مردمان می آمدند و اهل بیت را تعزیت می گفتند

نظم

دامن گردون ز اشک گرم آلاید چون | زین مصیبت جای آن دارد که چشم آفتاب
مرجع دل نیست جز انا الیه راجعون | لیک با حکم قضا جان را چو می افتد رجوع

باب ششم در بیان فضایل امام حسن رضی الله عنه و بعضی از احوال وی

از ولادت تا شهادت در شواهد آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر کنیت وی ابو محمد است و لقب تقی و سید و ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل ع نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و در صحیفه رضویه مسطور است که اسماء بنت عمیس رضی الله عنها حدیث کرد که من قابله فاطمه رض بودم بحسن و حسین رضی الله عنهما در وقتی که اختر تابنده وجود امام حسن رض از برج ولایت طلوع نمود و گوهر درخشنده ذات صافی صفاتش از درج عصمت و طهارت ظهور فرمود

قطعه

بحمد چون تو امامان بست خورشید جهان آرا | همی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش
نخواباند از زین ماهی درین گهواره مینا | ملک تا مهد اطفال فلک را می دهد جنبش

خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فی الحال بیامد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهزاده را در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرقه زرد را بدور انگند و فرمود که نه با شما عهد کرده ام که فرزندان مرا در خرقه زرد مپیچید من برفتم و خرقه سفید بیاوردم و امام حسن را برداشته دران خرقه پیچیدم و بر کنار حضرت نهادم پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی

و از علی رض پرسید که وی را چه نام نهادهٔ علی رض گفت یا رسول اللہ من نبودم که پیشی گیرم بر شما بتسمیهٔ فرزند اما در خاطر می گذرانیدم که اگر اجازت دهید او را حرب نام کنم و روایتی آنست که او را مسمی باسم عم خود حمزه گردانم حضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که من هم نیستم که سبقت کنم بر حکم خدای خود بنام نهادن او درین حال جبرئیل عم فرود آمد و گفت یا محمد حضرت العلی الاعلی ترا سلام می رساند و می گوید علی از تو بمنزلهٔ هارون ست از موسی الا آنکه بعد از تو پیغامبری نخواهد بود پس این پسر را بنام پسر هارون مسمی گردان پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که نام پسر هارون چه بود گفت شبر حضرت صلوات اللہ وسلامه علیه فرمود ای جبرئیل زبان من عربی ست و این لغت عبری ست گفت معنی شبر بعربی حسن ست پس او را حسن نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از وی بدو کبش املح و ران کبش را بقابله داد و سر او را تراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و امام حسن رض شبیه ترین مردمان بود برسول صلی اللہ علیہ وسلم از سینه تا بفرق سر و از انس بن مالک رضی اللہ عنه منقول ست که گفت نبود هیچ کس مانند تر برسول خدای صلی اللہ علیہ وسلم از امام حسن بن علی رضی اللہ عنهما و مروی ست که روزی در مرض الموت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فاطمه رض دست حسن و حسین رض گرفته نزد رسول صلی اللہ علیہ وسلم آورد و فرمود که هٰذَانِ اِبْنَاكَ اینان فرزندان تواند فَوَرِّثْهُمَا شَيْئًا پس ایشان را میراث ده چیزی حضرت صلی اللہ علیه وسلم فرمود (گفت) امام حسن رض را بهره سیرت و سیادت من ست و نصیب امام حسین جود و شجاعت من و در صحیحین مذکور ست مرفوع به براء بن عازب رضی اللہ عنه که دیدم حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم و حسن بن علی رضی اللہ عنهما بر دوش وی بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می فرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهٗ فَاَحِبَّهٗ

بار خدایا من او را دوست می دارم پس تو نیز وی را دوست دار و در روایتی آنست که او را دوست می دارم و دوست می دارم کسی را که وی را دوست می دارد و از ابوهریره رضی الله عنه منقول ست که هرگز امام حسن بن علی رضی الله عنهما را ندیدم الا که از شادی لقای او آب از چشم من ریزان شد بجهت آنکه روزی با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسوی قینقاع رفته بودیم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدیم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که لکع را بخوانید زمانی بر آمد امام حسن رض در رسید و خود را در کنار آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه افگند و دست بدرون محاسن مبارک آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه در می آورد و سید عالم صلی الله علیه وسلم دهان مبارک در دهان وی می نهاد و می گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُحِبُّهٗ وَاُحِبُّ مَنْ یُّحِبُّهٗ شیخ عطار قدس سره در کتاب گل و هرمز آورده

مثنوی

امامی کو امامت را حسن بود — حسن آمد که جمله حسن ظن بود
همه حسن و همه خلق و همه حلم — همه لطف و همه جود و همه علم
شب از موی سیاهش تیره مانده — ز رویش ماه روشن خیره مانده
لبش قایم مقام حوض کوثر — که بودی چشمه نوشش پیمبر
چنان نوشی بزهر آلوده کردند — دلش خون و جگر پالوده کردند
ز زهرش چون جگر شد پاره پاره — زغصه گشت خونین سنگ خاره

و در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم حسن رض را بر دوش خود نشانده بود مردی گفت نِعْمَ الْمَرْکَبُ رَکِبْتَ یَا غُلَامُ نیکو مرکبی ست که سوار شده ای پسر حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود وَنِعْمَ الرَّاکِبُ هُوَ و او نیز نیکو سواری ست

در شواهد آورده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برامد و حسن رض با وی بود گاهی بمردمان نظری کرد و گاهی بسوی وی و می گفت این پسر من سید است زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و احادیث صحیح در مناقب حسن و حسین رضی الله عنهما بسیارست و همین یک نکته که هُمَا رَیْحَانَتِی مِنَ الدُّنْیَا مستبعد متامل را کافی است وخبر اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ سَیِّدَا شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ دلیل فضلی وافر وافی ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی در کتاب اعلام الوری آورده منقول از ابن عباس رضی الله عنه که ما نزدیک رسول خدای بودیم صلی الله علیه وسلم که فاطمه رض بیامد گریان و حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که چه چیز می گریاند ترا گفت یا رسول الله حسن و حسین رض از حجره بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و علی اینجا نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمی دانم که ایشان کجا باشند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که مگری ای فاطمه که خدائی که ایشان را آفریده ست بدیشان مهربان ترست پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست بدعا برداشت و گفت بارخدایا اگر در صحرا باشند ایشان را نگاهدار و اگر در دریا اند بسلامت بکناره آر فی الحال جبرئیل آمد که یا احمد هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان و ایشان حالا در حظیره بنی النجار اند و حق سبحانه دو فرشته بدیشان موکل ساخته تا نگاه بانی ایشان می کنند ابن عباس رضی الله عنه گوید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برپای خاست و ما با او برخاستیم تا بحظیره بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته یکبال خود را فراش ایشان ساخته و بدیگر بال ایشان را

پوشیده پس رسول خدای صلی الله علیه وسلم حسن رض را بر داشت و آن فرشته حسین رض را و مردم چنان می دیدند که رسول صلی الله علیه وسلم هر دو را بر داشته ست ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد و گفت که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بر دارم تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و در آخرت و پدر ایشان بهترست از ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن چیزی که خدای تعالی مشرف ارزانی داشته ایشان را پس خطبه ادا فرمود و گفت اَیُّهَا النَّاسُ خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله ست و جده ایشان خدیجه بنت خویلد بگفت خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب ست رضی الله عنه و مادر ایشان فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله صلعم و خاله ایشان زینب بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب ست رض و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب ع

و چه نیکو گفته اند **مثنوی**

کجاست در همه عالم بدین شرف نسبی
صفت حضرت حسین و حسن
هست بر اهل معرفت روشن
آن یکی اختری ست تابنده
وان دگر گوهری ست رخشنده
آن یکی نور دیده نبوی
وان دگر شمع جان مرتضوی
روی آن صاف تر ز لمعهٔ بدر
گیسوی این نمونه شب قدر

آن یکی ماه آسمان کمال	وان دگر سرو بوستان جمال

وامیر المؤمنین حسن رض فضایل بسیار ومناقب بیشمارست از جمله آنکه روزی
با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری همراه بودند ودر نخلستانی که درختان
او خشک شده بود نزول فرمودند غادمان برای امیر المؤمنین حسن رض در پای
یک نخله خشک فرش بینداختند وبرانجا قرار گرفت وپسر زبیر همسایهٔ
آن نیز در پای نخله دیگر فرود آمد نزدیک بحسن وگفت کاشکی برین نخله
خرمای تر بودی تا تناول کردی حسن رض فرمود که خرمای تر می خواهی پسر زبیر
گفت آری شاهزاده دست بدعا بر داشت ودر زیر لب چیزی گفت که کس
ندانست فی الحال یک نخله سبز شد وبرگ براورد وبخرمای تربار ور شد
شتربانی که با ایشان بود گفت والله که این سحرست پسر زبیر گفت این سحر
نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغامبر صلی الله علیه وسلم واقع
شده ست پس بر آن نخله بالا رفتند وآنچه بار آورده بود ببریدند همه را
کفایت کرد وآنچه در مناقب وی از علم وعبادت وکرم وجود وغیر آنها از
مکارم اخلاق در کتب اکابر مسطورست وبصحت رسیده نه بر وجهی ست که
استقصای آن توان کرد لاجرم در تفاصیل آن خوض ننموده بر چند بیت
که صاحب ترجمه مستقصی ایرا د کرده اختصار نموده می آید مثنوی

اگر عمری بیارایم سخن را	نشاید نظم من نعت حسن را
سخن گیرم که جز در عدن نیست	سزای وصف اخلاق حسن نیست
سخن گر بگذرد از چرخ اخضر	هنوز از وصف او باشد فروتر
کمالش گرچه نزد ماست ظاهر	زبان ما ز مدح اوست قاصر
دو گیتی را وجودش زیب وزین ست	نظیر او اگر جوئی حسین ست

امارادی اخبار گوید که چون مرتضی علی رضی الله عنه بجوار رحمت ایزدی انتقال فرمود حسن علی بمنبر برامد وخطبه درغایت فصاحت ونهایت بلاغت اداکرد وگفت ای مردمان امشب ازمیان شما مردی بیرون رفته ست که متقدمان مثل او ندیده اند ومتاخران مانند او نخواهند دید ودرشبی متوجه حضرت عزت وقاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران دران شب وفات یافته وعیسی بن مریم را دران شب عروج برآسمان اتفاق افتاده واین امت را بدین خدا دعوت می کرد ومن هم بطریق هدی می خوانم القصه مردم بدانحضرت بیعت کردند اول کسی که دست اعتصام در دامن مبایعت وی زد وقدم اخلاص درراه متابعت او نهاد قیس بن سعد عباده انصاری بود بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند وقریب چهل هزار کس بدولت بیعت او رسیدند وچون خبر شهادت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بحاکم شام رسید باشصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد وامام حسن رض برین حال اطلاع یافته باچهل هزار کس از کوفه بیرون آمد ودیرعبدالرحمن نزول فرمود وقیس بن سعد را با دوازده هزار سوار نامدار مقدمهٔ لشگر تعیین فرمود وچون بساباط مداین رسیدند دران موضع توقفی واقع شد تا چهارپایان آسوده شوند از توقف شاهزاده جمعی از لشکریان چنان فهم کردند که او داعیه حرب ندارد وبارهای فرمود که مرا باکسی منازعتی نیست وامن وسلامت وجمعیت وفراغت مسلمانان واصلاح ذات البین نزد من دوست ترست از تفرقه وپریشانی مردم وفتنه وتشویش خلق بدین سبب سپاه بروی بشوریدند وبسراپرده وی درامده هرچه یافتند غارت کردند حتی بساطی که بران نشسته بود از زیر پای وی کشیده وردای

وی را از گردنش بر دن کرده بردند آنحضرت رض سوار شده روی بمداین نهاد
و در اثنای راه جراح بن قبیصه اسدی که در کمین نشسته بود یکبار بیرون تاخت و خنجری
بر ران مبارک آنحضرت رض زد که تا استخوان برسید و عبید بن فضل طائی با یک یاری
دیگر خنجر از دست جراح بیرون کرده او را پاره پاره ساختند و آنجناب رنجور
و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود جراحان به معالجه زخم وی اشتغال نمودند
تا شفا یافت و امام حسن رض چون دید که کوفیان با پدرش چه کرده بودند و با وی چه
کردند دلش از ایشان سرد شد و با معاویه بشرطی چند که تفاصیل آن طولی دارد
صلح فرمود و هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجای نرسید و از
ملامت مردم اندیشه نا فرموده (باکی نکرده) و همه را ناشنیده انگاشته با خواص خدم و حشم
روی بمدینه نهاد و در خبرست که روزی در مدینه علی بن بشیر همدانی با وی گفت یا بن
رسول الله با والی شام صلح نمی بایست کرد حسن رض فرمود که خاموش باش که ما خازنان
گنجینهای خدائیم نه بزر و سیم ولکن بر اسرار علم او و ما دانیم آنچه غیر ما آنرا ندانند
و من مصالحه که کردم غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نگردد زیرا که اهمال
و تهاون ایشان در قتال دیدم و بیقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در
معرض تلف آیند و ترا معلوم ست که اهل کوفه که لشکر من بودند بدرم را کشتند و بارگاه
مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر مجروح گردانیدند و بخدای سوگند که اگر با تمام جبال
و اشجار بجنگ معاویه می رفتم عاقبت این امر را بدو تفویض می بایست کرد
چنانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه وسلم بران دلالت می کرد و در شواهد
آورده که امیر المؤمنین حسن رض فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلوات
الله وسلامه علیه نمود و دید ایشان را که به منبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این
معنی برسول الله صلی الله علیه وسلم دشوار آمد خدای تعالی سوره إنا أعطيناك

الکوثر برو فرستاد یعنی تراجوی عطا کردیم در بهشت که آنرا کوثر گویند و دیگر سوره إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر بهتر ست از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه ست. راوی گوید که مدت ملک ایشان را حساب کردم هزار ماه بود اما چون از زمان مصالحه روزی چند منقضی شد امرای شام صلاح وقت دران دیدند که امام حسن از سر منزل حیات قدم در بادیهٔ فوات نهد به تهیهٔ اسباب آن اشتغال نمودند و اول جمعی را از اوباشان بصره برانگیختند تا بر طایفه از ملازمان حسن که دران بلده بودند شبخون آورده سی و هشت تن از ایشان بقتل رسانیدند و گروهی که باقی ماندند گریخته بشاهزاده التجا کردند و چون صورت حال بموقف عرض رسید و آنحضرت رایحه نقض عهد از اهل شام استشمام نمود با عبد الله عباس رضی الله عنه از مدینه متوجه دمشق شد و بهر جا که می رسید مردم استیشار نموده طریق خدمت مرعی می داشتند تا بشهر موصل نزول اجلال واقع شد و رئیس موصل عم مختار بود و او را سعد موصلی گفتندی فی الحال که از قدوم امام حسن خبر یافت با نزول و علو فه بسیار بخدمت شتافت و در پای آنحضرت افتاده وظایف نیاز بعرض رسانید و گفت آیا این چه سعادت است که مساعد سعد شد رباعی

کو گشت بموصل وصالت واصل	شد بخت نکو مساعد این بیدل
اینک من و اینک دل و اینک موصل	گفتم که بموصل با تو بسپارم دل

و بعد از چند روز متوجه دمشق شده با حاکم آنجا ملاقات فرمود و شکوه که از سرهنگان و عیاران بصره داشتت باز نمود و جوابهای شافی که مرضی خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز متوجه مدینه شده گذرش بر موصل افتاد و او را در موصل دوستی بود که دعوی یک جهتی و هوا داری کردی و لاف فرمان بری و هواخواهی زدی حسن رض در خانه وی نزول کرد

وقبل از وصول آنحضرت رض معاویه او را بمال دنیا فریب داده بود و شیشه زهر قاتل
بوی فرستاده تا بوقت فرصت در مطعومی یا مشروبی کرده بخورد حسن رض دهد
آن بی سعادت برای حطام فانی نظر از نعیم باقی بر دوخته و دین درست را
بنا درستی چندبی ثبات وبی اعتبار بفروخته آن کار را قبول کرده بود چون
امام حسن رض بخانه وی نزول کرد میان بخدمتگاری بر بسته سه نوبت از آن
زهر بوی خورانید و کارگر نیامد شاهزاده هر بار رنجور می شد و چز باد خاطر
مبارکش می گذشت و بر بیوفائی میزبان دلایل روشن مشاهده می نمود

وبزبان حال مضمون این مقال ادا می نمود نظم

بنشین غریب وار که یک آشنا نماند	از کس وفا مجو که بعالم وفا نماند
زین هردو دل بهر که در ایام ما نماند	حرمت گرانه کرد وفا از میان برفت
جز رنج و درد و محنت و جور و جفا نماند	چند انکه بنگری بجهان گزاف کار
	القصه هربار که شاهزاده رنجور شدے

دعا فرمودی و خداوند تعالی شفا ارزانی داشتی میزبان درمانده بباعث
آن قضیه نامه نوشت که من سه بار ویرا زهر دادم کارگر نیامد این نوبت نامه بوی
نوشتند و مقداری سمّ هلاهل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی نمائی تا ازین
زهر قدری بوی چشانی که اگر قطره ازین در دریای محیط افتد همه جانوران
آبی بی جان شوند قضا را آورنده نامه بپای درختی رسیده از شتر فرود آمد
وطعامی تناول کرده درد شکم بروی مستولی شده بیخود گردید درین محل گرگ
سیاه گرسنه از بیابان برآمده او را هلاک کرد و شترش خواست که گریزد مهارش
بر درختی پیچیده بود همانجا بماند مقارن این حال ملازم امام حسن رض از جائی می آمد
بدین موضع رسید و این حال مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرد و متاع
صاحبش را جستجوی می فرمود این نامه و شیشه زهر بیرون آمد فی الحال آنرا

بموصل آمد و نامه و شیشه را نزد شاهزاده نهاد آنجناب نامه را مطالعه کرد و تا
کسی بران مطلع نگردد و موجب خجالت میزبان نشود در زیر مصلی نهاد و کس
نمود اما رنگ مبارکش بسیار فروخته شده بود و تغیری عظیم در روی پیدا آمده و همه
حضار مجلس استفسار نمودند که این چه نامه و این شیشه چیست حسن رض جواب
ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود صلی اللہ علیہ وسلم نقل می کرد و
مردم را بدان مشغول می داشت و خود هم بمردم مشغول شده بود که سعد موصلی
آهسته دست در زیر مصلی آنجناب دراز کرده نامه را بیرون آورد و بعد از
مطالعه برخود بلرزید و از جای برجسته دست و پای حسن را ببوسید و گفت یا ابن
رسول اللہ مارا دستوری ده تا ازین میزبان توبپرسم که صورت این واقعه
چگونه است حسن رض فرمود که من این عمل نمی پسندم جهت آنکه سبب خجالت و انفعال
وی می شود و من نمی خواهم که بعد از چندین خدمت که از و واقع شده شرمندگی
از جهت من بدو رسد سعد درین باب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت امام
حسن رض او را طلبید و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگوی
تا چه می پرسی سعد پرسید که حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با تو چه جفا کرده است
آنکس گفت که من بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نرسیده ام و حاشا که از
وی بمن جفا رسیده باشد گفت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ را دیدهٔ و از وی
چه رنج کشیدهٔ و درباره تو از وی چه جور رضا در شده گفت مدتی ملازم وی
بودم و هرگز غبار ملالی از وی بخاطر من نشسته گفت چرا با فرزند و جگر گوشه
مصطفی و مرتضی اینچنین عداوت و تهامی کنی و با وی این قصد ها می اندیشی اینک خط
تو که بشام نوشته که سه بار ویرا زهر دادم و کارگر نیامد و اینک جواب خط تو و شیشه
زهر هلاهل که فرستاده اند آن شخص انکار کرد و گفت معاذ اللہ من ازین خبر ندارم

فی الحال ملازمان سعدا درا گرفتند و میزدند تا هلاک شد و امام حسن رض رنجور و تا الان موصل
برون آمد و بمدینه رفت و والی مدینه دران وقت مروان حکم بود و او بسیار امام
حسن رض احرمت داشتی و بظاهر دقیقه از دقایق خدمتگاری فرو نگذاشتی اما ضمنا
در مقام دفع وی بوده در هلاک وی می کوشید و تدبیرهامی اندیشید تا روزی
کنیزکی رومی الیسونیه نام که در مدینه دلالی کردی و بهمه خانها آمد و شد نمودی و در منزل
مروان درامد مروان وی را پرسید که ای الیسونیه بخانه حسن بن علی رض آمد و شد
می کنی و با زن او جعده بنت اشعث آشنائی داری گفت آری و این جعده
در مدینه باسما مشهور بود مروان گفت با تو رازی در میان خواهم نهاد و اگر
سرم انگاه داری و رازم را آشکارا نکنی هزار دینارت بدهم و پنجاه دق مصری برای
تو بستانم و اینک بتعجیل نه صد دینار زر بستان الیسونیه چون زر دید و وعده جامه شنید
سوگندان غلاظ شداد خورد که افشای راز مروان نکند و هر مهمی که وی را فرماید
در اتمام آن سعی کوشد پس مروان گفت می خواهم که دل اسما را از حسن بگردانی
و گوئی که آوازه حسن و جمال و طنطنه غنج و دلال تو بشام رسیده ست و یزید که پسر
حاکم شام ست بر تو عاشق گشته و از غم تو نزدیک بهلاکت رسیده **رباعی**

نادیده ترا کسی که نام تو شنید	دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید
با نقد غمت صبر و خرد را بفروخت	جان و دل خود بداد و مهر تو خرید

پس او را بگوی که اگر زن یزید شوی عراق و شام در تحت و تصرف تو آید
و ملکه عالم باشی اگر بینی که اسما سر بدین کار در می آرد مرا خبر ده تا درین باب
فکری کنم الیسونیه گفت منت دارم پس ازینجا بیرون آمده روی بخانه شاهزاده
نهاد و قضا را امام حسن رض با برادران بمنزل عقیق رفته بودند و جعده تنها در
خانه نشسته بود الیسونیه درامد و از هر جا سخنی در میان آورد و از انجا که مکر

زنان و تدبیرات فریبنده ایشان باشد سخن بر ابسر حد مطلوب گشت **مثنوی**

زنان زافسون و از افسانهٔ خویش	فرو ریزند نوش صافی از نیش
گه مردم فریبی از دم گرم	همی سازند سنگ خاره را نرم
ز نیرنگ سخن صد رنگ سازند	بیک داد دغا صد نقش بازند
وفاداری مجوی از خوی ایشان	وفا را نیست ره در کوی ایشان

یکی از اکابر علما فرموده که مکر شیطان رجیم در کتاب کریم بصفت ضعیف مذکور ست که ان کید الشیطان کان ضعیفا و مکر زنان بی دین در کلام مبین بسمت عظمت مسطور ست که ان کیدکن عظیم **نظم**

شیطان زند از عصیان هر لحظه ره مردان	در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد
از مکر زنان دون بسیار کسان بینی	کین جامه دران گردد وان نعره زنان باشد

القصه ایسونیه بمقدمه افسون آتش فریب برافروخت و برشتهٔ دبدبهٔ وصله دل اسما را بر جامه محبت یزید دوخت و قصه عشق یزید و وعده مملکت و تصرف در خزاین بگوش هوش او فرو خواند اسما بسودای ملک و مال جام دوستی یزید نوش کرد و حق صحبت دیرینه حسن رض و حسن معاشرت او فراموش کرد **بیت**

مبادا کسی کو از زن مهر جوید	که از شوره بیابان گل نروید

ایسونیه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار گشت از انجا بیرون آمده صورت حال بمروان باز گفت و مروان دیگر باره پیغام فرستاد که تا امام حسن علی رض در حیات ست این مهم متمشی نمی تواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمی دانم و مجاهرت برین صورت اقدام نمودن نمی توانم القصه قدری زهر فرستادند و او عزیمت قتل جگر گوشه مصطفی را صلی الله علیه وسلم با خود تصمیم داد و ازان زهر قدری با عسل آمیخته بوی خورانید و مضمون این سخن بر منصه ظهور بجلوه آمد **رباعی**

ای دل قدح زهر دمادم می کش	گر پیش رسد بلا و گر کم می کش
چون نیست شکر جام هلاهل می نوش	چون دست نمی دهد فرح غم می کش

بس حسن رض از خوردن آن عسل شب همه شب قی می نمود و درد شکم می کشید و چون صبح بدمید بسر روضه مقدس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که دار الشفای دردمندانست توجه نموده خود را در عتبه علیه مالید و شفای کلی یافته بمنزل شریف باز آمد و در حق جعده بدگمان شده دیگر در خانه او چیزی نمی خورد بلکه از خانه مادر قاسم یا از خانه حسین طعام چاشت و شام وی می آوردند تا روزی بخانه اسما در آمد اسما گفت ای سید از خرما نخلستانهای حوالی مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل دارید بیارم شاهزاده بخرمای تر میل تمام داشت فرمود که بیار اسما برفت و طبق رطب آورد و بعضی را بزهر بیالوده و علامتی که همین خود می دانست بران کرده و بعضی را همچنان بر حال خود بگذاشته چون طبق رطب حاضر شد حسن رض فرمود که اسما تو هم در خوردن رطب موافقت کن اسما خرمای بزهر ناآلوده می خورد و شاهزاده ملاحظه نانموده از هر دو نوع تناول می نمود تا هفت خرمای زهرآلود نوش فرمود دل مبارکش بهم بر آمده و دست ازان باز کشیده بخانه برادر آمد و باز آن شب تا بروز فریاد می کرد و چون روز شد دیگر باره بسر روضه مطهره رفت **بیت**

بادشاها درگهت دار الشفای رحمت است	دردمندانیم اینجا بهر درمان آمدیم

بار دیگر ببرکت روحانیت جد بزرگوار خود صلوات الله وسلامه علیه شفا یافته باز گشت و بخانه اسما آمد و گفت ای جعده از دیروز که درخانه تو آن رطب خورده ام در خود حالهای عجیب مشاهده می کنم اسما بهم بر آمد و گفت ای سید من سر طبق پوشیده بودم و با شما نیز در خوردن مشارکت نمودم ندانم حال چیست حسن رض خشم آلوده برخاست و ازان خانه بیرون آمد و بلسان حال می گفت **رباعی**

بس ناخوش و تیره روزگاری دارم	بس درهم و بسته کار و باری دارم
غرقه شده ام میان گرداب بلا	با آنکه من از جهان کناری دارم

پس برادران را طلبید و گفت ای عزیزان دو سال است تا من درین شهرم یکروز تن درست نبوده ام حالا می خواهم که دو سه روزی به موصل روم و آب و هوا را تبدیل کنم باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی دلم از کید اعدا باز رسته بیاساید پس با ابن عباس رضی الله عنه و جمعی از خواص خدم خود روی بموصل نهاد اما چون اهل شام خبر وصول آنجناب بموصل شنیدند اولیا مبتهج و نازان و اعدا محزون و گدازان گشتند آورده اند که در دمشق نابینائی بود بغایت دشمن اهل بیت چون شنید که امام حسن رض بموصل آمد با خود گفت این دشمن و دشمن زاده من است و من جز بقتل وی راضی نیستم و کسی من گمان فتنه نمی برد هیچ به ازان نیست که بموصل روم و طرح دوستی او کنم و بوقت فرصت کاری که مقدور من باشد بکنم پس سنان عصائی که داشت بفرمود تا بزهر آب دادند و برداشته روی بموصل نهاد و چون برسید بمسجدی که امام حسن رض آنجا نماز می گذاردی و اظهار خلوص عقیدت کرده هر روز آمدی و در عقب حسن رض نماز گذاردی و حدیث وی استماع نمودی و بهانهای بگریستی و پیوسته درین اندیشه بود که آیا کی باشد که من این سنان را بعضوی از اعضای وی رسانیده باشم و آن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد و اگر هزار جان داشته باشد یکی نبرد تا روزی شاهزاده نماز دیگر گذارده از مسجد بیرون آمد و بر دکانی در مسجد نشسته پای راست بر بالای پای چپ نهاده و با یاران بسخن مشغول شد آن کور بی بصیرت از مسجد بیرون آمد و حسن رض را دعای گفت و سر عصا بر زمین می نهاد قضا را آن سنان بر پشت پای حسن رض رسید و کور دریافت که سر عصا بر پشت پای اوست بقوتی هرچه تمام تر

آن سنان زا بپای وی فرو برد حسن رض آهی کرد و بیفتاد و فی الحال پای مبارکش ورم کرد و خون از سر زخم روان شد عبدالله عباس رض و یاران کور را بگرفتند تا بر نجانند امام رض فرمود که دست از وی بدارید که بجانیچه بچشم ظاهر کورست بدیده باطن نیز نابیناست و روز قیامت نیز بکوری مبعوث خواهد شد اما کور را بگذاشتند بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غایب گشت و شاهزاده از درد پا آغاز فریاد کرد و می گفت خواستم که دو سه روزی از محنت و بلا و مشقت و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا برهم خود هر جا که میروم محنت قرین ست و رنج و بلا همنشین رباعی

غم می نزند بلی قدم ما قدمے	سبحان الله زهی وفادار غمی
امروز چو خود سوخته می طلبم	تا هر دو بدرد دل بنالیم دمی

پس جراح را آوردند چون چشمش بران زخم افتاد گفت این آهن را بزهر آب داده اند و صاحبش این زخم را بالقصد زده ست سعد گفت یا ابن رسول الله بگذاشتید تا آن کور را بجزا و سزا برسانیم حسن رض گفت که او خود مکافات عمل خود خواهد یافت و لا یحیق المکر السیء الا باهله بیت

بدکنش را بکردگار سپار	تا از و انتقام بستاند

القصه جراح مرد دانا بود بمعالجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شاهزاده بکشید و یاران در طلب آن نابینا بودند و او جائی پنهان شده بود تا چهار ده روز بگذشت در صبح پانزدهم بیرون آمده براه دمشق می رفت قضا را عباس علی رض دران وقت متوجه خانه سعد موصلی بود دید که آن کور همان عصا در دست گرفته می رود چشم عباس بروی افتاد از خشم به لرزه در آمد و عصا را از دست وی بستد و بر سر و روی وی می زد تا پاره پاره گشت پس غلامان را فرمود تا سرش باز بریدند و آوازه قتل آن شقی در موصل افتاد و سعد با برادرزاده

خود مختار بیاید و مقدار رهیمه بیاورند و آن کور دل را بسوختند و شاهزاده
باز متوجه مدینه شد و روایتی آنست که بشام رفت و با والی آنجا سخنان
گفت و بروی حجتها ثابت کرده بازگشت و بمدینه آمد و همچنان رنجور بود و بخانه اسما
آمد و شدی کرد و دیگر بار اسیونیه مقداری الماس سوده و عقد جواهر پیش
مروان بنزد اسما آورد و آتش او تیزتر گردانید. و گفت یزید از غم تو رنجور است
و پیغام فرستاده که نوایر آرزومندی بر وجهی اشتعال یافته که جز بزلال
وصال منطفی نشود و هوادار اشواق بنوعی در هیجان آمده که جز بشربت
ملاقات تسکین نیابد **بیت**

تا روز ناله می کنم و آه می کشم	شبها که درد هجر تو ای ماه می کشم
	زود ترمهمی بساز و از کار حسن باز

پرداز تا نسیم راحت از گلشن عشرت در وزیدن آید و صبح مراد از افق آرزو
دمیدن گیرد و دولت ملاقات و سعادت مقالات دست دهد **بیت**

ادراک وصال تو که مطلوب من است	بر وفق مراد دل محصل گردد

ای اسما جهد کن تا از این الماس مقداری در آب یا جلاب بوی دهی که بی شک
از دغدغه او باز رهی اسما چون درج جواهر بدید و این کلمات مهرانگیز شوق آمیز شنید
در کار خود فریفته تر گشته بتدبیر قتل آن امیر کبیر مشغول گردید اما هر چند می کوشید و حیله
می اندیشید فرصت نمی یافت و مجال نمی دید زیرا که بجهت وی منظری ساخته بودند
که شب و روز آنجا بودی تا یکبار در شب آدینه بیست و هشتم صفر اسما قدری الماس
برگرفته روی بدان منظر نهاد و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند و پرسد گویم که مرا بیش از این
طاقت هجران حسن نمانده بود بخدمت وی آمدم و اگر کسی مرا نبیند کار خود بسازم
و بازگردم پس ببالای آن منظر برآمد و نگاه کرد دید که شاهزاده تکیه گرفته است
و در خواب رفته و دختران و خواهرانش پیرامن وی و کنیزکان در پایان پای

ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جعده آهسته آهسته بیامد و کوزهٔ
آبی که بر سر بالین حسن رض بود برگرفت دید که سر کوزه را بر کوتی بسته اند و مهر
کرده آن الماس ابران رکوه ریخت و بانگشت بمالید تا بر کوه فرو شد و مهر را
هیچ خللی نرسید آنگاه از منظر فرود آمده بمنزل خود در رفت و کسی ورا ندید اما اندک
زمانی را حسن رض از خواب در آمد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت یا
اُختاه حالی جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم و پدرم مرتضی رض و مادرم فاطمه زهرا رض
را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو سازم و خود دست دراز فراز کرد و آن
کوزه آب را که بر سر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد بمهر وی بود دمی آب
درکشید و گفت آه این چه آب بود که از سر حلقم تا بناف پاره پاره شد پس
فرستاد و حسین رض را بخواند و چون حسین رض بیامد حسن رض بغل باز کرد و برادر کنار
و گفت پدرود باش که دیدار با قیامت افتاد در رباعی

ما بار فراق بر نهادیم و شدیم	صد چشمه ز خون دل کشادیم و شدیم
کام دل ما تو بودے اندر عالم	ما کام بنا کام بدادیم و شدیم

ای برادر حالی جد و پدرم و مادرم را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند
و در ریاض بهشت می گردانیدند و حور بی قصور و قصور را فرا النور بمن می نمودند
و جدم می گفت که ای فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاصی یافتی و از رنج
اعادی برکران شده فردا شب نزد ما خواهی بود بیدار شدم و از این کوزه نیز
آبی بیاشامیدم از حلق تا ناف من بر هم برید حسین رض کوزه برداشت و گفت
تا من بچشم که این چگونه آبی ست حسن رض کوزه از دست وی بستد و بر زمین زد
تا بشکست و آبها بریخت و آن موضع که آب بدو رسیده بود بجوش آمد و شاخ
شاخ بشکافت آنگاه شاهزاده را شکم مبارک درد گرفت و در زمین می غلطید

تا آفتاب برآمدی بروی افتاد و طشتی در پیش وی نهادند و پاره پاره جگر و احشا از حلق مبارکش بر می آمد و در طشت می افتاد تا هفتاد پاره جگر و بقولی صد و هفتاد پاره در طشت افتاد ــ و ابن حسام فرماید

غزل

گر ریخت سونش الماس ریزه در قدحش | که زهر گشت ازان آب خوشگوار حسن
در اندرون صد و هفتاد پاره شد جگرش | همه ز راه گلو ریخت در کنار حسن
برنگ گونه الماس شد زمرد فام | مفرح لب یاقوت آبدار حسن
جگر بسوخت شفق را چو لاله زاتش دل | ز حسرت جگر خستهٔ فگار حسن
لبش که مایه تریاک بود شد پر زهر | فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن
ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند | جراحت جگر و چشم اشکبار حسن
بباغ عترت پیغامبر از خزان ستم | بریخت لاله و نسرین ز نوبهار حسن
بنفشه بین سر حسرت نهاده بر زانو | ز موی غالیه بوی بنفشه وار حسن

اما چون آفتاب بلند شد رنگ مبارک حسن رض سبز گشت حسن رض پرسید که روی من بچه رنگ برآمده ست گفتند بسبزی میل کرده حسن رض روی بحسین رض کرد و گفت ای برادر حدیث معراج ظاهر شد حسین گفت آری و دست در گردن برادر کرد و روی بر روی وی نهاد و هر دو برادر بگریه درامدند و خروش از حاضران برامد گفتند یا ابن رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید حسن رض فرمود که جد ما صلی الله علیه وسلم ما را خبر داد که شب معراج که مرا به روضات الجنات در آوردند و منازل و درجات اهل ایمان هر کس بمن می نمودند دو کوشک دیدم پهلوی یکدیگر بیک اندازه و بریک قانون یکی از زمرد سبز که شعاع آن چشم مرا خیره می کرد و دیگری از یاقوت سرخ که صفای آن چون شعاع آفتاب جهان تاب لامع و ساطع می نمود من از رضوان پرسیدم که این کوشکها ازان کیست گفت یکی از حسن و دیگری

از حسین رض گفتم چرا هر دو بیک رنگ نیست رضوان خاموش شد حضرت فرمود که
چرا جواب نمی گوئی جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم می دارد که بگوید قصر سبز
ازان حسن است که او را زهر دهند و در دم آخر رنگ رویش سبز گردد و کوشک
سرخ ازان حسین رض ست که او را شهید کنند و در روز آخر رخساره او بخون سرخ
شود حسن رض این بگفت و حسین رض را تنگ در بر گرفت و روی در روی هم مالیدند
و بوسه بر جبین یکدیگر می دادند و چنان بزاری می گریستند که هیچکس را طاقت
مشاهده آن نبود حاضران نیز باتفاق ایشان گریه می کردند و گوئیا در و دیوار
دران گریه و زاری موافقت می نمودند و اشجار و احجار چون سحاب
اشک بار گریان بودند **بیت**

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران	کز سنگ گریه خیزد در روز وداع یاران

والحق در مثل این وقایع گریه را منع نتوان
کرد و در مانند این مصایب گرینده را معذور توان داشت و آیا کدام دل را
تحمل کشیدن این بار گران تواند بود و کدام دیده از عهدهٔ اشک ریزی این مصیبت
جانسوز بیرون تواند آمد **غزل**

گر بقدر سوزش من چشم من بگریستی	مرغ و ماهی در غم من تن بتن بگریستی
زهره کو تا زهر جام دشمن آوردی بیاد	وز سر حسرت چو زهرا بر حسن بگریستی
خال یاقوت لبش کز زهر شد زنگار فام	گر بدانستی عقیق اندر یمن بگریستی
لعل اگر آن خورده الماس دیدی بر لبش	خون شدی وز سوز آن فخر زمن بگریستی
زان جگر کو پاره پاره گشت اگر آگه شدی	مرغ زاری کردی و بر بابت من بگریستی

در شواهد النبوة آورده است که در وقت وفات
امام حسن رض برادرش حسین رض بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که
گمان داری که ترا زهر داده ست گفت برای آن می پرسی تا وی را بکشی
گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم غضب و نکال خدائی

از همه سخت ترست و اگر نباشد دوست نمی دارم که بی گناهی را برای من بکشند وحضرت خواجه پارسا در فصل الخطاب آورده که امیر المؤمنین حسن را ششبار زهر دادند پنج بار کارگر نکرد بروی و در بار ششم کارگر آمد و حسین رض ببالین برادر حاضر شده گفت ای برادر اگر دانی که ترا زهر داده ست مرا خبر ده تا اگر ترا کاری افتد ما با وی خصمی کنیم گفت ای برادر پدر ما علی رض غماز نبود و مادر ما فاطمه زهرا رض غمز نکرد و جد ما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم غمازی نفرموده وجده ما خدیجه کبری رضی الله عنها بغمز شهرت نداشت از اهل بیت ما غمز نیامد و از ما غمازی نیکو نماید **بیت**

رفتیم و غم عشق تو در سینه نهفتیم	با هیچکسی حال دل خویش نگفتیم

اما در خبر آمده ست که اسما بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناساز کار من وای یار بیوفای جفا کار من بدانکه کرم ورزیدم و فرزندان و برادرانم را از حال و کردار تو واقف نگردانیدم و پرده از روی کار تو برنداشتم و مهم ترا به محکمه قیامت گذاشتم از خدای هیچ شربت نیامد و از من هیچ آزرمت دامن گیر نشد آخر با دوستان دوستان این کنند و با همچو یاری وفادار بی سببی وجهی چنین این کنند **رباعی**

وانگه چو منی یار وفادار کشد	ای یار کسی بی سببی یار کشد
پس دشمن خویش را چنین زار کشد	تو دوست مگو دشمن خونخوار مرا

پس روی از و بگردانید و گفت برو که دانم بمراد نرسی و مقصود و مطلوبی که داری نیابی پس حسین رض را آواز داد و همه فرزندان و برادران طلبید و بتقوی و طاعت وصیت فرمود ونقلی هست که ام کلثوم را گفت ای خواهر نامدار من و یادگار مادر بزرگوار من فرزندم قاسم را حاضر گردان ام کلثوم بفرمود تا قاسم را آوردند حسن رض او را در بر گرفت و روی بر روی وی نهاده

بهای های بگریست بعد ازان دست قاسم بگرفت و بدست حسین رض داد و گفت ای برادر فلانه دختر ترا نامزد پسر خود قاسم کردم چون وقت آید بوی سپاری و از وی نظر پدری و شفقت باز نداری پس چون شب شنبه بیست و نهم صفر درآمد حال بر آنحضرت بگردید و دیده مبارک برهم نهاد و برادران و خواهران و فرزندانش همه جمع بودند بر سر بالین وی چون دو پاسی از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران و فرزندان را بتو سپارش می کنم و ترا بخدای می سپارم و کلمه شهادت بر زبان مبارک راند و نص وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ نصب العین خاطر عاطر داشته و رایت وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ برافراشته

نظم

دوست بر دوست رفت یار بر یار

وا حسرتا که سرو روان از چمن برفت	یعنی که نور دیده زهرا حسن برفت
از شوق گیسویش جگر نافه گشت خون	وز هجر رویش آب رخ نسترن برفت
یعقوب وار دیده نرگس سفید شد	کز مصر ناز یوسف گل پیرهن برفت

برادران به تجهیز و تکفین وی قیام نموده و بر سریر کرامت مسیر نهاده به بقیع بردند و نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر عزیز آنحضرت رض بقول اصح چهل و هفت سال بوده و باندک زیاده هم گفته اند اما بعد از مراسم تعزیت مروان حکم با خود اندیشید که حسین علی رض مردی غیور است تحمل نخواهد کرد در پی قاتل برادر خود خواهد رفت و اگر اسما را بگیرد و اسما از زهر خود گوید که زهر و الماس مروان فرستاد حسین رض خاموش نگردد و بنی هاشم در خروش آیند و این فتنه گردد که بهیچ تدبیر تسکین نتوان داد و آتشی افروخته شود که باب دریای محیط فرو نتوان نشاند پس با سما پیغام فرستاد که چه نشسته برخیز و تا پای داری بگریز که حسین رض در فکر تست و اسما خود ترسیده بود و از عمل خود پشیمان گردیده اما پشیمانی سود نمی داشت فی الحال بگریخت و پناه بخانه مروان برد و مروان او را با دو غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که ایها الامیر

این زن را نهان کنید و زنهار زنهار او را جائی فرستید که کسی نه بیند و نداند که اگر رمزی ازین قصه فاش گردد فتنهٔ خفته دیگر باره بیدار شود و شمشیرها که در نیام آرمیده از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما این راز را آشکارا نکند و نهالی ما را بر ملا نیفکند اما چون نامهٔ واسما بدمشق رسید و خبر تعزیت شاهزاده پیش از آن رسیده بود والی شام بفرمود تا دکانها را در بستند و درهای دروازهٔ شهر را سیاه کردند و خود با همهٔ اعیان و اعاظم ولایت سیاه پوشیده و سه شبانه روز تعزیت بزرگانه بداشت پس از آن اسما را طلبید و از کیفیت احوال باز پرسید اسما در ایستاد و هرچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب افکندن بتفصیل باز گفت و تقریر کرد که اورا بجهت خوشنودی تو و به محبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدای و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم حاکم دمشق گفت لعنت خدای بر تو باد از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول وی نه اندیشیدی و بر گیسوان تافته بافته مشکبار عنبر نثار او رحم نکردی و از رخسار چون ماه وی و از روی سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو چه لایق صحبت یزید باشی تو آخر با جگر گوشهٔ رسول خدای صلی الله علیه وسلم این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چها کنی

رباعی

جز جور و جفا نیاید از تو	+	جز فعل خطا نیاید از تو | از تو طلب وفا محال است

البته وفا نیاید از تو ‖ آن بی دولت بخت برگشته ساعتی سر در پیش افکند و از روزگار صحبت حسن رض بر اندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم و ملایمت و مجاملت او یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه در آمد والی شام گفت که اکنون که خود را بدوزخ افگندی و خدای و رسول را بیازردی گریه می کن تا چشمت از گریستن نابینا شود گردد راوی گوید سه شبانه روز می گریست نه آب خورد و نه نان و می گفت وای بر من که دین از دست بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده در من اثر کرد و رقم خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ بر صفحهٔ حال من کشیده شد

مصرع

ازین غصه گر خون بگریم رواست		

بعد از سه روز چهار کس را فرمودند که تا او را در دم اسب بسته می زدند و می بردند و حکم شد که

او را بجزیره فیل بربند و دست و پایش بربسته در دریا اندازند چون بیک فرسنگی آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آمیز ظاهر شده او را در ربود و بدان جزیره افگند و دیگر کسی از وی نشان نداد **مصرع**

وانرا که چنان کند چنین آید پیش **بیت**	
هر که دین را بهر دنیای دنی از دست داد	بی شکی محروم ماند از دولت دنیا و دین

باب ۷ هفتم در مناقب امام حسین رضی الله عنه و اولاد

وی و بعضی از احوالش بعد از وفات برادر در شواهد آورده که او امام سیم ست از ائمه اهل بیت و ابو الائمه ست کنیت او ابو عبد الله و لقب وی زکی و شهید و سید و سبط و ولادتش در مدینه بود در روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل وی شش ماه بوده ست و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولادت امام حسن رض و علوق فاطمه رض با امام حسین رض پنجاه روز بوده ست پس شاهزاده حسین رض بهفت ماه و بیست روز از برادر بزرگوار خود سن خوردتر بوده باشد و در وقتی که آن نهال حدیقه ولایت بارادت سبحانی برطرف جویبار اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِاَبِیْهِ بالا کشید و آن غنچه چمن هدایت بمشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت جا و داد بنسیم هَبْ لِیْ مِنْ لَدُنْكَ وَلِیًّا بشگفت روایح ارتیاح بر جان پاک مرتضی رض وزید و بشایر فرح و ابتهاج بدل جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم رسید **قطعه**

طلوع کرد بتایید حق ز برج کمال	مهی خجسته رخ و اختری مبارک فال
ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین	چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال

مژده قدومش بحضرت سیدة نسا علیها افضل الصلوات رسیده بخانه فاطمه رض تشریف آورد و اسما بنت عمیس او را در خرقه پیچیده بر کنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلی الله علیه و سلم بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند را چه نام نهاده گفت مرا جرأت آنکه بر حضرت شما سبقت کنم بنام وی نبود اما در خاطر می گذشت که

اورا حرب نام کنم و قولی آنست کہ بنام برادر خود جعفر مسمی گردانم حضرت فرمود کہ من چیز
در تسمیہ او بحق سبحانہ و تعالی سبقت نمی کنم مقارن این حال جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و
گفت یا رسول اللہ آن پسر را بنام یک پسر ہارون نبی علیہ السلام مسمی گردانیدی این فرزند
ہم باید کہ ہم نام دیگر پسر او باشد حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پرسید کہ پسر دوم ہارون چہ نام
داشت گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبریست و مرا حق سبحانہ لسان عربی مبین کرامت
فرمودہ چگونہ فرزند خود را بلغتی دیگر نام نہم جبرئیل علیہ السلام فرمود کہ یا رسول اللہ معنی شبیر بلغت
عربی حسین است پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را حسین نام نہاد و در روز ہفتم عقیقہ کرد آن
وی بدو گوسفند چنانچہ از برادرش کردہ بود و بفرمود تا سرش بتراشیدند و بوزن آن
نقرہ تصدق فرمود آوردہ اند کہ چون حسین رض متولد شد حق سبحانہ جبرئیل را بفرستاد
و گفت برو و حبیب مارا تہنیت برسان و بعد از آن خبر دہ او را از قتل حسین رض و تعزیت آن
ہم بوی برسان چون جبرئیل علیہ السلام بیامد حسین برکنار رسول علیہ السلام دید صلی اللہ علیہ وسلم و آنحضرت
بوسہ بر حلق او می داد پس جبرئیل علیہ السلام تہنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت صلعم
سوال کرد کہ سبب تہنیت معلوم است موجب تعزیت چیست گفت یا رسول اللہ این موضع از
حلق این پسر کہ حالا بوسہ گاہ تست بعد از وفات مادر و شہادت پدر و برادر بہ تیغ جفا
مجروح خواہند گردانید و شمہ از واقعہ کربلا بعرض خواجہ رسانید مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
گریان شد مرتضی علی رض حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب این گریہ چیست آنحضرت صلوات
اللہ و سلامہ علیہ جبرئیل را بازگفت و علی رض را نیز سیلاب خون از فوارہ دیدہ ریختن آن
گرفت ہمچنان گریان و دریغ گویان بحجرہ فاطمہ رض در آمد چون فاطمہ رض علی رض را گریان دید
گفت ای پسر عم دای سرور دل پر غم امروز روز شادی و بہجت ست نہ زمان اندوہ
و محنت این گریہ اگر از شادیست بفرمای و اگر از غم ست موجب آن را باز نمای مرتضی رض
فرمود کہ ای فاطمہ گریہ من از غم حسین است کہ پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل علیہ السلام

فاطمه رض که این سخن استماع فرمود خروش بر آورده چادر عصمت بر سر انگنده بچهره بدرید دامن
و فریاد بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل چنین تقریر فرموده اید که جمعی از جفاکاران
امت و بی رحمان دون همت که حلق نورانی حسین را که بوسه گاه ماست به تیغ جفا مجروح
گردانند حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که آری جبرئیل چنین گفت فاطمه رض ناله آغاز کرد که حسین
من چه گناه کرده باشد در طفولیت بروی چنین ظلمی برود خواجه صلعم فرمود که ای فاطمه این صورت
در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که تو باشی و نه من و نه علی باشد
و نه برادرش حسن فاطمه دیگر بار بخروشید که ای مظلوم مادر وای شهید مادر وای بی کس مادر چون
دران زمان پدر و مادر و برادر نباشند که باشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط تعزیت
تو بجای آرد کاشکی من زنده بودمی تا اقامت مراسم مصیبت تو نمودمی راوی گوید که هاتفی
آواز داد که ماتم او را مصیبت زدگان تا آخر الزمان خواهند داشت که هر سال چون
آن موسم در آید که او را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه گردانند و شرط
مصیبت او را بجا می آرند اشک ندامت از دیده ببارند آه جگر سوز از سینه بر کشند بیت

زین مصیبت داغها بر سینه سوزان ماست   زین عزا صد شعله غم بر دل بریان ماست

شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل به تهنیت ولادت حسین رض می آمد فرشته دید بر روی زمین
افتاده و زار زار می نالید جبرئیل نزد وی آمد او را بشناخت که از ملائکه آسمان سیم بود و مقدم
هفتاد هزار ملک و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حال است که بر تو مشاهده
می کنم گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرمود اندک تهاونی دران از من واقع
شد برق غیرت در آمد و پر و بال من بسوخت دیروز بر مسند عزت بودم امروز در مهلکه مذلتم بیت

دی بر زبر کرسی نُه بُد پایهٔ من   وامروز کسی نیست برسوایی من

ای جبرئیل تو کجا می روی گفت مرا بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم فرستاده اند جهت
تهنیت مولودی که او را واقع شد فطرس بنالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید آنحضرت

مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن باز رسد تا بمقام خود روم جبرئیل وی را همراه بیاورد و بعد از ادای تحیت و تهنیت صورت واقعه بعرض رسانید و دران محل حسین رض بر کنار رسول بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای فطرس بیا و خود را در حسین من بمال فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک حسین رض مالید و پر با فر و بال اقبال یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت حسین رض چون بران قضیه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی تا برفیقان خود بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تو اند برو و بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام برو گریه کنید و ثواب آن آب دیده خود را بدانها که در مصیبت وی گریانند به بخشید فطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانچه او را فرموده اند بدان مشغول است بیت

زین غم دل مهر بر فلک بریان ست	زین واقعه دیدهٔ ملک گریان ست

در شواهد آورده که حسین رض را جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و بریق رخساره وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا بپا مشابهت بود با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و حسن رض از فرق تا بسینه مانندتر بوده بد انحضرت صلعم در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مره رضی الله عنه مذکورست که شنیدم از رسول خدای صلی الله علیه وسلم که می فرمود که حسین از من ست و من از حسینم خدای دوست دارد آن کس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی ست از اسباط و آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه حسین رض را بسیار دوست می داشت و آن کس را که دوست حسین بود هم دوست می داشت چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جمع یاران در کوچه می گذشت جماعتی کودکان بازی می کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرا رفت و از ان میانه کودکی را بگرفت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بر کنار نشاند برخی از یاران گفتند یا رسول الله ما این کودک را که بدولت نوازش شما سرافراز شد نمی دانیم این کیست و حالش چیست گفت

ای یاران مرا ملامت مکنید که من روزی دیدم که این کودک یا حسین من بازی می کرد و خاک قدم او بری گرفت و بر چشم خود می مالید من از ان روز باز او را دوست گرفتم و فرد اشفیع

نظم

وی و پدر و مادر وی هم ائمه بحکم الٰهی فرمایدم	پسر مرتضی امام حسین که چو اوئی نبوده در کونین
مصطفی مرورا کشیده در آغوش مرتضی پرورید در آغوش	عقل در بند عهد و پیمانش جبرئیل مهد جنبانش

شیخ کمال الدین ابن الخشاب رحمه الله آورده و در شواهد نیز هست که روزی حسن و حسین پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کشتی می گرفتند و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلی الله علیه وسلم مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه فرمود که یا رسول الله بزرگ را می گوئی که خرد را بگیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت که اینک جبرئیل حسین را می گوید که حسن را بگیر در عیون الریاض از حسین رضی روایت کنند که روزی نزدیک جد بزرگوار خود درفتم و ابی بن کعب رضی الله عنه نزدیک وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت مَرْحَبًا بِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ يَا زَيْنَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابی بدان خدای که مرا برانگیخته است به پیغامبر بحق که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر ازان است که در زمین و او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در تتمه این حدیث صفت اولاد حسین رض و اسما و ادعیه ایشان ست و ابن الخشاب باسناد خود از ابی عوانه رضی الله عنه نقل می کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و دران محل که حضرت عزت تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت يَا رَبِّ لِمَ جَعَلْتَنِي سَكَنَ الْمَسَاكِينِ ای پروردگار من چرا مرا مسکن مسکینان و منزل درویشان گردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی که ارکان ترا آراسته گردانم به حسن و حسین بهشت بدین صورت تفاخر کرد و مباهات نموده گفت رَضِيتُ رَضِيتُ یعنی خشنود شدم و خورسند گشتم اگر بهشت ارکان آن آراسته بحسن و حسین است اگر عرش مجید است

گوشوارهٔ آن حسن و حسین اگر دل مؤمنست روشن بدوستی حسن و حسین یکی از عظمای امت فرموده شعر

بِسِبْطَيْ رَسُولِ اللهِ صَدْرِيْ مُنَوَّرٌ وَحُبُّهُمَا فِيْ جَنَّةِ الْقَلْبِ يَزْهَرُ

نظم

بهر دو سبط نبی هست دیده ام روشن — هوای هر دو مراهست در دل مسکین
(هوا آنجی هر دو شده جای گیر در دل من الی)
دو در درج کرامت دو بدر برج کمال — دو مهر اوج هدایت دو صدر مسند دین
فلک متابع این و ملک ثناگر آن — جهان منور از آن و زمان مزین این

در کنز الغرایب آورده که اعرابی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آهو بچه صید کرده ام و هدیه بحضرت تو آورده ام خواجه عالم صلی الله علیه وسلم قبول فرمود ناگاه حسن بن علی رضی بمسجد در آمد و آهو بچه را دید بدان میل کرد حضرت صلی الله علیه وسلم آن آهو بره را بحسن داد زمانی بر آمد حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد با او بازی می کند گفت ای برادر این آهو بره از کجا آوردی گفت جد من بمن داده ست حسین رضی در مسجد دوید و گفت یا جداه که برادرم را آهو بچه دادی و مرا ندادی این سخن را اعاده می کرد و رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه او را دلداری می داد و در تسلی خاطر او می کوشید تا کار بگریستن افتاد حسین خواست که بگرید ناگاه غریو از در مسجد بر آمد نگاه کردند ماده آهوئی دیدند که به تعجیل می آید و بچه با خود داشت آهسته پهلو بر وی می زد و او را می دوانید تا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و نزدیک تو آورد و یکی با من ماند بود و خورسند شدم و حالا او را شیر می دادم ندائی بمن رسید بزودی بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم برسان که حسین رض در پیش وی ایستاده ست و برای آهو بره می خواهد که بگرید ملائکه بجهت نظارهٔ او از صوامع طاعت سر برون کرده اند و اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب و پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک او روان شود این بره خود را برای وی ببر یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گوئیا زمین را در نوردیدند تا من زود

برسیدم و بحمد الله که هنوز اشک بر روی وی فرو نیامده ست خروش از صحابه برآمد و رسول صلی الله علیه وسلم آن آهو را دعا گفت و حسین آن آهو بره را پس کرده همراه برادر بچه در پیامدند و صورت واقعه مشروح بعرض فاطمه رض رسید ای عزیز ملائکه مقربین و رسول رب العالمین نمی پسندند که اشک بر چهره حسین رض روان گردد آیا احوال آنها که قطرات خون از فرق مبارکش بر رخسارهٔ وی روان ساختند چگونه خواهد بود

نظم

بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد | رخی که بوسه گه شاه انبیا باشد
بدست کرب و بلا تشنه لب چرا باشد | کسی که چشمهٔ کوثر عطای جد وی ست
فتاده غرقه بخون سر ز تن جدا باشد | روا بود که جگر گوشهٔ رسول خدای

اما اخلاق ستوده و اوصاف پسندیدهٔ امام حسین رض نه دران مرتبه ست که بدستیاری قلم تیز زبان پیرامن تحریر آن توان گشت و بپای مردی وهم سبک رو بحوالی بساط تقریرش توان گذشت **قطعه**

خامهٔ وهم هوس کرد که تحریر کند | صورت مدحت او بر ورق گویائی
خرد شن گفت که آن پایه رفعت که وراست | تو بدین فهم کی از عهده برون می آئی

سخاوتش که بار نامهٔ حاتم را طی کرده بر دفاتر روزگار مسطور ست و شجاعتش که داستان رستم دستان را منسوخ ساخته و شمهٔ ازان در محاربه کربلا گذارش خواهد یافت در جراید اخبار مذکور ست که آتش قهرش چون برافروختی بشراره تیغ برق آثار خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه وار بسوختی و آب سرچشمهٔ لطفش چون ترشح نمودی غبار جرایم وا وزار را از صفحهٔ حال هر گنه گار محو فرمودی و در باب حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین عمر نسفی رحمه الله حکایتی در تفسیر تیسیر آورده وقتی که معنی این آیت را بیان می کند که اُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِیْنَ یعنی بهشت آماده کرده شده ست برای پرهیزگاران اَلَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ آنانکه نفقه می کنند فِی السَّرَّآءِ وَالضَّرَّآءِ در آسانی و سختی یا توانگری و درویشی وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ و فرو خورندگان خشم وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ و عفو کنندگانند از مردمان وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ

وخدای دوست می دارد نیکوکاران را مضمون این حکایت راجع ست باین که روزی
آن نوباوه بوستان ولایت و باکوره حدیقه هدایت سبط نبی و نجل ولی یعنی حسین بن علی
با جمع میهمانان از اشراف عرب وعظمای با علم و ادب برسر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسه
آش گرم بمجلس درامد وازغایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط برامد وکاسه برسر شاهزاده افتاده
وبشکست وآشها برسر وروی مبارکش فرو ریخت شاهزاده ازروی تادیب ازراه خشم
وتعذیب درو نگریست خادم ازترسش بیهوش ومتحیر مانده بود که ناگاه برزبانش جاری شد
الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حسین فرمود که خشم فرو خوردم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ
حسین جواب داد که عفو کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
سبط رسول صلی الله علیه وسلم درمقابلهٔ آن گفت ازمال خود ترا آزاد کردم ومؤنت معیشت
تو بر ذمهٔ کرم خود لازم گردانیدم مثنوی

آنکه در صورت نکو بود * آدمی زاد میان او بود	
نیکی مردم نه نکورو نیست * خوی نکو مایهٔ نیکو نیست	

حضار مجلس از آن خلق وخوی متعجب شده برزبان
راندند که اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ خدای می داند که چه می باید داد وبکه
می باید داد وجناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب همین نقل را
آورده وفرموده مناقب آن کسانیکه پاره از پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشند وخدای
تعالی درباره ایشان گفته باشد إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا کی بپایان رسد کان یارا کناره نیست پیدا
وچون مقصود از جمع این اوراق وایراد بعضی از احوال آنحضرت ست درین محل همین قدر
از ذکر محامد وفضایلش اختصار می رود وبعضی دیگر بجای خود بسمت ذکر خواهد یافت
آورده اند که چون شاهزاده حسن علی رخت زندگانی ازین منزل فانی بنزهت سرای جاودانی
کشید بیت

آن والی خطهٔ ولایت * گر رفت	زین خانه بخانهٔ ازین بهتر رفت * والی شام خواست که پسر خود را

ولیعهد خود گرداند پس از اهل شام وعراق بیعت وی فرا ستد وداعیه نمود که اشراف حجاز

نیز دران معنی موافقت نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایای عجیب درین محل روی نمود که
تفاصیل آن از کتب مبسوط توان دانست القصه ضرورت شد که حاکم شام خود بمدینه آمده مردم
مدینه را راضی ساخته در جریدهٔ اهل بیعت داخل گرداند اما چهار کس ازین صورت ابا نمودند
یکی حسین علی رض دوم عبد الرحمن ابی بکر رض سیم عبد الله عمر رض چهارم عبد الله زبیر رض و هر چند از روی
عنف و غلظت کوشیدند بطریق لطف و رفق و ملایمت درآمدند بجائی نرسید و رفقای اربعه
از مدینه طیبه روی بمکه مبارکه زادهما الله تعظیما و تکریما نهادند و والی شام از عقب ایشان بمکه رفت
و آنجا نیز مهم بیعت فیصل نیافت و احوال برهمین منوال می بود تا وقتی که والی شام از جام بجام
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ جرعه چشیده رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید مصرع

رفت و منزل بدیگری پرداخت		ارکان دولت معاویه اجتماع نموده یزید را

بر سریر حکومت نشانیدند و ندای امارت وی باستماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانیدند
و درین اثنا جمعی از خواص وی بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر می خواهی که مملکت بر تو قرار گیرد
و نعمت حکومت پایدار بماند همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان حیات پدرت از بیعت تو
ابا کردند و با امارت و ایالت تو سر فرو نیاوردند هر نوع توانی به بیعت خود درآر و اگر در مقام
عناد و جدال باشند در دفع ایشان لوازم جد و جهد به تقدیم رسان یزید این سخن را بتلقی
قبول نموده نامه نوشت بولید بن عتبه که دران وقت والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی
زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورد و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانید
و من از جرأت اولاد ابوتراب و سفک دمای شیخ و شاب می ترسم باید که چون بفحوای
این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و رقعه دیگر نوشته بود مشعر بآنکه از حسین علی رض
و عبد الله عمر و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله زبیر رض بیعت مرا بستان و درین باب اهمال منمای که

محل تسویف و هنگام تاخیر نیست نظم		فرصت غنیمت است در جهد برکشای
جون وقت فوت شد نتوان اندران رسید		فرصت چو درگذشت و محصل نشد مراد

واگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان		تا چند پشت دست بدندان توان گزید

را بدار الملک شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت انا
لله و انا الیه راجعون مرا با بنی فاطمه رضی الله عنها چکار روا ز بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را که
دران زمان در مدینه ساکن بود طلبیده و را بر کماهی حالات مطلع گردانیده بود دران باب
با وی مشاورت کرد مروان حکم گفت هر چهار کس را فی الحال احضار کن و بر بیعت تکلیف نمای
اگر در مبایعت متابعت نمودند فهو المطلوب والا بر تیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان
گردان خصوصا در طلب حسین رض و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آنکه خبر مرگ والی شام افشا یابد
به بیعت آن کس که در خلافت یزید پلید مستحکم گردان ولید کس بطلب حسین رض و ابن زبیر فرستاده ایشان در مسجد
مدینه بایکدیگر سخن می گفتند فرستاده ولید گفت امیر شما را می خواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو
تا ما از عقب برسیم فرستاده بازگشت و عبدالله زبیر از حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا می طلبد
حسین رض گفت بخاطر من می رسد که حاکم شام مرده است چه من امشب در خواب دیدم که منبر وی نگونسار
شد و آتش در سرای وی افتاد و حالا این خبر رسید و می خواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر رض
گفت که اگر حال برین نمط باشد تو چه خواهی کرد حسین رض گفت من می شنودم که او خمار و زمارست
و ما بقیه آل رسولیم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز
آمد که امیر انتظار شما می کشد حسین بانگ بر وی زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچ کس نباید من خود می آیم قاصد
بازگشته صورت حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین غدر خواهد کرد و نخواهد آمد
ولید گفت خاموش باش که حسین غدار نیست هر وعده که کند بوفا مقرون گرداند مثنوی

تاج وفا بر سر او بسته است ✱ افسر او از فرق فلک برتر است		کو ملکی بر صفت آدمی ست ✱ اوست که تا قدمش مردمی است

آورده اند که ولید مرد خدای ترس بودی و حرمت اهل بیت رعایت می نمود چون صفت وفاداری
و پاکیزه روزگاری حسین بازگفت مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعت نمود حسین رض متوجه
منزل خود شد و سی کس را از غلامان و موالی خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من بیایید الا ما و

آئید و بر در سرای ولید نشینید اگر آواز من بلند بشنوید بی تحاشی در آئید و تا بر شما روشن نشود که قصد
قتل من دارند هیچکس را تعرض مرسانید پس آنحضرت رض عصای رسول خدا صلی الله علیه وسلم بدست گرفته
روان شد تا بخانه ولید رسید پس وصیت گذشته را با موالی خود مکرر ساخته بدرون خانه در آمد و ولید
را دید با مروان نشسته چون شاهزاده رسید تعظیم کردند و حسین رض بجای خود قرار گرفت و گفت باعث
بر طلب من چه بوده ایشان صورت حال از وفات پدر و بیعت پسر بتمام در میان آوردند حسین رض
جواب داد که مناسب نیست که چون من کسی بنهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عامه اهل
اسلام مجتمع گردند تا هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسیده آید ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی
بسعادت باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانی فرمائی مروان گفت ای امیر دست از حسین بدار که
اگر او را بگذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس کن تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرمای تا
سرش بردارند حسین رض از روی غضب بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقاء ترا زهره باشد که مثل این
حرکت بنسبت من بر خاطر گذرانند و تو امر می کنی که سر من بردارند هر که قصد من کند روی زمین را
از خون او رنگین کنم پس با ولید خطاب کرد که تو نمی دانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه
ما محل رحمت و مکان آمد شد ملائکه است با یزید که شراب می خورد و علانیه انواع فسق از وی ظاهر
می شود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و ببینیم که احق و اولی بخلافت
کیست و چون آواز حسین بلند شد و مردمی که بر در سرای بودند خواستند که پا در دار الاماره
نهاده دست بروی نمایند آن جناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی
خود را از دخول مانع شده بمنزل شریف خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر سخن من عمل
ننمودی حسین رض از دست برفت بخدای سوگند که دیگر حکم تو بروی جاری نگردد ولید گفت
وَيْحَكَ يَا مَرْوَانُ مرا بکشتن حسین می فرمائی والله اگر شرق و غرب عالم بمن دهند در خون او
سعی نمایم ای مروان فردای قیامت ترازوی اعمال کشنده حسین رض از حسنات خالی باشد و شخصی که
خفت میزان او بدین مثابه بود هر آینه حق عز و علا یوم یقوم الحساب بنظر رحمت در وی نگرد و او را

بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب و معاقب گردانند قطعه	روز جزا کشنده فرزند مصطفی بی شبهه لا تو اوکافر جهنمی است
کس کور دل کسی که کند قصد سروری بر نور چشم سید اولاد آدم است	مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد

و ولید کس بطلب عبد الله زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد و با جمعی از خواص خود براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و کسان از عقب فرستادند و بدو نارسیده باز گشتند و ولید صورت حال به یزید باز نوشت و جواب رسید متمردان را باری دیگر دعوت کند و عبد الله زبیر را دست باز دارد که هر جا که رود از سخط ما بروی خواهد رسید و پسر حسین را مصحوب جواب نامه بفرستد و بعنایت ما امیدوار باشد که مناصب ارجمند بدو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بولید رسید گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون فرزند رسول خدای صلی الله علیه و سلم سعی نکنم و هر ضرریکه از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشته نزد حسین رض فرستاد و پیغام داد که یا ابن رسول الله زمان زمان نامه یزید می رسد و پی در پی پیغام بقتل تو می فرماید و من

درین قضیه حیران و در بادیه این واقعه سرگردانم بیت	بحال خویش فرو مانده و پریشانم
ره برون شد از کار خود نمی دانم	اما چون حسین رض ازین صورت آگاهی یافت

صبر فرمود تا شب در آمد و بسر روضه مصطفی صلوات الله و سلامه علیه رفته سلام کرد و گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر دختر تو منم آن کسی که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و بشرف ولا دخو در اد رنکته أَذْكُرُكُمُ اللّٰهَ فِي أَهْلِ بَيْتِي باز نمودی ایشان فرمان ترا كَأَنْ لَمْ يَكُنْ انگاشتند و مرا ضایع و محروم و بی بهره و مهجور بگذاشتند این مجملی بود از بیوفائی جفاکاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز گویم بسیاری بگریست و بعد از ان بنماز اشتغال نمود پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بر سر تربت مقدس و مشهد معطر منور آنحضرت حاضر شد مصرع هزاران جان گرامی فدای روضه او و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات گریان گریان سر خود را بر قبر اقدس آن سرور نهاد و بخواب

رفت چنان دید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و سر حسین رض را
بر سینه خویشتن منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت من
در کربلا ترا بکشند و تو دران حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من
امیدوار باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین رض و مادر
و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک
در پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت درجاتی ست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت امیرالمومنین
حسین رض در خواب گفت یا جدّاه من بمراجعت دنیا احتیاج ندارم مرا بگیر و با خود بقبر در آور
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی
حسین رض بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و مژده وصول بدرجات علی در
گوش بمنزل شریف آمد و از مدینه دل برکنده سفر مکه را با خود راست بداشت و اهل بیت خود را
جمع کرده صورت واقعه تحریر نمود اقربا و احبا حزین و اندوهگین گشتند و حسین شبی دیگر بزیارت برادر
خود امام حسن رض رفت بمقبره بقیع و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر بزرگوار خود آمد و گفت
اَلسَّلَامُ عَلَيْكِ يَا اُمَّاهُ حسین بوداع تو آمده ست از بالای روضه آوازی شنید که
وَعَلَيْكَ السَّلَامُ ای مظلوم مادر و ای شهید مادر حسین رض اینجا زمانی بگریست و وداع
فرمود و در جوف اللیل بر مشهد مقدس حضرت نبوی صلوات وسلامه علیه آمد تا شرط وداع بجای
آرد چون سلام گفت و طواف فرمود و نماز گذارد و خواب برو غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی را
صلی الله علیه وسلم در خواب دید که بیامد و سر وی را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله از
جفای امت بیچاره شده ام و بضرورت از زیارت حضرت تو محروم می مانم و چنان می بینم که
دیگر بزیارت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که نزدیک شد که بمن رسی و می بینم که تشنه و گرسنه
بر خاک کربلا افتاده تن نازنین تو مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا گشته ای حسین صبر پیش گیر
و در کار خود مردانه باش که بسی نگذرد که تو نیز همچون پدر مغموم و مانند برادر مظلوم و مثل مادر رنجور

مهموم بمن رسی با من بر خوان بهشت نشینی و میوه‌های مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی حسین رض روایت می کند که در اثنای این حال دیدم که روی گلناری رسول صلی الله علیه وسلم زعفرانی شد و موی مشکبار عنبر نثارش پر گرد و غبار گشت من تیز رسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیده من و ای فرزند پسندیده من این نشانه خاک کربلاست پس حسین رض از خواب در آمد و بشارتها خود متیقن گشته عزیمت حرم مکه جزم کرده و شب یکشنبه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون آمده از راه راست و شارع اعظم متوجه مکه گشت و از سرگردانی حضرت موسی کلیم الله و فرارا و از مصر و خوفا و از فرعون و قصد جماعت قبطیان یاد فرموده این آیت می خواند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس جمعی از موالیان و هواداران گفتند یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ از سر تربت جد خود کجا میروی و ازین روضه بهشت آیین بغیرت خلد برین ست چرا می روی جواب داد که من باختیار نمی روم بیت بکام عاشق بیدل کوی یار رفت ز روضه جنت باختیار نرفت و کلامی که شاهزاده درین باب می فرموده اند ترجمه مضمون آن این بیت ست

نظم

بمراد داغ دمن سفر نمی روم	بسوی حج سفر دانکه مقید گر خزاین نعیم الیعل زر بدهند
منکن لعل زر بر جد زر ننگم لیکن از جور اعادی خجنین جا و مقام	بایدم رفت و گرنه بدل خود نروم و در بعضی از زمنا از عبد الله
مطیع که از مکه می آمد بوی رسید و گفت یا ابن رسول الله	کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد
فضل حق از همه آفات نگهدار تو باد	به سعادت و سلامت کجا میروی و چه عزیمت

داری حسین رض فرمود یا عبد الله اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را بدرود کرده و دل از صحبت احباب و اصحاب برداشته روی بحرم وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا آورده ام که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنتی و المی بمن می رسد **رباعی**

گردون همه اسباب غمم می سازد	محنتی و المی بمن می رسد
از خاک در جد خودم دور انداخت	وز من بکس دگر نمی پردازد

چون باد بگرد عالمم می تازد — حالا عزیمت مکه دارم چون بدانجا رسم

آنچه مقتضای وقت وصلاح روزگار باشد بران منوال عمل خواهم کرد عبدالله گفت آثار صحت وسلامت وانوار عافیت وکرامت ملازم خادمان این حضرت باد **بیت**

اقبال مطیع وبخت یارت بادا — توفیق رفیق روزگارت بادا

مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بدرو عرض رسانم حسین رض فرمود که تو دوست منی وسخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی ومهتر وبهتر اولاد آدمی برو ودر حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نکنند وزنهار که بگفتار کوفیان مغرور نشوی وبچاپلوسی ایشان فریب نیابی که پدر ترا دران دیار شربت شهادت چشانیدند وبا برادرت وفا نکرده انواع محنت بوی رسانیدند ومن می دانم که ایشان ترا خواهند طلبید واگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت وطریق

وفا ودرست عهدی نگاه نخواهند داشت ع — که در جبلت این کوفیان مروت نیست

حسین رض سخن او را بتصدیق فرمود ودرباره وی دعای خیر کرده وداع نمود وچون منازل ومراحل بپایان رسید چشمش بر جبال مکه افتاد ویم از حال موسی علیه السلام ورسیدن او بمدین یاد کرده تلاوت این آیت وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ اشتغال فرمود وچون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اعزاز واجلال شتافتند وبدیدار عزیزش استبشار نموده اظهار مسرت کردند وبزبان حال نغمه این مقال بگوش هوش ارباب وجد وحال می رسانیدند **نظم**

دولت وصل تو دایم زخدا می جستیم — کعبه کوی تو از راه صفا می جستیم

هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق — دست برداشته بودیم وترا می جستیم

طاق ابروی تو کان قبله مشتاقان است — گاه وبیگاه به محراب دعا می جستیم

ودر منزلیکه نزول فرمود فوج فوج بملازمتش می رسیدند وچون خبر رفتن حسین علی رض وابن زبیر رض به یزید رسید ولید را به تهمت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت مدینه عزل کرد وابن الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص ع دو موذن حسین رض بر رنج

وقت بانگ نماز در غایت بلندی می گفت و قومی عظیم بروی نماز می گذاردند سعید بترسید که ناگاه
در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع شوند بهواداری حسین رض او را هلاک کنند بگریخت و بمدینه
رفت و به یزید مکتوبی نوشت و از آمدن حسین رض بمکه و میل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه
شنیدند که حاکم شام وفات کرده است و حسین بن علی رض از بیعت یزید امتناع نموده و چون اقامت وی
در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله رفته و آنجا مقیم شده هواداران امیر المؤمنین علی رض در
خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین رض را به بیعت خود می خواند
و او ابا کرده بضرورت از وطن خود جلا کرده بمکه رفته است و شما شیعه وی و شیعه پدر وی اید بیائید و یاری دهید تا حق را
در مرکز خود قرار دهید پس بمقتضای دعوت سلیمان جمعی از اشراف کوفه چون مسیب فزاری و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر
و محمد کثیر و ورقاء عازب و محمد اشعث و عبد الرحمن بن مخنف و عبد الله عفیف و طارق عمش و
اعمش طارق و مختار ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست قاضی شریح سوگند خوردند که
در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و حسین رض را بامامت بردارند و مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی
نیازمندی مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بی غایت و سلام مالا کلام می رسانند و می گویند که پسر دشمن
پدرت می خواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر تو ایم
بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و نفس و اموال
خود را وقایه ذات بی بدل تو گردانیم پس بوجه اقبال متوجه باشد بفرح و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدیدی
و همام رشیدی و سید مطاعی و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بشیر است و او مردی
ضعیف و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه بمجمع او می رود و نه در پیشی سخن او می شنود تنها در قصر امارت
نشسته و غیر از عید و جمعه درهای منزل او بسته اگر شما تشریف قدوم ارزانی می فرمائید و بقدم کرم بدین صوب
تجشم می نمائید ما نعمان را از کوفه بیرون می کنیم و با لشکر ساخته و پرداخته روی بشام می آریم نظم

ز تو رایت دولت افراختن	ز ما لشکری بی گران ساختن
سپاهی چو آشفته پیلان مست	همه نیزه و گرز و خنجر بدست
چو با تیغ آهنگ جنگ آورند	ز سنگ آب و آتش برون آورند
چو تیر از کمان بر کمین افکنند	سر آسمان بر زمین افکنند

وهرکه از غایت سرکشی چون خیمه‌های در دامن طاعت آنحضرت نکشد مانند میخ خیمه‌اش طناب در گردن افگنده و سر کوفته فرو بریم وهرکه قلم مثال در طریق اخلاص کمر ملازمت آنحضرت بر میان جان نه بند دل بسیاهی سپاه ظفر پناه آب سیاه در چشمه چشمش آورده بند از بند جدا کنیم

نظم

آنجا که گردنان جهان سر برآورند جز تیغ آبدار تو مالک رقاب نیست	دشمن که در قتال سوالی اگر کند غیر از زبان تیر تو او را جواب نیست

القصه مبالغه بسیار در طی آن طومار فرموده بودند واظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده نموده

قطعه

ای آرزوی دیده دل اندر هوای تست جانها اسیر سلسله مشکسای تست	ما جان فدای خنجر تسلیم کرده‌ایم خواهی ببخش و خواه بکش رای رای تست

پس آن نامه را به عبدالله بن سبع همدانی وعبدالله بن مسمع بکری دادند وایشان را بملازمت آنحضرت رض فرستادند چون حسین نامه را مطالعه فرمود بارسولان از لا ونعم هیچ نگفت وجواب نامه نیز ننوشت وبنابر آنکه رسولان دیرتر مراجعت می نمودند اشراف وروسای کوفه بشیر بن سهر صیداوی وعبدالرحمن بن عبید ارجی را بطلب امام حسین رض فرستادند ومصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب که عظمای آن دیار ارسال نموده بودند نور الائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد وبیست نامه بحسین رض فرستادند وهیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگربار هانی بن هانی سبعی وسعید بن عبدالله خثعمی را با مکاتیب بسیار بمکه روان کردند وبعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی وعروة بن قیس وعمرو بن الحجاج وجمعی دیگر که در کوفه اختیار واقتدار تمام داشتند باتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبدالله الثقفی بجانب مکه فرستادند واین طوایف از پی یکدیگر بتقبیل عتبه علیه ولایت پناهی سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند ومضامین همه مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود وابو المفاخر خوارزمی در مقتلی که نوشته بیتی چند از منظومات خود از قبل اهل کوفه آورده ودو بیت از آن اینست

قطعه

هیچ رهی نیست ما را جز خم گیسوی تو ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو	هیچ رای نیست ما را جز وصال روی تو بر عدو بکشا کمین وز دوستان نصرت طلب

اما چون از رسال رسل ورسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امیرالمومنین حسین رض در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید وبر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت ومنطوی بر آثار مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد وغایت اشتیاق شما که بقدوم من دارید

و نهایت انتظار شما که برای ملاقات من می برید معلوم گشت بدانید که من در اسعاف مطلوب و انجاح
مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بآن صوب
فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید
و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب شوم و بر شما باد که مسلم را یاری دهید
و جانب او را فرو مگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود
برابر نیست آورده اند که عبد الله عباس با حسین رض ملاقات کرد و در باب مردم کوفه سخنان در میان آورد و
حسین رض فرمود که ای پسر عباس تو می دانی که پسر دختر رسول خدا ایم ابن عباس گفت اللّهم نعم اللّهم
نعم من هیچکس را جز تو در عرصه عالم پسر دختر رسول خدای نمی دانم و پسر دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم برادر
بود و تو و اکنون بر روی زمین غیر از تو مردی که نبیره پیغامبر صلی الله علیه وسلم باشد نیست و نصرت و معاونت
تو بر امت فریضه است حسین رض گفت یا ابن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خانمان و منشا و
مولد من بیرون کنند و از مجاورت زیارت جدم صلوات الله و سلامه علیه مهجور سازند و قصد کشتن من
داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس رض این آیت خواند که
یُخَادِعُونَ اللهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ تا آخر پس گفت یا ابن رسول الله تو از زمره ابرار و فرقه اخیاری
و من گواهی می دهم که از رسول خدای صلی الله علیه وسلم شنودم که می گفت بدان خدای که جان محمد در قبضه
قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند که خدای
تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید او را در جهان هیچ
حظی نباشد و نصیبی نبیند حسین رض گفت اللّهم اشهد یا رب خدایا گواه باش ابن عباس رض گفت
جان من فدای تو باد سخن تو بآن می ماند که از وفات خود خبر می دهی و از واقعه خویشتن مرا آگاه می گردانی
و از من نصرت و معاونت طلب می نمائی بخدای سوگند اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز
حقی از حقوق تو نگذارده باشم و من حالا توجه مدینه دارم و ترا نیز استدعا می نمایم که بیائی و بر سر تربت جد
بزرگوار خود صلی الله علیه وسلم قرار گیری حسین رض فرمود که مراد دشمنان کی گذارند که قرار گیرم و من اگر آنجا توانستمی

بودن هرگز بیرون نیامدمی واز نزهتگاه وصال روی بمحنت خانه فراق ننهادمی نظم

بیدلان را نیست ره در عشرت آباد وصال	بعد ازین ما و فراق و گوشهٔ ویرانهٔ
خان ومان گر گشت ویران گر ز اقبال دوست	بر سر کوی بلا داریم محنت خانهٔ

ابن عباس رض گفت ای حسین چون التماس ما را در توجه بمدینه رد می کنی باری بر رسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید کاذبهٔ ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین رض بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال مسلم عقیل بکوفه یکجهت گشت و چند انچه عبد الله عباس مبالغه کرد بجائی نرسید چه فایده قضا بر ما خاطر عاطر آنحضرت را با اهل بیت وی بجانبی می کشید که سعادت شهادت دران صوب بود نظم

با قضا برنمی توان آمیخت	با قدر برنمی توان آمد
هر دری کز قدر گشاده شود	جز ازان در نمی توان آمد

اما راوی گوید که چون والی مکه گریخته بمدینه رفت وبسوی شام نامه فرستاد واز آمدن حسین رض بمکه و رجوع مردم بوی اخبار نمود یزید را عرق عداوت اصلی و فرعی در حرکت آمده تمامی همت و همگی نهمت بر رفع حسین رض گماشت و با اهل رای و تدبیر دران باب مشاورت نمود در کنز الغرایب آورده که سبب عداوت یزید با حسین رض دو نوع بود صوری و معنوی معنوی تناکر ارواح ست در روز میثاق و صوری دو نوع است اصلی و فرعی و در حقیقت فروع تبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناکر ارواح ست که اختلاف درمیان اشباح پدید آمده و ملخص این سخن آنست که ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت خداوند بر تفاوت درجات ایشان و ارواح کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب خداوند بر اختلاف درکات ایشان و هر طایفه را توجه باصل خود ست که کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِهٖ پس ارواحی که مظاهر لطف اند و تناسب معنوی دارند مانند ارواح انبیا و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بر وفق قرب مناسبت میانه ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده درین دنیا میان اشباح ایشان الفت پدید می آید و به یکدیگر مستانس می شوند و ارواحی که مظاهر قهر اند و مناسبت قرب میثاقی دارند اشباح ایشان را نیز بمقدار تعارف ارواح تالف و استیناس با یکدیگر هست که فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِئْتَلَفَ اما چون

میانه ارواح انبیا و اتباع ایشان از اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدع و هوا قرب و
مناسبت بوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را شناخته اند و بر وفق آن تناکر امروز در میان ایشان
اختلاف پیدا آمده که ضد یکدیگر اند وَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ و بسبب این اختلاف آنچه در
هر طایفه مضمر است بنسبت یکدیگر بظهور می رسانند و فی المثنوی

مثنوی

دوستی و دشمنی در من نهاد
زاختلاف روز میثاق اوفتاد
چون جهان کون با هم بسته شد
جنس با جنس اندر و پیوسته شد
رومیان مر رومیان را طالب اند
زنگیان در زنگیان هم راغب اند
وانکه جنس هم نبودند از نخست
این زمان در دشمنی هستند چست

و مخالفت کفار با انبیا و معاندت اشرار با اخیار و مشاجرت فساق با صلحا هم از اینجا ناشی شده و آن عداوت همیشه باقی است
لاجرم چون یزید بامارت بنشست و قوت گرفت و فرصت یافت با حسین رض که ضد او بود کرد آنچه کرد
و گفته شد که مخالفت صوری متابع مخالفت معنوی است باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی
اصلی آنست که میان بنی هاشم و بنی امیه واقع بوده و مجمل این قصه چنان است که عبد مناف چهار پسر
داشت و دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند یعنی هر دو بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسپیده
بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شدند تا آخر الامر بشمشیر پیشانی ایشان را از یکدیگر جدا کردند
این سخن بشخصی از عقلای عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی چه بدین سبب همیشه میان اولاد
ایشان عداوت خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر این
معنی سمت تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه پسر عبد الشمس بود در باب سقایه واقع شده هاشم او را
از مکه اخراج فرمود و آنچه میان عبد المطلب و حرب از مشاجرات پدید آمد و آنچه میان ابوسفیان و
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از محاربات وقوع یافت و آنچه میان معاویه و مرتضی علی رض بظهور رسید
و آنچه یزید در باره حسین رض کرد همه نتیجه آن عداوت صوری اصلی بود اما عداوت فرعی یزید با حسین رض بدو
سبب بود یکی آنکه حسین رض از بیعت وا با نمود و امتناع فرمود نه در زمان حیات پدرش رقم اطاعت
بر صفحه جمال خود کشید و نه بعد از وفاتش سخن بیعت را بسمع قبول و اجابت شنید دوم آنکه عبد الله بن زبیر زنی
داشت که در آن عصر بحسن و جمال او نشان نمی دادند و خبر او بیزید رسید نادیده دلش وابسته محبت او شد

و پیوسته با خیال او بزبان حال می گفت بیت | بجز عاشق جمال تو ایم لاجرم طالب وصال تو ایم

القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها پرداختند تا ابن زبیر آن زن را بی جهتی طلاق داد و از شام وکالت نامه یزید با بوموسی اشعری رسید مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواهد ابوموسی وزنی که بحکم وکالت یزید بسوی آن خاتون می رفت در راه عبدالله عمر رضی الله عنه بوی رسید پرسید که کجا می روی گفت بسوی مطلقه ابن زبیر می روم تا او را خواستگاری کنم و در خطبه او وکالتی و اصالتی دارم و ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد عبدالله رض پرسید وکالت کیست و معنی اصالت چیست گفت اصالت آنکه از من اگر قبول کند و وکالت آنکه از زنان یزید اگر پسند و راضی شود ابن عمر رضی الله عنه فرمود که بوکالت من هم سخن گوی و اگر مقبول افتد بعقد من در آر گفت چنین کنم و در راه امیرالمؤمنین حسن رض نیز با بوموسی رسید و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا وکالت می دهم تا بجهت من عقد کنی القصه بوموسی نزد آن زن آمد و بعد از رسم تحیت و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایت درمیان انداخت خاتون گفت کنایت را بگذار و مهمی که داری بتصریح درمیان آر ابوموسی پرده از روی کار برداشته گفت چهار کس ترا خواسته اند و من آمده ام تا هر کدام را پسندی و رضا دهی ترا بعقد او در آرم پرسید این چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سیم ابن عمر چهارم حسن رض بن علی خاتون گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و شنیدم عبدالله زبیر مرا بی جنایتی طلاق داده است و سبب آنرا ندانستم اکنون مرا تنها بودن مصلحت نیست و میل شوهر دارم اما تو مردی پیری و سال خورده و من جوان و نورسیده میان ما و تو مناسبتی نیست تو پای طمع از میانه بیرون نه و لیکن غرض شو تا با تو مشورت کنم ابوموسی فرمود که آنچه در باره من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر بیرون کردم و ازین خیال در گذشتم مصرع تشریف وصال تو باندازه من نیست زن گفت این زمان مرا راهی نمای و بگوی که ازین سه کس کدام سزاوار ترند ابوموسی گفت من عواقب امور ایشان با تو بگویم هر کرا اختیار کنی تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت می خواهی بجاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیفای لذات و معاشرت است یزید را اختیار کن و اگر جوانی زاهد و مردی با حسن و جمال و متقی می جوئی ابن عمر مناسب است و اگر در دنیا حسن خلق و لطافت خلق می طلبی و در آخرت نجات از نیران

و وصول بدرجات جنان همنشینی فاطمه رض و سایر اهل بیت در روضه رضوان اینک حسین رض که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنودم که فرمود که هر زن که در حباله حسین رض در آید و مساس او در یابد آتش دوزخ بروی حرام گردد و اگر می خواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم حسین شو خاتون زمانی فکر کرد و گفت اما مال و جاه دنیا فانی ست و آنچه مرا خدای عطا کرده تا آخر عمر من بس ست و اگر جوانی و جمال اینها به پیری و بیماری زایل می شود اما خدمت اهل بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی ست پس ابو موسی بحکم وکالت او را با حسین رض عقد بست و آن نیک بخت دنیا و آخرت ملازمت شاهزاده دو جهان اختیار فرمود بیت

آن بنده که خدمت او اختیار کرد	او را خدای دو جهان بختیار کرد

و چون این خبر بشام رسید عداوت حسین رض در دل یزید زیاده شد و گفت ما چندین مکر و حیله کردیم تا آن زن از حباله ابن بسیر بدر آمد و حسین رض او را عقد کرده حرمت ما نگاه نداشت و چون این عداوت تهای فرعی علاوه عداوت اصلی شد که هلاکت حسین رض بر میان عزیمت بسته به تدبیرات اشتغال نمود تا آن نهال را بر حدیقه رسالت

در تیه کربلا بتشنگی پژمرده گشت و حالا آب ع	از چشمه چشم دوستان می طلبد

نظم

دایم رجوی دیده ما آب می رود	زان تشنه صحرای کربلا
ای دل فغان برآر که در ماند گشته ست	شهزاده دو کون بغوغای کربلا

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب و قتل بعضی

از فرزندان او روایتیست از آن همای هوای سیادت بیضای سمای سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول بسر منزل الحسنی و زیادت مقتدای زمره یُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ پیشوای فرقه فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ شهسوار معرکه جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ صف شکن میدان وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ شاه ملک سپاه ماه فلک نجابت

ای حق ترا ستوده احمد نهاده نام	جانها فدای نام تو یا سید الانام

سلطان سریر اصطفا حضرت با نصرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علی المقربین لدیه و المنتسبین الیه که اِنَّ الْعَبْدَ اِذَا سَبَقَتْ لَهُ بدرستی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او مِنَ اللهِ از نزدیک خدای مَنْزِلَةٌ لَمْ يَبْلُغْهَا بِعَمَلِهِ منزلت و مرتبه که بنده بعمل خود بدان

نرسد یعنی هر بندهٔ شایسته که در ازل منشور وصول بمنزلتی بزرگ و نزول بدرجهٔ رفیع بنام نامی او نوشته شده باشد
و از فضل الهی و عنایت نامتناهی آنچنان عزّی و کرامتی برای وی مقرر گشته و رفعت آن درجه و عظمت آن مرتبه
از آن زیادت بود که بنده باقدام اقدام بر اعمال ستوده بدان تواند رسید پس بحکمت بالغه ابتلاه الله
مبتلا گرداند خدای تعالی آن بنده را برای یافتن آن منزلت و جهت رسیدن بدان مرتبت فی جسده
در تن او یعنی تن او را بامراض و اعراض و اسقام و آلام گرفتار گرداند او فی ماله یا ابتلا دهد او را
در مال و منال او که آنرا در عرصهٔ تلف گرداند و او را محتاج و بی برگ و نوا سازد او فی ولده یا
آن امتحان در فرزندان او باشد یعنی میوهٔ باغ دلش را بخزان فنا از شاخسار زندگانی بریزاند
و پرتو چراغ چشمش را بصرصر فوات و هلاک فرو نشاند ثمّ صبّره علی ذلک پس آن بنده را صابر
گرداند بدین بلیات و توفیق شکیبائی کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حتّی یبلغه المنزلة
التی سبقت له تا او را بواسطهٔ صبر بر کشیدن بار این محنتها برساند بدان منزلتی که از حکم ازلی
برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت لم یزلی مقرر و مقدر شده ای عزیز منزلتهای رفیع و منصبهای
منیع و درجهای بلند و مرتبهای ارجمند نامزد بلاکشان بادیهٔ محنت و نامرادان زاویهٔ مشقت
کرده اند

مثنوی

هر بلائی را عطائی در پی است	هر کدورت را صفائی در پی است	زیر هر رنج است گنجی معتبر	خار دیدی چشم بگشا گل نگر

و نه از عبث است که شرارهٔ آتش محنت در جانهای اولیا انداخته و بتاب شعلهٔ
حسرت جگر صدیقان را خون ساخته گاهی خون مدعیان معرکهٔ محبت بر سر میدان هیبت بتیغ غیرت می‌ریزد
و گاهی سر سروران ممالک عشق و مودت بر چهار سوی سیاست بتار موئی می‌آویزد پس مرد راه و عارف
آگاه و جویندهٔ قرب این درگاه آنست که هر کجا متاع خواری بیند بخریداری برخیزد و هر کجا طپانچهٔ بلا
بیند رخسارهٔ تسلیم پیش آرد و هر جا خنجر محنتی از نیام ریاضت بر کشند جان را باستقبال فرستد **بیت**

در راه هوای تو گرفتار منم	الحق بجان خریدار منم	جان بازی عشاق گر هست بسی	اول که قدم نهد بسر کار منم

فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا خوش بشارتیست حسین منصور عارفی مشهورست و در
مناجات خود می‌گفته که خدایا بحق حقیقت تو سوگند بر تو که در خزانهٔ بلا بر من بگشای و چهرهٔ محنتهای گوناگون

بمن نمای خلعت اندوه در من پوشانی و جرعه غم و ملال بمن نوشانی بلاها را بر من مضاعف گردانی و تحفه رنج و کلال در هر دم و در هر قدم بمن رسانی دلم را گوی میدان بلیات سازی و چوکان قهر بر هر طرف که خواهی می اندازی و چون مرا هدف تیر محن و نشانه سهام الم و حزن ساختی باشی بمن نظری فرمای اگر دلم ذره از دوستی تو عدول کرده باشد حکم کن که حسین حلاج مرتد طریقت و در دعوی خود دروغ گفته بخدائی تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم قطع کنند جز در ازدیاد محبت تو نخواهم کوشید و جز کوس محبت بر سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت بیت

انجا که منتهای کمال ارادتست
هر چند جور بیش محبت زیادتست

ضرب الحبیب زبیب

شربت جفای دوست بس شیرین باشد و در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت و را دید که بانواع بلاها مبتلا و باصناف محن ممتحن است بر سبیل تسلیه گفت ای درویش در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد عاشق آنست که اگر در هر نفسی هزار بلای گوناگون بدو متوجه شود هر زمان شور عشق و ذوق وجد در دل او زیادت گردد مثنوی

هر بلا کز دوست آید رحمتست
وان بلا را بر دلم صد منتست
حاصل از درد تو شد کام دلم
آن بلاها کز تو آرام دلم
درد عشقت را خریدارم بجان
منت از درد تو می دارم بجان
و ز بلایت سینه آبادان شود
جانم از درد و غمت شادان شود
درد باشد چاره درمان ما
درد می بخشد سر و سامان ما
درد کان در عشق آن جانان بود
درد نبود مایه درمان بود

غرض ازین تشبیب ایراد شمه از بلاکشی اهل بیت رسالتست و ذکر مظلومی و محرومی و رنجوری و مهجوری ایشان عبدالله مبارک رحمه الله نقل کرده است که وقتی بعزیمت حرم توجه نموده بر توکل می رفتم و تنها در بادیه قدم می زدم ناگاه کودکی را دیدم تخمینا در سن ده و یازده سالگی با روی چون ماه و گیسوی سیاه پیاده و تنها می رفت گفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه قطعه

این کیست این این کیست این ماه کنعانیست این
یا نور ربانیست این یا فیض سبحانیست این
این لطف و رحمت را نگر در ساحت این بادیه
خضرست و الیاس این مگر یا آب حیوانیست این

فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم تو کیستی گفت عبدٌ الله من بنده خدایم گفتم از کجا می آئی گفت مِن عندِ الله از نزدیک خدا می آیم گفتم کجا می روی گفت الی الله بنزدیک خدا می روم گفتم چه می طلبی گفت رضاءَ الله خشنودی خدا می طلبم گفتم زاد

و راحله تو گفت زادی تقوی توشه من تقوی است و راحلتی رجلای و راحله من هر دو
پای من است گفتم بیابانی بدین خونخواری و تو نورسیده بدین خردی چگونه می کنی جواب داد که هیچ کس را دیده که
بزیارت کسی توجه کند و آن مزور او را بی بهره و محروم گذارد گفتم تو اگرچه بسال خردی بمقال بزرگی نام تو چیست
گفت یا ابن المبارک از محنت زدگان روزگار چه می پرسی و از نام ایشان چه نشان می جویی **قطعه**

منم در غربت بیدلی ناتوانی	نه آبی نه رسمی نه جسمی نه جانی
ضعیفی نحیفی غمش را حریفی	بصورت خفیفی بمعنی گرانی

گفتم اگر نام نمی گویی باری بگوی از کدام قوم و قبیله آهی سرد از جگر پر درد برکشید و گفت نحن قوم مظلومون
ما قوم ستم رسیدگانیم نحن قوم مطرودون ما گروهی از وطن و مسکن راندگانیم نحن قوم مقهورون
ما طایفه بدست قهر دشمن درماندگانیم گفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان یا دت کن بیتی چند خواند مضمونش این که ما
آب دهندگانیم از حوض کوثر آیندگان را که توجه بما نمایند و بسعادت ورود نزدیک ما مستسعد گردند و هر که نجات یابد
جز بوسیله ما بدان امر در نرسد و هر که بدوستی ما دم زند هرگز بی بهره نماند و هر که حق ما را غصب کرده باشد روز قیامت
در محکمه جزا وعده گاه ما و او ست این بگفت و از نظر من غایب شد من بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه
رسیدم روزی در طواف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبه خلایق برپای ایستاده فرا پیش شدم همان کودک را
دیدم که مردمان بر وی جمع شده بودند و از مسایل حلال و حرام می پرسیدند و دقایق قرآن و حدیث استفسار
می نمودند و ایشان را جواب می داد و بزبان فصیح و بیان ملیح گره از مشکلات ایشان می گشاد از یکی
پرسیدم که این کیست گفت ویحک این را نمی شناسی و آن کس است که سنگ ریزهای بطحای مکه او را می شناسند
او آدم آل عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن الحسین زین العابدین است امام عبدالله مبارک که این سخن شنید برفت و دست
و پای شاهزاده را ببوسید گریه کنان گفت یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری اهل بیت خود گفتی راست
گفتی درین امت با هیچ جماعتی آن جفا نرفته که با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روز و شب با رنج و تعب
قرین بودند و دمادم با غصه و الم همنشین اگر جرعه نوشیدند در وی تعبیه قهری بود و اگر لقمه نوشیدند دران تعبیه
زهری بود بعضی خسته زهر قهر شدند و برخی کشته تیغ بی دریغ گشتند در عراق و خراسان تا اقصای بلاد ترکستان
آثار مشاهد و مقابر ایشان است در هر دیاری مزار شهریاری بر سر هر راهی مرقد شاهی بالای هر پشته از اولاد

پیغامبر صلی الله علیه وسلم گشته و از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابی طالب است که پسر عم امیر المؤمنین حسین رض بود و قبل ازین گذشت که چون شاهزاده دید که رسل کوفیان و رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز شد حسین رض در جواب نوشت که این نامه ایست ازین بگروه مؤمنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید و هر چه نوشته بودید بدانستیم و گفته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را امامی و پیشوائی نیست من جالا پسر عم خود را که بزیور علم و حلم آراسته است و من او را بجای برادری دانم و می دارم بدان جانب فرستادم اگر او بمن نامه نوید و از غلبت مهتران شما آگاهی دهد من چند زود تر بیایم والسلام انگاه مسلم را با گروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان کرد هنوز یک منزل قطع ناکرده صیادی از دست راست ایشان در پی آهوئی بیامد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون آن بدید باز گردید و نزد حسین رض آمد و گفت یا ابن رسول الله رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین و چنین حالی دیدم و آن را فال بد بستدم حسین رض گفت یا ابن عم مگر بترسیدی و اگر ترا رغبت نیست من کسی دیگر را بفرستم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم بعرض تو رسانم و از ان ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و اگر نه من چگونه قدم از دایره حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از اشارت عالی فرمان

قطعه

جهان مطاع تو سر نپیچم	نتابم سر ز فرمانت اگر تیغم زنی هر دم
مرا عید آن زمان باشد که قربانت همی گردم	من اول روز دانستم بمهمان خانه عشقت
که جز خون جگر خوردن غذائی نیست در خوردم	یا ابن رسول الله همی دوم فاما مرا در گمانست و منظر من

چنانست که دیگر دیدار مبارکت نخواهم دید باز گشتم تا یکبار دیگر **مصرع** دیده روشن کنم از روی جهان افروزت بس دست و پای حسین رض ببوسید و آغاز وداع کرده گریان گریان گفت چنان می دانم که این دیدار بازپسین **نظم**

وداعت می کنم جانان وداع آخرین از دل	ز کویت می روم و ز غصه دارم قصه مشکل
نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری	عجب دردیست بی درمان عجب کاریست بی حاصل
بود حاصل مرا دامن گرت بینم ولی دیدن	چه سان آید ز مهجوری بچون غلطیده زیر گل

حسین رض نیز گریان شد و او را در بر کشید و بسیاری بنواخت و دعا کرد مسلم روی براه آورده می گریست و می رفت گفتند ای مسلم از مرگ می ترسی که می گریی گفت نی از مفارقت حسین می گریم که با او خو گرفته بودم و هرگز از خدمت

او دور رفته بودم می ترسم که دیگرش نبینیم و از بوستان وصلش میوهٔ لقا نه چینیم جرم الم

نظم

ای دوستان ز حسرت بفغان می کنم که خبر ندارم که زمین می سپرم ⁂ می روم بیدل و یار همی بمانم که من مسکین ای یار ز سر در سفرم

پای می پیچم و چون یار می سپرم می آید ⁂ بار می بندم و از بار فروبسته ترم

سوز فراق سوخته داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده باشد و درد افتراق یاری کسی شناسد که در بیمارستان جدائی سر بر بالین هلاک نهاده بود

نظم

نوای درد من غمی شناسد ⁂ که او از بوستانی دور ماندست

چگونه ز آتش حسرت نسوزد ⁂ دلی کز دلستانی دور ماندست

القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر در آمده بروضه حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم رفته و نماز زیارت گذارده و شرائط طواف بجای آورده روی بمنزل خود نهاد او را دو فرزند خرد بود که ایشان را بسیار دوست داشتی و مفارقت ایشان صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل بیت و عیال را پدرود کرده دو دلیل همراه گرفت تا او را از راه بادیه بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم با فرزندان بهزار محنت بآب رسید اما از آتش هجران حسین رض می سوخت

قطعه

می زنم هر نفس از درد فراقت فریاد ⁂ آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد

چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان ⁂ کز فراق تو چنانم که بد اندیش تو باد

اما چون مسلم بکوفه رسید در سرائی که بدار مختار مشهور بود فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و نامهٔ امام حسین رض بر ایشان خواندند و آن جماعت با آواز بلند گریسته فریاد و ناله و اشتیاق برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او می رفتند و اظهار طاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر بدایرهٔ بیعت درآمدند و مسلم نامه نوشت بحسین رض که یا ابن رسول الله اهل کوفه رغبت بسیار نمودند به بیعت و هژده هزار مرد جنگی بیعت کردند و این کار رونقی تمام دارد هر گاه که خاطر مبارک خواهد این صوب توجه نمایید که حضور ایشان را حالی

بیت

ای خوش آن روز که از الطاف رب العالمین ⁂ وصل او روزی شود والله خیر الرازقین

اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود از این معنی آگاهی یافته بمسجد جامع رفت و باستحضار کوفیان فرمان داد و بعد از انعقاد مجلس بمنبر برآمد گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر نمی دانید که تهییج فتنه موجب بلا و سبب سفک دما باشد از خدای بترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا بمحاربه نمی کنم و فتنهٔ خفته را بیدار نمی گردانم و بیدار را نمی ترسانم اگر شما از جرایم خویش توبه کنید من شیمهٔ عفو شما را شعار خود سازم و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم تا شکسته شوم

یا همه را بکشیم القصه نعمان بمجرد تهدیدی اکتفا نموده و از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی از هواخواهان یزید که
در کوفه بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن بحسین و ضعف نعمان بشیر در وی درج
کردند و این معنی را مذکور ساختند که اگر تو بکوفه احتیاج داری مردی بهیبت و سیاست را بامارت فرست که تواند
در دفع دشمنان کمر اجتهاد بربستن و در تنفیذ اوامر و احکام تو بر مرصد تقویت نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه
اطلاع یافت با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت از عهده این کار بغیر از عبیدالله
زیاد کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصره حاکم است و صلاح در آن می بینم که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی نویسی و
فرمان دهی تا از کسان خود نایبی در بصره بگماشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند یزید این رای پسندید و بعبیدالله زیاد
نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بکوفه آمده است و بجهت حسین علی بیعت می ستاند باید که روی بکوفه آری که امارت
آن نیز بتو ارزانی داشتیم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت بقتل رسانی و سر وی پیش من فرستی و چون مطلقا عذر تو
مسموع نیست تعجیل نمائی و توقف جایز مداری چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید بغایت شادمان شد و بتهیه رفتن بکوفه مشغول
گشت و درین اثنا خبر بوی رسید که امیرالمؤمنین حسین رض مکاتیب باشراف بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را
فرستاده و مضمون مکتوبها آنست که من شما را باحیای معالم حق و اماتت مراسم باطل دعوت می کنم اگر اجابت کنید
راه راست یابید

نظم

هر که او راه راست می طلبد ∴ گو بیا رو بجانب ما کن ∴ قدمی در حدیقه دین نه
روضه قدس را تماشا کن

و اینک من بجانب کوفه می روم باید که هواداران من متوجه آن طرف شوند والسلام
چون پسر زیاد برین امر مطلع شد کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از وی اقرار کشیدند که
مکتوب از برای چه کسان آورده پس آن مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بفلان و فلان
آورده ام و شما می دانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر می نمایم و اکنون منشور
ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدان جانب روم و مسلم عقیل و سایر هواداران حسین را بقتل رسانم و من
فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برید و اطاعت او بجای آرید
و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است او را با همه کسان او بسیاست رسانم و بآتش قهر و غضب
دود از دودمان او برارم

مثنوی

بیک سعی نهم مهر از رم را ∴ بجوش آورم کینه گرم را

کسی کو در آید بروی ستیز ... من و گردن او و شمشیر تیز	اهل بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمگار و

تهدید او بترسیدند و فی الحال سلیمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر از معارف بصره که حسین رض بدو مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه نهاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه در سر بسته طیلسان بر روی فرو گذاشت و شمشیر حمایل کرده کمان در بازو افگند ترکش و قربان بربسته قضیبی در دست گرفته و بر اشتری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم روان گشت و از راه بیابان بکوفه در آمد و آن شب ماهتابی روشن می تافت و مردم کوفه شنیده بودند که حسین علی رض خواهد رسید چون آن گروه را دیدند گمان بردند که حسین است فوج فوج می آمدند و رسم تحیت بجای می آوردند و می گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی بهترین آمدنی **بیت**

خیر مقدم ای برویت دیده را صد مرحبا	چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا

عبید الله زیاد جواب سلام ایشان می داد و دیگر سخن نمی گفت اما از غضب دندان بر دندان می خائید راوی گوید چون پسر زیاد بدار الاماره رسید نعمان بشیر در را فرو بست و بر بام رفت و چون فرو نگریست و آن گروه را مشاهده کرد پنداشت که حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد امشب بمنزلی دیگر نزول کن تا فردا بنگریم که مهم بکجا می انجامد و مردم کوفه نعمان را دشنام می دادند که در باز کن که این فرزند پیغامبر است صلی الله علیه و سلم آخر مسلم بن عمرو باهلی نعره زد که ای اهل کوفه این امیر عبید الله زیاد است و پسر زیاد نیز طیلسان از سر برانداخته سخن گفت و مردم وی را بشناختند و پراکنده از در دار الاماره بازگشتند و نعمان بفرمود تا در بگشادند و پسر زیاد بکوشک فرود آمد دیگر روز بمسجد جامع رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعدهای خوب داده امیدوار گردانید و روز دیگر هم مجمعی ساخت و درین نوبت قاعده تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را بترسانید اما چون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی عظیم بر دل او مستولی گشت شب از سرای مختار بیرون آمده بخانه هانی عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را امیدی و پناه بتو آورده ام تا مرا حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری هانی قبول فرموده حجره در حرم خود برای او مرتب داشته و گفت بسعادت درآی و بنشین قرار گیر **بیت**

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست

وچون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می آمدند و از بیعت امیرالمؤمنین حسین رض از ایشان می
ستاند و با ایشان عهد در میان می آورد که به بیعت وفا نمایند و از غدر بپرهیزند و آن جماعت سوگند خورده
پیمان را بایمان غلاظ مؤکد می گردانیدند تا زیادت از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده سرافراز گشتند و در روایتی آنست
که نام هژده هزار کس در جریده بیعت مرقوم شده بود بیت

دلیران و گرد افکن و تیرگیر ۞ خروشنده با جوشن و تیغ و تیر

اما پسر زیاد در طلب مسلم بود و چندانچه سعی می نمود پی بمنزل مسلم نمی برد آخر بحیله که او را روی نمود در عقب آن
کار رفت و حیله آن بود که غلامی داشت معقل نام و بعضی گویند نام او روزبه بود آن روز تبر را بخواند و سه هزار
درم بدو داد و گفت برو و با شیعه علی اختلاط کن و خود را از ایشان بدیشان نمای و بگو که یکی از دوستداران
حسین بن علی رض منم و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش او بری تا دیدار مبارکش ببینم و آن زر بدست خود
تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کارزار کند و چون این عمل کنی و منزل مسلم را بیابی مرا خبر کن
تا ترا از مال خود آزاد کنم و دل ترا بانواع رعایتها شاد گردانم معقل آن زر را در حوزه تصرف درآورده از نزد
پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد اعظم رفت و در تفکر افتاد که چگونه دران امر شروع نماید ناگاه نظرش بر شخصی
افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز می گذارد و در نماز رعایت مراسم خضوع و خشوع بجای می آورد
با خود گفت که شیعه جامه سفید پاک می پوشند و در نماز اکثار می کنند غالب آنست که این شخص از آن طایفه باشد بیت

آن را که نشان عشق مولاست ۞ بر چهره او چه نور پیداست

چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه
نزدیک او رفته و سلام گفته بسخن درآمد و گفت جعلت فداك جان من نثار تو باد من مردی ام از اهل
شام و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت اهل بیت و مودت دوستان ایشان در دل من افکنده و سه هزار
درم نذر کرده ام که بدان دولتمند دهم که درین شهر آمده بدعوت حسین فرزند پیغامبر صلی الله علیه وسلم اشتغال
می نماید اگر مرا بدو راه نمائی تا این مال را تسلیم نمایم نهایت کرم باشد آن شخص گفت که از همه مردم که درین مسجد اند
چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح و انوار رشد و صلاح در ناصیه تو
دیدم و بخاطرم رسید تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل پاک طینت بود فرمود که ظن تو خطا
نیست من دوستی از اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه ست بیا با خدای عهد و پیمان کن این سر را پیش هیچ کس فاش

نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سری بمن سپاری در افشای آن نکوشم مسلم
بن عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل من آی تا ترا فردا نزد صاحب خویش یعنی مسلم عقیل برم و خانه خود مر او را
نشان داد در روزی دیگر معقل بخانه وی رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم عقیل برده صورت حال تقریر کرد
معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن درمها نزدیک وی نهاد مسلم فرمود که مصحف بیارید تا وی را سوگند دهیم پس
مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را فاش نکنم و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و آن روز
تا شب در سرای هانی بود و بر همهای احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمده نزد پسر زیاد رفته بر جمیع
حالات و اصحاب وقوف گردانید روزی دیگر اسما بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان
پرسید هانی عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینیم گفتند مدتی شد او بیمارست ابن زیاد گفت می شنوم که درین
روزها بهتر شده و بر در خانه خود می نشیند آیا او را چه چیز مانع است که بسلام ما نمی آید و ما مشتاق دیدار وییم ایشان
گفتند ما برویم و اگر سوار تواند شد او را بخدمت شما آریم پس نزد هانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار
کرده روی بدار الاماره نهادند هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوفی از این مرد در دل من
پیدا شد محمد اشعث و اسما بن خارجه در تسکین وی کوشیدند گفتند این معنی از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی است و هانی
بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد ابن زیاد کلمهٔ کنایت آمیز بگفت هانی فرمود که ایها
الامیر چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم‌تر چه تواند بود که مسلم عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه را
به بیعت حسین رض در آورده و تصور تو چنان است که من از کید و غدر تو غافلم هانی انکار این معنی کرد پسر زیاد
معقل را طلبید با هانی گفت که این شخص را می شناسی هانی چون نظر کرد معقل را دید دانست که وی جاسوس مکار
بوده نه مخلص دوستدار ازین جهت اثر انفعال و خجالت در ناصیهٔ وی پیدا شد گفت ای امیر بخدا سوگند که
من مسلم را بخانه خود نطلبیدم و در احداث فتنه سعی ننمودم اما او در شبی ناخوانده بخانه من آمد و زینهار خواست
مرا حیا مانع آمد که او را نا امید سازم اکنون سوگند می خورم که مراجعت نموده او را از منزل خود عذر خواهم
پسر زیاد گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت این هرگز نکنم و در آیین شریعت
و طریق مروت چگونه جایز باشد که زینهاری را بدست خصم دهم و قاعدهٔ وفاداری و عهد و پیمان را بطرف نهم

صفت عاشق صادق بتحقیق آن نیست	که گر از سر برود دست ز پیمان نبرد

هر چند پسر زیاد و ندیمان او درین باب با هانی سخن گفتند بجائی نرسید و او را در کوشک محبوس گردانیدند اما اسماء بن خارجه روی به پسر زیاد کرد که ای غدار ناکس ما این مرد را بشارت تو آوردیم و تو در اول سخنان نیکو می گفتی و چون پیش تو آمد با وی جفا می کردی و محبوس ساخته و وعید قتل می دهی این چه کردار ناصواب است که از تو صادر می گردد پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسما را چندان بزدند که از حیات مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ خود بتو می رسانم إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پس ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست می داری یا جان مسلم عقیل را هانی گفت هزار جان من فدای مسلم و لیکن ای پسر زیاد تو امیری و صاحب اختیار مسلم را طلب یا تا بیابی از من چه می طلبی گفت من مسلم را جستم و در خانه تو یافتم اکنون بخدای که عقابین آورده از پهلوی تو بیرون کنم تا خود را فدای وی کنی پس بفرمود تا تازیانه و عقابین بیاوردند و جامه از تن وی بیرون کردند و هانی هشتاد و سه ساله بود و بصحبت رسول خدای صلی الله علیه وسلم رسیده و مدتها با مرتضی علی مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیار تا باز رهی هانی جواب داد که بخدای که اگر هر عضوی که از آن بیشتر نباشد یا من بکنی و مسلم در زیر قدم من باشد قدم از وی بر ندارم و ترا ازو نشان نیز هم نه دهم تو ندانسته که ما روز اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نهاده ایم محنتهای عالم را با خود راست کرده ایم و جانهای خود را برسم نثار در طبق نهاده بیت

ما بسودای علم روز یکه می افراشتیم	سر بر کوی تو اول ما تن خود داشتیم

پسر زیاد بفرمود تا او را بانصد تازیانه بزدند و هانی بیهوش شد ندما درخواست کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار است صلی الله علیه وسلم بفرما تا او را از عقابین فرود آرند پسر زیاد بفرمود تا او را فرود گرفتند و فی الحال برحمت خدا پیوست و در روایتی آنست که او را بسر بازار برده گردن زدند و تنش بر دار کرده سرش پیش پسر زیاد بردند اما چون این خبر بمسلم رسید غیرت عشقش در حرکت آمد هر دو پسر خود را بخانه شریح قاضی فرستاد و ملازمان را فرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید قریب بیست هزار مرد مسلح مکمل مجتمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعت در رکاب دولت او روان گشته روی بقصر امارت نهادند پسر زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرداگرد قصر درآمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزد

بدان رسید که قصر را بگیرند ابن زیاد بترسید و حکم کرد تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن
و شبث بن ربعی ببام کوشک برآمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام دم
بدم می رسند و امیر سوگند می خورد که اگر همچنین بر محاربت خود ثابت باشید روز دیگر دست یابم بی گناه را بجای گنه‌کار
بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این
کلمات شنودند خوفی عظیم و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد و بنا بر عادت قدیم رسم بیوفائی پیش
آوردند و از خدای و رسول آزرم نا داشته و عهد و پیمان را ناکرده و انواع سوگندان را ناخورده انگاشتند و بروفقی
بمنازل خود آورده مسلم را تنها بگذاشتند هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم یک کس و بروایتی ده
کس مانده بود پس مسلم بازگشت و برای ادای نماز بمسجدی درآمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز
رفته بودند مسلم حیران بماند و گفت این چه حالست که من مشاهده می کنم و این چه صورتست که معاینه می بینم دوستان
را چه شد که روی از راه وفا برتافتند و بقدم بیوفائی در راه غدر و بی مروتی شتافتند ای دریغ که کوفیان از
روش راستی بهزار مرحله دور اند و از سلوک منهج وفا بهمه روی معزول و نفور

رباعی

اندر اول خود نمائی می کنند | وندر آخر بیوفائی می کنند
چون چنین خواهند در بیگانگی | پس چرا آن آشنائی می کنند

پس مسلم سوار شد بدان نیت که
از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف بن قیس بوی رسید گفت ایها السید بکجا می روی گفت از کوفه بیرون می روم
تا در جائی استقامت کنم باشد که جمعی از شیعیان بمن پیوندند سعید بن احنف گفت زنهار زنهار که همه دروازه‌ها را
فرو گرفته اند و راهداران بر سر راهها نشسته ترا می طلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا بجائی
برم که در پناه گیرند پس مسلم را بیاورد تا بسرای محمد کثیر در آورد و آواز داد که اینک مسلم عقیل را آوردم محمد کثیر پای
برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم بوسید و گفت این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادتست که
روی بمنزل من نهاد

قطعه

گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت | هزار جان گرامی فدای هر قدمت
فگند بر سر قدمت بحمد الله کرم سایه | مباد از سر من دور سایه کرمت

پس محمد کثیر مسلم را بخانه در آورد و در منزلی نیکو بنشاند و اصح آنست که در زیر زمین خانه
داشت وی را آنجا پنهان کرد و بواسطه غمازان این خبر به ابن زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است ابن زیاد
پسر خود خالد را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیارند و مسلم را در خانه او بجویند و اگر یابند بدار الاماره

حاضر سازند خالد که پسر ابن زیاد بود بیامد و ناگاه سرای ابن کثیر را فرو گرفت و او و پسرش را بدست آورده
نزد پدر فرستاد و هر چند در آن سرای طلب نمودند از مسلم نشان نیافتند اما چون پسر زیاد را چشم بر محمد کثیر افتاد
آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر زیاد من ترا نمی شناسم پدر ترا بستم بر ابوسفیان بستند ترا چه رسد
آنکه با من سفاهت کنی ایشان درین سخن بودند که از یک گوشه شهر کوفه آواز کوس حربی و ناله نای رزمی برآمد
و آن چنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که ابن زیاد او را و پسر او را گرفته در سلاح شدند
و قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای عام با ایشان یار شدند و کار بر پسر زیاد به تنگ رسید فرمود تا محمد
کثیر و پسرش را بر بام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند خیال آن مردم آن بود که مگر ایشان را کشته اند
چون ایشان را زنده و سلامت دیدند دست از جنگ باز داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون آید و پسر را آنجا
بگذارد و مردم را تسکین دهد محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید و بمنزل خویش آمده از مسلم خبر گرفت پس
بنشست سلیمان بن صرد و مختار بن عبیده و ورقای بن عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ
درین فرصت داشت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رفته بقبایل عرب بگردیم و لشکری عظیم جمع
کرده بملازمت حسین رویم و باتفاق وی کمر حرب دشمنان بر میان جد و جهد بندیم برین اتفاق کردند قضا را
اول بامداد بود که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد از شام آمده با پسر زیاد پیوسته و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر
را طلبید و ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح پوشیدند و محمد کثیر روی بدار الاماره نهاد و قوم او با غوغای عام
قریب سی چهل هزار مرد دیگر دار قصر فرو گرفتند چون محمد کثیر بیامد پسر زیاد روی بوی کرد که بگو جان خود دوست
می داری یا جان مسلم عقیل را جواب داد که ای ابن زیاد باز پسین حدیث رفتی جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان
من اینک با سی چهل هزار شمشیر است که حوالی تو فرو گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان تو که اگر مسلم را بدست
من باز ندهی بگویم تا سرت از تن بردارند محمد کثیر گفت ای ابن مرجانه ترا زهره آن نباشد که موئی از سر من کم کنی
ابن زیاد منفعل شد و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بیفگند بر پیشانی محمد کثیر آمد و بشکست ابن کثیر تیغ برکشید
و قصد پسر زیاد کرد مهتران کوفه که حاضر بودند در او آویختند و تیغ از دستش بیرون کردند و خون از پیشانی
وی می چکید نگاه کرد معقل جاسوس که بحیله و مکر حال مسلم را معلوم کرده آنجا ایستاده بود و تیغی حمایل کرده دست بدید

وآن تیغ را برکشید و بر میان آن ناکس غدار زد و چون خیار ترش بدو نیم کرد ابن زیاد از بیم سخت برخاست
و در خانه گریخت و غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ می زد تا ده کس را
بینداخت آخر کار ابن زیاد در ایوان برآمد و بفرستاد غلامان از گرد وی برآمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر
آنچنان دید با شمشیر کشیده غران و غریوان روی بدر کوشک نهاد هر که پیش می آمد فی الحال بعرصهٔ عدم
می فرستاد القصه بسیار مردی و شجاعت و دست برد بنمود که هر که از دوست و دشمن می دید آفرین می کرد

بیت

تا جهان رستم ز دست بر دنها : دست بر دی چنین نیا زد یار
و تا بدر قصر رسید بیست سردار را از پای درآورد

بود ناگاه غلامی از عقب وی درآمده نیزه زد بر پشت او که سنانش از سینه اش بیرون آمد آن نوجوان از
پای در افتاد و ودیعت جان بقابض الارواح داد خروش از درون قصر برآمد و لشکر که در درون بودند
بیرون آمده بر قوم محمد کثیر حمله کردند و ایشان نیز حمله آنها باز آمده در هم آویختند

نظم

چو دریای هیجا درآمد بجوش : ز مردان جنگی برآمد خروش
ز خون دلیران و گرد سیاه : زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه

قوم کوفه دلیروار می کوشیدند و لشکر شام در حرب ایشان خیره می ماندند پسر زیاد فرمود که جنگ ایشان بجای محمد کثیر و پسر او سر هر دو را
از تنه جدا کرده در میان ایشان افگنید تا دل شکسته شده ترک کارزار کنند پس آن هر دو سر را از تن جدا کرده در
معرکه افگندند و چون کوفیان آن سرها را بدیدند بترسیدند و چون شب درآمد از ایشان دیار نمانده بود پس
مختار دید که کار از دست بیرون رفت نشست و با قومی از بنی اعمام خود راه قبیله سعد پیش گرفت و سلیمان صرد خزاعی
نیز بمحلهٔ بنی زید رفت و ورقاء بن عازب پناه بمحلهٔ شریح قاضی آورد که در آن محله شیعهٔ اهل بیت بسیار بودند
اما چون مسلم خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود بغایت ملول و محزون شده شب از خانهٔ ایشان بیرون آمد و سوار
شده راه دروازه می طلبید که بیرون رود ناگاه در میان طلایهٔ پسر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و سالار
ایشان محکم بن الطفیل بود ناگاه مسلم را بدیدند یکی از و پرسید تو کیستی گفت مردی ام از عرب از قبیلهٔ فزاره
می خواهم که بمیان قوم خود باز روم آنکس گفت باز گرد که این نه راه تست مسلم باز گشت و چون بدار الربیع
رسید دید که خالد پسر ابن زیاد با دو هزار مرد ایستاده بود از آن طرف برگشت چون بکناسه رسید حاجز شامی
را با دو هزار مرد آنجا بدید دلیروار بگذشت و روی ببازار درودگران نهاد و در آن محل صبح دمیده بود

و هوا روشن شده حارث کناسه مسلم را دید بر مرکبی نشسته و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغ قیمتی حمایل کرده
آثار شجاعت و سطوت از وی ظاهر و امارت جرأت و شوکت از سواری او لایح و باهر

نظم

سواری همچو برق باد می‌راند که باد از رفتن او باز می‌ماند
چو دیگ از آتش سینه دشمنان زبانه زباد کینه چو دریا خروشان

حارث را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم عقیل فی الحال بر سرای ابن زیاد آمد و نعمان حاجب را گفت ای امیر
من مسلم را دیدم که به بازار در رود گران می‌رفت روی به دروازه بصره نهاده بود نعمان با سواری پنجاه از میان
جانب وان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست جمع سواران را دید که از عقب او می‌آیند فی الحال از اسب فرود
آمد و بانگ بر اسب زد اسب بر شارع عام بازار روان شد و مسلم روی به محله نهاد و گمان می‌برد که از آنجا راه بیرون
می‌رود و آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه درون رفت و مسجد ویرانی دید بدان مسجد درآمد و در گوشه
بنشست اما چون نعمان پی اسب گرفت و می‌رفت تا به محله حلاجان اسب را باز یافت و از سوار هیچ اثر پیدا نبود نعمان
حاجب خیره فرو ماند و اسب را گرفته بازگشت و پیش ابن زیاد آمده صورت حال باز نمود و ابن زیاد بفرمود تا
دروازها را مضبوط کردند و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم یا سر مسلم بیارد او را از مال دنیا توانگر گردانند
مردم در تکاپوی افتادند و قدم در راه جستجوی نهادند و مسلم در آن مسجد ویران بود گرسنه و تشنه تا شب درآمد
قدم از مسجد بیرون نهاد و نمی‌دانست که کجا رود و با خود می‌گفت که ای دریغ در میان دشمنان گرفتارم و از میان
ملازمان حسین برکنارم نه محرمی که با او غم دل بگذارم و نه همدمی که از سینه و غم دیرینه با او در میان آرم نه پیکی
دارم که نامه سوزناک دردآمیز من به حسین رساند نه یاری که پیغام غم زده محنت انگیز من به بارگاه ولایت پناه
آنحضرت معروض گرداند

قطعه

افتاده‌ام به شهر غریب و یاری نیست که قصه غریبی من شهریار برد
نه قاصدی که پیامی بر نزد یار برد نه محرمی که سلامی بدان دیار برد

مسلم سرگشته و حیران در آن محله می‌رفت ناگاه بدر
سرائی رسید پیرزنی دید آنجا نشسته تسبیحی در دست می‌گردانید و کلمه از اذکار الهی بر زبان می‌گذرانید و نام
آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امة الله هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد
که من به غایت سوخته دل و تشنه جگرم طوعه به طوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برفت و کوزه
آب خنک ساخته بیاورد مسلم آب بیاشامید و همانجا نشست که کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه می‌کرد که چندین هزار

کسل و رامی جو بیند بباد که در دست کسی گرفتار گردد اما چون مسلم بنشست پیرزن گفت شهریست پرآشوب
پرخیر و بوثاقی که پیش ازین می بوده باز رو که نشستن تو اینجا درین وقت موجب تهمت من می شود مسلم گفت
ای مادر من مردی ام غریب از خاندان عزت و شرف و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده نه منزلی
دارم و نه جائی نه بقعه نه سرائی آری رباعی

در کوی بلا ساخته دارم وطنی — در منزل درد خسته جانی و تنی
هر چند بکار خویش در می نگرم — محنت زده نیست بعالم چو منی

اگر مرا در خانه خود جای دهی امیدم چنان است که حق سبحانه
و تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای دهد طوعه گفت چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت از محنت زدگان ستمدیدها
و غریبان جفا کشیده چه می پرسی طوعه مبالغه از حد در گذرانید و مسلم بضرورت اظهار فرمود که من مسلم عقیلم
پسر عم حسین علی کوفیان با من بیعت و فائی کردند و مرا در ورطهٔ بلا گذاشته جان بسلامت بیرون بردند و حالا
درین محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با این همه یکزمان از یاد حسین رض غافل نیستم و ندانم که حال او
با این دمان بکجا انجامد طوعه چون دانست که او مسلم عقیل است در دست و پای وی افتاد و فی الحال او را بخانه
در آورده منزلی پاکیزه جهت وی مهیا ساخت و از مطعومات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بهجت
نامتناهی وظایف شکر الهی بر مشاهدهٔ لقای وی تقدیم می رسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال ادا می نمود قطعه

اگر فرشتهٔ رحمت درآمد از در ما — که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما
مقرر است که فراش قدسیان امشب — چراغ خور فروزد ز شمع منظر ما

مسلم طعامی بخورد و نمازهای گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما چون پاره از شب بگذشت پسر آن
پیرزن بخانه درآمد مادر را دید که دران خانه درون می رفت و بیرون می آمد و می گریست و می خندید گفت
ای مادر امشب ترا حالی عجب است و دران خانه تردد بسیاری می کنی خیرست مادر گفت آری خیرست تو بخود مشغول
باش پسر ابرام نمود که البته مرا برین قصه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه سوگند خوری که
این راز را با کس نگوئی پسر سوگند خورد و قبول کرد که این سر با کس نگوید مادر گفت ای پسر مسلم عقیل است پناهی
بما آورده و او را درین خانه نشانده ام و مراسم خدمت و لوازم ملازمت او بجای آوردم و بدان از خدای
تعالی ثواب جزیل طمع میدارم پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه از خواب آشفته بیدار
شد و از هجران حسین رض و فراق اهالی و اولاد خود یاد فرمود و بگریه درآمد و از دیدهٔ غمدیده در باب گریه در

قطعه

کاروبار محنت روزگار مددی طلبید | بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم
چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم | ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم

اما چون روز شد پسر زن روی بدر خانه پسر زیاد نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد با حصین بن نمیر می گفت که گرد محلات کوفه برآی و منادی کن که امیر می گوید که هر که خبر مسلم نزد من آرد ده هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات آنکس نزدیک من بانجاح اقتران یابد و اگر کسی پنهان سازد و در خانه دریابند آن خانه را غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر زن وعده درم و وعید قتل شنود پیش دوید و صورت واقعه با محمد اشعث تقریر کرد و ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود و ابن زیاد خوشدل شده عمرو بن حریث مخزومی را گفت سیصد مرد از بندگان خاص من بمحمد اشعث ده که او و آن سرای می داند تا بروند و مسلم را گرفته بیارند محمد اشعث سوار شده با آن سیاه روی بسرای طوعه نهادند و بیکبار در و بام او را فرو گرفتند اما مسلم نماز بامداد گذارده بود و بر جای نماز نشسته که آواز سم اسبان بگوش وی رسید دانست که بطلب وی آمده اند برخاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه بیکبار روی بوی نهادند و مسلم چون شیر خشمناک بران قوم حمله کرد و دران حمله چند کس را بیفگند و این خبر پیش پسر زیاد بردند وی محمد اشعث را پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص را گرفته پیش من آری این چه عجز و ضعف است که تو داری اگرچه مردی دلیر است آخر یک تن بیش نیست ابن الاشعث جواب فرستاد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستاده والله که مرا بجنگ شیر ژیان و پیر دمان فرستاده این دلاوری است که بحسام انتقام خون مبارزان بر خاک هلاک می ریزد و صفدری است که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز دلیران بر می آمیزد **بیت**

چو بر جوشد از خشم چون تند میغ | در آب آتش انگیزد از برق تیغ

عبیدالله خبر فرستاد که او را امان داده نزدیک من رسان که جز با امان مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان مسلم با ابن اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفگن و دست از شمشیر باز دار و نزد من آی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم وفا نیاید **بیت**

ندیدم من از هیچ کوفی وفا | ز کوفی نیاید بغیر از جفا

این بگفت و باری دیگر بر ایشان حمله کرد و چند کس دیگر را مجروح و مقتول ساخت لشکریان درماندند و بعضی پیاده شده ببامها بر آمدند و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و تن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند و او با خود می گفت ای نفس مرگ را آماده باش که در دفع اعدا کوشیدن و شربت هلاک نوشیدن و خلعت شهادت پوشیدن دولتی است جاوید و سعادتی ابدی سرمدی بیت

چون شهید راه او در هر دو عالم سرخ روست | خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند

ناگاه حرامزاده سنگی بینداخت بر پیشانی مسلم آمد و خون بر روی مبارکش فرو دوید بیت

خون جگرم ز دیده بر رخ بالود | رخساره که جای بر چنین خون آلود

که با لبت عزت چه می رود من در راه خدا نهیا باک ندارم ای علی

یا گوی بسر میدان ای دل | یا در سر کار دل کنم جان ای دل

آمد و خون بمحاسن لطیفش فرو دوید مصرع

پس روی بجانب مکه کرد و گفت یا ابن رسول الله بجاری

گر سنگ آید بمن چو باران ای دل | من دست و آستین جانان ای دل

ناگاه سنگی دیگر بیفگندند و بر لب و دندان مبارکش آمد و دامن پاکش بخون آلوده گشت و این معنی بر زبان حال او جاری شد قطعه

هر نشان کز خون دل بر دامن چاک منست | پیش اهل دل دلیل دامن پاک منست

شد تنم آسوده زیر سنگ جور کوفیان | کشته عشقم من و این سنگها خاک منست

پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بدیوار سرای بکیر بن حمران باز نهاد و او از سرای بیرون آمد شمشیری حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب بالای او را ببرید مسلم در همان گرمی تیغی بر بکیر براند و سرش را ده قدم دور انداخت و باز پشت بدان دیوار آورد و می گفت بار خدایا مرا یک شربت آب آرزوست کوفیان بنظاره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و هیچکس پروای آن نداشت که او را آب دهد آخر پیرزنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست وی داد چون مسلم آن قدح را بر لب نهاد پر خون شد بریخت باز پر آب کرده بدو داد دیگر باره پر خون گشت آنرا نیز بریخت بار سیم که قدح بر لب نهاد دندانهای مبارکش در قدح بریخت مسلم قدح را از دست بنهاد و گفت آب خوردن من با قیامت افتاد پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت مسلم زد که وی بروی در افتاد و مردمان از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند و پیش ابن زیاد بردند و در آن محل او در کوشک امارت بر سریر ایالت نشسته بود چون مسلم را در آوردند سلام نکرد گفتند چرا بر امیر

سلام نکردی گفت زیرا که درین سلام نه سلامت دنیا می بینم و نه سلامت عقبی مشاهده می کنم اما چون مسلم را
در آوردند پسر زیاد ملعون سر در پیش انداخته بود آنگاه سر بر آورد و گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی
و این فتنه انگیختی مسلم گفت امام زمان حسین بن علی است رضی الله عنه و من بفرمان او بدین شهر آمدم و آنچه کردم در آن رضای حق
جستم اما اهل شقاوت نگذاشتند که حق بمستحق رسد یا ابن المرجانه یقین می دانم که بکشتن من امر خواهی کرد پیش از آن صورت
کسی را بفرمای که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی که دارم بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید ایستاده
گفت ای پسر سعد بنا بر قرب قرابت که مرا با تست وصیت می کنم ملتمس آنکه وصیتهای مرا قبول کنی وصیت اول
آنست که درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسپ من نعمان حاجب باز داشته و بستانی و سلاحی که در بر دارم آن را از وی
مرا با اسپ من بفروشی و وام من ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت اسپ و سلاح از آن تست با تو کسی مانع
نخواهد شد که از مال تو درین ترا باز دهند پس فرمود وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند می دانم که سر مرا بشام خواهند
فرستادن مرا از پسر زیاد در خواهی و در محلی که مناسب می دانی دفن کنی پسر زیاد که این سخن بشنید گفت چون
ترا کشته باشیم هر چه با جسد تو خواهند گو بکنند پس گفت وصیت سیم آنست که بحسین علی نامه نویسی و در آنجا ذکر
کنی که کوفیان بیوفائی کردند و بیعت شکستند زنهار تا بکوفه نیائی و بقول این مردم فریفته نشوی پسر زیاد گفت
اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و در روایتی آنست که گفت اگر
حسین ما را نطلبد ما نیز ویرا نطلبیم و سخنان دیگر میان پسر زیاد و مسلم گذشت که گفتن و شنودن آن موجب ملال است
القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس کیست که مسلم را بر بام کوشک برد و سرش را از تن جدا کند بکیر
بن حمران گفت یا امیر این کار منست که امروز بدو زخم زده است پس دست مسلم گرفت و او را ببالای بام کوشک برد و
مسلم چندانکه می رفت بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود می فرستاد و می گفت اللهم احکم
بیننا و بین قومنا بالحق یا خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما براستی که ما را بخواندند و چون بیامدیم فرو گذاشتند ما را براستی سخن ما نشنیدند و
ما را دروغ گوی پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه آورد و گفت السلام علیک یا ابن
رسول الله آیا از حال مسلم عقیل هیچ خبری داری و بیتی چند ادا فرمود که ترجمه‌اش بفارسی اینست نظم

ای باد صبا ز روی یاری سوی حرم خدا گذر کن
شهزاده حسین را چو بینی بنشین و حدیث مختصر کن

هر بچه که زکوفیان بدیدی   فرزند رسول را خبر کن
برگوی که مسلم ستم‌کش   شد کشته تو چاره دگر کن

مغرور مشو بقول کوفی   وز فتنه شامیان حذر کن

بگفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود عمر امان نداد و وعده دیدار با قیامت افتاد بیت
جان دادم و هوای لقای تو در دلم ❊ رفتم بخاک تخم وفای تو در گلم ❊ نور الائمه خوارزمی در مقتل خود آورده
که مسلم از بام قصر فرو نگریست مردم بسیار دید از اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره وی می‌کردند روی بایشان کرد
و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمه آن این است **نظم** ای کوفیان چو سر ز تن من جدا کنید
باری تن مرا بسوی خاکدان برید ❊ هر کاروان که جانب مکه روان شود ❊ پیراهن مرا بسوی آن کاروان برید
گویند کز برای خدا بهر یادگار ❊ نزد حسین جامه پر خون نشان برید ❊ رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید
آندم که یاد کشتن من بر زبان برید ❊ چون طفلکان من خبر من طلب کنند ❊ از من تحیتی سوی آن طفلکان برید
و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا بر آورد و گفت خدایا نصرت ده دوستان را و فرو گذار دشمنان را آنگه کلمه بگفت
و متوجه قتل بایستاد بکر بن حمران خواست که تیغ بر مسلم براند دستش خشک شد و حیران فرو ماند خبر به ابن زیاد بردند
اورا طلبید و سوال کرد که ترا چه شد جواب داد که یا امیر دیدم مهیبی در برابر من بر آمد و انگشت خود را
بدندان می‌گزید و روایتی آنست که لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که همه عمر خود از هیچ چیز
نترسیده بودم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون بخلاف عادت خود خواستی کاری کرد دهشت بر تو استیلا یافته خیالی
بنظرت در آمد یکی دیگر را فرستادند چون بالای بام رسید صورت مصطفی صلی الله علیه وسلم بنظر وی در آمد که آنجا
ایستاده است زهره اش ترقید و بمرد مردی شامی را فرستاد بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که بکر او را
بقتل رسانید و سرش نزدیک ابن زیاد برد و تنش از بام کوشک بزیر انداخت **غزل** فغان از عالم بالا بر آمد

خروش از عرصه غبرا بر آمد   غبار از ساحت آفاق برخاست
ببام قبه خضرا بر آمد   نسیم دمهای آتشبار ز رغم

بجای موج از دریا بر آمد   از آن زاری که روح جان مرتضی کرد
غریو از مرقد زهرا بر آمد   ز بهر ماتم آل محمد

ز روح انبیا غوغا بر آمد   آنگه ابن زیاد بفرمود تا تن مسلم و جسد هانی را در بازار قصابان از دار در آویختند
و سرهای ایشان را بدمشق فرستاد و از کارهای احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامه او را مطالعه کرده فرمود

تا آن سرها را از دروازهای دمشق درآویختند و جواب مکتوب ابن زیاد نوشت که تو نزدیک من پسندیده
و عوض و بدنی نداری و هرچه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن است و چنان شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق
دارد باید نیک احتیاط کنی و راهها را مضبوط گردانی و مکر از روی صدود فساد متصور است بقتل رسانی
چون این نامه به ابن زیاد رسید خوشدل و خرم گردید اما راوی گوید که بعضی غمازان بابن زیاد گفتند که
مسلم را دو پسرند شهنشاهانند چون صد هزار نگار نه ماه شعاع روی ایشان را دارد و نه سنبل تاب
گیسوی ایشان می آرد **بیت** روی چگونه روئی رو چو آفتابی موئی چگونه موئی هر حلقه پیچ و تابی
ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه هر کس پنهان باشند و بنیاد ر و بمن نسپارد و مرا
معلوم گردد بفرمایم تا آن خانه غارت کنند و آن کس را بخواری تمام بکشند و آن جوانان در خانه شریح قاضی
بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را بدانجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان داد مبالغه
داده بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشان را پیش خود طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد بی
اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر نداشتند چون گریه شریح قاضی بدیدند
شکی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی فریاد برکشیدی و بدین سوز
گریه می کنی و آتش حسرت در دل ما غریبان می زنی قاضی چندانکه خواست که این راز مخفی دارد طاقت آن
نداشت **بیت** ناله را چندانکه میخواهم که پنهان برکشم سینه می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن
قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مخدوم زادگان **قطعه** بنیاد دین بسنگ حوادث خراب شد
دلها بدرد و داغ جدائی کباب شد مهر شرف در ابر ستم گشت مختفی بحر کرم ز صدمت طوفان سراب شد
بدانید که خلعت شادی دنیا مطرز بطراز غمست و شربت سور این عتبات شرا آلوده بزهر ماتم مشرب هر
تهنیتی مکدر بشوب تعزیتی و گلستان هر عشرتی پیوسته بخار زار عسرتی **بیت** هیچ روشن دلی درین عالم
روز شادی ندید بی شب غم اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر سپهر معالی بود از اوج اقبال بحضیض ارتحال
انتقال نمود و شهباز روح مقدسش ببال شهادت جانب ریاض سعادت پرواز فرمود **بیت**
دیتی بهشت رحمت پروردگار یافت در روضهٔ بهشت تجلی قرار یافت حق سبحانه و تعالی شما را صبری

جمیل و جزائی جزیل کرامت کناد پسران مسلم که این سخنان استماع نمودند هر دو بیهوش بیفتادند بعد از زمانی که با خود آمدند جامها پاره کرده و عمامها از سر برداشته و گیسوان مشکین پریشان ساخته آغاز فریاد کردند که ای قاضی این چه خبری است سوزناک و این چه سخنی است غم اندوز

قطعه

چه حالتست اینکه ما نا بخواب می بینیم
که قصر دولت دین را خراب می بینیم
بدرد دل ز لب شیشه ناله می شنویم
ز سوز جان جگر دین کباب می بینیم

ناله واابتاه و خروش واغوثاه برآوردند قاضی فرمود که حالا محل این فریاد و فغان نیست که کسان عبیدالله زیاد شما را می طلبند و منادی می کنند که ایشان در هر منزلی که باشند اگر ما را خبر دهند منزل را غارت کنیم و صاحب آن منزل را بقتل رسانیم و من در شهر بمحبت اهل بیت تهمت زده ام و دشمنان در تفحص و تجسس حال منند و من بجان شما و جان خود می ترسم اکنون فکری کرده ام که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد از حال پدر فراموش کرده خاموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر در میان بست و پسر خود اسد را گفت که امروز شنودم که بیرون دروازه عراقین کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشتم اند ایشان را بر وکیلی از مردم کاروان که سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد شب تاریک ایشان را پیش گرفت و از دروازه عراقین بیرون برد قضا را کاروان همان زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان می نمود اسد گفت ای جانان اینک قافله می نماید زود تر بروید تا بدیشان رسید ایشان از پی کاروان روان شدند و اسد باز گردید اما چون قدمی چند براه رفتند سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد و سراسیمه شده را گم کردند ناگاه کسی که گرد شهر می گشتند بدیشان باز خوردند دانستند که فرزندان مسلم عقیل اند فی الحال گرفته بر بستند و امیر عسسان دشمن خاندان بود ایشان را هم در شب پیش پسر زیاد آورد و ابن زیاد بفرمود که ایشان را بزندان بردند و هم در زمان نامه نوشت بیزید که پسران مسلم عقیل را که دو طفل اند در سن هفت و هشت سالگی بعد از قتل پدر ایشان گرفتم و در زندان محبوس ساختم و منتظر فرمانم تا چه حکم صادر شود یا بکشم یا آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم والسلام و نامه بیکی داد و بجانب دمشق فرستاد اما راوی گوید که زندانبان مردی بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت و نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را بزندان آورده و بوی سپردند و دانست که ایشان چه کسانند در دست و پای ایشان فتاد و منزلی نیکو نشانده طعامی حاضر کرد تا تناول فرمودند و همه روزه

کمر خدمت بر بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب درآمد و غوغای مردمان فرو نشست ایشان را از زندان
بیرون آورده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود بدیشان داد و گفت این راه امن است بروید تا بقادسیه رسید آنجا
برادرم را طلب کنید و این خاتم را نشانی بوی دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان مشکور را دعا گفتند و روی براه نهادند
و چون بحکم لا رادّ لقضائه گره تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمی توان گشاد و بفحوای لا معقّب
لحکمه مقتضای قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمی توان داد **بیت** قضا به تلخی و شیرینی ای پسر رفته است
اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد وحق سبحانه چنان مقدّر و مقرّر کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند
زودتر به پدر مظلوم مهموم خود رسند لاجرم باری دیگر راه گم کردند و آن شب تا روز می گردیدند و چون روز
روشن شد نگاه کردند هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگتر با خردتر گفت ای برادر هنوز ما بر در شهریم مبادا
جمعی بما رسند و باری دیگر بقید ایشان گرفتار گردیم پس بنگریستند بر در دشت ایشان خرماستانی بود
روی بر آنجا نهادند و بر لب چشمه درختی دیدند سال خورده و میان تهی شده بمیان آن درخت درآمده قرار گرفتند
و چون وقت نماز پیشین درآمد کنیزکی حبشی می آمد آفتابه بر دست چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد عکس صورت
آن دو جوان در چشمه مشاهده نموده حیران بماند **بیت** دل صورت زیبای تو در آب روان دید
بیخود شد و فریاد برآورد که ماهی کنیزک بالا نگریست چه دید **مثنوی** دو گل از گلشن دولت دمیده

دو سرو از باغ خوبی قد کشیده دو ماه از برج آبی رخ نموده
یکی چون آب خضر از جان فزائی گل رخسارشان زیر کلاله
ز دیده چشمه باران گشوده یکی تابنده مهر از دلربائی
شده از گریه خونین چو لاله لب آن تشنگان از آتش غم

رخ این مانده تر از اشک ماتم چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال
افتاد و بتماشای آن دو آفتاب برج هدایت و رشاد آفتابه از دست بنهاد و پرسید شما چه کسانید و چرا در
میان این درخت پنهانید ایشان فریاد برکشیدند که ما دو کودک یتیم در یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم در محنت غریبی
چشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان چون نام پدر
شنودند چشمهای آب حسرت از دیده گشودند **بیت** خدا را ای رفیق از منزل جانان مده یادم
که من دیریست وا دور از آن جانان خرم دل فریادم کنیزک گفت بگمان می برم که شما فرزندان مسلم عقیلید ایشان فریاد برکشیدند که

ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوست با وفائی یا دشمن پر جفا کنیزک جواب داد که من دوستدار خاندان شمایم بی‌بی
دارم که او نیز از محبت شما هست و جان خود در نثار اهل بیت می‌کند شما بیائید با من تا نزدیک وی رویم و قسم سید
نخم محزون باشید که هیچ دغدغه نیست ایشان را برداشت و روی بمنزل نهاد و چون نزدیک رسید بخانه درون دوید و بی‌بی را بشارت
داد که اینک پسران مسلم عقیل را آوردم **بیت** | بالله با صبا بس خبر رنگین کرد | مژده‌ای آمد یاسمن و نسرین کرد
بی‌بی مقنعه از سر برکشید و بمژدگانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس دو پای برهنه پیش پسران مسلم
باز دوید و در دست و پای ایشان افتاد و بر خواری مسلم و گرفتاری فرزندانش بگریست پس یک یک از ایشان را در بر گرفته
بوسه بر سر و روی می‌نهاد و چون مادر مهربان نوحه می‌کرد که ای غریبان ما دردا ای یتیمان ما دردا ای بی‌کسان مظلوم
وای بیچارگان محروم وای بی‌کسانی که شما را بدرد فراق پدر مبتلا ساختند و در میدان کینه اهل بیت رسالت علم
عناد و افساد برافراختند آنگاه ایشان را بخانه درآورد و طعامی که مهیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این
راز را پنهان دار و شوهرم را ازین قضیه آگاه مساز **ع** | کو در حرم اهل وفا محرم نیست | راوی قصه گوید چون مشکور
زندانبان بجهت رضای خداوند آن دو مظلوم دردمند را از زندان رها کرد علی الصباح آن خبر به پسر زیاد رسانیدند
مشکور را طلبید و گفت با پسران مسلم چه کردی گفت ایشان را برای رضای خدا آزاد کردم و خانه دین خود را بدان
عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از من نترسیدی گفت هر که از خدای تعالی ترسد از غیر او نترسد
گفت چه ترا برین داشت مشکور گفت ای ستمگار نابکار پدر بزرگوار ایشان را کشتی چه تقریب داشت آن دو کودک
نارسیده بی‌گناه را که داغ یتیمی بر جگر داشتند بمحنت بند و زندان مبتلا ساختی من برای حرمت روح سید کونین و جد
ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشان را از بند رهائی دادم و بدین جرم کرده‌ام امیدواری شفاعت آن سرور دارم
و ترا از آن دولت محرومی پسر زیاد در غضب شد و گفت تا همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان در رباعی

من بنده او کجا بجان وا مانم	جان چیست که بهر او فدا نتوانم	یک جا چه بود هزار جان بایستی	تا جمله بیکبار بر او افشانم

پسر زیاد جلاد را فرمود تا او را بعقابین کشید گفت و اول پانصد تازیانه آنگاه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان
بجای آورد تازیانه اول که زد مشکور گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون دوم زد گفت خدایا مرا صبر ده
چون سیم زد گفت خدایا مرا بیامرز چون چهارم فرود آورد گفت خدایا مرا برای محبت فرزندان رسول تو می‌زنند

پنجم تازیانه که زد گفت الهی مرا برسول و اهل بیتش در رسان آنگه خاموش شد و آه نکرد تا پانصد تازیانه بر تنش زدند پس
چشم باز کرد و گفت یک شربت آبم دهید ابن زیاد گفت آتش دهید گردنش بزنید عمرو بن الحارث برخاست و او را شفاعت
کرده بخانه برد و خواست که بعلاج او مشغول شود که مشکور دیده از هم بگشاد و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این
بگفت و جان بحق تسلیم کرد **بیت** جانش مقیم روضهٔ دار السّرور باد گلشن سرای قدر او پر ز نور باد
اما راوی گوید که چون آن مؤمنهٔ صادقه هر دو کودک را بسرای در آورد خانهٔ پاکیزه برای ایشان ترتیب کرد
و فرشهای پاک بگسترد و چون شب در آمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی می‌نمود تا در خواب رفتند پس از ان خانه
بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی گذشت شوهرش از در در آمد کوفته و نالان زن گفت ای مرد کجا بودی
درین روز که بخانه دیر آمدی گفت صباح بدر خانهٔ امیر کوفه رفته بودم منادی برآمد که مشکور زندان بان پسران مسلم
عقیل را از زندان آزاد کرده است هر کس ایشان را یا خبر ایشان را بیارد امیر او را اسب و جامه دهد و از مال دنیا
توانگر گرداند مردمان در جستجوی ایشان آمدند من هم در طلب ایشان ایستادم و در حوالی و نواحی شهر می‌گردیدم
و جد و جهدی نمودم آخر اسپم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدای
بترس ترا با فرزندان رسول خدا چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد مرکب و خلعت و درم و دینار
بسیار وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم را نزد وی برد زن گفت چه ناجوانمردی باشد که آن یتیمان را
بگیرد و بدست دشمن سپارد و از برای دنیا دین را از دست بگذارد مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی
اگر داری بیار تا بخورم زن بیچاره خوانی بیاورد و آن بیچاره ساعتی طعامی بخورد و بر روی جامه خواب چون
بیهوشان بیفتاد و در خواب شد که تردد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب پارهٔ بگذشت آن برادر
بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کهتر را که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که ما را نیز بخواهند
کشت که درین ساعت پدر خود را در خواب دیدم که با مصطفی صلی الله علیه وسلم و مرتضی رض و فاطمه زهرا رض و حسن مجتبی رض
در بهشت می‌خرامیدند ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم
حضرت روی بپدر ما کرد که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست
و ما را بدید گفت یا نبی الله اینک در قفای من می‌آیند و فردا نزدیک من خواهند بود برادر خردتر که این سخن

شنید گفت ای برادر بخدا که من هم چنین خواب دیدیم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده می گریستند و روی
بر روی هم می نهادند و می گفتند واویلاه واسلماه وامصیبتاه از آواز گریستن و خروش
و افغان ایشان حارث بن عروه که شوهر آن زن مؤمنه بود بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و فغان
چیست و درین خانه کیست زن عاجز فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن ساز زن چنان بیخود شده
بود که بدان کار قیام نمی توانست نمود آخر حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه در آمد
دو کودک را دید دست در گردن یکدیگر در آورده واابتاه و واامّاه می گفتند حارث پرسید شما چه کسانید ایشان تصور کردند که
او از دوستان است گفتند ما فرزندان مسلم عقیلیم حارث گفت واعجباه ع یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم
من امروز در طلب شما می تاختم تا حدی که اسب خود را از تاختن هلاک ساختم و شما خود در منزل من ساکن و مطمئن بوده اید
ایشان که این سخن بشنودند خاموش شده سر در پیش انداختند و آن بی رحم سنگین دل هر یکی را طپانچه بر رخسار
نازنین زد و بگیسوی مشکین ایشان که حبل المتین متمسکان عروة الوثقی دین بود ایشان را بهم
بست و بیرون آمد و در خانه را مقفّل ساخت آن زن در دست و پای وی می افتاد و سر خود بر قدم او می نهاد و بوسه
بر دست و پای وی ادو زاری می کرد و می گفت شعر

اینها بفراق مبتلا اند / در شهر غریب و بی نوا اند
نفرین یتیم محنت آلود / آتش بجهان فگند در دود
درکش و الاّ ع هر جفا که بینی همه از خود بینی
باید که کنی برین یتیمان / لطفی بنمای چون کریمان
بگذر ز سر جفای ایشان / پرهیز کن از دعای ایشان

حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان
زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان
روشن گشت آن تیره روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته آن دو کودک را پیش انداخته روی بلب آب فرات
نهاد و ایشان پای برهنه از پی وی می دویدند و زاری و درخواستگی می نمودند و چون بنزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیده
روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ بازگشتی و چون ایشان دور رفتندی باز از پی بدویدی برین منوال می رفتند
تا بلب آب فرات رسید حارث غلامی داشت خانه زاد که با پسر او شیر خورده بود غلام از عقب خواجه می آمد
چون بدانجا رسید حارث شمشیری برهنه بدست وی داد که برو و این دو کودک را سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت
ای خواجه کسی را دل بدهد که این دو کودک بی گناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو هر چه ترا می گویم

چنان کن **بیت** بنده را با این و با آن کار نیست		پیش حکم خواجه قوت گفتار نیست　غلام گفت مرا یارای قتل

ایشان نیست از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم می دارم که کسانی را که منسوب بخاندان وی اند
هلاک کنم حارث گفت اگر تو سر ایشان ببری نداری من سر تو ببردارم غلام گفت که پیش از آنکه تو مرا بکشی من ترا بهمین شمشیر تو
هلاک کنم حارث مردی دلیر بود دست بزد و موی سر غلام بگرفت غلام نیز دست فرا کرد و ریش وی گرفته پیش کشید چنانچه
حارث بروی در افتاد و غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد
و غلام تیغ خود را از نیام بدر آورد و بر خواجه حمله کرد خواجه پیشتر آمد و حمله وار دکرده شمشیر بزد و دست راست
غلام بیفگند غلام بدست چپ بازوی وی را بگرفت و خود را بدو باز چسپانید نگذاشت که دیگر زخم بروی زند
و هر دو بهم بر آویخته بودند که ناگاه زن و پسر وی برسیدند پیش وی دویدند و میان غلام گرفته او را باز کشیدند
و گفت ای پدر شرم نداری این غلام مرا برادرست و با هم شیر خورده ایم و مادر مرا بجای فرزندست از وی چه می خواهی
حارث جواب نداد و تیغ کشیده روی بغلام آورد و دو ضربتی بروی زد که هلاک شد پسر گفت سبحان الله مرا از تو هرگز سخت دل
تر ندیده ام جفاکار تری نشنیده ام

قطعه جفاکاران بسی هستند اما	بدین تندی جفاکاری که دیدست
نداری پیشه جز آزار دلها	چنین شوخی دل آزاری که دیدست

حارث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگیر این
تیغ و سر هر دو را ببر پسر گفت لا والله هرگز این کار نکنم و ترا هم نگذارم که مرتکب این شوخی شوی و ایشان زاری می کردند
مکن و خون این بی گناهان در گردن مگیر ایشان را زنده پیش پسر زیاد بر تا مقصودی که داری حاصل گردد گفت اکثر اهل کوفه
هوادار این دو طفل اند اگر من ایشان را بشهر برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و رنج
من ضایع گردد پس خود تیغ برکشید و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان می گریستند و می گفتند ای پیر بر یتیمی و غریبی ما رحم
کن و بر بی کسی و درماندگی ما ببخشا **بیت** سنگ را دل خون شود از ناله های زار ما　این دل فولاد تو یکذره سوی ما نگریست
حارث گوش بسخن ایشان نکرده پیشتر دوید تا یکی از ایشان بگیرد و هلاک کند زن در وی آویخت که ای ناخدای ترس مکن و از
جزای روز قیامت بیندیش حارث در غضب شد و شمشیر بزد و زن را مجروح ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث
خواست که زخمی دیگر بروی زند فی الحال برجست و دست پدر گرفت و گفت ای پدر با خود آی و آتش غضب را بآب حلم فرو نشان
حارث تیغ حواله پسر کرد و بیک ضربت او را نیز بکشت اما چون آن پسر را کشته دید بعجز و بیچارگی سر نهاد و بیرون آمد بواسطه زخمی که

خورده بود قوت برخاستن نداشت همین فریاد بر می کشید و هیچ جا نمی رسید **بیت** جایی رسید ناله که از آسمان گذشت
با او هیچ جا نرسید این فغان ما پس نزدیک دکان آمده گفتند ای مرد ما را زنده نزدیک پسر زیاد بر تا هر چه خواهد
درباره ما بجای آرد گفت شما را داعیه آنست که من بشهر در آرم و غوغای عام شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده
داده بمن نرسد گفتند اگر مراد تو مال است گیسوان ما را ببر آن را بفروش و زر بستان آن ناکس در جمعیت جاهلیت افتاده گفت
البته شما را می کشم گفتند بر کودکی ما و ضعیفی رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت نماز
بگذاریم گفت والله نگذارم گفتند بهر خدای که ما را سر بری بگذار تا او را سجده کنیم گفت نگذارم گفتند ای بدبخت این چه
عداوت است که می ورزی و این چه بغض است که با ما ظاهر می کنی دریغ که درین گرفتاری نه کسی بفریاد ما رسد و نه یاری و
مددگاری نفسی بر آرد **بیت** یک هم نفسی نیست بعالم ما را فریادرسی نیست درین غم ما را
پس حارث قصد هر کدام می کرد آن دیگری می گفت اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر
بزرگتر را که محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خوردتر که ابراهیم بود در جست و سر برادر را برگرفت
و روی بر روی او می نهاد و لب بر لب او می مالید و می گفت جان برادر تعجیل مکن که من هم می آیم حارث ملعون از عنف برادر
بستد و سر او را نیز از تن جدا کرده تنش را بآب فکند در آن محل خروش از زمین و زمان برآمد و فغان در مناظر آسمان افتاد
و افسوس از آن دو نهال گلشن اقبال و کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پژمرده شدند و حیف از رخسار
آن دو گل بوستان ناز که بخارستان حادثه جان گداز خراشیده گشت **قطعه** دریغا که خورشید و زهره جوانی

چو صبح دوم بود کم زندگانی
دریغا که ناگه گل نو شکفته
فرو ریخت از تند باد خزانی
اما چون حارث جفاکار سرهای

آن دو شاهزاده نامدار را از تن جدا کرد و در توبره نهاده و از قربوس زین در آویخته روی بخانه عبیدالله زیاد آورد نیم شبی
بود رسید و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بقصر امارت در آمد و آن توبره را پیش پسر زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد پرسید
درین توبره چه چیز است گفت سر دشمنان تست که بتیغ تیز از تن ایشان جدا کرده ام و بطمع عاطفت و عنایت تحفه پیش تو
آورده پسر زیاد حکم کرد که آن سرها را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آوردند نگاه کرد دو رو بها دید چون قرص ماه
و گیسوها مشاهده کرد چون مشک سیاه گفت این سرهای کیانست گفت از آن پسران مسلم عقیل ابن زیاد را بی اختیار
آب از دیدها روان شد و حضار مجلس بگریستند پسر زیاد پرسید که ایشان را کجا یافتی گفت ای امیر در همه وقت طلب

ایشان بودم و اسپ خود را هلاک کردم و ایشان هر دو در خانهٔ من بودند من خبر یافته ایشان را بستم و صباح بلب آب
فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را بکشتم و تن ایشان را در فرات افگنده سر ایشان
اینجا آوردم پسر زیاد گفت ای لعین از خدای نترسیدی و از عقوبت حق سبحانه نه اندیشیدی و ترا بر رخسارهای
و گیسوی عنبرین ایشان رحم نیامد من بیزید نامه نوشتم که ایشان را گرفته ام اگر بفرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید
در رسد که ایشان را بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده
ایشان را از من بستانند و طمعی که بامیر داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشان را جائی مضبوط نساختی و خبر بمن نیاوردی تا کسی
فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی آن شقی خاموش شد پسر زیاد در روی ندیمان کرد و در میان ایشان
شخصی بود مقاتل نام و از دل و جان دوستدار خاندان بود پسر زیاد عقیدهٔ او را می دانست اما تجاهل کرد زیرا که
مقاتل ندیمی قابل بود او را پیش طلبید و گفت این شخص را بگیر و بلب آب فرات ببر و همانجا که این دو طفل را شهید کرده بدست
بهر خواری و زاری که خواهی او را بقتل رسان و این سرها را نیز ببر و همانجا که تنهای ایشان را در آب افگنده است اینها را
بیفگن مقاتل بغایت شادمان شده دست او را گرفت و بیرون آورد و با محرمان خود گفت بخدای که اگر عبید الله زیاد تمام
پادشاهی خود بمن ارزانی داشتی مرا چنین خوش نیامدی که کشتن این مردود را بمن فرمود پس مقاتل حکم کرد تا دستهای حارث
باز بستند و سر و پا برهنه کرده بمیان بازار کوفه بر آوردند و آن سرها را بمردمان می نمودند غریو از خلق بر آمد
و بر آن شخص لعنت می کردند و خار و خاشاک بر سر و روی وی می ریختند و بر این منوال مقاتل او را می آورد تا
بموضعی که مقتل ایشان بود نگاه کرد زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو آزاد کشته و غلامی همه اعضا
او پاره پاره کرده و آن زن نوحه می کرد و بر فرزندان مسلم و بر شوهر جوان نازنین خود و می گفت **بیت**

ای دریغ آن سرو باغ زندگی من که شد ‖ در جوانی همچو گل پیراهن عمرش قبا

مقاتل پرسید که چه کسی گفت زوجهٔ این
بدبخت بودم و از این کار او را منع می فرمودم و پسر و غلام من با من در این کار متفق بودند آخر الامر پسر و غلام مرا بکشت
مرا زخم زد و بحمد الله نفرین آن طفلان بی گناه در وی رسید پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا پسران آن
بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمدا از تو صادر شد از دست دادی **مصرع** نه دین داری نه صورت نه د
پس حارث مقاتل را گفت که دست از من بدار تا در خانهٔ خود پنهان شوم ده هزار دینار نقد بتو دهم مقاتل گفت

مال همه عالم از آن تو باشد و تمام بمن دهی سر از تو باز ندارم و ناچار چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم
و ترا هلاک سازم و از حق تعالی ثواب عظیم امیدارم پس مقاتل از مرکب فرود آمد و چون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد
فریاد بر آورد و بسیاری بگریست و خود را در خون ایشان غلطانید و دست بدعا برداشته از حق سبحانه آمرزش طلبید و آن سرها را
نیز در آب انداخت روی گویند بنگر امتی که اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم میکشتند آن تنها را از آب برآمدند و هر سری بتنی
خود چسپید و دست در گردن یکدیگر آورده باب فرو رفتند و در روایتی که هر دو را از آب بیرون کرده در ان ساحل
قبر کردند تا امروز زائران زیارت کنند آنگاه مقاتل غلامان را فرمود تا اول سرهای ویرا ببریدند آنگاه پایها
و دستها و گوشش قطع کردند و هر دو چشمش بر کندند و شکمش شکافته اعضای بریده ویرا در ان نهادند و بر چوبی بسته
باب در انداختند زمانی بر آمد آن آب بموج در آمد و او را بکنار انداخت تا سه بار این صورت واقع شد گفتند
آب او را قبول نمی کند چاهی بکنند و او را در ان افگندند و پر خاک و سنگ کردند اندک فرصتی زمین بلرزید
و او را بیرون افگند و تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز آن مردود را قبول ندارد در بیابان نخلستانها
رفتند و هیزم خشک شده از خرمابنان آوردند و آتشی بر افروخته وی را در ان انداختند تا بسوخت و خاکسترش بباد
بر دادند پس و جنازه حاضر کردند و پیر زن و غلامش را بر آن جنازه نهادند بشهر بردند و آنجا که باب بنی
خزیمه است با جامه پر خون دفن کردند و هواداران اهل بیت سالها ماتم شاهزادگان بداشتند **نظم**

دریغ و درد که آن مهر نوجوان رفتند	بصد ملامت و حسرت ازین جهان رفتند	چو عندلیب سحر گر کنیم ناله زار
کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند	غم یتیمی و غربت نبود شان در خورد	بجانب پدر خویشتن روان رفتند

باب نهم در رسیدن حسین رضی الله عنه بکربلا و محاربه نمودن با

اعدا و شهادت آنحضرت و اولاد و اقربا و سائر شهدا رضوان الله علیهم اجمعین حقا که شرح این حکایت پر
نکایت بمرتبه ایست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و ثبت این قصه منطوی بر غم و غصه بمثابه که
بوسیله صورت تحریر ظهور در نیاید نه قلم زبان را طاقت اظهارست و نه زبان قلم را قوت گفتار **قطعه**

همی ترسم که اندر وقت تقریر زبان از آتش حسرت بسوزد	دگر تحریر خواهم آن ماتم قلم بشکافد و کاغذ بسوزد

نه سامع را قوت شنودن اخبار استعلای نوای این حکایاتست و نه قایل را استطاعت بیان استیلای شدائد این آیات **بیت**

فریاد که یارای سخن نیست زبان را بر بست غم و غصه نطق و بیان را اعلام صورتی که بتفصیل حقیقت آن نتیجه اوست و اخبار از واقعه که ولا ینطلق لسانی خاصیتی متفرع بر وجه وجیز منزه تبیین و تفصیل ظاهر و هویدا تواند شد **قطعه**

ز دست گریه کتابت نمی توانم کرد | که می نویسم و مغسول می شود فی الحال
ز آه و ناله حکایت نمی توانم کرد | که صدگره بزبان می فتد بوقت مقال

آری شهادت حسین رضی الله عنه واقعه ایست و مصیبتی اهل بیت که حادثه ای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت در دل زهرا و مرتضی نهاده در کنز الغرایب آورده که جبرئیل امین پنج نوبت بحبیب رب العالمین از شهادت حسین رض خبر داده بود اول روز اول که متولد شده بود و جبرئیل بتهنیت و تعزیت نزول نموده و شمه از آن در اوراق سابقه مذکور شده دوم در چهار ماهگی و چنان بود که از ام الفضل بنت الحارث رضی الله عنها روایت کنند که فرمودی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برید و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان و هراسان و نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی مهیب دیده ام و از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب را تقریر کردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیدی فاطمه من حامله است پسری و آن پسر پاره ایست از تن من و متولد شود و ترا دایه سازم و او در کنار تو نهم بعد از چند روز حسین رض متولد شد و او را بام الفضل سپردند و بر رضای او مقرر شد ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلی الله علیه وسلم بخانه من در آمد و بر مقدم او کلبه من خلد برین شد پس گفت بیار جگر گوشه مرا من حسین را بر کنار پیغامبر صلی الله علیه وسلم نهادم حسین ادرار کرد قطره از آن بر جامه آنحضرت چکید و آنحضرت روی بر حلقوی وی می مالید و بوسه بر روی وی می نهاد و بعد از زمانی من بعنف و را از رسول خدا فرا ستدم چنانکه حسین رض بگریست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود مَهْلًا يَا أُمَّ الْفَضْلِ مَهْلًا آهسته باش ای ام الفضل که این قطره آب پاک گردد و این رنج که بجگر گوشه من رسید بچه چیز بر خیزد جبرئیل فرود آمد که ای سید تو طاقت گریستن حسین نداری وقتی که حلق تشنه او را بخنجر آبدار بریده باشند و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته حال چه خواهد بود حضرت خواجه صلوات الله وسلامه علیه ازین حال محزون شد و بغایت اندوهگین گردید پس هر که درین مصیبت اندوهناک باشد مقرر است که با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موافقت نموده و از ینجا گفته اند که ارواح انبیا علی نبینا و علیهم السلام بجهت

موافقت با آنحضرت همدرد واقعه حسین محزون و مغموم گشتند **غزل** آدم درین عزا بغم و غصه مبتلاست

کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست	باآن ای خلیل آتش نمرود دیده	این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
رنگین چرا است پیرهن موسی زنیل	وز دست غصه جبه عیسی چرا قباست	گویا برای ماتم سلطان دین حسین
چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست	اینها غم از برای دل مصطفی خورند	آن خود چه حسرتست که در جان مقتدی است
گر مرتضی بگریست ازین غصه درخورست	ور فاطمه بنالد ازین جا لها رواست	شورش نه بر زمین بود و بس که بر فلک

در مهر که بنگری همین داغ مبتلاست و این حکایت امام فضل در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول از کمال الدین ابن طلحه منقول است و در شواهد از امام الحارث نقل کرده والله اعلم خیمیم شهادت حسین رض در سه سالگی واقع شد و این حکایت امام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بوده از یاران رسول صلی الله علیه وسلم که او را دحیه کلبی گفتندی جوانی زیبا روی نیکو خوی بود بعضی اوقات او بتجارت می گذشت و هرگاه که نزدیک آن سرور صلی الله علیه وسلم آمدی او را گرامی داشتی و هر باری که بیامدی دست تهی نبودی بلکه از جهت حسن و حسین رض میوه‌ها که در ان بلاد بودی بیاوردی و شاهزادگان را چنان خو کرده بودند که چون دحیه بیامدی هر دو برادر بمسجد یا بحجره آنحضرت تشریف فرمودندی و دلیرا بر کنار وی نشستندی و دست بگریبان و آستین وی در آوردندی اما جبرئیل امین علیه السلام گاه گاه بصورت دحیه که جمال با کمال داشت نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد روزی جبرئیل بصورت دحیه با پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر در مسجد نشسته بود که حسن و حسین رض درآمدند و جبرئیل را بصورت دحیه دیدند چنان تصور فرمودند که دحیه است گستاخانه درآمده بر کنار وی نشستند و دست در آستین وی می کردند و بگریبان وی در می بردند روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم برافروخت و از جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشان را دور کند جبرئیل فرمود که ای سید ایشان را هیچ مگو پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم ایشان ترا نمی دانند و حرمت بجای نمی آرند و ترا دحیه می پندارند ازان گستاخی می نمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان بسیار بوده که فاطمه نماز تهجد گذارده بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند که بگریند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل بتعجیل برو و گهواره ایشان را بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله من گهواره ایشان را بسیار شبها جنبانیده ام صدی

انّ فی الجنة نهراً من لبن	لعلیٍ و حسینٍ و حسن

بگوش ایشان رسانیده ای سید من سبحی ستایش فاطمه شنیدم آواز ماندگی ستایش شنیدن در خواب بوده
و چون من ستایش گهواره جنبان ایشانم اگر بر کنار آمدن عجب نباشد ما درین حیرانیم که در گریبان
و آستین من چه می جنبید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ایشان ترا دیدند خواستند و هم گاه
در حیله اینجا آمدی برای ایشان میوه یا تبرکی دیگر در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو تبرک و میوه می‌خواهند
جبرئیل دست بهمان زد بید بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت بیرون کرده پیش ایشان نهاد و چون خواستند که
تناول فرمایند سائلی بر در مسجد آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه می خورید چیزی بدهید تخفیف آن انگور بدست
در آرزوی آنم حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم خواست که از آن انگور قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت
و گفت یا رسول الله این ابلیس است آمده تا از میوه بهشت بخورد و این بروی حرام است اما چون ابلیس است که او را
بشناختند نا امید باز گشت پس شاهزادگان میوه می نوشیدند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم در ایشان می نگریست جبرئیل
گفت این دو میوه باغ تو اند و این دو چشم چراغ تو اند شربت شهادت خواهند چشید یکی از زهر مقتول خواهند
گردانید و دیگری را بتیغ بلا دریغ بخواهند گذرانید و مصیبت ایشان ترا سبب یادی شفاعت امت است جامی گوید بیت

بروز حشر پی شفاعت پیغامبر	کلید گنج شفاعت نهانی حسین

و در مصابیح القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری
و سیبی و بهی فرا گرفت و بدیشان داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این میوه
پیش پدر و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یک چیزی باقی بگذارید چنان کردند روز دیگر باز آن رفتند
درست شده بود و بحال خود باز رفته پس هرگاه که از آن چیزی بخوردندی قدری باقی گذاشتندی روز دیگر
درست شده بودی تا چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار را گم یافتند و چون امیر را شهید کردند بهی نیز ناپدید شد
اما سیب در حسین رضی بود و پیوسته با خود داشتی چون در کربلا تشنگی بروی غلبه کردی آن سیب را ببوئیدی تشنگی وی
کمتر شدی و چون حسین رضی را شهید کردند آن سیب غایب شد اما بوی آن سیب از تربت مقدسه او می شنوند از امام
زین العابدین روایتست که هر آن مومن مخلص که در موسم حسین را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی می شنود و بوی
تربت آنحضرت خود هزار بار از مشک اذفر و طیب عبیر خوشتر است مصرع سلام علی الترب الذی هو ضمه جثمانه

اگر بر مرقد جنت پناهش بگذری یابی ... شمیمش در مشام جان ز بوی مشک تر خوشتر
هوای مشهدش چون روضهٔ فردوس روح افزا ... فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور

چهارم خبر شهادت او در چهار سالگی وقوع یافته و آن چنان بود که جبرئیل علیه السلام نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم حسین رض را در کنار داشت و بوسه بر روی حلقوم وی و دوش مبارک او و بر سینهٔ باسکینهٔ بی کینهٔ خود بازی مینهاد جبرئیل پرسید یا رسول الله این نوباوه باغ نبوت و این نوگل حدیقه ولایت را دوست میداری فرمود که نعم اولادنا اکبادنا راوی گوید که تعویذی برشته وابسته در گردن حسین رض بود از اثر آن رشته بر گردن نازنینش مانند خطی پدید آمده جبرئیل را چشم پر آب گشت و گریست و سید انبیا صلی الله علیه وسلم فرمود که ای برادر بسیار در اثر آن رشته می نگری جبرئیل علیه السلام گریان گریان گفت یا رسول الله روزی باشد که در کربلا از همان رشته گردنش خون آلود گردد و جانهای اهل بیت بمصیبت آن شهید مظلوم غم زده و محنت فرسود گردد

رباعی

ملک را جان ز یاد آتش بسوزد ... فلک را هم جگر زین غم بسوزد
بدان سان آتشی گردد فروزان ... که از یک شعله اش آدم بسوزد

پنجم اعلام از واقعهٔ هایله و حادثهٔ نازلهٔ شاه شهیدان در پنج سالگی بوده آورده اند صباح عیدی بود که شاهزادگان بحجرهٔ سید عالمیان درآمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است و همه فرزندان عرب را می بینیم جامهای نو پوشیده و در تزیین لباسهای رنگارنگ کوشیده و ما را لباس نو نیست روی بجانب تو که تاج لعمرک بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده ایم تا عیدی بستانیم و عیدی جز جامهٔ نو نمی خواهیم خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم تاملی فرمود جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امیدی و محرومی ایشان نیز لایق نمی نمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر خود را بحضرت صمدیت فرستاد فی الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید دوخته مناسب قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید مغموم مباش و این لباس در فرزندان عزیز خود درپوش حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شاهزادگان را طلبید و گفت اینک جامهائی که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از غیب رسید بیت

خلعت قدر که خیاط کرامت آراست ... بر قد و قامت اقبال شما آمد راست

اما چون حسن و حسین آن خلعتها را سفید دیدند دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد دلنواز همه کودکان عرب جامهای رنگین پوشیده اند ما را نیز هوای لباس ملون است حضرت رسول صلی الله علیه وسلم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر جمع دار که استاد کارخانه صبغة

الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان را به رنگی که خواهند بنوازد بفرمایید تا طشت و آب بستانند بیارند پس
حضرت بفرمود تا طشت و ابریق آب بیاوردند و جبرئیل گفت یا رسول الله من آب بریزم جامهای زیر [illegible] تو دست
مبارک در آن می‌مالی تا به هر رنگی که مطلوب ایشان باشد بظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز
کرد پیغامبر صلی الله علیه وسلم روی بجانب حسن آورده فرمود که ای نور دیده جامه خود را بچه رنگ می‌خواهی گفت برنگ سبز
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست در یک حله مالید بقدرت الهی لون چون زمرد سبز گرفت آنرا بیرون آورد و بحسن داد تا
در پوشید و دیگر حله را در طشت نهاده روی بحسین رض کرد و او در آن وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مایلی
گفت برنگ سرخ فی الحال باز دست خواجه انبیا صلی الله علیه وسلم آن حله برنگ یاقوت رمانی برآمد و حسین رض آنرا در بر کرد
جبرئیل بعد از مشاهده این حال گریان شد شاهزادگان شاد شدند و جامها پوشیده روی بحجره مادر نهادند و سید عالم صلی الله
علیه وسلم جبرئیل را گفت درین وقت که فرزندان من شاد گشتند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مگر قصه بهشت و
قصرها که بنام حسن و حسین ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده که کوشک حسن از زبرجد سبز بوده و از آن حسین از یاقوت سرخ
اینجا نیز اختیار هر یک از ایشان رنگی را موید آن حال است و البته حسن را زهر دهند و در آخر عمر رنگ مبارکش از اثر سموم سبز
شود و حسین رض را شهید کنند و رخساره دلفریبش از خون وی سرخ گردد **بیت**

سبزه رو برخاک ماند از غم زهر حسن
لاله گون گردید شفق از خجلت خون حسین

و در شواهد از عایشه رضی الله عنها نقل می‌کند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
با جبرئیل علیه السلام نشسته بود حسین بن علی درآمد جبرئیل پرسید که این کیست فرمود که پسر من است و او را بر کنار خود بنشاند
جبرئیل گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید وی را که کشد گفت جمعی از امت تو و اگر خواهی
من ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشارت کرد بجانب کربلا و قدری خاک سرخ برگرفت و
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این خاک مقتل وی است و بخون او رنگین خواهد شد **نظم**

خاک را کز خون آن شهزاده رنگین کرده اند	جمله حوران سرمه چشم جهان بین کرده اند	کوه خارا سنگها بر سر زند گر بشنود
آنچه آن سنگین دلان با آل یسین کرده اند	ده چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند	شهسواران را که فتح قلعه دین کرده اند

راویان این اخبار جگرسوز و ناقلان این حکایات غم‌اندوز بر این وجه نقل فرموده اند که در مدتی که مسلم
عقیل بکوفه رسید اشراف و اعیان بدو رجوع نموده قاعده بیعت را تمهید دادند و هژده یا بیست هزار مرد جرار

نامها بر سر ارادت بر خط هواداری و متابعت نهادند و کتابتی بحضرت شاهزاده فرستادند و صورت حال کوفه
عرض رسانیدند و استدعای قدوم شریف ایشان نمودند و مضمون این کلام بمبالغه تمام ادا کردند **بیت**

اگر تو بر گذری بر مقام ما افتد	همای اوج سعادت بدام ما افتد

چون این مکتوب بحسین رض رسید آهنگ رفتن عراق ساز کرد
و روی تهیهٔ اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران را این صورت موافق ننمود اما هر چند آن جناب را از رفتن
منع فرموده مدعای خویش را باقامت دلایل و براهین مؤکد ساختند مفید نیفتاد و با آخر عبد الله عباس بخدمتش شتافته گفت یا ابن
عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار
مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرمود دیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه همان مردم اند که قصد برادرت کرده جهات
وی را غارت کردند و زخم بر وی زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید و از
ایشان وفا و عهد نیاید **بیت**

وفا مجوی ز ایشان وگر نمی شنوی	بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش

حسین رض فرمود که این قضیه با آنها نسبتی ندارد چه مسلم عقیل بمن نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه
مکاتیب بسیار نوشته اند و التماس نموده که متوجه آن جانب شوم شاید که کار حق تمشیت یافته مهم باطل در هم شکنند و حالا
بر من حجت لازم شد که اگر نروم عند الله جواب چه توانم گفت ابن عباس رض فرمود که هنوز والی یزید در شهر است و آن مملکت
در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند بدان صوب توجه نمودن صواب است
و اگر چنین نکنند ترا هر آینه با لشکر یزید جنگ باید کرد و مبادا که از ایشان در آن واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما بی کس
و بی فریادرس بمانید حسین رض فرمود که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب باز دهم ابن عباس رض برفت و حسین رض برای رفتن
کوفه از مصحف فال کشاد این آیت بر آمد که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم
القیمة حسین رض گفت که صدق الله و صدق رسول الله سخن جد بزرگوار خود که در خواب
شنیدم و کلام پروردگار خود که بفال کشودم هر دو مؤید شهادت من اند و مرا از آن چاره نیست **ع** دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن
روز دیگر ابن عباس رض باز آمد و گفت یا ابن رسول الله چه فکر فرمودی گفت عزیمت سفر عراق تصمیم داده ام و دل بر قضای
ربانی و حکم سبحانی نهاده **ع**

آنچه مراد دوست بود هست رضای ما همان

عبد الله عباس رض گفت ای حسین اگر البته میل سفر داری
توجه بولایت یمن کن که مملکت عریض و عرصهٔ وسیع است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیلهٔ همدان تمام شیعهٔ پدر تو اند و دیگر

دوستداران و هواخواهان اهل بیت دران نواحی بی شمارست و چون دران ولایت قرار گیری و اعیان حج را از اطراف
واکناف ممالک روان سازی تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و لشکری بهم رسانند آنگاه هرچه مدعا باشد ازان قیام نمائی حسین رض
فرمود که ای پسر عم بکمال شفقت ترا درباره خود میدانم و خلوص نصیحت ترا نسبت بخود می شناسم لیکن همت من بسوی کوفه مصمم گشته است
و بهیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر سری هست که بظهور خواهد آمد و من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است و از جد بزرگوار
خود شنوده ام و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر می فرمود که اوتیت علم المنایا والبلایا اکنون آن
کتابیست پیش ما مشتمل بر مبلغ اعمار و آجال اهل بیت ما میدانیم دیگر درین باب مبالغه منمای و در فسخ این همت الحاح مفرمای
که بجائی نمیرسد و من درین سفر بی اختیارم و زمام امور من در دست دیگریست قطعه بارها گفته ام و بار دگر می گویم
که من دلشده این ره نه بخود می پویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می پروردم می رویم
عبدالله عباس رض گفت اگر البته این عزیمت بامضا خواهی رسانید و ترک سفر عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان را
همراه مبر حسین رض فرمود که ایشان را کجا بگذارم و بکه سپارم اولی آنکه با من باشند ابن عباس رض گفت یا ابن رسول الله مرا داعیه بود
که در رکاب تو باشم اما قضا عنان عزیمت من بجانب مدینه می کشد و شاید چون بکوفه قرار گیری من نیز بملازمت تو
رسید نمیدانم که با تفارقت چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام قوت توانم چشید قطعه

تو می روی و من خسته باز می مانم	ز رانکه بی تو بمانم عجب همی مانم
تو بادپای عزیمت چو باد می رانی	من آب دیده گلگون چو جوی آب می رانم

پس امیرالمؤمنین حسین رض برادران و خویشان و هواداران خود را جمع کرد و برا
نسوان و اطفال محملها ترتیب داد و در روز سیوم ذی الحجه سنه ستین پیش از آنکه خبر قتل مسلم رسیده بود از مکه بیرون آمده
روی براه نهاد آورده اند که یکی از دوستان مخلص و محبان خالص او گفت یا ابن رسول الله بسوی کوفه رفتن
مصلحت نیست که قول ایشان را وفائی و وفای ایشان را بقائی نیست حسین رض جواب داد که از الزام حجت ایشان اندیشه
مندم و اینجا از بیم اعادی گریزندم بدین جهت بار سفر می بندم که کمند از غیب در افگنده اند و من گرفتار آن کمندم بیت

چکنم من چکنم گر بتار کمندم	گه ازین سوی برندم گه از آن سو کشندم

اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر
را دید که از جانب عراق می آید چون فرزدق را دید بر جمال جهان آرای حسین رض افتاد فی الحال از مرکب پیاده شد و زمین
و رکاب حسین ببوسید حسین رض گفت ای فرزدق از کوفه می آئی گفت آری یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را چون

جواب داد که دلهای ایشان با تست که راه حق تو داری اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است که مال دنیا ایشان را داده‌اند حسین رض فرمود که راست می‌گوئی پس از زرود وداع کرده بجانب حرم رفت و چون حسین رض به بطن الرمه رسید مکتوبی بقیس بن مسهر صیداوی داده او را بکوفه فرستاد و مضمون آنکه نامه مسلم عقیل بمن رسید مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و تشویق و آرزومندی شما بقدوم ما خدا شما را جزای خیر دهاد و سعی شما را در این حق ضایع مگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه سمت ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید السلام قیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون حسین رض از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی نامها به یزید نوشته او را از عزیمت شاهزاده اخبار کردند یزید نیز بتمام سرحدها امیران داد که راه بر دلیران کارزاری بسته بود و حسین رض و ملازمان ایشان از این معنی آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد با وی غلظتها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند و هلاک شد و نور الائمه آورده که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت و چون حسین رض بذات عرق رسید بشیر بن غالب را دید که می‌آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان چه خبر داری بشیر گفت یا ابن رسول الله شنیده که **الکوفی لا یوفی** فرمود که راست گفتی و از آنجا درگذشت بمنزل رود رسید از یکجانب بلندی دید خیمه آنجا نصب کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی او در آن وقت از مکه می‌آمد حج گذارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه می‌رفت امام حسین رض او را طلبید در اول تعلل نمود و بعد از تامل تمام بخدمت فرزند خیر الانام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین رض گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که مرا بجاهدت در میدان محبت الهی تازی و بآب شمشیر تابدار آتش فساد اهل فساد را منطفی سازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت پرواز نمائی و درهای خشنودی حق سبحانه بر روی دل خود بگشائی

مصرع

ز جان بگذری تا بجانان رسی

روی زهیر از شادی برافروخته بفحوای این سخن مترنم شد که یا ابن رسول الله

قطعه

سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست
سریست آنکه سزاوار تاج عزت نیست
بپیش اهل نظر کم بود ز پروانه
دلی که سوخته آتش محبت نیست

مدتهاست که مترصد این دولت و مترقب چنین سعادت می‌بودم

مصرع

منت خدای را که رسیدم بکام خویش

پس از نزد حسین رض بیرون آمده بفرمود تا خیمه او را برکندند و قریب بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس باصحاب خویش گفت که

از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید که با من موافقت و مرافقت نماید و هر که میل وطن دارد و شهادت را کاره است
از من مفارقت اختیار نماید اغلب یاران از بهر زر روی اعراض نموده روی بکوفه نهادند آنگاه زن خود را طلبید گفت
ای یار غمگسار و ای همدم وفادار من بخدمت حسین رض میروم تا جانسپاری کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بحل کن
قولی آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر او بکوفه فرستاد و در روایتی دیگر چنانست که زن گفت ای مرد
مردانه و ای صاحب همت فرزانه تو میخواهی که در خدمت پسر مرتضی رض باشی من نیز میخواهم که ملازم دختران فاطمه
زهرا رض باشم پس هر دو باتفاق کمر خدمتگاری اولاد رسول بر میان بستند و طریق هواداری احفاد بتول اختیار فرمودند
احراز سعادت هر دو سرا نمودند ع | وین کار دولت است خدا تا کرا دهد | پس از آنجا برفتند تا بشقوق رسیدند
و شخصی از کوفه می آمد حسین رض تنها نشسته او را طلبید و از احوال آن طرف استفسار نمود آن شخص گفت بخدای که از
کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بکشتند و تنهای ایشان را بر دار کشیده سرهای ایشان را بدمشق
فرستادند حسین رض که این خبر بشنود گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن مرد برفت و غیر از حسین رض
کسی بر حال او وقوف نیافت راوی گوید مسلم دختری داشت یازده ساله و حسین رض او را بنواختی و مصاحب دختران
حسین رض بودی و در هر منزل که فرود آمده بود آن دختر بعادت خود پیش حسین رض آمد شاهزاده او را بنواخت پیش کرد و مراعاتی فرمود که هر گز مثل آن
نشده بود و بسیار در روی او می نگریست و دست مبارک در سر وی میکشید دختر را شکی در دل پیدا آمد و بفراست چیزی
معلوم کرد گفت یا ابن رسول الله امشب با من ملاطفتی مینمائی و رعایتی میفرمائی که فراخور یتیمان باشد مگر پدرم شهید شده
حسین رض را تحمل نماند بگریه درآمد و گفت ای دختر دل تنگ مکن که من پدر تو باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران من
همه خواهران تو و پسران من همه برادران تو دختر فریاد بر کشید و مضمون این سخن بسجعی که داب عرب بود ادا کرد **نظم**

ای کاشکی نخست پدر را بدیدمی	تا این زمان ز دست پدر آب دادمی	ای کاشکی شناختمی خوابگاه او
تا سر چو خاک در قدم او نهادمی	ای کاشکی بگریه شدی راست کار من	تا جوی بهار چشمه چشم گشادمی

چون فریاد و فغان آن دختر به اهل بیت رسید و پسران مسلم عقیل از حال مطلع شدند بناله و فغان درآمده عمامها از سر برداشتند
و از زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز دل گفت **بیت** | من خسته از درد دل افریادم
بحال مسلم چه میدهی یادم | امام حسین رض از مصیبت مسلم بسیار متاثر شده بود و از دغدغه معامله اولی متفکر گشته بسبب

زخم خنجر مفارقت مسلم و داغ بیوفائی کوفیان آب از فوارهٔ دیدهٔ مبارک شاهزاده روان شد و زبان حالش
بدین گفتار در ترنم آمد **قطعه**

بدل دردی عجب دارم نمی‌دانم که چون گریم	دلا خون شو که تا بر حال خود یک لحظه خون گریم
تنم پر زخم کاری سینه‌ام پر داغ بی‌یاری	گهی از زخم بیرون گاه از داغ درون گریم

آورده اند که بعضی از رفقاء حسین رض را
سوگند دادند که بر خود و اهل بیت خود رحم کن و از سر رفتن کوفه در گذشته بوطن خویش مراجعت نمای که مهم کوفه بر تو
روی نمود و ترا در کوفه یاری و مددگاری نیست فرزندان و نبیرگان عقیل که همراه بودند گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از
مسلم زندگی بچه کار آید یا باز نمی‌گردیم یا انتقام خود بکشیم یا از آن شربت که پدر ما چشید ما هم بچشیم حسین رض نیز فرمود که
لَا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ بَعْدَ هٰؤُلَاءِ یعنی پس از اینها در زندگی هیچ لذتی نباشد **بیت**

زندگی بهر دیدن یارست	یار چون نیست زندگی عارست

و چون از آن منزل کوچ کرده بزباله رسید قاصد عمر سعد رسید
و مکتوبی که بشاهزاده نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ذمیمهٔ ایشان ست غدر و بیوفائی نموده مسلم را
تنها گذاشتند تا رسید بوی آنچه رسید و هانی عروه نیز بتیغ ستم کشته شد حسین رض را از مکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم بدرجهٔ شهادت
رسید و چون این خبر در اردوی شاهزاده شیوع یافت و مردم را بر آن اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف پیوسته
بودند مفارقت را بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از آن منزل رحلت فرموده بقصر بنی المقاتل
رسیدند سراپردهٔ دیدند زده و نیزهٔ بزمین فرو برده و شمشیری از آن آویخته و اسپی آخر بسته امام حسین رض پرسید که صاحب
اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است و از مبارزان زمان و دلیران دوران بقوت و شوکت
سرآمده اکفا و اقران **بیت**

در آهنگ چون شیر غران بود	که جنگ شمشیر بران بود

حسین حجاج بن مسروق جعفی را
که از قبیلهٔ وی بود بطلب او فرستاد و حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید عبید الله گفت ای حجاج حسین مرا
چرا می‌طلبد گفت تا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت علاوهٔ
آن گردد عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمده‌ام که مبادا حسین اینجا رسد و کشته شود و من
در میان کشندگان وی باشم و بدان ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از فرزندان نبوت گشته بسر یزید پیوسته‌اند
و مال فانی را بر نعیم باقی گزیده و من نه ملاقات حسین را خواهم و نه بموافقت ایشان سر همت فرو می‌آرم حجاج باز گشته
صورت حال باز نموده بعرض رسانید امام حسین رض خود برخاست و بوثاق وی قدم رنجه فرمود ابن الحر شرایط تعظیم و لوازم تبجیل

مرافقت

بوثاق

وما یکون من هذا القبیل بجای آورده آنحضرت را بجای نیکو بنشاندند و خود در خدمت ایشان بایستاد و حسین رض فرمود که معارف شهر تو بمن نامها نوشته رسولان فرستادند که همه اعوان و انصار و یار و هوادار تو ایم مأمول و مسئول آنکه بر جناح تعجیل متوجه این جانب شوی تا ما بشرایط جان سپاری قیام نمائیم و اکنون می شنوم که روی از راه هدایت برتافته ببادیه ضلالت و غوایت شتافته اند و تو هم دانائی که بسبب این همه بی گناه روز حشر و پیش شهیدان جناب معاقب خواهی شد و من ترا امروز بمعاونت و مناصرت خود میخوانم و اگر رعایت دین و پروای قیامت میکنی تو پیش جدم مصطفی صلی الله علیه وسلم بگویم عبیدالله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت بهره او از مثوبات کامل و نصیب او وافر و شامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصری و معاونی نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و لشکر بسیار بیاید و من تنهام سپاهی است که از یاری من چه آید مرا معاف دار و این مادیان من که ملحقه نام اوست قبول فرمای بجهت آنکه این اسبی است که از عقب هر جانوری که تاخته ام بدو رسیده ام و هر که از پی من تاخته گرد مرا نیافته و این شمشیر سیفی نام یعنی صارم است و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلاحی باشد متوقع می دارم که بقبول این تحفه محقر منت بر جان من نهی **مصرع** پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد

شاهزاده برخاست و گفت من بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده بودم بلکه از تو توقع معونت و مظاهرت میداشتم تو قبول نکردی و مرا بمال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راوی گوید که بعد از واقعه آنجناب عبیدالله جعفی بر تقصیر خود بسی تأسف خورد و در آن باب ابیات درد آمیز گفت چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد مکی مسطور است و چون مبنای تالیف این اوراق مقرر شده که متصدی ایراد ابیات عربی نگردد مگر آنچه ذکر آن ضرورت بوده اطلاع آن در اثنای اخبار بپارسی زبان سبب توزیع ضمیر می باشد لاجرم باثبات ابیات جعفی اشتغال نرفت و مضمون آن اشعار این بیت است **نظم**

زهی حسرت که چون شاه شهیدان ... مرا گفتا قدم در نه بیاری
چرا همراه آنحضرت نرفتم ... نورزیدم طریق حق گذاری
اگر در کربلا گشتیم آنروز ... شهید او در ره دوستداری
بهشتی بودمی فردای قیامت ... مرا از لطف او امیدواری
کنون او رفت و من با این همه تقصیر ... بماندم در مقام شرمساری
بصد زاری همی نالم همی آه ... ولی سودی ندارد آه و زاری

آورده اند که در منزلی از منازل کوفه که آنرا ثعلبیه خوانند حسین رض فرود آمده بود در کنار خواهرش زینب سر نهاده در خواب شده ناگاه بیدار گشت و آب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت ای

جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم و ای نور دیدهٔ مرتضی رض و ای سرور سینهٔ زهرا رض چرا می گریی و دیدهٔ تو گریان مباد الا بخیر
حسین رض فرمود که درین ساعت جدم مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که می گریست و می گفت ای حسین رسیدن تو بما زود خواهد
بود و سواری چند دیدم که در پیش من ایستاده می گفت که شما می شتابید و مرگ از پی شما می شتابد بیدار شدم و مرا از گریه خود
گریه دست داد ام کلثوم نیز گریان شد و پردگیان حرم عصمت همه ملول و محزون گشته می گریستند از میانه علی اکبر بپای
خواست و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و با حق ایم و حق با ماست گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم یا مرگ بما رسد چه
بیقین میدانیم که لباس حیات مستعار است و اساس عمر بغایت ناپایدار هلاک جملهٔ ابنای عالم بشریت بشرط كلُّ
شيءٍ هالكٌ مقرر است و مسافران منازل بادیهٔ دنیا را بمر أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ

نظم

که بر تخت شاهی نشستند جهان	راه گذر
که بر قامت آن تخت منش نفکنند	کدام وجه اقبال بر شیخ برنج

اگر خضر اجلش عاقبت بیچ نکند ای پدر ما گلشن فنا را نفحات ریاحین وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَىٰ نسیم و گلزار
شهادت را بشقایق حقایق يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ مزین و منور یابیم پس ما را از مرگ چه باک باشد **مثنوی**

مرگ بر آمد که راحتها در وست	مرگ سازد مغز را پیدا از پوست
مرگ بردارد حجاب از پیش	تا شویم از فرع سوی اصل خویش
مرگ جانها را سوی جانان کشد	بلبلان را جانب بستان کشد

پس از آن منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که آنرا
قطقطانه خوانند شاهزاده درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما از من بحلید شما را دستوری دادم باز گردید هر جا
که خواهید روید کوفیان با ما بیوفائی کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار مرا افتاده است و شما را حرجی نیست هر که خواهد
باز گردد جمعی که در راه وفا ثبات قدمی نداشتند ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و حسین رض ماند با فرزندان و برادران
و خویشان و جمعی اندک از موالیان حسین رض فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و دوستان از من گزیر نیست اما شما را
اجازتست عنان بگردانید و حالا که مجال است بهر طرف خواهید متوجه شوید آن وفاداران حق گذار و هواخواهان سید
مختار علیه الصلوات الملك الجبار یکبار زبان اخلاص گشوده و اظهار صدق نیت و صفای طویت نموده گفتند یا ابن رسول
الله هزار جان ما فدای خاک پای تو باد که تو شهریار ولایت مائی و مسند ما است پادشاهی هر که امروز روی از تو بگرداند
فردا بکدام دیده در روی تو نگریستن تواند **رباعی**

ای قبلهٔ مهر که مقبل آمد کویت	روی همه مقبلان عالم سویت
امروز کسی که از تو بگرداند روی	فردا بکدام دیده بیند رویت

یا ابن رسول الله ما بجهت اعتصام از دامن ولای تو باز داریم

واز ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکت آریم بلکه ما ملک آنرا دانیم که سلطانش توئی و جان از آن دوست داریم که جانانش توئی نظم

خوشا ملکی که سلطانش تو باشی	خوشا جانی که جانانش تو باشی
خوشا روزی که در روی تو باشد	خوشا چشمی که انسانش تو باشی
بدرد دل بسر بردیم عمری	ببوی آنکه درمانش تو باشی

ای ریحان بوستان رسالت و ای یاسمن گلشن جلالت ما را از بوستان وصال خود بخارستان فراق حواله مکن اگرچه عالم همه بر گل و گلزار است با خار خار عشق جمالت آنها همه در نظر ما خار است نظم
با خار غم عشقت آویخته از دامن
کوته نظری باشد رفتن بگلستانها
گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست
چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها
یا ابن رسول الله ما بتحقیق ترا شناخته ایم و لوای ادای حق بر سر میدان مخالفت برافراخته ایم و مرکب حق شناسی در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت و آئین مروت نیست برانداخته ایم اگر تو آستین ملال بر ما فشانی یا دامن صحبت از ما درچینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار درآئیم بیت
گر تو صد بار دامن افشانی
نگذاریم دامن تو ز دست
بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریق شکرگذاری و وظیفه سپاسداری اقتضای آن میکند تا زنده ایم چنان نعمتی از دست ننهیم و بوعده بالشکر تدوم النعم سر ارادت بر خط انقیاد و طاعت نهیم بیت
دامن دولت دیدیابان جا گیر امید
حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند
موالیان در اثنای این سخنان گریه می کردند و حسین رض نیز می گریست و ایشان را دعای خیر می گفت اما راوی گوید ابن زیاد جاسوسی بمکه فرستاده بود که چون حسین رض بیرون آید متوجه کوفه شود مرا خبر کن در آن وقت جاسوس در رسید و خبر رسانید که شانزده روز است که حسین از مکه بیرون آمده و امروز در قبیلهٔ بنی سکون است ابن زیاد که این سخن بشنید حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بفرستاد که بهر وجه باشد حسین رض را بکوفه رساند و نگذارد که بطرفی دیگر بیرون رود و حر را بادیه پیش گرفت و حسین رض را می طلبید اما حسین از آن قبیله بیرون آمده روی بکوفه می رفت که شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمد حسین رض از حال کوفه سوال کرد آنکس گفت که ابن زیاد لشکرها بطلب تو در بادیه سرگردان کرده است و از قادسیه تا عذیب همه صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بجانب تیرها و شمشیرهای ایشان و یقین شناس که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه اکثری از آنها که بدست بیعت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربه با ملازمان این حضرت با لشکر شام اتفاق کرده اند حسین رض فرمود که جزاک ا

الله وخیراً تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد پس حسین رض ازو برگذشت و می رفت تا بمنزل سراة رسید شب آنجا بتوقف فرمود و علی الصباح روان شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید لشکر حر را دید دران صحرا فرود آمده بودند و در سایهای اسپان خود نشسته چون سیاهی سپاه حسین را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف بر کشیدند حسین رض کس فرستاد که مهتر این سپاه کیست حر بن یزید پیش آمد و نام و نسب خود بگفت حسین رض فرمود که یا حر النا ام علینا بیاری ما آمده یا بحرب ما حر گفت که بحرب شما حسین رض گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آنگه گفت ای حر چه خیال داری گفت مرا ابن زیاد فرستاده که ترا رها نکنم که باز گردی و نگذارم که بطرفی دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا ترا در کوفه حسین رض باز نگریست وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز رسید فرود آی و تو با قوم خود نماز گذار تا من با قوم خود نماز گذارم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش رو و ما همه و لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو پیشوای انسانی و امام اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد

نظم

من و اقتدا با تو در هر نمازی	همین است تا زنده ام نیت من
بمحراب ابرویت رو نیارم	کجا در پذیرد خدا طاعت من

حسین رض و را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گذارد پس بر خاست و بر شمشیر خود تکیه فرموده خطبه فصیح ادا کرد و گفت ایها الناس من بی رضی خود نیامدم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب نیامدند و نامهای شما پی در پی بمن نرسید که بجهت ما رنجه تمامتر متوجه دیار ما شو که امامی نداریم که اقتدا بوی کنیم اگر تو در میان ما باشی مهمات دنیا و آخرت ما انتظام می پذیرد و من بسخن شما آمدم اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید تجدید آن بپردازید تا من از سر اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از مبایعت و متابعت من پشیمانید عنان مراجعت بر تافته بجای خواهم رفت حر گفت ای حسین سوگند بخدای که من ازین مکتوبات خبر ندارم حسین رض فرمود که خرجی پیش آرید تا بداند که نامهای ایشان بمن بسیار رسیده فرمود که مکاتیب را آوردند و چون خوانده شد بعضی ازان مردم سر در پیش انداختند و خجل و منفعل شده و شدند پس حسین رض بر خاست و نماز دیگر بجماعت ادا کرد ناگاه شتر سواری در رسید و نزد حر آمده مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع که این نامه بتو رسد حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آر حر نامه را فرو خواند و با امام حسین رض داد که اینک بنگر که ابن زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران فرو مانده ام اگر چنین نکنم از ابن زیاد می ترسم و اگر مباشر حرب شوم از خدا و رسول شرم می دارم پس پنهان از سپاه خود با حسین رض گفت یا ابن رسول الله دست حر بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و دیده اش بر کنده باد اگر بخیانت در تو نگرد و من در راه که می آمدم

بہیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا کہ آوازی از ایشان بگوش ہوش من میرسید مرا ببهشت بشارت می دادند و من با خود گفتم ویلک وای تو ای حر بحرب پسر رسول خدا ای میروی این چہ بشارتست اکنون مخالفان با من ہمراہ اند و بضرورت مرا با تو می باید بود اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و مقداری راہ برانیم و چون فرود آییم شما بہانہ آنکہ حرم با ہم است دورتر فرود آئید و آنگہ کہ مردمان بخواب روند خیمہ در راہ بگردانید و از ہر طرف کہ خواہید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار گردند و معلوم شود کہ شما رفتہ اید پارہ درین بادیہ بگردیم و رفتن شما را بہانہ ساختہ مراجعت نمائیم حسین او را دعا گفت و سوار شدہ ہر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا وقت آنکہ از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر حر بخفتند و بخواب غفلت فرو رفتند حسین رض برخاست و با مردم خود روی براہ نہاد و شبی بود در تاریک و نمی دانستند کہ کجا میروند تا وقتی کہ سفید صبح بدمید بیت صبح آمد و علامت خود آشکار کرد آفاق را ز رنگ شفق لالہ زار کرد اسپ حسین رض بزمینی لنگ رسید بایستاد و ہر چند شاہزادہ تازیانہ میزد گام از گام برنمی گرفت حسین رض پرسید کہ ہیچکس میداند کہ این چہ زمین است یکی گفت این را ارض ماریہ گویند حسین رض گفت شاید نامی دیگر داشتہ باشد گفتند آری این موضع را کربلا خوانند حسین رض گفت اللہ اکبر ارض کرب و بلاء و سفک دما اینست مین کرب و بلاست این جای ریختن خونہای ماست این محط رحال آل عباست

غزل

گر نام این زمین بیقین کربلا بود	اینجا نصیب ما ہمہ کرب بلا بود	اینجا بود کہ تیغ بر آل نبی کشند
وینجا بود کہ ماتم آل عبا بود	کار مخدرات من اینجا تبہ شود	پشت مبارزان من اینجا دو تا بود
ریزند در مصیبت من آب چشم خویش	ہر مرغ و ماہی کہ در آب و ہوا بود	علی اکبر پیش آمد کہ ای پدر بزرگوار این

چہ فالست کہ می گیری این چہ مقالست کہ میگوئی گفت ای جان پدر من با جدت مرتضی علی رض در وقت عزیمت صفین بدین موضع رسیدیم کہ کربلا میگویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نہاد و من بسر بالین وی نشستہ بودم ناگاہ از خواب در آمد گریان گریان برادرم گفت یا ابتاہ ترا چہ شد گفت در واقعہ دیدم کہ دریائی از خون پدید آمد و حسین در آن دریا افتادہ دست و پای میزد و فریاد میکرد و ہیچکس بفریاد او نمی رسید آنگہ روی بمن کرد و گفت یا ابا عبد اللہ ترا درین صحرا واقعہ با بلیہ دست خواہد داد چہ خواہی کرد گفتم صبر کنم و جز صبر و شکیبائی چہ چارہ دارم امیر گفت ہمچنین کن و مژدہ کنندگان شما را نمی باید کہ اِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ اَجْرَھُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ

خدایا ما را صابران سنت و ما را متمسک بحبل یکی فرموده است بس حسین رض بفرمود که حالا شتران اینجا بنشانید و بارها باز کنید و

نظم

خیمه‌ها بر نهید نور الائمه فرموده | بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت | آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت
کودکان جعفر طیار را خواهند کشت | گرد بر رخسار آل مصطفی خواهند بیخت | آن سگان از حیله و روباه بازی دمبدم

خون نور دیده شیر خدا خواهند ریخت

آنگه حسین رض پای از رکاب بگردانیده همانجا فرود آمد اما چون قدم حسین رض بخاک کربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و از وغباری برخاست که گیسوی حسین رض پر گرد شد ام کلثوم گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و ازین بادیه هولی عظیم امن میرسد **بیت** وادی عشق که خیزش همه رونا یابست رنگش از خون دل تشنه لبان سیراب است حسین رض خواهر را تسلی داد و شهربانو را الطیبه وصیت کرد که ای یار دلنواز وای غمگسار کارساز چون مرا ببینی درین موضع از اسب درافتاده و سر و روی در هم شکسته و اعضا از زخم تیغ و تیر و نیزه مجروح گشته زینهار تا سر و موی پریشان نکنی و سینه و روی نخراشی که شماتت اعدا اعظم ترین مصیبتی است اما چون اهل بیت این سخن بشنیدند همه در خروش و فغان آمدند گفتند ای سید سرور این چه خبر دلسوز جانگداز است که میدهی و این چه داغ اندوه و ملال است که بر سینه یتیمان و غریبان می‌نهی **بیت** این سخن چیست که دلها همگی خون گردد دیده‌ها از غم دل دجله و جیحون گردد شاهزاده فرمود که چون چنین خواهد بود چاره چیست بجز آنکه صبر کنید و پناه بخدای برید آنگاه حسین رض همانجا فرود آمد بفرمود تا کسان او خیمه زدند و نزدیک آب فرات قرار گرفتند نور الائمه آورده که امام حسین رض از کربلا رقعه نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی که تو نامه نوشتی و مرا استدعای آمدن کردی و من اینک آمده‌ام اگر مرا یاری کنی و عهد را بوفا رسانی خود قاعده مروت بجای آورده باشی و اگر بیوفائی کنی این صورت از اهل کوفه غریب نیست که با پدر و برادر و پسر عمم همین کردند حالا لشکر مخالف سراهها بر من گرفته اند اگر یاری کنید نیکو والا من تن برضای خدای داده و بر مرصد الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم بقدم اطاعت ایستاده **مصرع** در مان با بحکم قضا داده‌ایم نسبت پس نامه را بقیس عرابی داد و قیس روی بکوفه نهاد و در راه او را گرفته پیش ابن زیاد بردند چون چشمش بر ابن زیاد افتاد نامه را از بغل بیرون کرد و بدرید عبید ابن زیاد گفت این چه کاغذ بود که بدریدی گفت نامه بود که من نمیخواستم که آن بجز تو گفت از کجا آورده بودی گفت از پیش امام حسین رض گفت چرا بدریدی گفت تا تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست ابن زیاد گفت ترا از دو کار

یعنی باید کرد تا از جنگ من بیاسایی یا نامهای آنکسان که نامه بدیشان آورده بودی با من بگویی یا بر منبر برو و
حسین را و برادر و پدرش را ناسزا گویی و مراد یزید را استماع کن قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست اما این
کاری دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق بمسجد جامع حاضر شدند
و منبر در صحن مسجد نهادند و قیس بالای منبر بر آمد خدای را بصفات ستایش کرد و بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
درود فرستاد و از ابتلای حق سبحانه مر انبیا و اولیا را حدیثی چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که من رسول امیر المؤمنین
حسینم و مرا فرستاده تا این ولایت را بوی دهید وی از یزید سزاوارتر است بخلافت زیرا که فرزند رسول خدا است صلی الله
علیه وسلم پس بشتابید و یاری وی کنید که در کربلا با اندک مردی چند فرود آمده و لشکر مخالف بسیار است خوشا حال صاحب
دولتی که از هجوم بلا اندیشه ناکرده روی بکربلا آرد **بیت** فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست
کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد پس در ایستاد و مذمت یزید و ابن زیاد آغاز کرد خروش از اهل کوفه بر آمد
و خبر به پسر زیاد رسید کسی فرستاد تا او را از منبر زیر آورد و ببالای کوشک بردند و شربت شهادت چشانیدند
و چون خبر قتل وی بحسین رض رسید بسیار بگریست و او را دعای خیر گفت و چون پسر زیاد شنید که حسین رض در کربلا فرود آمد
نامه نوشت بوی مضمونش آنکه یزید بمن نامه نوشته که زینهار اگر حسین را یابی یا خبر او شنوی بستر نرم نخسپی و نان و آب سیر
نخوری تا او را ببیعت من در آری و اگر ابا کند سرش بر داری نزد من فرستی اکنون ای حسین من ترا نصیحت می کنم بیا
ببیعت یزید در آی و اگر چنین نمی کنی جنگ را آماده باش چون این نامه بحسین رض رسید بر خواند و بینداخت و گفت بدا
حال قومی که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار می کنند **بیت** رو بدنیا آورند و پشت بر عقبی کنند
خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک پس رسول عبید الله زیاد گفت جواب نامه نمی نویسید حسین رض فرمود ما له
عندی جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب یعنی او را نزدیک من جواب نیست
و سزای وی جز کلمه عذاب نیست آن رسول پیش پسر زیاد آمد و خبر نامه انداختن و جواب نانوشتن بیاورد غضب او
زیادت شد وی بحضار مجلس خود گفت کدام یک از شما که متصدی حرب حسین گردد و هر بلده از بلاد عراق که طلبد بوی
ارزانی دارم مجلسیان جواب ندادند نوبت دوم و سیم نیز کس اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد که می
شنوم که تو آرزوی حکومت ری داری فی الواقع آن ولایت وسیع است و شهر وسیع دارد و مداخل اموال او بسیار

عمر سعد خدمت بفعل آرم ای بصیرت قوة از خلوت زودی آن و این نویسم بنام تو منشور ری و طبرستان که می خواهم حالا و بیشمار است
قبول کرد و ابن زیاد فرمود تا منشور حکومت ری و ایالت طبرستان بنام وی نوشته بیاوردند و او را خلعت شریف پوشانید
و مرکبی با ساخت زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر من ترا سپاه سالاری لشکر می دهم و حالا حاکم ری‌ات میکنم و پنجاه خروار
زر از خزانه نقد بتو می بخشم و این بشرط آنست که بکربلا روی و حسین رض را به بیعت یزید درآری یا سر او و متابعانش را بیاری
عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگ است بی تفکر و تدبر در چنین کاری شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم با اولاد و اصحاب
مشاورت کنم پسر زیاد گفت برو و دیگر روز عمر سعد جامه خاص ابن زیاد پوشید و بر مرکب خاص سوار شده و منشور
حکومت ری در دست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند ای پدر این اسپ و جامه از کجاست و این کاغذ
که در دست داری چیست گفت ای فرزندان دولتی بما روی آورده است که پایانش پیدا نیست و سعادتی در طالع ما اثر کرده که نهایتش
هویدا نی

رباعی

امروز بخت بشارت رسان ماست
اقبال رهنمون مرادات ماست
زین بیش که دل بغم دران عاشق
عهد است اینکه جان ز آرزوش بخواست

بدانید که امیر عبیدالله زیاد سپهسالاری لشکر خود بمن داد و تشریف خاص و اسپ خاص بمن ارزانی
فرمود و منشور امارت ری و طبرستان بنام من نوشت بشرط آنکه بروم با حسین محاربه کنم پسر کهترش که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات
این چه اندیشه بدیست که کرده و این چه سودای بیحاصل است که بسودای دل درآورده هیچ میدانی که بحرب که میروی و کمر دشمنی کدام
خاندان می بندی حسین بن علی رض جگرگوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم و نور دیده مرتضی رض و ثمره سینه فاطمه زهرا رض است پدر تو
سعد وقاص بود جان فدای جد ایشان میکرد و تو حالا قصد جان ایشان میکنی مکن و از خدای بترس و از شرمساری روز قیامت
براندیش و جواب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آماده کن چون روز قیامت از تو پرسد چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ در
روی او کشیدی چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه نامه بدست خود نوشته و فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده
و بقول تو روی بدین جانب آورده تو اکنون قصد کشتن وی میکنی مردمان ترا غدار و بیوفا گویند و دوستان اهل بیت تا قیام
قیامت ترا ناسزا گویند ع مکن مکن که نکو مخبران چنین نکنند عمر سعد روی از وی بگردانید و بپسر مهتر گفت تو چه میگوئی گفت
آنکه برادرم می گوید اگرچه راست است ولی نسیه است و آنچه پسر زیاد میدهد نقد است و هیچ عاقل نقد را بنسیه و حاضر را بغائب اختیار
نکند

نظم

گفت صوفی که این دمه نقد	وز پی نسیه روزگار مبر
نقد را رایگان ز دست مده	از عسلهای نسیه نیکوتر

عمر سعد گفت ای پسر راست میگوئی حالا ما دنیا را اختیار کنیم تا حال آخرت چون شود پس وزیری دیگر سعد

بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین رض ابن باد شاد مان شد و پنج هزار کس بوی داد و جانب کربلا تعجیل کرد چون
از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا میروی گفت آری اگرچه حرب حسین رض در دنیا موجب عار و در آخرت سبب
موصل بنار است اما حکومت ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطه عیش و سرور و عمر سعد درینجا بیتی چند میگوید که ابو
المفاخر ترجمه آن شعر و چنین آورده

غزل

مرا بخواند عبید الله از میان عرب — رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب
مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین — قبول کن که از و ملک راست شور و شغب
بملک ری دل من مایل است و می ترسم — بکینه چون بکشم پادشاه ملک عرب
چگونه تیغ کشم در رخ کسی کو راست — شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب
سزای قاتل او دوزخ است و میدانم — که این چنین عمل آرد خدای را بغضب
ولی چو من نگرم در ری و حکومت آن — همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب

آورده اند که حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود چون دید که خالش عزم محاربت با حسین رض جزم کرده نزدیک وی آمد و گفت ای خال تو چه بحرب حسین رض میروی یکی از گناهان بزرگ است مستلزم قطع رحم و موجب اشتهار بغدر و بیوفائی تو مرتکب این مر حالی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین نمیکنم ایالت و حکومت ری بمن نمیرسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آن است که پیش خدای روی و خون حسین رض در گردن تو باشد پس عمر سعد در اندیشه دور و دراز افتاده خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه افتاد و با پنج هزار سوار و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیرالمؤمنین حسین رض فرود آمده کس فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حسین رض در جواب فرمود که تو و اقران تو بمن مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدوم من مبالغه از حد در گذرانیدید من بکلمات و اهیه شما روی براه آوردم و شما نقض پیمان کرده بیعتم را یاری ندادید تا برادری کشته شد و حالا من میخواهم که باز گردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد ازین جواب متعجب شد و گفت شاید میان حسین رض و پسر زیاد بصلحی برگذرد و حسین رض باز گردد و بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوبی با بن زیاد نوشت و صفت حال امام حسین رض او را آگاهی داد ابن زیاد در جواب نوشت که بیعت یزید بر حسین رض عرض کن اگر قبول نماید بمن اعلام نمای والا منتظر فرمان من باش عمر سعد دانست که پسر زیاد بمراجعت حسین رض راضی نخواهد شد آن نامه را بجنسه پیش حسین رض فرستاد و آنحضرت بعد از مطالعه فرمود که من گرد بیعت پسر زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و جواب خبر را اباء و امتناع حسین رض به پسر زیاد رسید در غضب شد و متوجه گشت حصین بن تمیم و شیث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که حسین رض و اتباع

اورا از تصرف در آب فرات مانع آیند تا وقتی که به بیعت یزید در آید پس عمر سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار
جهت ضبط آب تعین فرمود و حسین رض و مردم اورا از لب آب دور کردند شاهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این صورت سه روز
پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر لازمان حسین رض غلبه کرد برادر خود عباس علی رض را با سی سوار و بیست پیاده
بطلب آب فرستاد و عباس با عمرو محاربه کرد و غالب آمده مشکها پر آب کردند و به لشکرگاه خود بردند شبی دیگر حسین رض
کس نزد عمر سعد فرستاد که می خواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود از لشکرگاه
بیرون آمد و حسین رض با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ویحک ای
عمر از خداوندی که بازگشت همه بدوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله آئی و تو می دانی که من پسر کیستم از این اندیشه
ناصواب درگذر و باز خارف دنیا غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو **مثنوی** گنج بقا نیست درین خاکدان

مغز وفا نیست درین استخوان | آنچه برین مایده خرسنیست
کاسه آلوده دست تهیست | هر که ازو گفت زبانش بدوخت
وانکه ازو خورد دهانش بسوخت

اینچنین بدنامی بخود مپسند و دل در عروس عشوه نمای جان ربای دنیا مبند **مصرع**
که این عجوزه عروس هزار داماد است عمر سعد گفت یا ابا عبد الله هر چه گفتی حق و صدق است اما می ترسم که
اگر بخدمت تو در آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود که عمارتهای دنیا چنان محبوبی نیست که این همه تعلق
با و توان ورزید اگر قصر بلند ترا پست سازند کوشکهای رفیع در جنت برای تو بنا کنند و مع هذا اگر با من باشی سرائی بهتر
از آن بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار انتفاع هاست از آن می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف گردد
حسین رض فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد از آن به بود عمر سعد سر در پیش انداخت
و هیچ گونه جواب نداد حسین رض گفت برو که بفضل خداوند توقع دارم که بعد از من بمراد نرسی و آنچنان شد که بر زبان آنحضرت
گذشت چه اندک زمانی مختار ابو عبیده او را و پسر او حفص نام جوانمرد که پدر را بر حرب حسین رض تحریص و بر حکومت ری ترغیب
می کرد بقتل رسانید و چون شاهزاده بازگشت بریر بن حصین همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای
فرزند رسول خدا اتمام حجت کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قبول آن ابا کرد بریر گفت فردا من بروم شاید که پنبه غفلت
از گوش وی کشم و موعظه مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین رض فرمود که هر صواب دید تو کسی را اعتراض نیست چون
اجازت یافت علی الصباح به لشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه بود که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازت

در آمد و سلام نکرده بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدان ترا چه چیز مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستیم بریر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست او بسلامت باشند اینجا آب برای آل پیغامبر صلی الله علیه وسلم بسته و زبان ملامت ایشان بر کشوده با فرزند رسول خدای صلی الله علیه وسلم داعیه حرب کرده و لشکر در برابر عترت پیغامبر صلی الله علیه وسلم آورده مصرع

از خلق و خدا هیچ ترا شرم و حیا نیست

عمر سعد مالی نیک سر در پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت ای بریر یقین می دانم که هر که با ایشان قتال کند و حقوق ایشان را غصب نماید لامحاله جای او جحیم و جزای او عذاب الیم خواهد بود اما من ترک ملک ری نمی توانم کرد و دل از حکومت و ایالت ری نمی توانم گرفت بریر فرمود که یا ابن سعد هر که بهوس ملک ری کند هر آینه بساط خدمت حق را طی کند و مرکب سعادت را بتیغ شقاوت پی کند و مرد نیک بخت و عاقل اینچنین کار را کی کند نظم

گیرم که روزگار ترا امیر ری کند
با وی وفا نکرد جهان با تو کی کند
آخر نه مرگ نامهٔ عمر تو طی کند
هر کو گزید دشمنی آل مصطفی
گیرم که بگذری تو ز قارون بگنج و مال
او مرکب سعادت خود باز پی کند

بریر از پیش وی نا امید بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید که آن سیاه گلیم عقاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد بیت

باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد ❊ گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ❊ اما شمر ذی الجوشن چون شنود که عمر سعد در شب رفته با حسین رض سخن گفته فی الحال بکوفه رفت و با ابن زیاد گفت که میان حسین رض و عمر سعد رسل و مراسله واقع است و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها می کنند و حقیقت این حال معلوم نیست ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد من ترا بمحاربت حسین رض فرستاده ام نه بمصاحبت و می شنوم که با هم کلام و پیام می دارید اگر این کار از دست تو نمی آید منشور ری بنام تو نوشته ایم باز فرست و سپه سالاری لشکر با شمر ذی الجوشن گذار چون نامه بر سید عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب حسین رض نهاد راوی گوید که در روز هشتم محرم در لشکرگاه حسین رض آب نماند و آن لشکر به تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش العطش بر کشیدند حسین رض برخاست و بموضعی تشریف فرمود و گفت این زمین را بکنید چون قدری بکندند چشمهٔ آب شیرین خنک و خوشگوار پدید آمد همه لشکر از آن آب خوردند و مرکبان را سیراب ساختند و مشکها پر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از آن نشانی ندیدند و این از جمله کرامتهای شاهزاده بود اما چون این خبر به ابن زیاد رسید باز نامه نوشت بعمر سعد که حسین رض را مجال داده تا در بادیه چاه می کند کار بر وی سخت گیر و مجال بر وی تنگ ساز اینک

لشکر از پی می فرستم آنکه شمر را با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد و از عقب او یزید کلبی را با دو هزار و حصین بن نمیر
سکونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمرو بن قیس احمصی را با دو هزار و قیس بن حنظله را با دو هزار و در قفای
ایشان نصر شامی را با دو هزار و از پس آن حجاج بن الطر را با هزار کس دیگر تا هفده هزار سوار و پیاده بعمر سعد پیوستند
و او پنج هزار مرد داشت مجموع بیست و دو هزار نامرد جمع شدند و با شاهزاده اندک مردی بود حبیب بن مطهر اسدی
گفت یا ابن رسول الله درین نزدیکی قبیلهٔ بنی اسد است دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را بنصرت تو خوانم
پس اجازت یافته بمیان قوم رفت و گفت ای مردمان پسر فاطمه زهرا رض و جگر گوشه رسول خدا صلی الله علیه وسلم را بیست و دو
هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما خویشان منید آمده ام و شما را نصیحت می کنم که اگر شفاعت رسول صلی الله
علیه وسلم می طلبید بیایید و حسین رض را یاری دهید عبد الله بن البشیر از آن مردمان برپای خاست و گفت **مصرع**
اول کسی که لاف محبت زند منم گواه باشید که نخست کسی که اجابت دعوت حسین رض کرد من بودم حبیب گفت بشرک الله یا ابن
بشیر بالجنة ای بشیر بشارت دهاد خدای ترا به بهشت القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسپان
تازی نشسته روی بلشکرگاه حسین رض نهادند قضا را بدبختی از همین قبیله خبر بعمر سعد برد و ازرق شامی را با چهار هزار
کس فرستاد و آن غماز در پیش ایستاده آن لشکر را بر ایشان برد و در کناره آب فرات بهم رسیده جنگ در پیوستند
و شکست بر مردم بنی اسد افتاد و جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند بقبیلهٔ خود باز گشتند
و حبیب نزد شاهزاده خبر رسانید و موجب ازدیاد حزن اهل بیت شد **بیت**

هر دم فزاید غمی بالای غم
لشکر غم وا نمی افتد ز هم

و چون پسر زیاد شنید که حسین رض بقبایل کس میفرستد و مدد می طلبد آتش غضب او اشتعال
یافته کس بعمر سعد فرستاد که اگر درین روز بجنگ حسین رض مشغول نشوی ترا و هر که با تست بسیاست رسانم چون پیغام
ابن زیاد بعمر سعد رسید و اگرچه روز بیگاه شده بود فی الحال سوار گشته با تمامی لشکر روی بحسین رض نهاد و آن روز
نهم محرم بود که تاسوعا گویند و در آن محل حسین رض سر بر زانو نهاده در خواب رفته بود چون گرد سپاه و نعرهٔ سواران
و قعقعهٔ سلاح پیدا آمد اهل بیت رسالت حسین رض را ازان حال وقوف یافته برادر خود عباس را با بیست سوار پیش ایشان
باز فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد است با لشکر خود در حرب
اقدام نموده حسین رض فرمود که برو و این قوم را بلطف باز گردان که روز بیگاه است و باقی امروز را مهلت طلب و امشب را که

شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعت و بواترم اورا دمن درین شب برقرار ماند عباس باز گشت و گفت ای مردمان جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وسلم یک امشب دیگر نیز مهلت می طلبد و چنان میدانند که شب بازپسین از عمر وی خواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در او را دو از کار او خللی نیفتد عمر سعد با مرای لشکر مشاورت کرد گفتند ما تنگ آمده ایم از غضب امیر نمی ترسیم شمر نعره زد که شما را امان نیست واهمال اعجال ندادند ناگاه ابوشعبان کندی و روایتی آنست که عمرو بن حجاج از آن مقاله شرم داشت بانگ بر آن جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت دلی و بیرحمی است که می کنید اگر این قوم از روم یا از چین بودندی و مهلت خواستندی مهلت می دادید آخر این اهل بیت پیغامبر شمایند و شما

مثنوی

امت جد و ببید از خالق ترسید	از خدا یا ز شرم ندارید
ز حق بیچاره شرمی ندارید	ز مردم نیز آزرمی ندارید
شما بس سخت روی و سست دینید	نه آخر اهل بیت مصطفی اند
چو شیطان لعین با کبر و کینید	بصد کرب و بلا در کربلا اند

مردمان این سخن استماع کرده دست از حرب بداشتند و همانجا فرود آمده نگهبانان بگماشتند و حسین رض قبل ازین فرموده بود تا گرد لشکرگاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یک جانب باشد و حرم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشند و هیزم ساخته و درین محل فرمود تا آتش در آن زدند تا کسی شبیخون نیارد اما چون آتش زبانه کشید گرفت مالک بن عروه اسب پیش راند و گفت ای حسین از آتش آن سرای این آتش در خود زدی حسین رض فرمود که کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان داری که من بدوزخ روم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا تیری بر دهانش زنم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما تو درنگر تا قدرت خدای بینی پس روی بقبله آورد و گفت اللهم جره الی النار یا رضا یا او را بلسانه عقوبت در آتش کش و پیش از باز گشت او با تش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة المظلوم اجابة اثر اجابت ظاهر شد و پیش پای اسب او سوراخی فرو رفته او بجانب سفل متمایل گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند و اسب سوی وی تا بکنار خندق آتش کشید و او را از پشت در میان آن آتش افگند و خود باز گشت و خروش از مردمان بر آمد و این کرامتی دیگر بود از آنحضرت بس حسین رض سجده شکر بجای آورد و آنگه سر برداشت و باواز بلند چنانچه هر دو لشکر بشنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریت رسول تو ایم داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث آواز داد که ترا به پیغامبر صلی الله علیه وسلم چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی حسین رض از روی غیرت بر آشفت و از نیاز با حضرت کریم کارساز و خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدایا بسر اشعث

نسب من قطع می کند و مرا فرزند پیغامبر تو نمی داند فارینه فی الیوم ذلا عاجلا پس در همین روز
خواری بوی نمای و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بر هدف آسمان نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید
وعلی الفور در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر شد و از مرکب فرود آمده بقضای حاجت مشغول گشت در دم سیاه با مر اله
نیشی بر عورت او زد و مکشوف العوره در میان نجاست میگردید تا جان پلید از بدن ملوث او جدا شد **مصرع**
وانچنان بزندگانی مرده به   و این کرامتی دیگر از آنحضرت واقع گشت پس جعده مزنی پیش راند و آواز داد که ای
حسین این آب فرات می بینی که چون دریای مواج می رود بخدای که از وی قطره نچشی تا از تشنگی هلاک شوی حسین رض که این
سخن بشنید آب در دیده بگردانید و گفت **اللهم امته عطشانا** خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی
اسپش در رمید و ویرا بینداخت و او برخاست در پی اسپ دوید و تشنگی برو غالب شد می گفت **العطش العطش** و هر چند
آب بلب او می رسانیدند نمی توانست خورد تا در آن تشنگی بمرد و این ولایتی عظیم بود که از آنحضرت در آن روز ظهور نمود لشکر
پسر زیاد آن همه کرامات مشاهده می نمودند و همچنان بر طریق جهل و عناد مستقیم بودند **مثنوی**

اشقیا منکر کرامات اند   بر بساط منکرت مات اند
اولیا را چو خویش پندارند   سر باهل صفا فرو نارند
این همه بهر آنکه جنس نیند   دد و دیو اند نوع انس نیند

القصه آن روز و شب بسر بردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدرگاه حی قیوم آورده
همه شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم می گذرانیدند نور الائمه آورده که چون روز تاسوعا
بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان سیارگان در تعزیت خانه غروب مقام گرفت و شب مشکفام پلاس سیاه و پیراهن کبود
در ماتم خاندان بپوشید خاتونان ثوابت بخانه بالا بنظاره شهیدان کربلا آمدند شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت عرصه
زمین گرد ادبار و خاکستر خسار بر فرق خویش ریخت **بیت** زد ظلام و زمین را سیاه کرد   مه و خیمیش بس انجم آتش تباه کرد
دران شب حسین رض بفرمود تا آن کرسی که از ساج ساخته همراه داشت در میان صحرا نهادند و جمیع لشکر خود را
طلبید بر بالای کرسی نشست و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از ثنای خداوند تعالی و درود و تعظیم
سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که **الحمد لله علی السراء والضراء** اما بعد بدانید که من هیچکس از اصحاب خویش
با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکو کردار تر ندیدم **فجزاکم الله منی خیرا** خدا شما را
از جهت من جزای خیر دهد بدانید که امشب همه شما را از ربقه بیعت خویش بحل ساختم و این مهلت برای شما خواستم و من

آنست که چون این قوم مرا بینند طلب شما نکنند و بجستجوی دیگری نپردازند پس باید که هر یک از اصحاب من دست
یکی از اهل بیت من گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابند **بیت**

من شدم غرقه گرداب غم آن به که شما	کشتی دل بسلامت سوی ساحل آرید

برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یا ابن رسول الله ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو نمی خواهیم تا جان
در تن داریم و رمقی در بدن داریم با اعدای دین و دشمنان اولاد رسول رب العالمین مقاتله خواهیم نمود **بیت**
بقیامتست مرا آن عهد که بستم با تو تا نگوئی که در آن ورز وفائیت نبود حسین رض ایشانرا دعا گفت و روی
بفرزندان مسلم عقیل کرد و گفت ای ابناء عم ما بمواعید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نموده پدر شما را بکوفه فرستادیم
وآن گروه روی دل از کوی مهر و وفا برتافته و باقدام انتقام در طریق تحریک افساد و ایقاد نایره ظلم و بیداد
شتافته غرض مضمون او را هدف سهام تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی بر انداختند
الا لعن الرحمن من کفر النعیم تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت پوشید حالا شما یادگار مسلم عقیلید
و مادر شما نیز غم زده و ماتم رسیده ست برخیزید و مادر خود را برداشته ازینجا بقبیله بنی طی روید و از آنجا بمدینه رفته بنشینید
و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که در ایام کسی انتقام ما از بنی امیه بکشد ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنوده ام
و حقا که او از حضرت رسالت شنوده باشد و این صورت برین وجه بوده که حضرت امیر روزی از روزهای حرب
صفین فرموده که واآها مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنفیه گفت ای پدر وی در آخر صفوفست امیر رض فرمود که
مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش شما که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و چندانی محاربه کند که
خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلای دین و نگونساری
ظالمان جد و جهد نمایند این نقل بصحت پیوسته و در شواهد النبوه مذکورست و آنجا چنین فرموده که مراد ازین صاحب الدعوه ابو مسلم
مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاهجهان بیرون آمده با بنی امیه محاربه نمود و عالم را از شامت مروانیان بپرداخت
القصه چون امام حسین رض این سخن با اولاد مسلم بگفت که بروید همگی دیگر بر بالای جراحت مصیبت پدر زنید شما را فراق ما و بر دل
بس است **مصرع** اندرین دوری نهادی داغ بر بالای داغ ایشان فریاد بر کشیدند که ای شاهزاده **مصرع**
ما ئیم و خاک کویت تا جان ز تن بر آید جان را چه خطر باشد که بهر تو فدا نکنیم و سر را چه قدر ست که نثار آن خاک پا نکنیم پدر ما

در وفاداری تو سر در باخت و ما در هوا داری تو جان در می بازیم او بغیرت با دشمنان در نساخت و ما از محبت با دوستان جانی در می سازیم تو نه از آن سروری که با سری با تو مضایقه توان کرد و نه آن دلبری که رضای دل ترا از دست توان داد **بیت**

تا سر زگریبان اجل بر نزنیم	ما دست ز دامان تو کوته نکنیم

حسین رض دید ایشان روی صدق و صفا صافی دم و در راه مهر و وفا ثابت قدم اند دعای خیر جهت ایشان بر زبان آند و فرمان داد که چون مهم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروند و بقیه از شب مانده بطاعت و عبادت گذرانند و صباح حاضر گردند که نماز آخرین که بجماعت خواهیم گذارد نماز این بامداد خواهد بود القصه مجاهدین بمنازل خود شتافته با وراد و ادعیه مشغول گشتند آن شب همه شب ناله و آه از عرصه زمین بغرفه ماه می رفت و نم اشک عزیزان با دریغ از چشمه چشمها به پشت ماهی می رسید **بیت** اشک چشمم تا بماهی رفت و آهم تا بماه ماه و ماهی را بر اشک و آه می گیرم گواه نور الائمه آورده که اول سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد که **یا خیل الله ارکبی** ای لشکر خدای سوار شوید که هنگام کارزار رسید و بشارت شنید که وقت حلت بمنزل دار القرار ام کلثوم چون بیهوشان جامه بر تن خود را در خیمه حسین رض انداخت و گفت ای برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت آری شنیدم و از عجیب تر هم دیدم پیش ازین ساعت یک لحظه نور باده از فلک دماغ بافول رسید مردم چشمم از روزنه جان بنظاره گلشن ملکوت مشغول شد بحکم وراثت جدم صلی الله علیه وسلم که **تنام عیناي ولا ینام قلبي** چشم در خواب و دلم بیدار بود سگان دیدم که بر من حمله کردند و در میان آنها سگی پیسه از همه بر من خشمناکتر بود و من با خود می گفتم که او مرا هلاک خواهد کرد و درین اندیشه بودم که جدم صلی الله علیه وسلم پیش من آمد و گفت یا بنی ای پسر من و ای شهید آل محمد و ای مظلوم ترین فرزندان من انبیا باستقبال روح پاک تو آمده اند و بمرتبه بزرگ ترا بشارت می دهند جهد کن تا امشب افطار نزد من کنی و توقف و تاخیر جایز نداری همراه جدم صلی الله علیه وسلم فرشته دیدم آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای حسین رض این کس را می شناسی گفتم نی فرمود که این فرشته ایست از آسمان جنت و آمده با شیشه سبز تا خون ترا دران شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در آمد حسین رض گفت ای خواهر همه اهل بیت مرا طلب کن که بمحل وداع رسیدیم **غزل**

الوداع ای دوستان کین بوستان عزم سفر خواهیم کرد — مسکن اصلی خود جای دگر خواهیم کرد
ما با کراهیم چون یوسف بدین زندان اسیر — مصر عزت را عزیز آسا مقر خواهیم کرد
حاصل دنیا متاعی نیست کان را قیمتی — زو چو صاحب همتان قطع نظر خواهیم کرد

هر کرا عزم تماشای باغ و بستان است منزل اندر بقعهٔ این خوشتر نیافتیم ما از اینجا شاد و خرم می‌رویم از بهر آنکه
گو مهیا شو که ما زینجا سفر خواهیم کرد پس حرم محترم حسین رض و اولاد امجاد او بیامدند و حسین رض فرزندان را پیش
خود جای داد و بوسه بر روی یک یک می‌نهاد و روی بر سینهٔ ایشان می‌مالید و از دل پرخون نالهٔ زار بر می‌آورد و می‌گفت
ای جگر گوشگان من جانم برجای سوزد که هنوز وقت یتیمی شما نیست و در غریبی علاوه حزن یتیمی شده‌اند نمی‌دانم که چه گویم غم شما
با که گویم پس به شهربانو کرد که ای یار دیرینهٔ من و ای نور دیدهٔ من و ای سرو سینهٔ من نمی‌دانم که با این یتیمان چه خواهی کرد
و بعد از من غم ایشان چگونه خواهی خورد خروش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی صبر و سکون در گرداب ضجرت و غرق
اضطراب افتاد و افواج امواج دریای مصیبت و احزان متلاطم و متراکم شد و دیدهٔ دوران از اندوه بر ریکان خاندان
گریان گشت و زبان بدین نغمهٔ دل‌سوز جگرخراش ترنم آغاز کرد **قطعه** موج زن می‌بینم از هر دیده طوفان غمی

می‌رسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی	اهل عالم را نمی‌دانم چه کار افتاده است	این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی

ام کلثوم بی‌طاقت شد گفت ای گلدستهٔ باغ **لا فتی** و ای نوبر ستهٔ چمن **هل اتی** کرا طاقت شنودن این سخن
غم‌اندوز و یارای استماع این کلام جگرسوز است جد ما حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که از این عالم رحلت فرمود محرم ما
پدرت علی مرتضی رض بود و چون علی رض ببال شهادت سوی روضهٔ سعادت پرواز نمود سایهٔ برادرت حسن مجتبی رض بر فرق
ما گسترده شد و بعد از برادر محرم ما و محرم ما و پناه‌گاه ما مظلومان تو بودی ای یادگار خاندان نبوت چون تو بروی
محرم ما که باشد و مرهم جراحت دل ما را که نهد **بیت** فریاد از آن روز که ما بی تو بمانیم
در آرزوی عمر بحسرت گذرانیم درین سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان از غم آن یتیمان چاک زد **ع**
فلما اضاء الصبح فرق بیننا صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب
سرگردان از فلک سرگشته با دل پر آتش طالع شد شب زمان گیسوی شب را در ماتم شهدا ببرید و موی پریشان در مصیبت غریب
نیست و دست ماتم پیراهن حقهٔ فلک را از جیب تا دامن فرو درید و جامه در نیل در تعزیت عجیب نیست **نظم**

ما صبح اگر بتعزیت مصطفی اهداست	پیراهن کبود فلک غرق خون چرا است	گر آفتاب شرع نه در خاک می‌رود
بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست	گرد فراق آن رخ گلگون نشسته است	خورشید را چرا رخ زرین بکهرباست

اما چون اثر صبح ظاهر شد حسین رض بانگ نماز گفت و یاران جمع شدند و تیمم کرده سنت ادا کردند و فرض را بجماعت گذاردند و نعره زدند

تا گفته و اورا دنا خوانده فریاد کوس حربی و ناله نای حربی از لشکر مخالفان برآمد جوق جوق از سوار و پیاده مکمل
و مسلح روی بمیدان نهادند رایتها و علمها نصب کرده ندای هَل مِن مُبارِزٍ در دادند راست که موالیان حسینی سپاه
عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با چنان کوس و نوا دیدند عشاق وار کمر خدمتگاری ببست یقین برای خسرو زمان فرمین بر
میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار رو بصف کارزار آوردند عمر سعد تعبیه لشکر پرداخته میمنه نامیمون را در عهده عمرو
ابن حجاج کرده و میسره ناسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را بدست مولی خود درید داد و آن قلب سیاه دل را در قلب سپاه قرار
گرفت شاهزاده با آنکه معدودی چند بیش نداشت از کثرت لشکر دشمن اندیشه ناکرده میمنه با میمنت را نامزد زهیر بن قین بجلی نمود
و در میسره با سره حبیب بن مطهر را مقرر فرمود و رایت ببرادر خود عباس ارزانی داشت و اگرچه جای قلب صبر باشد آن صید
در قلب جای گرفت مبارزان حسینی در میدان شهادت نقدهای جان بکف کفایت نهادند هاتف غیبی از عالم لاریبی بگوش

هوش ایشان این ندا میرسانید که نظم

زو جنگ سخت جنگ باید کرد	کوشش ناموس ننگ باید کرد	تا شود دم دعرصه در میدان	
تنگ بر اسپ تنگ باید کرد	وقت جوشش شتاب خوش باشد	گاه کوشش درنگ باید کرد	شکم ماه و پشت ماهی را
زاشک شمشیر رنگ باید کرد	اندرین بحر غوطه باید خورد	جا بکام نهنگ باید کرد	رزم با این سگان روبه باز
همچو شیر و پلنگ باید کرد	وز پی دیدهای کج بینان	فکر تیر خدنگ باید کرد	اما چون هردو صف آراسته

شد حسین رض بخیمه درآمد عمامه رسول خدای صلی الله علیه وسلم بر سر نهاد و دراعه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پوشید و شمشیر که
میدان انا فتحي بالسيف در دست گرفتی حمایل کرد و بر اسپی مرتجز نام که مرکب راکب براق بودی سوار شده روی
بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن این است شعر أنا ابن علي الطهر من آل هاشم
كفاني بهذا مفخراً حين أفخر ∴ و مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که
می دانید که من نبیره مصطفی ام صلی الله علیه وسلم و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرا ام رض و قرة العین علی مرتضی ام رض و برادرم
حسن مجتبی است رض عمم جعفر طیار در هوای فضای جنات العلی است عم پدرم حمزه سید الشهدا است می بینید که این عمامه رسول خداست
که بر سر دارم و این دراعه مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده ام و این اسپ خاصه اوست که زیر
ران در آورده ام نعره از آن لشکر برآمد که ای حسین بدرستی و راستی که آنچه گفتی حق و صدق است حسین رض گفت پس بچه وجه خون مرا حلال
می دارید و آبی که بر دد و دام و یهودی و نصاری حلال است از من باز می گیرید و حال آنکه پدر من راننده دشمنان خود از حوض

کوتاه بینان کی ستمگران تشنه را از آب باز میگردانند درین محل آواز گریه و زاری اطفال و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون
حسین رض رسید از استماع آن متاثر شده گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم عباس و علی اکبر را
فرستاد که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا در گریه تعجیل مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده
با سر خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خداوند تعالی کذب را بر من حرام گردانیده و من هرگز دروغ نگفته ام
و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیازرده و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام و شما را معلوم است
که آن نسب عالی که من دارم امروز بر روی زمین هیچکس ندارد و من که پیوسته از دنیا اعراض نموده و ملازم روضه جد بزرگوار
خود صلوات الله وسلامه علیه گشته مرا در آنجا رها نکردند تا ضرورت ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود
مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی از غیر تو میدانیم باید که متوجه این جانب
شوی **مصرع** تا در قدم تو جمله جان افشانیم : اکنون که بقول شما آمدم بجگر پارهای نهانی قصد ناگهانی میکنید و
آبگینه دلهای نازک ما غریبان را بسنگ غدر و جفا درهم می شکنید اگر از نایره مکر شما که متاع صبر و سکون ما را سوخته حرفی بگوش
کوه فرو خوانم فی الحال صفت و بست الجبال بستا بر وی پدید آید و اگر از عاصفه جور شما که بنای شکیبائی اصحاب
مرا از بنیاد بر انداخته رمزی بر فور روشن نمایم در زمان اثر ظلمات بعضها فوق بعض از وی ظاهر گردد حالا بسبب
شما دار الملک راحت ما را از یغمای لشکر اضطراب خراب می بینیم و سفینه آمال را از هبوب عواصف ملال در غرقاب انقلاب یا بیم **قطعه**

دریای غصه را بن و پایان پدید نیست کار زمانه را سر و سامان پدید نیست
دارم درون جعبه دل صد هزار تیر پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست

یک یک از رؤسای کوفه را که در آن لشکر بودند نام برده گفت ای عمر سعد و ای عمرو
بن الحجاج و ای شبث ربعی و فلان و فلان شما نامها بجانب من نوشته اید و اکنون برابر آمده قاصد خون من گشته اید ایشان جواب
دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین رض نامهای ایشان را همراه داشت و بدیشان نمود ایشان انکار بلیغ نموده گفتند
این صحایف بی وقوف ما قلمی شده حسین رض از کذب و غدر ایشان متحیر شده فرمود که آن مکتوبات را در آتش افگندند پس فرمود که
الحمد لله که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست عمر سعد پیش آمده گفت ای حسین رض این سخنان نتیجه نمی دهد یا بیزید بیعت
می کنی یا ترا بضرب تیغ هلاک می سازیم پس تیری در کمان نهاده گفت ای اهل کوفه گواه باشید و نزد امیر جلیل عبید الله زیاد
اقامت شهادت نمائید که اول کسی که تیر بر لشکرگاه حسین رض انداخت من بودم پس آن تیر بجانب حسین رض افگند شاهزاده احسن

مبارک خود بدست گرفت و فرمود که غضب خدا بر یهود وقتی اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست و خشم الهی بر نصاری
زمانی مشتد گشت که اقرار نمودند که عیسی ابن الله است و سخط پروردگار درین محل بر این معشر معد و مهیا شد که قصد کشتن فرزند پیغامبر او
می کنند و من حالا از منهج شکیبائی که راه سالکان مسالک واصبر وما صبرک الا بالله است انحراف نمی نمایم و بعروه
وثقی محبت که بحکم ان الله یحب الصابرین خلعت آن جز بر قامت با استقامت صابران راست نمی آید تمسک می فرمایم
اندک زمانی از نتایج ظلم بروزگار ستمگاران رسد و عنقریب از اوج جاه و حرمت بقعر چاه ادبار و مذلت گرفتار شوند **بیت**

که کرد همه عالم بکمان ظلم بزه / که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد

منتظرم که بحکم ان الله یمهل ولا یهمل جزای کردار و سزای گفتار شما بزودی در شما رسد **نظم**

هر که آئین ظلم پیش نهاد / بند بر دست و پای خویش نهاد
چند روزی اگر سر افرازد / دهرش آخر ز پا در اندازد

پس حسین رض عنان مرکب از میان میدان بر تافته بصف لشکر خود باز
آمد و دل بر محاربه نهاد و این واقعه روز جمعه بود دهم محرم سال بر شصت و یک از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم و لشکر
مخالف بقولی هفتاد هزار و بروایتی سی هزار بودند و اصح روایات آنست که بیست و دو هزار سوار و پیاده از شام و کوفه در آن معرکه
حاضر آمدند و ملازمان حضرت حسین رض بقولی هشتاد و دو و بروایت اشهر هفتاد و دو تن بوده اند بغیر از آنحضرت سی و دو تن
سواره و چهل تن پیاده و در اغلب رسایل که سخنان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان
مذکور نیست و بمجرد نامی و شعری اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص و تصفح بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را بطریقه خیر الکلام
درین اوراق ایراد نمود و رجز هر مبارزی که گفته اند چون پارسی زبانان را ازان فایده نیست و رشته سخن بسبب آن نقل طول
می یابد اینجا نیاورد مگر جائی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمه آن رجزها بود از گفتار قدما و مناسب زبان لطیفه
اهل زمان نمی نمود آن نیز مطوی شد الا آنچه ایراد آن فایده نبود و من الله الاعانة والتوفیق
راوی گوید که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب نبرد جویان بمیدان تاختن گماشتند تا سبقت حرب کنند و حسین رضی الله عنه
می فرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بحرب نکنند متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید پیش صف لشکر کوفه
ایستاده بود چون حال بر این منوال مشاهده نمود مرکب نزدیک عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین علی رض مقاتله خواهی کرد گفت
بلی درین قتال بسیار سرها خواهد شد حر گفت فردا جواب رسول خدای صلی الله علیه وسلم چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد حر
ازو اعراض نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در برش می طپید چنانکه هر کس در پهلوی

وی بود آواز آن می شنود مهاجر بن اوس از قوم حر و روایتی دیگر آنست که برادر او مصعب بن یزید با وی گفت که من در
هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام تو از جمله مشاهیر دلاوران و مبارزانی هرگاه که از دلیران و تیغ گذاران کوفه می پرسیدند
پیش از همه ترا نام می گرفتند و پیش از همه ترا می ستودند این زمان رعشهٔ تن و طپیدن دل را چه سبب است حر گفت ای برادر مرا هیچ ترس
نیست اما نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در اندیشه آنم که چگونه برآید ناگاه نعره از جگر برکشید و گفت
ای برادر بشارت باد که نفس من بهشت را اختیار کرد تازیانه بر اسپ زد و نزد امام حسین رض آمد و از مرکب پیاده شد رکاب
حسین رض را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت قصد تو کنند و خیال
می بستم که مهم بصلاح از هم بگذرد اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت تو مبادرت نمودم اما
توبه من مقبول شود یا نی و عذر گناه من بحیز قبول رسد یا نی

قطعه

با خجالتهای کلی رو براه آورده ام
جان بر در دو زبانی عذرخواه آورده ام
بر من بیدل مفلس دست در زیر آکن
بر امیدی روی سوی این درگاه آورده ام

حسین رض از بالای مرکب دست مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هر چند بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند آورده
استغفار نماید و از آن گناه توبه کرده عذر خواهد امید قبول هست وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ
وَيَعْفُو اجری که بنسبت من کردی نا کرده انگاشتم و تقصیری که تا این غایت از تو واقع شد در گذاشتم مردانه باش
و دل بر حرب بنه که امروز روز بازار سعادتست و این میدان جلوه گاه اهل شهادتست حر با دلی پر از محبت حسین رض رو
بمیدان نهاد و در طرید کردن و جولان نمودن آغاز نهاد اما چون مصعب برادر حر دید که حر آخرت را بر دنیا گزیده دست
ولا در دامن آل عبا زد اسپ برانگیخت و روی بر خدمت حسین رض آورد و بخیت که عمر سعد گمان برد که بجنگ برادر می رود
چون بمیان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی و مرا از ظلمت نکرت بسرچشمه آب حیات معرفت رسانیدی من هم با تو موافقت
کرده از اهل مخالفت بیزار شدم فردا گواه معامله ما باشی و با هم از شفاعت حسین رض بهره گیریم پس حر برادر را نیز در پیش
حسین رض آورده صورت حال بموقف عرض رسانید حسین رض او را در بر گرفت و بنواخت در مقتل امام اسمعیل آورده که در آن
زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله شب پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر درین زمان
کجا رفته بودی گفتم رفته بودم که سر راه بر حسین رض گیرم پدرم فریاد برکشید و واویلاه ای پسر ترا با فرزند رسول خدا
صلی الله علیه وسلم چه کار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی حرب کن و اگر شفاعت رسول خدا صلی الله علیه وسلم

ورضای پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم می خواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاویدان می جوئی برو و با
دشمنان او مصاف کن اکنون حر گفت ای امام میخواهم که مرا اجازت دهی که بحرب روم حسین رض گفت تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری برود
حر گفت یا ابن رسول الله اول کسی که بجای صحبت تو آید من بودم دستوری فرمای تا نخستین کسی که بمحاربت دشمنان تو رود من باشم
حسین رض او را اجازت داد حر مردی مردانه و دلاوری فرزانه بود و او در کارزار با هزار سوار برابر داشتندی و سه ساله
پسر یاد بود بر مرکبی دونده رونده جهنده تازی نژاد بمیدان آمد و رجز گویان مبارزی طلبید و ابو المفاخر رحمه الله رجز
او درین وجه آورده **نظم** منم شیر دل حر مردم ربای کمر بسته در پیش ولی خدای منم شیر و شمشیر بران بدست
که دارد بر شیر و شمشیر پای چون عمر سعد حر را در میدان دید لرزه بر وی افتاده دلش بپیچید و یکی از معروفان عرب
را که صفوان بن حنظله گفتندی طلبید و گفت برو و حر را بنصیحت و ملایمت بجانب ما باز آر و اگر سخن قبول نکند سرش پیش من آر
از تن بردار صفوان با دلی تمام و زینتی لا کلام در برابر حر آمد و گفت ای حر تو مردی عاقل و پر دل و از مبارزان کاملی روا
باشد که از یزید برگردی و روی بحسین رض کنی حر گفت ای صفوان از خردمندی و فرزانگی تو این سخن عجیب است که تو یزید را
نمی دانی او ناپاک و فاسق است و حسین رض پاک و پاکیزه زاده تزویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل گهواره او جنبانیده پیغامبر
صلی الله علیه وسلم او را ریحان بوستان خود خوانده **بیت** وصفش از شرح و بیان بالاتر است هرچه من گویم ازان والاتر است
صفوان گفت من این همه می دانم و زیاده ازین هم می شناسم اما دولت و مال و جاه با یزید است و ما مردم دنیا خواهی ایم
ما را ازان چه مرتبه و منصبی باید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار می آید حر گفت ای خاکسار حق را می دانی
و می پوشی و شربت شیرین [illegible] بارامی نوشی **مصرع** فردا کند خمار که امروز مستی صفوان در غضب شد و نیزه
حواله حر کرد حر نیزه بر نیزه او افگنده بمردانگی نیزه او را پاره پاره ساخت و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش
زد چنانکه یک گز از پشتش بیرون آمد روی را بهمان نیزه از صدر زین ربود و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند آنگاه
بر زمین زد چنانکه استخوانهای او ریزه ریزه شد خروش از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را سه برادر بود دندهر سه از غضب قتل برادر
بیکبار بر حر حمله کردند حر نعره از جگر بر کشید و خدای را بعظمت و قدرت یاد کرده در تاخت و دوال کمر یکی را گرفته از خانه زین
در ربوده چنان بر زمین زد که گردنش خرد بشکست و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشکافت و دیگری روی بهزیمت نهاد حر از
عقب وی در تاخت و نیزه بپشتش زد که سنان از سینه وی بیرون آمد و سر وی بجانب حسین رض آورده گفت یا ابن رسول الله ام ابحل

کردی و از من خشنود شدی حسین رض گفت نعم انت حر کما سمتک امک آری من از تو خشنود شدم و تو آزادی چنانکه
مادرت ترا نام نهاده یعنی فردا از آتش دوزخ آزاد خواهی بود حر این بشارت شنوده با نشاطی تمام روی بمیدان نهاد و در سوی
سپه جانب که در تاختی از پشته ساختی معارزان این حال پیاده در دوید و اسب حر را پی کرد پیاده بحرب درآمد شعله خشم جان سوز
کشید و نایره قهر غیرت افروزش اشتعال پذیرفته **بیت** بنیزه صخره را سوراخ می کرد به پیکان موی را مسناخ می کرد
لشکر این گونه کارزار می دیدند پیاده و سوار از پیش وی می رمیدند امام حسین رض دید که حر پیاده جنگ میکند اسب تازی
با ساز گرانمایه فرستاد تا حر سوار شد چون آن مرکب نزدیک حر آوردند کابش را بوسه داد و سوار شد و جولان در میدان آمد
عنان مرکب خود تابی داد بنوک سنان آب می داد چون جمعی را که مانند پروین گرد او در آمده بودند چون بنات النعش متفرق
ساخت خواست که باز گردد و نزد حسین رض آید هاتفی آواز داد که ای حر باز مگرد که حوران منتظر قدوم تواند حر روی بجانب حسین رض
کرد که یا ابن رسول الله نزدیک جدت می روم هیچ پیغامی داری حسین رض گریان شد و گفت ای حر خوش باش که ما نیز در عقب تو روانیم
خروش از اصحاب حسین رض برآمد و حر خود را بر لشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزه او در هم شکست تیغ آبدار را بکشید و خاکسار
که بر فرق می زد تا سینه می شکافت و هر را بر میان میزد دو نیم میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان بر آورد و گاهی
میسره شد جمع ایشان را پریشان کردی بدین سان کارزار می نمود تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت و خواست که علم
را با علمدار دو نیم زند که شمر بانگ بر لشکر زد که گرداگرد وی فرو گیرید یکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدن گرفتند
و حر در میان آن گروه می جوشید و می خروشید و مردانه می کوشید ناگاه قسور بن کنانه نیزه بر سینه حر زد که درو جای گرفت حر
گرم در حرب بود چون زخم خورد در نگریست قسور را دید که ضربت زده بود و خود از سرش جدا شده شمشیری بینداخت بر فرق قسور تا سینه اش بشگافت
قسور از اسب در گشت و حر نیز از مرکب در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی مرا دریاب حسین رض اسب در تاخت و حر را از میان مردان تا پیش
صف لشکر خود آورد و پیاده شد و بنشست و سر حر بر کنار خود نهاده با آستین گرد از رخسار وی پاک میکرد حر را رمقی باز مانده بود
دیده باز کرد و سر خود را بر کنار حسین رض دید تبسمی فرمود و گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حسین رض فرمود که من از تو خوشنودم
خدای نیز از تو راضی باد حر از این بشارت شادمان شد نقد جان نثار نمود **بیت** چنین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست حسین رض از برای حر بگریست و اصحاب آنحضرت نیز بر وی گریه کردند و حاکم خثعمی آورده
شاهزاده در مرثیه حر سه بیت فرموده یکی از آن ابیات **شعر** لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح

و ترجمه ابو المفاخر آورده نظم

خوشا حر فرزانه نام دار		که جان کرده بر آل احمد نثار	ز رخش تکبر فرود آمده
شده بر براق شهادت سوار	بعشق جگر گوشه مصطفی	برآورده از جان دشمن دمار	اما چون مصعب برادر حر دید که

برادرش ببال شهادت بروضه قدس پرید باجازت امام شد روی بمیدان نهاده در خصمان پیچید و بعد از کارزار مردانه و کشتن دشمنان ازحیا و آزرم بیگانه شربت شهادت نوش کرد و با برادر با جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که حر پسری داشت درمیان لشکر کوفه که نامش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت شده غلام خود را گفت بیا تا اسپان را آب دهیم و هر دو سواره از میان لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بصف لشکر حسین رض آوردند چون علی بن الحر نزدیک شاهزاده رسید از مرکب پیاده شد زمین ادب بوسید و نزدیک آمده روی بر روی پای حسین رض مالید حسین رض گفت ای جوانمرد تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان نثار کرد و من نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکته الولد الحر یقتدی بابائه الغر آشکار کنم بیت

پسر کو ندارد نشان پدر	تو بیگانه خوانش نخوانش پسر

حسین رض وی را دعا گفت و علی دستوری یافته روی بمیدان نهاد و در حرب گویان طرید میکرد و جولان می نمود و مبارز می طلبید مردی از لشکر شام آراسته باسلاح تمام بیرون آمد علی بالاستقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید بنوک نیزه او را از روی زین در ربوده بر زمین زد و گفت قطعه

ریاحی نژادم نه من بنده ام	بسی دشمنان را سر افگنده ام
من از والد خویش شرمنده ام	چو او کشته شد من چرا زنده ام

مبارز در برابر او می آمد و یکیک را بر پی عم ایشان بقتل می رسانید و حسین رض بآواز بلند بر وی آفرین میگفت و برای او دعا میکرد بیت آفرین خدای بر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد آخر الامر او را درمیان گرفته شهید گردانیدند و به پدر بزرگوار و عم نامدارش در رسانیدند اما غلام حر که غره نام داشت در فراق خواجه و خواجگی گریان شد و دلش بر نیران مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بجد تمام جنگ در پیوست و بر روی خصمان در مهلت دربست تا چند کس را درمیدان نبرد روی بدروازه عدم روان کرد پس نزد حسین رض آمده گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم بکرم مرا معذور دار که هنوز رسوم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی زاده خود سوخته ام امروز می خواهم که جان در قدمت نثار کنم و فردا در عرصه محشر بسر خواجگان افتخار کنم بیت اگر مرا بغلامی خود قبول کنی بسر کشم که با شاه و شهریار کنم حسین رض بروی آفرین کرد و او با سروری تمام و نشاط ما لا کلام روی بمیدان آورد و اندک زمانی بخواجه و خواجگی خود رسید و بنقد شهادت متاع سعادت جاودانی خرید مصرع دیده بربست از جهان تا طلع مقصود دید

آورده اند که حسین رض بعد از قتل این چهار تن دیگر باره میان این دو صف بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما اول تیر در روی من انداختید و من نیز بحضور محاربه شما نیستم و حالا از لشکر من کسی کشته گشته و برادر و پسر و غلام و بسیاری از مردم شما بودند که علم نصرت من برافراختند و جان عزیز خود در راه هواداری فدا ساختند و من بار دیگر بر شما حجت می گیرم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نشود ای گروه مردمان بیائید و با من یکی از سه کار بکنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر بمکابره حق بیست او باطل شود دانم که چنان بیعت برو کنم و اگر نه او داند و من یکی از اعادی آواز داد که ترا نگذاریم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان و چابک سخنی شاید که بمعاذیر دل یزید را بفریبی و از دست او خلاص شوی دیگر بار فتنه انگیزی و در ملک شورش پدید آید حسین رض فرمود که چون چنین نمیکنید بگذارید تا بسر روضه مقدسه جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه مجاور شده بعبادت قیام نمایم و بقیه زندگانی گذرانم گفتند بدین نیز رضا نمیدهیم چه ممکن نیست که قومی از اجلاف عرب تو گرد آیند و باز بیرون آیی و طلب خلافت کنی و دیگر باره فتنه پدید آید فرمود که اگر این دو نمیکنید مرا و یاران مرا آب دهید که عامه آدمیان و کافه عالمیان را در آب حق الشرب هست گفتند حدیث آب مکن که اگر ملازمان تو همه رمیم و رفات شوند آب فرات نیابند مگر بیعت یزید و مارا با تو بغیر از حرب هیچ روی نمانده است شاهزاده گفت پس وقت حرب تنگاتنگ بیرون آئید تا مرد از نامرد پدید آید و هنری از بی هنر ممتاز گردد گفتند نعم انصفت یابن فاطمه تو همچنین باش و بدین صورت جهت آن راضی شدند که داب مبارزان عرب آنست که در معارک حرب و قتال نام و لقب خود آشکارا سازند و بمفاخر و مآثر قبیله و عشیره خود لوای مباهات برافرازند و ابواب تصلف و تکلف بگشایند و هنری که در باب مبارزت دارند نمایند چون این سخن را قبول کردند حسین رض با صف لشکر خود آمد و عمر سعد مردی مبارز نامدار را که سالم ازدی گفتندی بمیدان فرستاد سالم بر بادپای تیزگام بی آرام سوار شده و دستی سلاح ملوکانه پوشیده مرکب خود را بجولان آورد و نام خود را در معرکه مبارزان آشکار کرد و ندای هل من مبارز برکشید بریر بن مجل زهیر حیان اسدی پیش حسین رض ایستاده بود گفت یابن رسول الله این مرد که بمیدان آمده مبارزی صف شکن و دلیری مرد افکن است مرا اجازت ده تا با وی نبرد کنم و بنای لاف و گزافی که در ساحت میدان افراشته بصرصر قهر در هم شکنم حسین رض او را اجازت داد و این زهیر از قبیله بنی اسد بود در همان نزدیکی از وطن و مسکن خود ببرید و خدمت شاهزاده را از همه عالم برگزید و مبارزی دانا و دلاوری فرزانه در نبرد با اقدام

راح ظفر نوشیده و در مجالس حرب از جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده **بیت**

در افگندم مرکب بمیدان دلیر	بغرید مانندهٔ نره شیر

در گرمی تاختن سر راه بر سام ازدی گرفت سام چون زهیر را دید از بیم او بلرزید و از
راه نصیحت در آمده گفت ای شهسوار مضمار محاربت وای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را
می گذاری و روی بتقویت حسین رض و تمشیت مهمات او می آری زهیر گفت ای ناکس دون ترا شرم می باید داشت که شمشیر در روی
اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم می کشی و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دایمی اخروی اختیار میکنی سام خواست که
دیگر سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان بداد پس
زهیر در برابر عمر سعد آمد و نعره زد که یا اهل العراق هر که مرا خود شناسد شناسد و هر که نشناسد منم زهیر بن حسان الاسدی کیست
از شما که بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بگردیم و ببینیم که بخت کرا یاری می کند و نکبت کرا بر خاک خواری می افگند **بیت**

کوی عشق است درو زخم بلا بر پی	کو حریفی که قدم بر سر این کو بنهد

اهل شام و عراق که نام آن یگانه آفاق شنیده و قبل ازین آوازه
شجاعت و دبدبهٔ او بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افگنده از محاربت با او بترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود
زد که این چه بی حمیتی است که شما را دریافته آخر یکی بمیدان روید و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازید نضر بن کعب
نجفی سواری تمام بود از رؤسای کوفه و از سرداران کبار و او را برابر صد سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد
و گفت ای شجاع عرب از نعمت خود جدا ماندی و بی عنان جو در دست آشتی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی یزید برم تا از
خارستان عنا و کلفت بگلزار راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد خارهای بدعت در دامن دین می آویزند
و در گلستان خدمت حسین رض هر زمان نهال معرفتی از کنار جویبار حقیقت می خیزد و من اکنون از روضهٔ محبت آنحضرت گلهای مراد
چیده ام از خارزار دشمن نابکار هیچ اندیشه ندارم **بیت**

زخم دوست مرا چون گل مراد شگفت	حواله سر دشمن بخار و خاره کنم

نضر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و ناگاه بخنجر نیزه بسوی وی اندازد زهیر این معنی را دریافته مجال نبخشید و بیک
زخم نیزه اش بصحرای عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب بمیدان آمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح بیک طرف اسب میل نمود
تا نیزه او را رد کند اسپش در رمیده او را از پشت خود بیفگند و در آن محل پایش در رکاب ماند مجال پیاده شدن نیافت ماند
اسپ می جست و لگد بر وی میزد تا پاره پاره شد پسر کعب نضر دید که شجاع تر بود با انتقام خون پدر و عم بانگ بر مرکب زده
در برابر زهیر آمد هنوز نفس راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سنان از پشت وی گذاره کرد زهیر اسب و سلاح

تا هیچ یک از مقتولان التفات نفرموده خویش را بر پیادگان زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان
هلاک کرد و باز مراجعت نموده بمیدان آمد و مبارز خواست و هر چند مرد در برابر وی می آمد نیزه که چون غمزهٔ خوبان چشم فتنه
انگیز و چون مژهٔ عاشقان اشک بیز بود خون او می ریخت و با خاک میدان می آمیخت **بیت** | غریوان بهر جانبی می شتافت | بنیزه دل دشمنان می شکافت |
بیک ساعت بیست و هفت سردار را از پای در آورد و عمر سعد وی حجر الاحجار کرد که تو پشت و پناه لشکری
برو و زهیر را بیار تا هر حاجتی که داری برآرم حجر گفت شهار و باه با شیر ژیان چه حرب تواند کرد و بشنود در پیش شاهباز
پرواز تواند نمود این مبارز دلاور است و تنها بهزار سوار در می آمیزد من از جان خود سیر نیامده‌ام که بمقابله و مقاتلهٔ او
آهنگ کنم **بیت** | گوزنی که با شیر بازی کند | بخون ریز خود ترکتازی کند | مگر آنکه سه صد سوار ازشما ب
موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی با وی بگردم و همین که بر من حمله آرد روی بگریز آورم و بجانبی که کمینگاه باشد
روان شوم و بر بهانه او مردی ستیزنده است از عقب من بیاید و آن صد سوار کمین بر وی بگشایند و اگر صف ایشان را
برهم زند ایشان وی به کمینگاه دوم آورند و همچنین تا صد سوار گرد او فرو گیرند و هر یک زخمی بر و بگشایند شاید که در آن محل از
پای در آید پس صد سوار مکمل بسه موضع در کمین نشستند و زهیر بن حسان از این بیخبر در میدان ایستاده بود و انتظار مبارز
می برد لب از تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه حجر بیامد از دور بایستاد زهیر گفت یا ابن
الاحجار نزدیکتر آی و با من بگرد حجر گفت من نه بمحاربت بلکه بنصیحت آمده‌ام ای زهیر تو با این همه شجاعت و پردلی و توانائی
چرا پیش پسر زیاد نمی‌آئی تا ترا از مال دنیا غنی گرداند آخر می دانی که حسین رض را زیادت مالی و منالی و اختیاری و اقتداری
نیست همت بلند اقتضای آن می کند که با اهل دولت پیوند کنی زهیر گفت ای ملعون دولت از حسین باید طلبید که همایون
فال اوج ولایت است و مرا علو همت بر خدمت او می دارد که می دانم که ابن زیاد نابکار است و آنکس که زمام اختیار بدست
او باز نهاده همه بی دولتان و بی همتانند **بیت** | دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ آن | زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود |
حجر خاموش گشت و از ترس قدمی پیش نمی نهاد زهیر عنان بجنبانید و بر وی حمله کرد ابن الاحجار هزیمت نموده بسوی کمینگاه
روان رفت زهیر از پی او می آمد که آن غدار از دست وی بجهید و از کشتن برست زهیر بانگ بر مرکب زده از عقب وی می تاخت
چون ابن الاحجار بمیان کمینگاه رسید سپر خود را بوی سپرده بود و حجر فریاد برکشید که مرا دریابید و خود را از مرکب در
انداخت و دوان شد زهیر نیزه کشید در قفای وی می تاخت که یکبار سواران کمین بگشادند و از چپ و راست وی

و آغاز طعن و حرب کردند زهیر هیچ اندیشه نکرده و نیزه کشیده بر ایشان تاخت آن گروه پشت داده روی
بکمینگاه دیگر آوردند و او در عقب ایشان می تاخت القصه سه صد سوار او را در میان گرفتند و شبث ربعی در آمد نیزه
بر دوش وی زد چنانچه زره وی بدرید و سر سنان بکتف وی رسید زهیر از آن زخم برگشت تا شبث را هلاک کند آن شقی از بیم
در میان سواران گریخت و زهیر نیزه از دست بیفگنده تیغ چون برق درخشان برکشید و در میان سواران از
چپ و راست می تاخت و از دشمنان سر و تن می انداخت **بیت**

آفرین بر تیغ تیزت کو بیکدم خصم را / فرق پیدا در میان سر و مغفر می کند

راوی گوید که پنجاه سوار را بینداخت اما نود زخم بر وجود مبارکش زده بودند و چون حسین رض آن حال را مشاهده کرد
جمعی از ملازمان را فرمود که زهیر را در یابید و سعد که غلام امیرالمؤمنین علی رض بود با ده تن از مبارزان رفتند و خود را
بر آن گروه زده برخی را از سواران بکشتند و زهیر را از آن میانه بیرون آوردند افزون از دویست چوبه تیر بر
سلاح او نشسته بود و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون می چکید و را بدین گونه نزد شاهزاده آوردند
آنحضرت پیاده شد و بر سر بالین او بایستاد زمانی بر آمد زهیر چشم باز کرد حسین رض را بر بالای سر خود ایستاده دید آن
مقدار قوت داشت که روی خود را بر قدم حسین رض نهاد و بزبان حال میگفت **بیت**

خاک قدم دوست شدم نیست کسی را / این عیش که امروز مرا در قدم اوست

حسین رض فرمود که ای زهیر با من سخنی گوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بان بشنوم
و ترا حق گذاری کنم که تقصیر نکردی و شرایط مردی و جوانمردی بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول خدا ای برای
من جام آب صاف زلال خنک آورده اند صبر فرمای تا آب بخورم آنگه سخن گویم حسین رض گفت ای یار جانی زهیر بدید نموده اند
و آن شراب بهشت است که بوی می نماید بلکه پریان می نمایند **بیت**

در پای آن تیغ که بر حنجر زند / شربتی از چشمه کوثر خورند

زهیر دهان بهم می زد چنانچه کسی چیزی آشامد آنگه نفسی زد و طوطی روحش بشکرستان [illegible] پرواز
نمود حسین رض بگریست و گفت طوبی مر زهیر را که در آن جهان همنشین من باشد و خدای و رسول از و راضی باشند راوی گوید
که چون زهیر شهید شد هر دو لشکر دیده بگشاده و منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزت در عرصه محاربت نهد
و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی بدهد از یک طرف لشکر شقاوت اثر کوفیان و شامیان آتش جهان سوز عناد
بر افروخته و رایت شرارت سرایت قتال برافروخته **مثنوی**

نبرد آزمایان آهن گسل / بر از خشم سینه پر از کینه دل
چو آتش بسوزندگی گشته گرم / نه مهر و وفا و نه آزرم و شرم

و از یک جانب جنود مقترن بسعود شاهزاده کونین و نور دیده

بنی الثقلین علیه صلوات الله وسلامه ما اتصل النظر بالعین دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله ونعم الوکیل زده و پای ثبات بر مرکز فقاتلوا التی تبغی نهاده اگرچه اندک می‌نمودند اما از روی جرأت چنان بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسرپنجهٔ مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ باید کرد پای رنگ او بچنگ صلابت بدرانند

هر یکی را نیزه چون شعلهٔ آتش بکف	هر یکی را ناوکی چون برق از کمان

ابو المؤید آورده که درین محل دو مرد از لشکر عمر سعد بمیدان در آمدند بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته و هر یکی در سلاح غرق پوشیده طلب مبارز کردند و هر دو نعره بجولان در آوردند یکی گفت منم یسار مولای زیاد بن ابیه و دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبید الله زیاد کیست آنکه خون گرفته و از عمر بسر آمده که بمبارزت ما بیرون آید تا بطعن نیزه و ضرب شمشیر دمار از روزگار او بر آریم بریر بن حضیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند نزد حسین رض آمده استجازه نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش شدند و مقارن این حال عبد الله بن عمیر کلبی پیش حسین رض آمده گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت ده حسین رض در نگریست مردی دید گندم گون قد دراز بالا بازوهای قوی و سینه گشاده و فر مبارزت از جبین وی می‌تافت حسین رض فرمود که کشندهٔ این دو غلام وی خواهد بود عبد الله را دستوری داد و او با آتش آبدار یعنی شمشیر صاعقه بار پیاده روی بمیدان نهاد دو سوار گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب مرا عبد الله گویند یسار و سالم گفتند ما ترا نمی‌شناسیم باز گرد تا زهیر بن قین یا بریر همدانی پیش ما آید عبد الله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدان رسید و همت شما بدان انجامید که سروران لشکر و مبارزان را طلب کنید اسلحه کفو شما بنده باید مانند شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد ما را از آن با شما حرب کردن عار است یسار در غضب شد و نیزه حوالهٔ عبد الله کرد عبد الله طعنهٔ او را رد کرده شمشیری بر پای وی زد چنانچه یسار از پای در افتاد عبد الله با تیغ کشیده بسر وی دوید تا کار او تمام کند سالم از عقب وی در آمد با تیغی چون قطرهٔ آب قصد کرد تا بر وی زند از لشکرگاه حسین رض آواز دادند که ای عبد الله از ضرب تیغ سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینهٔ یسار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد درین محل تیغ سالم بوی رسید عبد الله دست پیش او برد سالم ببرد و نوک انگشتان وی را قلم کرد و عبد الله ذره نیندیشید و تیغ را از سینهٔ یسار بیرون کشیده خود را بسالم رسانید و بیک ضربت کار وی را بساخت غلامان ابن زیاد یکبار روی بمیدان نهاده گرد عبد الله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی از ایشان بکشت و بسی مجروح گردانید و بآخر شربت شهادت چشید

قطعه

برداشت پای مردی و راه عدم نهاد

وان کس که همی براه عدم پا نمی نهد	شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست	از دام هولناک اجل کس نمی جهد

نورالائمه فرموده که بعد ازان بریر بن حضیر همدانی زاهدی شب گذار و پیری پاکیزه روزگار بود باجازت حسین رضی الله عنه روی بمیدان نهاد و رجزی فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب خود را باز نمود ابوالمفاخر ترجمه رجز او برین وجه آورده نظم

من بریر علی پیرهنم	منم آنکس که همی دین سپرم	بندهٔ آل نبی بر جانبا	نیک میدان که زهی بد تبرم
دست بر دامن ایشان زده ام	پرده بر دشمن ایشان بدرم		

جنگی در پیوست که فلک دوار حیران و مریخ خنجرگذار انگشت تحیر بدندان بماند بیت

گران جنگ رستم بدیدی بخواب	شدی از نهیب ولیش زهره آب

در اثنای طعن و ضرب و در خلال کر و فر می گفت ای کشندگان مسلمانان ای بریدگان خون فرزند پیغامبر آخرالزمان بیایید تا سزای کردار شما در کنار شما نهم هر که پای پیش او می نهاد سر در می باخت و هر که عزم رزم او می کرد از جان شیرین بر می آمد تا آنکه مخالفان بتنگ آمدند یزید بن معقل را بمبارزت او تحریص کردند یزید آراسته بمیدان آمد و چون نزدیک بریر رسید گفت ای بریر گمان تو آنست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدای درخواهیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد یزید راضی شد و هر دو دست بدعا برداشته گفتند خدایا آنکه براه راست است او را بر گمراه نصرت ده پس باهم برآویختند و ابن معقل شمشیری حواله بریر کرد کاری بر وی پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید بن معقل زد که تا سینه اش بشکافت و بمعیار حرب و محک کارزار حال هر یک روشن شد بیت

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

بریر بعد از قتل یزید پیش حسین رض آمد حسین رض او را ببهشت بشارت داد آن پیر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شد روی بمیدان نهاد و بحیر بن اوس ضبی او را بقتل رسانید و حسین رض فرمود که ان بریر امن عباد الله الصالحین بدرستی که بریر از بندگان شایستهٔ خدای بود نورالائمه آورده که کشنده بریر عمی داشت که او را عبد بن جابر گفتندی پیش وی آمد و گفت ای بحیر بریر را کشتی و بخدای که او از جمله مقربان درگاه الله و از زمرهٔ خواص اهل الله بود بحیر پشیمان شده از لشکر بیرون رفت و هولی بر وی غالب گشته فریاد می کرد تا بمرد و خون ناحقی بعرصگه قیامت برد بیت

بغض شهدا در دل و خون در گردن	فکری بکن آخر که چه خواهی کردن

و بعد از واقعه مبارزت بریر وهب بن عبد الله الکلبی بیرون آمد او جوانی بود زیبا روی نیکو خوی با رخساره چون ماه و جعدی مانند سنبل تر و مشک سیاه نقاش قدرت بقلم و صورکم فاحسن صورکم نقش روی او

برکشید و بر لوح فی احسن تقویم چهره کشائی کرد **بیت**

هر چه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال | شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند

نوداماد بود هفده روز از دامادی او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی در نوشته بود مادری داشت که ای مادر قاسم گفتند پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند و ای جگر ارجمند ای نور دیده رمد دیده و ای سرو سینه محنت کشیده ای تو چراغ جان و ای نور باوه باغ روح و روان مرا با تو محبتی ست که نتوانم که یکساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفتی دارم که طاقت آنم نیست که یکدم ترا نبینم **بیت**

چو در خواب باشم توئی در خیالم | چو بیدار گردم توئی در ضمیرم

اما تأملی کن که جگر گوشهٔ مصطفی صلی الله علیه وسلم درین دشت کربلا و صحرای پر بلا با جفای جمع بی وفا درمانده میخواهم که مرا از خون خود شربتی دهی تا شیری که از پستان من خورده بر تو حلال گردد و تمنای آن دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهاده پیش حسین رض کشی تا فردای قیامت از تو راضی باشم جان ما در ره رو پیش آن سرور جان فدا کن و چون مردان راه خدا ترک هوس و هوا کن **قطعه**

سر کوی هوس داری عصا را پشت پائی زن | درین اندیشه بگیر و باش و عالم را قفائی زن
طریق عشق می‌جوئی خرد را الوداعی گو | بساط قرب می‌خواهی بلا را مرحبائی زن

وهب گفت ای مادر مهربان مرا با شاهزادهٔ دو جهان نیم جانی که دارم مضایقه نیست اما دلم بجانب آن نوعروس نگران است که درین غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال ما بری نخورده اگر اجازت فرمائی بروم و از وی بحلی خواهم مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که بافسون و افسانه ترا فریب دهد و بسخن وی از دولت سرمدی و سعادت جاویدی محروم گردی وهب گفت ای مادر خاطر مبارک جمع دار که ما کمر محبت حسین رض بمیان جان بنوعی بسته‌ایم که بسر انگشت فریب آنرا توان گشود و نقش مودت بر لوح دل بنظری رقم زده‌ایم که آب مکر و غرور آنرا تواند زدود **بیت**

بر روی صفحهٔ دل ما از وفای دوست | نقشی نوشته‌اند که نتوان ستردنش

پس چون نزد عروس آمد و گفت ای بانوی مسافر من و ای مونس دلنواز من بدانکه امروز پسر رسول خدای صلوات الله وسلامه علیه درین دشت کربلا بند بلا گرفتار است و غریب و تنها مانده دور از یار و دیار است میخواهم که نقد جان نثار قدمش گردانیم و دولت سعادت از مصحف شهادت خوانم تا فردا رضای الهی و شفاعت رسالت پناهی و خشنودی بتول عذرا رض و عنایت علی مرتضی رض قرین حال و رفیق روزگار من گردد نوعروس آهی از دل پر امید برکشید گفت ای یار غمگسار من و ای انیس روزگار من مرا جان فدای بندگان حسین رض باد کاشکی در شریعت زنان را حرب کردن رخصت بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم هر که امروز جان برای حسین رض در بازد فردای قیامت براق کرامت بعرصهٔ بهشت پاکیزه سرشت در تازد و در قصور بهشت برین با

وصال حور عین در رساند بیا تا نزدیک شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرط کن که فردا بی من پای در بهشت ننهی
و این نیز با شوهر بی اینجا از سر گیری رفیق و یار و الیف و غمگسار تو در ساحت دار القرار من باشم وهب گفت نیکو باشد پس هر دو باتفاق
نزد حسین رض آمدند و عروس بتضرع و زاری و جزع و بیقراری گفت یا ابن رسول الله شنوده ام که هر شهیدی که از مرکب بر زمین افتد
حوران فردوس از کنار خود بالش او را بالین می سازند و در قیامت نیز در جنت قرین و رفیق و همنشین او می باشند و این جوان
جان با خلق دارد و من از وی هیچ تمتعی نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریب و بیچاره ام مادری و پدری و خواهری و برادری و
خویشی و غمگساری و یاری و مددگاری ندارم حاجت من آنست که در عرصه گاه محشر مرا باز طلبد بی من به بهشت نرود و دیگر
من غریب زده را بشما بسپارید تا مرا بدختران و خواهران خود بسپارید تا در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزان و خدمتگاران
باشم و یقین دانم که در سراپرده عصمت دست نامحرم بدامن عفت من نرسد حسین رض بگریست و اصحاب آنحضرت از سخن آن عورت گریان
گشتند جوان گفت یا ابن رسول الله قبول کردم که در روز قیامت وی را باز طلبم و چون بدولت شفاعت جد بزرگوارت صلی
الله علیه وسلم رخصت دخول جنت یابم بی وی قدم در آن منزل ننهم و من وی را بشما سپردم بمخدرات حجرات طهارت بسپارید این بگفت
و روی بمیدان نهاد با عذاری چون گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته بر کمیتی عجم کرامی رونده و چون اجل
ناگهان بر سر خصم رسنده سوار شده زرهی داودی پوشیده و خفتان زره آگنده بر روی او فرو کشیده نیزه خطی بدست راست
گرفته و سپر مکی بر دوش چپ افگنده و رجزی آغاز کرده که اولش این است شعر امیری حسین و نعم الامیر

له لمعة کالسراج المنیر

نظم

این چنین دوستی که جان می بخشد	وهب کلبی بسگ کوی حسین
دست او تیغ زند تا که کند	روی اشتر جه گیسوی حسین

اسپ میراند تا بمیان میدان رسید عنان مرکب باز کشید و قصیده
در مدح حسین رض ادا کرد بعد از آن اسپ کوه پیکر در آن روی دشت بجولان در آورد و لعبتی چند نمود و هنری چند اظهار فرمود که
آشنا و بیگانه و دوست و دشمن بر وی آفرین گفتند اما مبارز طلبید و هر که بمصاف وی آمد گاهی نیزه از پشت مرکب
می ربود و گاهی بتیغ بی دریغ در هلاکت بر وی می کشود تا بسیار مبارزان را بر خاک تیره انداخت و از کشته ها در ساحت
ناوردگاه پشتها ساخت پس پیش مادر آمد و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت آری بسی مردانگی نمودی و در رسم
فرزانگی فیروزی و علم نصرت بر افراختی و دل ام القتل اعادی تازه ساختی اما آن میخواهم که تا جان داری طریقه حرب
فرو نگذاری پسر گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن نوعروس میکشد اگر فرمائی بروم و وداعی بجای آرم

و دیدار بازپسین بگیر این نسیم **نظم** | خدای را مکن ای باغبان مضایقه چندان | که یک نظاره کنم باغ نوشکفته خود را
در از خواب خوش ای بخت بد مگر بینم | بروی ماه چو مهش چشم شب نخفته خود را | مادر اجازت فرمود جوان روی بخیمه
نو عروس نهاد آواز وی شنید که از سوز فراق ناله می کرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر می کشید **بیت**
نهاد بر دل مسکین نگار بار فراق | که تیره باد چو روی من روزگار فراق | جوان طاقت نماند خود را از مرکب در انداخته بخیمه در آمد عروس
را دید سر بزانوی حسرت نهاده و قطرات عبرات از چشمه چشم گشاده گفت ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می نالی جواب داد که
ای آرام جان و ای انیس دل ناتوان **بیت** جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه | آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار
جوان بنشست و سر او را در کنار گرفته از هر جانبی سخن در پیوست که ناگاه از میان میدان آواز آمد که **هل من مبارز**
هیچکس هست که بمبارزت بیرون آید جوان برخاست و گفت **رباعی** رفتیم و داغ ما ز دل باید کرد | وز آب دو دیده خاک گل باید کرد
گر بد دیدی همه نکو باید گفت | ور درد سری بحل باید کرد | آنگاه بر مرکب سوار شد عنان بجانب رزمگاه معطوف گردانید
عروس از عقب وی می نگریست و بزاری زار می گریست و بزبان حال می گفت **بیت** از پیش من آن ماه چو تعجیل کنان رفت
دل نعره بر آورد که جان رفت و روان رفت | اما چون شیر ژیان بر بیابان یا اژدهای دمان با تیغ آبدار و نیزه جان شکار
صاعقه کردار بمعرکه کارزار در آمد و به سنان نیزه مبارزی که در میدان بود از پشت مرکب در ربود و او را حکم بن طفیل
گفتندی سواری نامدار و مبارزی با اقتدار بود وهب بیک حمله او را در ربوده بر زمین افگند چنانچه استخوانهاش در هم
شکست غریو از هر دو لشکر بر آمد و برابر او دیگر هیچ مبارز نیامد وهب مرکب را نهیب داده روی بقلب لشکر دشمن نهاد و از چپ و
راست می تاخت و مردم مرکب را بنوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد دست به تیغ نیلوفر
فام از نیام انتقام کشید و دست و بازو بگشاد **بیت** بهر جا که خود و سپر یافتی | بشمشیر برنده بشگافتی
فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره می ماند و ملک با هزار زبان بر تیغ گذاری او آفرین می خواند القصه لشکر مخالف
از جنگ او بتنگ آمدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد تا گرد وی فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی و اسپ وی آوردند یکی تیری
بر مرکب وی زد که از پای در افتاد وهب پیاده بماند و آخر دست و پای وی نیز از کار رفت و بر زمین افتاد سر مبارکش
بریدند و در پیش صف لشکر حسین رض انداختند مادرش در جست و سر پسر برداشته روی بر روی وی می نهاد و می گفت
احسنت نیکو کردی ای جان مادر و ای حلال زاده مادر اکنون رضای تمام من ترا حاصل شد و بشهدای راه خدا واصل

شتی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس میلی برداشت و بدان خون آلوده ساخته در چشم کشید آهی
زمیان جان برآورد و هجوم خیل اجل جان و جهان بسر آورد جان بسر دست بشوهر پیوست و در روایتی ضعیف هست که آن
ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را در خون شوهر می گردانید و بخاک و خون او را در روی می مالید ناگاه شمر را نظر بروی
افتاد غلامی را بفرمود تا عمودی بر سر وی زد آن زن هلاک شد و نقل دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بمعرکه آمده
بر سینه کشنده پسر زد و او را بکشت و بازگشت و چوب خیمه برداشته کس را بقتل رسانید و حسین رض او را آواز داده بازگردانید
و اعتذار کرد که ای فرزند رسول خدای مرا معذور دار که در فراق دو داماد و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده که
پیرزن می گفت واویلاه روز جوانی کجاست تا من باز نمایم که انتقام خون پسر چون باید خواست راوی گوید
بعد از شهادت وهب کلبی عمرو بن خالد ازدی بیرون آمد مردی بلند بالای زیبا لقای بر مرکب تازی نشسته بر گستوان
منقش در ران مرکب کشیده و دست سلاح ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار آب روی مردان می برد و از شمشیر گوهر دار
گوهر مردانگی ظاهر می کرد و از سنان جان ستان لعل منثور می پراگند و بزبان در نثار جواهر منظوم بصورت رجز
جمع می نمود ابو المفاخر ترجمه رجز او گفته

غزل

از بهر شهود عرض اکبر	خود را بشهادت امتحان کن
در معرکه همچو شیر مردان	سر پیش کش خدایگان کن
ای نفس عزیز ترک جان کن	ترتیب بهشت جاودان کن
وز شعله تیغ آسمان گون	اطراف زمین چو ارغوان کن

بعد از محاربت بسیار و قتل جمعی از فجار متوجه ریاض
جنّت تجری من تحتها الانهار شد بعد از وی پسر خالد بن عمرو بحکم و من اشبه اباه فما ظلم
روی بمیدان نهاده داد مردانگی بداد و در رجز گویان قتال بر روی ارباب عناد و جدال بگشاد خاک میدان را از خون
نامردان چون لعل بدخشان رخشان می کرد و صفحه معرکه را بتیغ آتش فشان از قطرات دماء اهل بغی و عدوان افشان
می کرد مانند برق خاطف خنجر گذاری می نمود و بر مثال شهاب ثاقب نیزه آتشین را کاری فرمود بعاقبت خالد بن
عمرو نیز همچون عمرو خالد بخلد آباد وصال و وصال آباد خلد رسید

رباعی

چون ذره بخورشید درخشان پیوست	چون قطره سرگشته بعمان پیوست
جان بود میان وی و جانان حایل	فی الحال که جان داد بجانان پیوست

بعد از وی سعد بن حنظله تمیمی که در پیچ معرکه از حروف سیوف وی تافته بود و بشعشعه شمشیر رخشان غبار میدان تیرگی یافته
چون عرصه گاه نبرد را خالی دید

بیت

دماغش ز گرمی درآمد بجوش	برآورد چون رعد غران خروش

روی بمیدان نهاده مرغ تیر پران را از قفص جعبه آزاد کرده گوهر تیغ براق را از معدن نیام بیرون آورده
روی هوا را از بخار حرارت هیجان زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا گلناری ساخت بعد از کشش بسیار
و کوشش بی شمار نامردی بروی تاخت و بنیاد حیاتش را بشمشیر قاطع بر انداخت ابو المؤید آورده که بعد از و عمرو
بن عبد الله جندعی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون نیش نهنگ تیز چنگ از نیام انتقام بر کشید و خود را با سمند
بادرفتار چون سمندر بمیان آتش کارزار رسانید **بیت** نسیم آسا تیغ او بر سنگ اگر کردی گذر همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار
آغاز جنگ کرد و ساحت زمین وسیع ابر دشمنان تنگ کرد صفحه تیغ یمانی را چون دیدار زنگ نمود و عاقبت
از ضربت اعدا مرغ روح پاکش از محبس خاک با آشیانه افلاک آهنگ فرمود پس از آن جماد بن انس بمیدان در راند و اسب می تاخت
و لوای نصرت بر می افراخت و بتیغ مبارزت سر دشمنان از تنه جدا می ساخت و آخر الامر چوگان نصرت چون گوی باخت
و بنای صبر و قرار از دل اشرار بر می انداخت بعاقبت خدنگ اجل بدیده املش رسید و بسنت بلی شادان و جانی بهجت آباد آن
با شهیدان دیگر پیوست **بیت**

هر لحظه باد می برد از گلستان گلی	آشفته می کند دل مسکین بلبلی

بعد از و وقاص مالک بن **بیت**

تیز کرد اسب چو بحر خفیف	کل شیء من الظریف ظریف

هنوز از دوازده تن بیش بر اعدا نکشته بود که ناحفاظی بروی تاخت و بطعن نیزه اش بر خاک انداخت فراش قدرت بیابان غربتش در عرصه جنان افراشت
و ساقی قضا از جام رضا در محفل ارتضا او را مست و سرانداز ساخت **بیت**

جرعه از جام شهادت سید	رخت با یوان سعادت کشید

بعد از آن شریح بن عبید روی بمیدان نهاد در مرکبی تیزگام راه انجام زرین ستام سیمین
لجام سوار شده بر چپ و راست می تاخت و مردان را از بالش زین بفرش زمین می انداخت **نظم**

بهر جا که نیزه برافراختی	جهانی ز مردم تهی ساختی
بهر سو که مرکب بر انگیختی	بشمشیر خون یلان ریختی

ناگاه مرکبش خطا کرده آن
صف آرا کار بر زمین افتاد جمعی از گرد وی رسیده بزخمهای متوالی و ضربهای متعاقب اعضا و اجزای مجتمعه وی را
متفرق ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مردی مردانه بود و شجاعی یگانه ثابت پای لشکر آرای
در غزوه آذربیجان کارهای عظیم کرده و کار بر مشرکان تنگ آورده چند نوبت در وقت آن پیش امیر المؤمنین علی گذرانیده
و خود را بدان جهت که امیر او را برادر خواندی رسانیده از مضایق خطرات چون تیغ جوهر از غلاف سر روی ببردن آمدی
و در مهالک حملات چون نیزه برق آسا تار خود سر افراز بودی **بیت** گر زراو مغفر شکستی سر بدان رزم

تیغ او جوشن بدی برتن مردان کار باجازت حسین رض روی بمیدان آورد و طریقهٔ مردانه و جولانی مبارزانه کرد رجزی در مدح شاه شهید می خواند و منقبت قبیله و محمدت عشیرهٔ خود در اثنای آن بزبان می راند مقارن این حال مبارزی از اهل خلاف و جدال بمبارزت وی بیرون آمد چون بحری جوشان و عدی خروشان وا گرد راه حمله بر مسلم کرد و مسلم حمله او را رد نموده نیزه زد بر پهلوی راستش که سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین رض خروش برآورده تکبیر گفتند و نعرهٔ صلوات بفلک اثیر رسانیدند و لشکر عمر سعد طیره و تیره گشته سر خجالت در پیش افگندند مبارزی دیگر بیرون آمد چاشنی مرگ چشید دیگری وی بمعرکه آورده زود زود بیاران گذشته در رسید القصه مرد می آمد و مسلم می کشت تا پنجاه مبارز را بنیزه پیچان بیجان کرد و شمشیر آبدار دمار از شش کس دیگر برآورد عاقبت زخمی گران یافته از پای در آمد و فی الحال حسین رض و حبیب مظاهر بسر وی رسیدند دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقی است حسین رض فرمود که ای مسلم طایفهٔ یاران ما را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند غم مخور و اندوه مدار که ما نیز دم بدم بتو همراه خواهیم شد و همراه یکدیگر به نزدیک نبی و ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود دیده باز کرده در شاهزاده نگریست و تبسمی کرد و گوش هوش عارفان دران زمان از تبسم او این نکته می شنود مصرع | ای خوش آن راهی که در وی چون تو همراهی بود |

آنگه حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنه بشارت باد ترا به بهشت مسلم باواز ضعیف گفت بشرك الله بالخیر یا حبیب پس حبیب فرمود که ای مسلم اگر من می دانستم که بعد از تو زنده می مانم التماس وصیتی می کردم اما یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست و رخت زندگانی ازین خرابهٔ فانی برخواهم بست چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از حرب این مهتران شقی باز نداری و دقیقه از مردانگی و فرزانگی فرو نگذاری و در نظر حسین رض تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت برب الکعبه که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم آورد **نظم**

به بندگی حسین افتخار خواهم کرد	برای حضرت او جان نثار خواهم کرد	دلیروار بمیدان حرب خواهم رفت ز تیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد
درون معرکه تیر از شست بیجا را	بطعن نیزه بیجان شکار خواهم کرد	مسلم او را دعا گفت و روی بجانب حسین رض آورده فرمود که یابن

رسول الله رفتم تا مژده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و بعد ازان از قدوم تو آگاه گردانم پس دیده برهم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که دران زمان که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد آواز بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شیث بن ربعی زبان بدشنام ایشان کشاده گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی می کنید که در غزای آذربیجان

پیش از آنکه صفوف مومن و کافر بهم رسند چندین مستوجب القتل آورده بود عجب حالتی که شنیدن آن قوم را از شادی شدن
بقتل مسلم منع می نمود و خود بقتل سبط ستوده رسول صلی الله علیه وسلم و پسر پسندیده بتول شادمان و مبتهج بود مصرع

افسوس که انصاف درین قوم نبود

نور الائمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد حسین رض گفت ای جوان
باز گرد که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع ماند پسر خواست که برگردد مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر
ازین حرب برگردی هرگز از تو خشنود نشوم پسر روی بمعرکه آورد و مادرش از عقب روان شده او را بر جان فدا کردن دل
میداد و می گفت جان مادر تاب تشنگی نه بری که همین ساعت از دست ساقی کوثر شربت خواهی چشید آن جوان در آب دریا آمد و بیست تن را
بی جان ساخته آخر از پای در افتاد و سرش بریده پیش مادرش انداختند آن دل سوخته سر پسر برداشت و آفرین گویان در روی
وی می نگریست و هر که آن حال مشاهده می کرد زار زار می گریست بعد از ان هلال بن نافع بجلی روی بمیدان نهاد اگرچه نامش
هلال بود اما جمالش چون بدر در درجه کمال بود در آن نزدیکی خلعت دامادی پوشیده و از جام ازدواج شربت ابتهاج نوشیده
وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو که مبادا هلاک شوی هلال گفت ای نادان از بر من دور
شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر که در خدمت حسین رض بکند اف بر میان جان بسته ام و از روی دعوی بی معنی بخدمت حضرتش
پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یکجهتی و هواداری برافراشته بیت

بعهد محبت وفا می کنم	بخاک درش جان فدا می کنم

این سخن بسمع مبارک حسین رض رسید گفت ای برادر دل عیال بحال تو نگران است نمی خواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید
هلال گفت یا ابن رسول الله اگر ترا در محنت بگذارم و روی بعشق بازی و عشرت سازی آرم فردای قیامت با جدت چه جواب گویم
و عذر این حال چگونه خواهم پس از حسین رض همت طلبیده آهنگ مصاف کرد خودی عادی فولادی بر سر نهاده و سپری مدور
چون جرم قمر منور بکتف در آورده قندیلی پر تیر خدنگ زرنگ مزر دیکان سفته سوفار عقاب پر بر میان بسته و تیغی یمانی
جوهر دار صاعقه آثار حمایل کرده و این هلال تیر اندازی بود که خدنگ عقاب صفتش طعمه خوار جگر دشمن و نخجیر گیر شاهین
تیر تیزش بهنگام شکار جز دل بد خواه صید نکردی بیت

تیر او چون بعهد چشم ابروی بتان بکمان	زه بگوشش ظفر آید ز زبان سوفار

هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیان میدان رسید و رجزی فصیح آغاز کرده مبارز
طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام در برابر وی آمد هنوز دویست قدم دور بود که هلال تیری در کمان پیوسته و بشست درست
کشید حواله سینه او کرد قیس سپر پیش کشید خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان بضرب آمد که سپر را بشکافت و بسینه رسید

از تیشش گذاره کرد و تا سوفار در زمین غرق شد لشکر عمر سعد از آن ضرب تیر بترسیدند و کسی دیگر قدم جرأت پیش ننهاد و بلال روی بقلب لشکر مخالف نهاده به تیری امیری از پای می‌آورد و به خدنگی نهنگی بیجان میکرد **مثنوی** چو تیرش سوی خصم پران شدی

دل دشمن از سهم لرزان شدی	چو دستش کمان را بیاراستی		زمانه زه گوشه برخاستی	آورده اند که هشتاد تیر داشت

و بهر یکی از آن یکی را از دشمنان هلاک کرد و چون تیرش تمام شد تیغ از نیام برکشید و مبارزت می‌نمود و در دشمنان آتش از تن ایشان می‌بود تا طایر جان پاکش از منادی غیب صدای **ارجعی الی ربک** شنود با آشیان **فادخلی فی عبادی** توجه فرمود بعد از آن عبدالله یزنی بمیدان درآمد بهشت تن را بکشت و بوسیله شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید پس از آن یحیی بن سلیم المازنی تیغ می‌زد و یحیی مردی سنجیده و مبارزی کار دیده بود حرب میکرد و **محیای و مماتی لله رب العالمین** میگفت میمنه لشکر خصم را که از زمین خالی و در هم زد و آتش هیجا در میسره لی بسر ایشان برافروخت آخر الامر ابن سلیم از مقام تسلیم با قلب سلیم از عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از و عبدالرحمن بن عروه غفاری رجز گویان روی بمعرکه نهاد و دو سه بیتی از ترجمه رجز او نور الائمه آورده **نظم**

چون بس اندر عرب جهان نبود	در عرب چیه که در جهان بود		چو بدستان حسن ار سام روی	رستم زال را امان نبود
جان فدای حسین خواهم کرد	که جز او راحت روان نبود			

همین که بمیدان تاخت و لوای مقاتله برافراخت بیک ساعت سی کس را از مبارزان خیاره بی جان ساخت قضارا تیری بر پیشانی وی زدند آنرا بیرون کشید و بینداخت و از چپ و راست حمله کرده با زخمی چنان دوازده تن دیگر بکشت و شهید شد مالک بن انس مالکی بدستوری مالک ممالک ولایت بیرون آمده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت ای عمر اگر سعد وقاص رضی الله عنه بدانستی که روزی از تو این حرکت پیدا در خواهد شد بدست خویش سرت باز بریدی و عالم را از ننگ وجود ناپاکت باز خریدی عمر سعد ازین سخن خجل و منفعل گشته بانگ بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون فرستید تا او را خاموش گردانند و بدغدغه کارزار سخن نسب و حسب وی فراموش سازند مرد بیرون می‌آمد و مالک در که مهالک می‌افگند و صبح اقبال اهل شام از ظلمت ادبار تیره می‌ساخت تا بسعادت شهادت رسید عمرو بن مطاع الجعفی از عقب وی روی بمیدان آورد و رجزی بزبان فصیح و بیان ملیح ادا کرد و بکارزار مشغول شده بر اعادی کارزار می‌گردانید و بهر طرف که تیغ می‌راند اثر از آدمی نمی‌ماند چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعز شهادت فایض گشته در یاران گذشته رسید **بیت**

هر زمان یار دگر بار سفر می‌بندد	در شادی بدل غم زده در می‌بندد

راوی گوید که بعد از عمرو بن مطاع قیس بن منبه چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری روی بمیدان نهاد و رجز آغاز کرد که ترجمه بعضی از ابیات آن اینست

مثنوی

من قیس منبه ام که در جنگ ... کیوان ترسد ز دار و گیرم
گر رستم زال زنده گردد ... گردد بخم کمند اسیرم
در دوستی حسین و آلش ... باکی نبود اگر بمیرم
امروز شوم شهید فردا ... در خلد برین بود سریرم

کمان کین در بازوی تمکین فکنده کمند گیر و دار از فتراک ادراک در آویخته بقوت بازوی توانا خاک میدان را باخون دشمنان بر آمیخت سالار کوفی از میمنه عمر سعد بمبارزت وی بیرون آمد و طاقت حرب وی نیاورده روی بگریز نهاده راه بیابان بر گرفت قیس از روی تعصب کینه از عقب وی در تاخت تا از لشکرگاه بصحرا رسید عمر سعد حکم کرد تا جوقی سواران از عقب ایشان دو بتاختند همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بوی رساند سواران از رفقای وی برسیدند و زخمها بر وی گشاده دمار از وی بر آوردند عاقبت الامر بزخمهای پی در پی شهیدش کردند و سالار بسلامت باز گردیده بجای خود آمد درین محل ناگاه از دست راست حسین رض از میان بیابان سواری بیرون آمد بر خنگ تازی نژاد نشسته و برگستوانی با جلاجل زرین و سیمین بروی کشیده مرکبی در هامون معرکه چون قطرات غمام فرود وی و بر مصاعد معرکه چون دخان باندک زمانی بدامن آسمان رسیدی

بیت

برق روی آبرو شش انگه برفتار خوش ... شام بدی در جنبش صبح شدی در جستن

مرکبی بدین زیبائی بجولان در آمده و راکبش جوانی لعل چون چهره مریخ درخشان چون خورشید و خود عادی چون افسر کیوان بر سر نهاده نیزه چون مار ارقم در دست گرفته و کمانی بلند در بازوی ارجمند افکنده جعبه پر از تیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر یمانی زهر آب داده حمایل کرده و سپر کیانی بر پشت در آویخته چون شیر شرزه بیابان و چون ببر بیان بغرش در آمده سراپای میدان بگردیده رجزی می خواند و چون از طرید و جولان فارغ شد روی بسپاه مخالف کرد و نعره زد که ای لشکر کوفه و شام ای بی رحمان خون آشام هر که مرا خود داند داند و هر که نداند بداند منم هاشم بن عتبه وقاص برادر زاده سعد وقاص پسر عم عمر سعد بلی اخلاص روی بلشکر حسین رض نهاد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله اگرچه عم عمر سعد با دشمنان یارست دل من با دوستان شمارا هوادار و در دوستی شما بغایت وفا دارست و این هاشم در صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه عم خود بسی کوششها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است آنگاه از شاه مردان همت طلبید روی بمیدان نهاد و گفت منم هاشم از نسل کرام و عم زاده خود عمر سعد را عمر که این سخن بشنید و طعنه هاشم گوش

کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و چون مبارزتهای هاشم را شنوده بود و دلیری و مردانگی او را دانسته روی بلشکر
خود آورده گفت ای دلاوران این سبع از عجم زاده من است و مرا در میدان رفتن پیش او مصلحت نیست کیست که برود و دل ما را
از وی فارغ گرداند سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود بمیدان آمد و در آن نزدیکی از دمشق با هزار سوار بیاری پسر زیاد آمده
بود مردی کار دیده و گرم و سرد روزگار کشیده چون بمیان میدان رسید نعره بر هاشم زد که ای بزرگزاده عرب و عجم ترا از
پسر زیاد چه بد رسیده حالا ملک ری و طبرستان نامزد اوست و سپه سالار لشکر کوفه و شام است او را گذاشته و با حسین رض
که نه مملکت دارد و نه حشم و نه خزانه و نه خدم یار شده مکن و از دولت روی مگردان و با بخت خویش ستیزه فرو گذار بیت

همت بلند دار و ز دولت متاب روی	ادبار را مجوی و ز اقبال سر مپیچ

هاشم گفت ای ناکس این دو سه روزه جهان را
فانی را دولت نام نهاده و جاه بی اعتبار دنیا گذران را اقبال لقب داده بیت

گفتم بکسی که چیست دولت گفتا	روزی دو سه خوش باشد و فی الجمله باقی دولت

نه دولت جهان را اعتباری است و نه اقبال جهانیان را ثباتی و قراری نظم

اگر نه جام جهان نما دنیا	بجم چو ساغر نماید جام حسن	کشید دار قدم در حریم وصل
که نشنید نام محرم اندر حرم دست		

ای سمعان بیا و دیده انصاف بکشای و بنعیم باقی بهشت رغبت نموده از لشکر جفا از سگان ابلیس آمده در گذر و
خدمت فرزند مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر میان جان ببند که دولت رضای الهی و سعادت نامتناهی آنست بیت

چون می توان بمنزل روحانیان رسید	حیف است در بوادی غولان قدم زدن

سمعان از استماع این سخنان تیره
و بصر بصیرتش از اشعه انوار این کلمات طیبات بغایت خیره شد گفت ای هاشم نه از پسر عم شرم میداری و نه از پسر زیاد
حسنات می گیری بخیالی مغرور شده و از روش عقل و معاش دور افتاده هاشم گفت نفرین بر پسر زیاد باد و پسر عم را
بازی میدادم دین بدنیا نفروخت من عالی همتم دنیا با آخرت بدل نمی کنم معیوب فانی میدهم مرغوب باقی میستانم
این جاه فانی که شما بدو می نازید زود در گذرد و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتار گردید سمعان دیگر باره خواست که سخن
گوید هاشم در غضب شد و بانگ بر کرد و گفت ای ناستوده بجدال آمده یا بمقاتله پس بر سمعان حمله کرد و نیزه بر نیزه
یکدیگر افکندند باخر هاشم نیزه از دست بیفکند و شمشیر کشیده روی بسمعان نهاد سمعان حیلی نیزه بر سینه هاشم
راست کرده بود هاشم بپشت شمشیر بر نیزه او زد نیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ بر کشد هاشم امانش نداد و شمشیر برق
دیدار صاعقه آثار خود را بر فرق سرش زد که تا بمیان زین بشکافت شد آواز تکبیر از سپاه حسین رض برآمد و هاشم در پیش صف

لشکر عمر سعد بایستاد و گفت ای عم زاده پدرت سعد وقاص در روز احد جان فدای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
کرده تیر بلا بر روی دشمنان دین می‌انداخت و اعدا را از آنحضرت دفع می‌کرد و پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه او را دعا
می‌گفت و پدر من عتبة بن ابی وقاص سنگ بر لب و دندان آنحضرت صلی الله علیه وسلم می‌زد و مدد مخالفان می‌کرد امروز
حالتی عجب مشاهده می‌رود که تو پسر چنان پدری با دشمنان یار شده تیغ در روی فرزند مصطفی صلی الله علیه وسلم می‌کشی و من پسر
چنان پدری اهل بیت آنحضرت را حمایت می‌کنم و می‌خواهم که بنیاد اهل خلاف و عناد بر اندازم اینجا سر یُخْرِجُ
الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ ظهور تمام دارد آن روز زبان معجز نشان سید عالمیان صلی
الله علیه وسلم بر پدرت آفرین می‌گفت و امروز بر تو نفرین می‌کند و همان زبان بر پدرم نفرین می‌کرد و می‌دانم که امروز
بر من آفرین می‌گوید عمر سعد که این سخن گوش کرد آهی سرد از دل پر درد بر آورد و سر در پیش افگنده آب ندامت از دیده
بیرون روان شد اما چون سمعان بن ابی الخزای کشته شد برادرش نعمان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بودند یکبار بر هاشم
حمله کردند هاشم نترسید از آن لشکر ذره نیندیشید و پیش حمله ایشان باز رفت و دست و بازو بکار در آورده دست بردی
می‌نمود که اگر رستم دستان بچشم انصاف مشاهده کردی گرد سم سمندش را توتیای دیده ساختی و اگر سام نریمان آن رزم را
بدیدی پشت خدمت او را بجای طوق مرصع در گردن انداختی **بیت** | ترک خنجر دار گردون هر دم از چرخ برین
حرب او می‌دید و می‌گفت آفرین بادا آفرین | اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار می‌کند روی بیاران
کرد که آن جماعت دلاور جگردار را دریابید برادر حسین علیه السلام که او را افضل بن علی گفتندی با نه تن دیگر از اصحاب حسین که نام ایشان
معلوم نیست بمدد هاشم روان شدند عمر سعد دو هزار کس را فرستاد که مگذارید که آن مبارزان بهاشم پیوندند سواران سپاه
بر ان ده تن گرفته حرب در پیوستند آواز گیر و دار بفلک دوار رسید مدت سالها چون تیر کمان گوشه گیر شده و فتنه چون تیغ
انتقام از نیام آشکارا گشت **مثنوی** | جگر تاب نعره‌های بلند | گلوگیر شد حلقه‌های کمند | ز عکس سر تیغ و برق سنان
سر از راه می‌رفت و دست از عنان | لشکر دشمن بجانب ایشان غالب شده نه تن شهید کردند و فضل بن علی چون پدر بزرگوار خود بتیغ
چون ذو الفقار زبانه دار و نیزه مانند مار ارقم جان شکار حرب می‌کرد و مبارز می‌کشت گاهی بشعله سنان آتش آهنگ
دود جان سعی را از سینه بدلان بر آوردی و گاهی بخدمت تیغ بلا دریغ رخنه در صف دلیران و مبارزان کردی
دو هزار کس با یک در مانده دست بتیر بردند **بیت** | بپیکان عالمی از ژاله بگرفت | ز خون روی زمین را لاله بگرفت

درین تیرباران اسپ شاهزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت از سرای بی اعتبار دنیا
متوجه منازل دار القرار عقبی شد و اول کسی از برادران حسین رض شربت شهادت چشید و تشنه لب سوخته جگر بساقی کوثر رسید
او بود رضوان الله علیه و چون لشکر عمر سعد این تن را شهید کردند و بعد دگاری نعمان بن مقاتل آوردند و با هزار سوار گرد هاشم
فرو گرفته بود و هاشم تنها با آن دلیران تبه کار کارزاری کرد و دمار از پیاده و سوار بر می آورد **مثنوی**

نشسته بزین چون یکی اژدها — سنان برکی کرده بروی رها
نه اسپی عقابی پر انگیخته — نه تیغی نهنگی برآویخته

بهر طرف که مرکب میراند بوی مرگ بمشام مقاتلان می رسید و بهر جانب که حمله می کرد رنگ موت احمر بنظر مخالفان در می آمد
و نعمان بن مقاتل هر زمان نعره بر سپاه می زد که کوشش کنید و خون برادرم باز خواهید درین حال هاشم در تازید و دوال کمرش بگرفت
و از خانه زینش در ربوده بر زمین زد چنانچه همه استخوانهاش در هم شکست و فی الحال مرغ جانش از قفس قالب شومش برجست
پس علمدار او را نیز بضرب تیغ بنعمان در رسانید و علمش نگونسار گردید سپاه نعمان چون وی را کشته و علمش را نگون شده دیدند روی
بگریز نهاده نعره الحذر الحذر برکشیدند و درین محل لشکر عمر سعد در رسیدند و ایشان را باز گردانیدند قریب هزار کس حوالی
هاشم را فرو گرفتند و او مانده شده بود و زخم بسیار خورده و تشنگی برو غلبه کرده نه راه گریز داشت و نه مجال ستیز و با ایشان
می جوشید و می خروشید و مردانه می کوشید تا وقتی که شربت شهادت بنوشید و از جامه خانه کرامت سرمدی خلعت سعادت ابدی بپوشید **ع**

زین عالم فانی سوی گلزار بقا رفت

بعد از آن حبیب بن مظاهر دستوری طلبید و این حبیب مردی با جمال و کمال و پیری
کهن سال بود قرآن مجید تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام کردی و بعد از ادای نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی و
بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی رض مدتها معزز و مکرم بوده
حسین رض فرمود که تو مرا از جد و پدر یادگاری مرا با تو انس تمام است مرا تنها مگذار و دیگر آنکه تو پیر شده و پیران در مشقت محاربت
و جهاد معذورند حبیب گفت ای سید سروران و ای مهتر و بهتر پیران مرا سهم حرب بهتر می دانند و تجربه ایشان در قتال و کارزار
بیشتر است و نیز می خواهم که فردا مرا در زمره کشتگان راه تو حشر کنند **رباعی**

فردا که مقربان خاکی مسکن
در حشر شوند راکب مرکب تن
آغشته بخون جگر آلوده کفن
تا که ز سر کوی تو خیزم من

حسین رض گریان او را اجازت داد و حبیب روی بمیدان نهاده رجزی می گفت که این دو بیت ترجمه ابو المفاخر از آن جمله است **رباعی**

حبیب مظاهر منم مرد مرد — برانگیزم از آتش و آب گرد
سری دارم از دوستان پر وفا — دلی دارم از دشمنان پر درد

حرب صعب میکرد و خروش از لشکر بر می آورد ناگاه شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زد از پای در افتاد و چون خواست که برخیزد
وحصین بن نمیر شمشیری بر فرقش فرود آورد آوازی از وی بر آمد که یا ابن رسول الله دریاب مرا این صدا بگوش حسین رض رسید مرکب انگیخته
خود را بدو رسانید حبیب دیده باز کرد و گفت ای شاهزاده سخنی بفرمای و پیغامی که بجد بزرگوار خود داری باز گوی گویا زبان
حال حبیب دران محل مضمون این دو بیت ادا می فرمود **قطعه**

پیرانه سر کشیدیم سر در ره سگانت	موی سفید کردم جاروب آستانت
لعل تو جان و من هم دارم رسیده جانی	حرفی بگو که بازم جانم فدای جانت

حسین رض او را به بهشت بشارت می داد و آن پیر پاک ضمیر تن درد
دلبند بر روی سفر آخرت نهاد در بعضی تواریخ هست که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید و سر او را برید جائی محفوظ ساخت
و بعد از آنکه جنگ با تمام رسید آن سر را در گردن اسپ خود آویخته بمکه رفت که آنجا دوستی داشت که دشمن حبیب بود تا آن سر را
خود بنماید قضارا پسر حبیب بدر دروازه مکه ایستاده بود که بدیل برسید پسر حبیب سر پدر از گردن اسپش آویخته بدید پرسید که این
سر کیست بدیل ندانست که این پسر حبیب است جواب داد که سر حبیب بن مظاهر است که در کربلا من او را بقتل رسانیده ام و تحفه
برای دوست خود فلان کس آورده ام چون پسر حبیب این سخن بشنود دود از نهاد او بر آمد با آنکه هنوز بحد بلوغ نرسیده
بود سنگی برداشت و بر پیشانی بدیل زد چنانکه مغزش پریشان شده از مرکب در افتاد و پسر حبیب سر پدر را از گردن
مرکب باز کرده ببرد و در گورستان معلی دفن کرد و حالا آن موضع مزاریست مشهور براس الحبیب والله اعلم بعد ازان
حره یا حریه که آزاد کرده ابوذر غفاری بود رضی الله عنهما و بعضی گویند جریر نام داشت بمیدان آمد و پیاده طریق می کرد
و رجزی خواند و مبارز می خواست اگر چه روی سیاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و بیتی چند ترجمه رجز او از
نظم ابوالمفاخر رحمه الله اینست **نظم**

چون من بسوی میدان شجاعت بخرامم	بس خصم که بیجان شود از ضرب حسامم
بگزیده مردانم اگر چند سیاهم	بستوده شاهانم اگر چند غلامم
فردا بود آسان بشفاعت همه کارم	وامروز برآید بشهادت همه کامم

حمله مردانه می آورد و قتال مبارزانه می کرد تا وقتی که بقتل آمد و بحیات
جاویدی رسید **ع** قتیل راه ترا زندگی جاوید است
پس یزید بن مهاجر جعفی قدم در میدان مبارزت نهاد و در
محاربه و مقاتله داد مردی و مردانگی بداد آخر الامر از لباس حیات مستعار عاری روی بجانب خانه حضرت باری آورد
و ساکنان ربع مسکون را که در دامگاه بلا افتاده و در شاهراه فنا ایستاده اند یکبارگی وداع کرد بعد ازان
انیس بن معقل اصبحی روی بمحاربه فجار آورد و چون سیل متلاطم و موج سیال [illegible] ایشان [illegible] کرده با خلق تشنه

دشنه بر حلق ایشان می راندند و در مدح امام حسین رض و مناقب قوم خود رجزی می خواندند بالآخره روح مقدسش
از تنگنای جسمانی بفضای ریاض روحانی و حدائق رضوانی پرواز نمود بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال
گشت و از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر می زنم تا کشته شوم عابس
گفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کنیم مزد عظیم از خداوند کریم که بعد از امروز از ما دیگر
عمل نمی آید غلام گفت ای خواجه بلند همت چنانچه فرمودی فرصت عمر غنیمت است و هنگام احراز دولت آخرت پس هر دو
باتفاق عزیمت بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند و عابس پیش امام حسین رض آمد و گفت یا ابا عبدالله بخدا سوگند که بر روی زمین
هیچکس نیست که نزد من دوست تر و عزیزتر از تو باشد و من بدین مدت خدمتی لایق نکرده ام و تحفه فراخور این حضرت بجناب
مستطاب نیاورده لاجرم از خجالت دل ریش و سر در پیش دارم **بیت**

چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست | که خدمتی بسزا برنیامد از دستم

و حالا اگر چیزی نفیس تر از نفس خود می داشتم آن را وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو
می گردانیدم اگر اجازت فرمائی بمیدان مردی علم مبارزت برافرازم و اگر قبول نمائی جان شیرین فدای راه تو سازم
امام حسین رض بر وی آفرین کرده دستوری داد و عابس باتفاق غلام روی بمیدان نهاد در مقتل دینوری از ربیع بن
تمیم نقل می کنند که چون من عابس را در معارک دیده بودم و هنرهای او را مشاهده نموده چون چشم من از دور بر وی
افتاد که بمصاف می آید با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که هنگام جنگ شیر ژیان و پیل دمان [illegible] می آید باید که
هیچکس متصدی حرب و متعرض قتال او نشود در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد که رجلٌ
لرجلٍ مردی همنبردی لشکریان بسخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او رغبت نکرد عمر سعد گفت چون
بحرب وی نمی روید یکبار حمله برو کنید سپاه روی بوی نهاده آغاز محاربت کردند عابس که این حال مشاهده کرد خود از سر
و زره از تن بیفگنده روی بلشکر ما نهاد و غلام از عقب پشتش نگاه می داشت بخدای زمین و آسمان که دیدم که زیاده از دویست
کس را در پیش انداخته می راند و می زد و می کشت ربیع گوید من با وی آشنائی داشتم گفتم ای عابس سر برهنه و تن بی زره
خود را در دریای هیجا افگنده از غرقاب هلاک نمی اندیشی عابس جوابی داد مضمونش اینکه **بیت**

چو من در بحر هیجا از خونریزی مضطر سازم | کسی کابش ز سر بگذشت از طوفان چه غم دارد

بآخر از اطراف و جوانب درآمده جمعی
متعاقب وی زخم می زدند تا وقتی که خواجه و غلام از دار الملام روی توجه بمامن دار السلام نهادند **مصرع**

رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل از ایشان حجاج بن مسروق جعفی مؤذن لشکر امام حسین رض و گفته اند رکابدار آنحضرت
بود بدستوری شاهزاده روی بمیدان نهاد کمان زیبا مانند قوس قزح بزه کرده و خدنگی چون تیر آه مظلومان که
سحرگاه از قوس تظلم بهدف قاب قوسین افگنند در آن بسته رجز خوانان بطرید و جولان درآمد خاک میدان باوج کیوان
می رسانید با آتش شمشیر آبدار باد غرور از سر دشمنان بیرون می برد سپاه مخالف از وی تنگ آمده تیر باران کردند تا زخمی
بوی رسید و بهشتش رسانیدند بعد از وی سیف بن حارث بن سریع با پسر عم خود مالک بن عبید بن سریع گریه کنان بعجلت تمام
بپای بوس فرزند خیر الانام شتافتند آنجناب پرسید که سبب گریهٔ شما چیست جواب دادند که ما برای تو می گرییم چه می بینیم که دشمنان
ترا احاطه کرده اند و دوستان بر دفع ایشان قدرت ندارند امام حسین رض در شان ایشان دعای خیر گفت و آن دو مبارز
کاری چون شیر مرغزاری بکارزار درآمده داد نامداری دادند و بسی سوار و پیاده را از عرصه حیات بدروازهٔ فنا و فوات
فرستادند بآخر ازین ظلمت خانه پر وحشت ملال روی بنزهت آباد قرب ذو الجلال نهادند شاهزاده بران دو نوجوان که با حسرت
ازین جهان رفتند بگریست و آمرزش ایشان از حضرت غفور منان استدعا نمود و فرمود که با تصادم مقتضیات تقدیر
خرد درساختن و تسلیم شدن چیست تدبیر فَالْحُكْمُ لِلّٰهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ وَإِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَصِيرُ بیت

نیست کس را از دست مرگ نجات	اکثروا ذکر هادم اللذات

بعد ازان غلام ترک که قاری قرآن و حافظ صحیفه فرقان بود
با روی درخشنده و چهره چون آفتاب تابنده پیش امام حسین رض آمده در زمین افتاد و گفت نَفْسِي لِنَفْسِكَ الْفِدَاءُ
جان من فدای جان باد یا ابن رسول الله چنان می بینم که از لشکر ما یکی زنده نخواهند ماند دستوری ده تا من پیش تو جان فدا کنم
و خود را با عالم قرب و مقربان مقعد صدق آشنا کنم امام فرمود که ترا از برای پسر خود زین العابدین خریده ام و
بخشیده برو و ازو اجازت طلب او هر چه گوید که در ان روز امام زین العابدین بیمار بود و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای مخدوم
زاده من از حضرت اجازت حرب طلبیدم گفت تو ازان نور دیدهٔ منی اختیار تو او دارد و حالی روی بآستان
عرش نشان تو آورده ام و امیدوارم که مرا محروم نگردانی و دستوری کارزار ارزانی داری امام زین العابدین رض گفت ترا در راه
خدا آزاد کردم دیگر تو می دانی ترک نیکو خصال پاکیزه جمال صادق نیت صافی طویت بگرد خیمها برآمد و از همه
اهالی و موالی بحلی طلبید و گفت مراد من آنست که فردای قیامت مرا باز طلبید هر چند در خدمت تقصیر کرده ام از من
فراموش مکنید غرض از اهل بیت برآمد دیگر باره بملازمت امام حسین رض رفته صورت حال بموقف عرض رسانید و آنحضرت

اجازت طلبید روی بمصاف جای نهاد و خبر بامام زین العابدین رسید که غلام بمیدان می رود فرمود که دامن خیمه را بر داشتند
شاهزاده نظری کرد که آن ترک با عذاری چون گل شگفته و رخساری چون ماه دو هفته در میان هر دو صف ایستاده شمشیری
چون شعله برق درخشان و مانند شهاب ثاقب شیطان سوز آتش در روی آن سپاه روسیاه بجنبانید مبارز طلبید گاهی بعربی
رجز می خواند گاهی بلغت ترکی کلامی بر زبان می راند و ترجمه رجز های او نظم ابوالمفاخر این بیت

غزل

ای حسین ای گهر روحانی   نسخه مکرمت سبحانی
تیغ بر دست من از عجز تو   بر سر خصم کند ثعبانی
روی بر روی من غمگین نه   چون کنم ترک سر ای فانی
منم آن ترک که سلطان باشم   گر توام هندوی حضرت خانی
چه شود گر تو بر من خوی خویش   سرخ روی ابدم گردانی

مبارز می آمد و بر دست او کشته می شدند تا بسیاری از مخالف بقتل
رسانید و تشنگی بروی غلبه کرده باز گردید دیگر باره بدر خیمه امام زین العابدین آمد امام زاده بروی آفرین گفت و مبارزت او را بسیار
تحسین کرد و بشارت شربت کوثر و مژده و رضوان من الله اکبر مبتهج و مسرور گردانید ترک صادق الارادت
و پای امام زین العابدین را بوسه داده دیگر باره از مخدرات حجرات عصمت بحلی طلبید و از سوز مفارقت ایشان بهای های بگریست
پس روی بمیدان نهاده گرد بلا می انگیخت و خاک هلاک بر فرق مبارزان تیره روی می بیخت عاقبت سروش عالم غیبی و
منادی عرصه لاریبی ندای ارجعی الی ربک بسمع ترک رسانید و خطاب مستطاب فادخلی جنتی بفضای
ساحت قرب رب العباد بگوش هوش آن ترک پاک اعتقاد رسید

بیت

روی دل در سجده جان کرد   منزل اندر ریاض رضوان کرد

در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخم گران یافته از پای در آمده و امام حسین رض بالین او رسید و او را بدر خیمه امام زین العابدین رسانیدند
از مرکب فرود آمده سرش در کنار گرفته روی بروی وی می نهاد و امام زین العابدین با وجود مرض بسر بالین وی ایستاد غلام چشم باز
کرد و سر خود در کنار امام حسین رض دید امام زین العابدین رض را بر سر خود مشاهده نمود تبسم کنان بر پدر و پسر سلام گفته روی بحدیقه
دار السلام آورد بعد از آن حنظله بن سعد عجلی در میان هر دو صف آمده ندا کرد که من شما را از عذاب قوم نوح و عقاب گروه عاد
و ثمود می ترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین رض کوتاه کنید و بمنازل خود باز گردید امام حسین رض گفت یا ابن
سعد ازین سخن بگذر که این جماعت را استعداد عذاب الهی و استحقاق عقاب نامتناهی حاصل شده دعوت ترا اجابت نخواهند
کرد و کدام خیر و فلاح و فوز و صلاح از ایشان توقع توان نمود که برادر صالح ما را کشته اند و حالا قاصد جان ما شده اند
حنظله گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم امام حسین رض فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا

و ما فیها ست ابن سعد فرمود که سلام بر تو و بر اهل بیت تو باد امید می دارم که حق سبحانه و تعالی مارا در بهشت بخدمت تو رساند امام حسین رض آمین گفت و وی روی بمیدان کرده و بر مخالفان حمله آورده جنگهای مردانه کرد تا بدرجه شهادت و ذروه سعادت رسید از عقب وی یزید بن باد الشعبا هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن از آنها بر زمین افگند و هر تیری که می انداخت شاهزاده می فرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة خدایا تیر اورا بهدف تو اب رسان و بهشت را ثواب دست مزد او گردان با آخر مخالفان غلبه کرده شکار تیر انداز اجل گردید از عقب وی سعد بن الحنفی از اقربای محمد حنفیه بود اجازت طلبید عزیمت میدان قتال کرد بر کوه پیکری باد جنبش و زمین نوردی آتش جوشش سوار شده تیغی چون قطره آب سیماب لیست و نیزه خطی بر گوش مرکب راست کرده **بیت**

بگرد دید پیش ابن وجیب راست
بایستاد و انگه هم آورد خواست

هر مبارز که بمیدان می آمد اگر دور بودی بطعن نیزه از و جان بعدی و اگر نزدیک آمدی بضرب تیغ نقد حیات از وی بستدی عاقبت بحکم لکل اجل کتاب روزنامه حیاتش با نجام رسید و برا قم اجل رقم کل من علیها فان بر صحیفه زندگانی او کشید بعد از و جناده حارث انصاری مکمل و مسلح شده بمیدان آمد و بعد از کارزار بسیار از قنطره عبور بمرتبه حور و سرور رسید پسرش عمرو بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام الولد سر لابیه عمل نموده اقتضای آثار پدر عالی مقدار کرده اندک زمانی را بوصال آن حمیده خصال رسید **مصرع**

هر کست دست را رساند بر دوست

از این دو بزرگ انصار مره بن ابی مر غفاری چون هزبر شکاری بمعرکه در آمد و بمردانگی از سپاه کوفه و شام بسر آمد با تیغ گوهر دار بهر بدگوهری که در آمد فی الحال بضرب تیر و تیغ جان شکارش دود از دل آن تیره روزگار برآمد عاقبت الامر از مجلس دار البوار بمحفل جنات تجری من تحتها الانهار انتقال نمود و حظایر عالیه ملکوت را بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار فرمود آورده اند که محمد بن مقداد و عبد الله بود جانه با یکدیگر از آن سید و سرور دستوری خواسته بمیدان رفتند و حربهای کلی کرده بسیاری را کشته و خسته کردند و خواستند که بملازمت شاهزاده آیند فوجی سوار از لشکر فجار گرداگرد ایشان فرو گرفتند سعد غلام امیر المؤمنین علی رض بود با پنج تن از موالیان و بندگان امام حسین رض چون قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن قرطه و حنظله و حماد بودند بمدد ایشان رفتند بواسطه کثرت مخالف و ضربهای متوالی و مترادف هر شش تن از زین پشت فانی متوجه بساط هشت گانه بهشت جاودانی شدند رضوان الله علیهم اجمعین و درین محل از یاران و چاکران و ملازمان امام حسین رض پنجاه و سه تن شربت شهادت چشیده از جهان فانی رحلت فرموده بودند

و از مردان غیر از شاهزاده و امام زین العابدین نوزده تن باقی مانده شانزده تن از خویشان و برادران و فرزندان
بودند و دو تن از یاران و یکنفر از غلامان چنانچه بتفصیل مذکور می شود **مثنوی**

چو نوبت بآل پیمبر رسید	جهان جامهٔ صبر بر تن درید
زمین شد پر از فتنه و ولوله	فلک گشت پر شور و شین و غلغله

زبان روزگار بزاری زاری گفت **بیت**

یارب چیست کآتشی در عرصهٔ عالم زدند	فتنه انگیختند و عالمی برهم زدند

و فلک دوار بلسان اضطراب
و اضطراب مضمون این سخن را بگوش جهانیان می رسانید **بیت** ناشنیده روز و شب قیامت اهل عالم را چه شد نادمیده صور فرزندان آدم را چه شد
چون امام حسین رض دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز بر دل آنحضرت غالب گشته آهی شعله‌ناک برکشید و اهل بیت دانستند که
ملال آنحضرت برای ایشان است همه متفق الکلمه گفتند ای نور دیدهٔ صدر مسند رسالت و سرور سینهٔ شاه عرصهٔ ولایت هیچ اندیشه
بخود راه مده و داغ ملال بر سینهٔ بی کینه منه که ما زندگی خود بعد از تو نمی خواهیم خواهش ما آنست که امروز در قدم تو سر بازیم
تا فردا در میان محشر سر افرازیم سوخته داغ شوق و محبت توئیم ما را از شعلهٔ بلا چه بیم غرقهٔ دریای محبت توئیم ما را
از سیل هلاک چه باک اگر خانهٔ تن بطوفان محن ویران گردد چون منزل دل بسعی معمار عنایت تو معمور است چه اندیشه **بیت**

ما چو داریم دل و دیده بطوفان بلا	گو بیا سیل غم و خانهٔ بنیاد ببر

امام حسین رض بگریست و دعای خیر ایشان
تقدیم فرمود اول کسی از اقارب که پیش شاهزاده آمد عبدالله بن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله مرا دستوری ده تا
مرکب همت بعرصهٔ آخرت رانم و سلام شما بمسلم عقیل رسانم امام حسین رض گفت ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم بر نیاسوده ام و
پیوسته در اندوه برادران بغم رسیده حیران نادیده تو بوده ام این زمان سوز فراق خود مرا بر آتش منه و شربت تلخ هجران بر بالای
جام زهرآلود مصیبت من مده یادگار مسلم عقیل توئی تیر الم مفارقت پدر بس است مادرت را پیش گیر و هنوز که مجالی هست
سر خویش گیر این قوم همه چشم بر من دارند و تا مرا نبینند بجای دیگری نمی کنند عبدالله گفت یا ابن رسول الله بذات
پاک معبودی که جدت را بحق بخلق فرستاده که مرا بمیدان گذار و از کارزار مخالفان بر باز مدار تا من در خدمت تو
درجهٔ بلند دریابم و چنانچه اول کسی در وفاداری جان فدا کرد من نخستین کسی از اقربا که در هواداری سر بازد من باشم
امام حسین رض او را در کنار گرفت و گفت ای مونس غمگین ما و ای از پسر عم یادگار چشم بتو روشن و دلم بتو خرم بود این بر من حرام
شد و در دنیا مصاحبت ما با تو تمام رسید پس او را وداع کرده دستوری داد عبدالله رجز آغاز کرده و مرکب را بجولان آورده
مبارز می طلبید گاهی چون مریخ تیغ زن شمشیر آبدار کاری فرمود گاهی چون شهاب ثاقب بنیزهٔ آتش بار حمله می نمود

و با انتقام پدر بنای ابدان مبارزان را زیر و زبر می کرد عمر سعد روی بقدامة بن اسد فزاری کرد و گفت ای قدامه تقدیم
مراسم حرب و پیکار کرده و بیرون دلیران و دلاوران متوجه این جوان هاشمی شو شاید که بلای او از سر لشکر من باز کنی و خود را در میان مبارزان
کوفه و محاربان شام سرافراز کنی قدامه با سلاح تمام بر اسپی سوار شد از زین کوهی که بی گام ره انجام که بگیرم روی با زره خورشید همعنان
و در طی مراحل و قطع منازل با پیک ماه جهان پیما توامان بودی **مثنوی**

چو اشک عاشقان گلگون و خونین رو
جهان پیما تر از شبدیز خسرو | بسرعت بر فلک پیشی گرفتی
به پویه با قمر خویشی گرفتی

تازان تازان و بدلنوازی عمر سعد تازان در برابر عبدالله بن مسلم آمد عبدالله و به نیزه حمله کرد قدامه مرکب از جای بر انگیخته از پیش او بیرون رفت و هرگاه عبدالله بر او
حمله کردی او روی بگریز نهادی و هر چند عبدالله در عقب او تاختی باو نرسیدی چه مرکب عبدالله درین روز با آب نچشیده بود
و خوردنی از دور هم ندیده عبدالله از تاختن فرو ماند نیزه از دست بیفگند و تیغ برکشید بر یک گوشه میدان بایستاد قدامه
چون دید که عبدالله نیزه ندارد بغایت شادمان شده مرکب بر انگیخته نیزه حواله سینه بی کینه آنجناب کرد عبدالله خود را خم داده
تا نیزه از وی در گذشت پس بخانه زین باز آمد و قدامه اسپ را باز گردانیده می خواست که حمله دیگر بیاورد که عبدالله تیغی بر بریان برد
او که نیمه کله اش پران شد پس دست برد و کمربند وی بگرفت از پشت مرکبش در گردانید و فی الحال بر مرکب او سوار شد اسپ خود را
بغلام داد و نیزه از زمین برربوده مبارز طلبید و رجزی می خواند که ترجمه بعضی از ابیاتش این است **غزل**

امروز به بینم جگر سوخته جانرا | هیهات مظلوم کشم روح و روانرا
یا دولت جاوید در آغوش درآرم | در روضه فردوس کشم سرو جوانرا
زان پیش که با شیر بخلوت بنشینم | با خاک برابر کنم این جمع سگانرا

راوی گوید چون سلامه بن قدامه شجاعت عبدالله بدید عمر سعد را گفت
ای سپهسالار بدانکه من جنگها بسیار کرده ام و بسیار مبارزان کاری و دلیران کارزاری بنجابت و شجاعت این جوان
هاشمی کسی بنظر من در نیامده **بیت**

سالها لعب نماید فلک چوگان قدر | تا چنین شاه سواری سوی میدان آرد

اما چون سپاه مخالف آن ضرب و حرب مشاهده کردند همه از وی ترسان و هراسان شده هیچکس را زهره آن نبود که
پیش او بیرون آید عبدالله ساعتی بایستاد مبارز نیافت در برابر شش از تشنگی بیطاقت شده بر میمنه لشکر حمله کرد و میمنه را برهم
زده چندین مرده مرکب را در ورطه هلاک افگند از جمله حمیر حمیری که از قبیله لشکر خوارج نهروان بود و بیش کامل حمیر را
بعرقاب مرگ در انداخت پس از میمنه برگشت و قطره قطره خون از شمشیر او می چکید خود را بر قلب لشکر زد و قریب بیست کس را
بقتل رسانید و صالح بن نصیر را هم آنجا کشت و از آنجا روی بمیسره نهاد داد مردانگی بداده با قدامه حبشی که پهلوان لشکر

عمر سعد بود بر او افتاده شر او نیز کفایت کرد آنگه خواست که بلشکر خود باز گردد پیادگان سپاه بروی گرفتند وصداع دمشقی ناگاه از عقب وی در آمده بیک ضرب تیغ هر دو پای اسپش را قلم کرد اسپ از پای در آمد و عبد الله سبک از مرکب فرو جسته خود را بر زمین استوار گرفت نوفل بن مزاحم حمیری بطعن نیزه وگویند عمرو بن صبیح صیداوی بزخم تیر آن خلاصه خاندان عقیل را قتیل ساخت

قطعه

دریغ و درد که خورشید آسمان کمال / غروب کرد ز اوج شرف ببرج زوال

همای روح شریفش کشاد بال و برفت / از این نشیمن فانی باشیان وصال

وچون عم او جعفر بن عقیل برادر زاده خود را کشته دید وبخون آغشته دید زار زار بگریست واز امام حسین رض دستوری خواسته روی بمیدان نهاد و رجزی می خواند که ترجمه آن در نظم بوالمفاخر این است

نظم

قرة العین عقیلم من و مولای حسین / دل و جان پاک ز آلایش تهمت و شین

بسر عم من است این شه شهره که هست / قرة العین نبی چشم و چراغ ثقلین

این حسین بن علی است که جبریل امین / پر و بالش داده در حلل جنتین

هر مبارز که بمیدان آن صفدر / می آمد فی الحال از جان و جهان بر می آمد نهال نهاد ایشان بضرب تیغ از بیخ می کند و بهر گوشه از کشته پشته می افکند چون آن سگان مردم خوار در مانده کار زار او شدند بیکبار در میانش گرفته طعن و ضرب بر وی گشادند عاقبت سفینه سکینه اش در گرداب اضطراب و کشتی وقار و اصطبارش در غرقاب حیرت و اضطرار افتاد و در دریای شهادت غوطه خورده گوهر شرف بکف آورد

بیت

وز رفتن آن نور دل و راحت روح / جانها همه محزون شد و دلها مجروح

وچون فرزند احمد عقیل از عقیله دنیا بازرست برادرش عبد الرحمن عقیل بحرب در آمد کمر مردی بر میان بسته و بر مرکب تازی نژاد نشسته شمشیری چون قطره آب حمایل کرده و حربه چون شعله آتش بدست گرفته

بیت

دمادم بدان حربه سرکش / بهر دم کشی دست می کرد خوش

عاقبت عبد الله بن عروه خثعمی از جام سعادت شربت شهادت چشید و عبد الرحمن عقیل بمقعد صدق رسید و چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت فرزندان جعفر طیار در آمد و پیش از همه محمد بن عبد الله جعفر نزد آن سرور آمد و گفت ای شهباز بلند پرواز اوج ولایت وای عنقای دربار جان فزای قاف قرب و هدایت امام دستوری ده که آرزوی من آنست که بدعای خاطر فاطر جنات پیش از آنکه با جد پاکیزه سرشت در فضای هوای بهشت طیران کنم و ببال شهادت روی باشیان سعادت آرم چنانچه مرغ دانه بر می چیند دانه وجود این جغد صفتان ویرانه ادبار را و بوم سیرتان آشیانه انکار و استکبار را بمنقار کارزار از عرصه بر چینم امام حسین رض او را اجازت داد و محمد روی بمیدان نهاده رجزی آغاز کرد و نور الائمه آورده که ترجمه جز او این است

غزل

کای اهل کوفه و نااهلان شام / با شما کارزار خواهم کرد / بر شما کارزار خواهم کرد

وز برای دل حسین علی | جان خود را نثار خواهم کرد
تا کنم دست ظالمان کوتاه | پا بحرب استوار خواهم کرد
شکوه‌ها در تن جعفر طیار | از شمایل شما خواهم کرد

حرب میکرد و روی میدان از مغز سر دلیران چرب می کرد تا باخر جانب آشیان قدس پرواز نمود و مرغ روح مقدسش در حوصلهٔ مرغان سبز بال بهشت آرام یافت زینب خواهر حسین رض در فراق فرزند دلبند خود بنالید و حسین رض او را تسلی داده خاموش گردانید اما برادر محمد که عون بن عبد الله بود برادر را کشته دید بی اختیار خود را در میان کشتگان انداخت قاتل برادر را دید بر زبر سر وی ایستاده اول بیک ضربت کار او را آخر کرد و نزد امام حسین رض آمد عذر خواهی نمود که ای خال بزرگوار از فراق برادر بیخود بودم و از حضرت شما استجازه ننمودم حالا کرم نمائید و مرا اجازت فرمائید امام حسین رض او را پیش طلبید در کنار گرفت و وداع فرموده دستوری داد و عون بمعرکه درآمده رجزی می خواند که ابو المفاخر ترجمه بدین وجه آورده **غزل**

مائیم بقوت عیانها
برخاسته از کمانها | در معرض غیبت نهانها
بر دست نهاده نقد جانها | چون اختر تیغ زن کشیده
در دیدهٔ اهرمن سنانها | ای قبله طراز دین تازی
ما طایفه نیستیم از آنها | کز خدمت او ملول گردیم
ور زیر و زبر شود جهانها | یا بفروشیم حاش لله
وصل تو باصل خان و مانها | بکینه برادر مبارزی خواست

و بتیغ فولاد شاخ حیات از درخت نهاد ایشان می کاست عاقبت از سر زندگی عاریتی برخاست و منزل بل احیاء عند ربهم یرزقون را بقدم مبارک خود بیاراست بعد از شهادت خواهرزادهای امام مظلوم نوبت برادرزادگان مهموم مغموم رسید اول عبد الله بن حسن رض جوانی بود نوخاسته چون ماه ناکاسته و سر آراسته پیش عم عزیز خود آمده گفت ای خلاصهٔ خاندان رسالت و امامت و نقاوه دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که طاقت فراق خویشان ندارم و بار مهاجرت ایشان را تحمل نمی آرم امام حسین رض گفت آه ترا چگونه اجازت حرب کنم و تو مرا یادگار برادری و نزدیک من با جان شیرین برابری عبد الله سوگند بر شاه برده داد و اجازت یافته روی بمیدان نهاد و می گفت **شعر**

ان تنکرونی فانا فرع الحسن | سبط النبی المصطفی المؤتمن

و ابیات ابو المفاخر در ترجمهٔ رجز او این است و بس زیبا گفته **غزل**

خواجهٔ هر دو جهان جد من است
جد دیگر ولی ذو المنن است | پدر محترم محتشم
نور بینائی زهرا حسن است | ور شهنشاه گرانمایه حسین
هادی راه حق عم من است | نائب ذو المنن اندر دنیا
آنکه امروز امام زمن است | تو چه مرغی که ترا خار جیان

روش و پرورش اندر حجر تن است	طایر قدسم و هم بدر رم	شاه طیار مرصع بدن است	حاصل عمر شما اهل نفاق
طاعت بی روی اهرمن است	زود رفتن بسقر کار شما است	جان بود دن بدن کار تن است	راوی گوید که چون عبدالله

بمیدان در آمد طلب مبارز توقف نکرد و از گرد راه روی بقلب لشکر عمر سعد نهاد و تا نزدیک رسیدن به پسر سعد خصم عمر شبیث دون
کس را بباد فنا برداد عمر سعد از بیم تیغ شاهزاده عنان برتافته در میان سپاه ان گریخت و عبدالله بمیدان باز
گشته زمانی بر آسود آنگه مبارز طلبید و چون عمر سعد دید که عبدالله روی بعرصه گاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد
و مردان را بر حرب حریص می کرد و وعده زر و خلعت و غلام و مرکب میداد بختری بن عمرو شامی پیش وی آمد که ای پسر سعد
دعوی سالاری سپاه می کنی و داعیه سپاه سالاری داری نیک می گریختی از تیغ این جوان هاشمی عمر سعد خجل زده
شده گفت ای بختری جان عزیز است و عمر بی عوض اگر نگریختمی جان از کف او نبردی و عمر عزیز را وداع کردمی و اگر
خواهی که راستی سخن مرا بدانی اینک این پسر در میدان ایستاده و دیده انتظار در راه مبارز نهاده برو تا دست دشمنان ما
بینی و از درخت کارزار ایشان میوه ناکامی و بی سرانجامی بچینی **مثنوی** بسر تاجی از دعوی ایکه بختی

بناموس رنگی برآویختی	برو تا ببینی که این مرد کیست	بدانی که انجام این کار چیست	چو آنجا رسی تو کین آورد
ز تندی گره بر جبین آورد	چنانت زند با لش تیغ تیز	که یا مرگ خواهی ز وی یا گریز	بختری از سخن عمر سعد منفعل شده

و آتش غضبش مشتعل گشته با پانصد سوار که خاصه او بودند روی بعبدالله نهادند و از صف سپاه امام حسین رض محمد انس و اسد
بن ابی دجانه و پیروزان غلام امام حسن رض بمددگاری شاهزاده آمدند و پیروزان خنجر درا دو پیش افگنده در برابر بختری
آمد بختری از غایت خشم بر پیروزان حمله کرد و پیروزان نیزه با او برآویخت عبدالله بن حسن رض بر غلام خود بترسید
و نیزه در ربوده روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد انس در عقب وی حمله کردند پیروزان چون دید که شاهزاده حمله کرد
او نیز از بختری گشته با ایشان متفق شد و بیک حمله آن پانصد مرد را برداشته می دوانیدند تا بقلب لشکرگاه رسانیدند
شبث ربعی با پانصد سوار از صف لشکر بجنبید بانگ هیبت بر بختری زد که شرم نداری که با این همه مردان کار ز پیش چهار
تن وی گریز می آری پس او را با لشکر او باز گردانید و خود با پانصد سوار حمله کرده گرداگرد آن چهار مبارز فرو گرفتند
عبدالله روی بشبث آورد و محمد و اسد با وی بودند اما پیروزان دیگر باره بر بختری حمله آورد و لشکر از پیروزان بر گرد
از عمر سعد منقول است که گفت که من در آن روز حرب پیروزان را تفرج می کردیم سوگند بخدای که اگر یک شربت آب یافتی لشکر ما را

کفایت بود ای از غایت شجاعتی که داشت و من می شمردم صد و بیست کس را به تیر و بیست کس را به شمشیر هلاک کرد راوی
گوید پیروزان از ربیعه بحرب بیرون رفته شد برگشت تا بملازمت امام حسین رض رود که عثمان موصلی از قفای وی درآمد و بخنجر
نیزه بر کمر وی زد که از اسب درافتاد و اسپ رم کرده روی بصحرا نهاد ولی پیروزان چون پیاده بماند نیزه بیفگند سپر در سر کشیده
تیغ از نیام برآورد و بآن مهر بران آویخت مانند ابن ابودجانه چون پیروزان را پیاده دید بانگ بر مرکب خود زد و
حمله کرد و از حلقه گرد پیروزان زده بودند چهارده کس را بقتل آورد و باقی در رمیدند و اسد نزدیک پیروزان آمد
و گفت ای برادر جهد کن و بر اسب من نشین و پیروزان خواست که سوار شود که ناگاه از چهار سوی ایشان در آمده آغاز
حرب کردند اسد پیروزان را بگذاشت و پیش ایشان باز رفت و دست بحرب کشاد و در اثنای محاربه بختری از دست راست
اسد در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که سر نیزه از پهلوی دیگر بیرون شد و نیزه از دست اسد بیفتاد و خواست که تیغ بر کشد
دستش کار نکرد ازرق بن هاشم در آمد و بیک ضرب تیغ کار اسد اتمام کرد اما عبدالله بن حسن رض با شیث ربعی بر آویخته بود و در
اثنای حرب هفده زخم بر وی زده بودند عاقبت بکوشید تا آن قوم از وی گریزان شدند و چون دید که لشکر گرد پیروزان و
اسد فرو گرفته اند بجانب ایشان تاخت در محلی رسید که اسد شهید شده بود عبدالله از اندوه وی در آمد و قاتلش را بیک
طعن نیزه هلاک کرد و بختری را مجروح گردانید لشکر از وی در رمیدند و او پیش آمد پیروزان را دید افتاده دست دراز کرد و او را
از زمین در ربود و در پس زین گرفته روان شد اسب عبدالله قدمی چند برفت فرو ماند چه فزون از صد چوبه تیر بر وی انداخته
بودند و اسب تشنه و گرسنه بود و بسیار بهر جانب دویده حالا که دو تن بر وی سوار شدند طاقت نیاورد و بایستاد عبدالله
پیاده شد و پیروزان نیز از اسب فرو گرفت عمش عون بن علی چون وی را پیاده دید مرکب بتاخت و جنیبتی بیاورد تا عبدالله سوار
شد و بازوی پیروزان گرفته بدست عون داد عون خواست که براه در آید پیروزان بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد عبدالله بگریه در آمد
و عون نیز گریان شد و بر فوت او دریغ می خورد. رباعی

از غم حسرت یاران وفادار دریغ | کز احباب گرفتند بیکبار دریغ
با لب تشنه چو غنچه برفتند افسوس | ما بماندیم بصد حسرت و تیمار دریغ

دیگر باره شاهزاده مؤتمن عبدالله الحسن رض دست توکل در حبل المتین
حسبی الله استوار کرده و پای یقین در رکاب و ما توفیقی الا بالله آورده دل از دنیا و ما فیها برداشته
و عنان اختیار بقبضه ارادت پروردگار باز گذاشته **بیت** روان کرد رخش عنان تاب را برانگیخت چون آتش آن آب را
و روی بلشکر مخالف آورده مبارز طلبید و هیچ کس را داعیه حرب او نشد و هر چند عمر سعد مبالغه می کرد کس سخن او نمی شنید سعد در

در غضب شد لشکر خود را دشنام می داد و نفرین می کرد یوسف بن الحجار اسپ پیش راند که یا ابن سعد منشور ملک ری تو گرفته و علم سپه سالاری تو برافراشته چرا پیش نمی روی و ما را نگوش نمی کنی عمر سعد گفت مرا امیر جلیل نفرموده که بخود حرب کنم بلکه این لشکر را در فرمان من کرده تا ایشان را بحرب فرستم پس ترا فرمان من می باید برو و نه مرا فرمان تو ببر و با این حرب کن و اگر نه از تو شکایت پیش پسر زیاد کنم یوسف بن الحجار بترسید و مرکب انگیخته بمصاف عبدالله آمد و از گرد راه نیزه حواله سینه عبدالله کرد شاهزاده طعنه او رد کرد و نیزه بر حلقومش زد که سر سنان از قفایش آشکار شد و آن شقی نگونسار از مرکب افتاد و جان بداد پسرش طارق بن یوسف چون حال پدر بدان گونه مشاهده کرد در روی مصاف عبدالله آورد و زبان به بیهوده گشاده و رسم حیا و ادب بر یکطرف نهاده دشنام می داد و سخنان ناسزا می گفت عبدالله را طاقت برسید به نیزه بر طارق حمله کرد طارق بیکدستی تیغ براند و نیزه عبدالله را بدو نیم کرد و خواست همان تیغ را بر عبدالله فرود آرد که عبدالله دست مبارک بیازید و بر سر دست او با تیغ در هوا بگرفت و چنان دستش بسر تافت که استخوان ساعدش در هم شکست و تیغش بیفتاد عبدالله بدست دیگر بند کمرش بگرفت و بهر دو دست از خانه زینش در ربود چنان بر زمین زد که همه استخوانهاش خرد شد و این طارق را ابن عمی بود نامش مدرک بن سهل از کشتن پسر عم غبار الم و غم بر دلش نشسته بمیدان آمد و فحش بسیار به نسبت حیدر کرار و فرزندان نامدار او بگفت عبدالله را تحمل نماند تیغی محرف برو فرود آورد که سر و هر دو دست و یک نیمه از تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدن نابکارش بر زین بماند شاهزاده در آمد و پایش بگرفته از اسپ در انداخت و از مرکب خود فرود آمد بر آن مرکب گرانمایه تازی نژاد سوار شد و مبارز طلبید لشکریان از ضرب تیغ او هراسان شده سر در پیش انداختند و هول و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد عبدالله چون دید که هیچ مبارز در میدان نمی آید دلتنگ شد و خواست که خود را بر سپاه دشمن زند ناگاه نیزه قوی بسر صحرا افتاده دید فی الحال در ربوده گرد سر بگردانید و روی بمیمنه لشکر نهاد و صف ایشان را از جا بر کند و دوازده کس را بطعن نیزه بیفگند و برگشته نزدیک امام حسین رض آمد و گفت یا عم العطش العطش امام حسین رض فرمود که ای روشنائی دیده عم وای محبت افزای سینه پر غم جد و پدرت ترا آب خواهند داد و مرهم راحت بر جراحتهای دل تو خواهند نهاد عبدالله بدین بشارت مسرور گشته روی بمیدان نهاد قریب پنج هزار مرد بیکبار بروی حمله کردند و به تیر و تیغ و سنان و ناوک و زوبین و خنجر زخم بر وی می زدند تا از کار باز مانده و حمله کرده خواست که بیکطرف بیرون رود در ها نگر دند عباس علی که علمدار لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد و خود با برادر

عون علی بعد و عبد الله آمده او را از میان لشکر بیرون آوردند و عبد الله زخم بسیار خورده بود و آهسته آهسته می راند ناگاه فهیان
بن هانی از عقب وی آمد ضربی بر میان دو کتف وی زد چنانچه از مرکب در افتاد و بدان افتادن قدم در عالم قدس نهاد
عباس باز پس نگریست و آن حال مشاهده نمود در تاخت و بیک ضرب تیغ سر فهیان را ده گام دور انداخت پسرش حمزه بن فهیان
خواست که نیزه بر عباس زند که عون علی پیش دستی کرده بتیغ تیز دست و نیزه حمزه را بینداخت و عباس بتیغ دیگر کار آن
ناتمام را تمام ساخت و عبد الله را برداشته بپیش خیمه امام حسین آوردند و مخدرات اهل بیت را دل بر جوانی و جمال او می سوخت
و مادرش با آه گرم شعلهٔ آتش سینه سوز بر می افروخت **بیت**

از باغ ناز رفتن سرو چنین دریغ	گنجی چنین نهفته بزیر زمین دریغ

افسوس از نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل پژمرده شد و دریغ از آن چشمهٔ آب زندگانی که از هبوب صرصر اجل
ناگهانی چون نفس مهر بباد دی افسرده گشت **رباعی**

دردا که دل از حادثه غمناک افتاد	در دیده ز سیل اشک خاشاک افتاد
نوباوهٔ باغ عمر از شاخ امید	بی آنکه رسیده بود بر خاک افتاد

راوی گوید که چون قاسم بن الحسن رض چهره برادر خود را که گل بوستان
ناز بود بخار آن حادثه جانگداز خراشیده دید آه از نهاد او برآمده پیش عم بزرگوار خود آمد گریان و از آتش حسرت بریان و
گفت ای شاهزاده دو جهان مرا دیگر قوت مفارقت اقارب نمانده و زمانه از سر سپهر و بجهتم بر خاک انده و مصیبت نشانده
دستوری ده تا کینه برادر باز جویم و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان تیغ و سنان جواب گویم امام حسین رض گفت ای
جان عم تو مرا از برادر یادگاری و در این صحرا انیس دل افگاری من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه پر غم نهم مادر
قاسم نیز از خیمه بیرون دوید دامن قاسم بر دست پیچیده فریاد بر کشید **بیت**

ای بدلم گرفته جا لطف کن از نظر مرو	مرهم سینه چون توئی هم دیده هم تو شو

القصه قاسم اجازت حرب نیافت و برادران امام حسین رض تهیه محاربه می کردند
قاسم بخیمه درآمد سر بزانوی اندوه نهاده ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و
ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بعنوان بید آنچه در آنجا نوشته است کار کن قاسم با خود گفت که تا من بوده ام مرا حالتی چنین
نیفتاده و بنسیان ملالتی دست نداده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آن را بدانم پس آن تعویذ را از بازو باز کرده بگشاده دید که امام
حسن رض بخط مبارک خود نوشته است که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم حسین رض را بینی در کربلا بدست شامیان و غداران و کوفیان
بیوفا گرفتار شده زنهار که سر خود در قدمش نثار نمائی و جان خود را برای وی در آن بازی و هر چند ترا از مصاف باز دارد تو
مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جانبازی در حسین رض کردن مفتاح باب شهادت و وسیله اقبال و سعادت است **بیت**

ندام کشته عشق وی ست رو بر خاک * که جان کشته بخون غرق بی رحمت نیست * قاسم این وصیت نامه فرو خواند و از شادی ندانست که چه کند زود از جای بجست و بخدمت شاهزاده آمده نوشته بوی داد چون شاه شهیدان آن مکتوب بدید آه سوزناک از جگر بر کشید و زار زار بنالید و گفت ای جان عم این وصیت پدر تست بنسبت تو و می خواهی که بدین وصیت کار کنی و مرا هم درباره تو وصیتی دیگر فرموده و من نیز داعیه دارم که آنرا بجای آرم بیا تا ساعتی بدین خیمه در آئیم و بدان وصیت قیام نمائیم پس دست قاسم گرفته بخیمه در آورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را گفت جامهای نو در قاسم پوشان و خواهر خود زینب را گفت که عیبه جامه برادرم حسن را بیار فی الحال بیاوردند و در پیش وی حاضر کردند سر عیبه را بگشاد و دراعه حسن رض و یک جامه قیمتی خود در قاسم پوشانید و دستار زیبا بدست مبارک خود در سر وی بست و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر تست که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون بستان پس دختر را با وی عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک جانب دست عروس گرفته می نگرد و سر در پیش می افگند که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده ست قاسم دست عروس رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا می کنی **بیت**

بگو گر بر من حیرانی روی | مرا می گذاری کجا می روی

قاسم گفت ای نور دیده عزم میدان دارم و همت بر دفع دشمنان می گمارم دامنم بگذار که عروسی و دامادی ما بقیامت افتاد **ابیات**

برآمد ابری از دریای اندوه | فرو بارید سیل کوه تا کوه
رسید از عالم غیبی صدائی | صدائی نه ندای آشنائی
غباری بر دمید از راه ایام | شبیخون کرد بر لشکر تمنا
ز روی دشت باد تند برخاست | هوا را گرد با خاک زمین راست
که احسنت ای زمانه وین چنین ده | عروسان را بداماد این چنین ده

عروس گفت که می فرمائی که عروسی ما بقیامت افتاد فردای قیامت ترا کجا جویم و بچه نشانه بشناسم گفت مرا بنزدیک پدر و جدت طلب و بدین آستین دریده بشناس پس دست فراز کرد و سر آستین بدرید غریو از اهل بیت برآمد **بیت**

قاسما این چه ظلم و بیدادیست | این چه آیین و رسم دامادیست

اما چون امام حسین رض دید که قاسم عزم مصاف میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان می روی بدین نتوان رفت دست بزد و گریبانش چاک زد و هر دو سر دستارش بگشاد و جانب رویش فرو گذاشت و لباسش بشکل کفن درپوشید و تیغ خود بدست وی داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه آورد و آغاز رجز کرد و ترجمه بعضی ابیات رجز در ترجمه ابو المفاخر بدین منوال است **غزل**

دل خریدار جاه خواهم کرد

جهان تسخیر بر شاه خواهم کرد | با اساس و لباس دامادی
ماه و ماهی تباه خواهم کرد | آب هندی بیاد تازی را
بانگ و اسپیده خواهم کرد | کبر یار او کین خواهم ساخت
در حریم اله خواهم کرد

عزم و ترتیب راه خواهم کرد | بسم مرکب و سر نیزه
بر شهادت گواه خواهم کرد | بلبل آیین بنغمهای حزین
مصطفی را پناه خواهم کرد | با بتول و علی شکایت قوم

طریدی کرد و جولان می نمود و مبارز طلب می فرمود تا بسیار سر از تن بربود و از بسیاری که دلیران از جان برآورد دیگر هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد قاسم در برابر لشکر آمد و عمر سعد را آواز داد که ای جفاکار بیوفا و تیره روزگار دور از صفا بستی یاران و هواداران حسین رض را شهید کردی و از خویشان و اقربای وی دمار برآوردی اندک جمعی پریشان حال مانده اند هیچ وقت نیامد که دست از ما بازداری و با این همه بران وی بکوفه آری و ما را بآتش تشنگی و بی برگی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان گردی فرد

دگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار | از آنچه با دل ما کردهٔ پشیمان باش

عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی درگذرید و بعاقبت خود فرونگرید در سلامت بر خود بگشائید و به بیعت یزید و متابعت پسر زیاد درآئید قاسم بروی امرای وی نفرین کرد و گفت ای شقی دین را بدنیا دنی بفروخته و متاع فانی امانت را بآتش خیانت سوخته بدین عجوزه غدار فریفته گشته و قباله خواستگاری او را بدست غرور نوشته و ندانسته که او بعقد مهر که درآید دو سه روزی بیش با او نپاید فرد

جمیله ایست عروس جهان ولی خوش باش | که این مخدره در عقد کس نمی آید

ای عمر امروز اسپ خود را آب دادهٔ گفت آری آب داده ام آنگاه برنشسته قاسم گفت ویلك یا ابن سعد وای بر تو ای پسر سعد دعوی مسلمانی می کنی و اسپ را سیراب میداری و تشنه سواران میدان امامت را تشنه میگذاری عورات و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسید و تو آب از ایشان باز میگیری و بپند کرا اذکرکم الله فی اهل بیتی نمی پذیری آخر از تشنگی قیامت بیندیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاده جوی آب از چشمه چشم بگشاد و چون از خاکساری نقد دین بباد درداده بود هیچ جواب نداد امیری سپاه خود کرد که این سوار را می شناسید قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر الماس فعل مردفام بیند آتش العل خوبان طراز پنداشته بوسه کاری آن میل می کند و اگر تاب و پیچ کمند بنظر وی درآید حلقه چین زلف ماه رخان خطا انگاشته دست بازی با آن رغبت نماید بیت

سپاه ارچه باشد جهان در جهان | نترسد حریف کهان پهلوان

شما یکان یکان پیش او مروید و تدبیر آن کنید که او را در میان

گیر بدین لشکر مخالف ترسان و لرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آرند و قاسم ازان حال بیخبر چون دید که مبارزی پیش او بیرون نمی آید روی بخیمهٔ عروس نهاد و چون بدر خیمه رسید آواز دختر امام حسین شنید که بر مفارقت او می نالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود کلمهٔ بدین مضمون ادا کرد **بیت**

برون آ اندکی جانان که بسیار آرزومندم | وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم

عروس آواز قاسم شنید از خیمه بیرون دوید و گفت **بیت**

خوش آمدی ز کجا می رسی بیا بنشین | بیا که می دهمت در دو دیده جا بنشین

قاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم و ای انیس دل پر غم جای نشستن و مجال سخن در پیوستن نیست که سپاه خصم خیرگی و چیرگی می نمایند می خواهم که بصولت تیغ آبدار آتش جرأت ایشان را فرو نشانم و حقا که بی اختیار از تو مفارقت می نمایم **فرد**

زدیدار توام دوری ضرورت میشود ورنی | نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد

پس قاسم او را وداع فرمود و عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود و از زبان حال عروس این نکته بگوش هوش داماد می رسید **رباعی**

جانم چو گل فگنده بدامان چه می روی | بازم زدیده ای گل خندان چه می روی
سروی و جای سرو بجز جویبار نیست | از جویبار دیدهٔ گریان چه می روی

اما چون قاسم بمیدان آمد و مبارز و هیچکس اجابت نکرد شعلهٔ آتش قهرش زبانه زدن گرفت چهار بار خود را در میمنه و میسره و قلب زده بسی دلیران را با خاک یکسان کرد و هر بار که از تاختن فارغ می شد بمعرکه می آمد و مرد می خواست درین نوبت که قاسم طلب مبارز می کرد عمر سعد ازرق را بخواند و او سپهسالار بعضی از لشکر شام بود و بس گفت ای ازرق هر سال ده هزار دینار از یزید می ستانی و طنطنهٔ شجاعت باسماع دلاوران شام و عراق می رسانی چرا بیرون نروی و کار این جوان را فیصل ندهی ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریبست مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته باشند بحرب کودکی می فرستی و می خواهی که نام و ناموس مرا در هم شکنی مرا ننگ آید با وی محاربه کردن عمر سعد بانگ بروی زد که ای مدبر زبانت لال باد این پسر حسن مجتبی ست و نبیرهٔ حضرت مصطفی ست صلی الله علیه وسلم و فرزند فرزند شیر خداست بخدای که اگر ضرورت تشنگی و درماندگی نبودی او را عار آمدی که با ما سخن گفتی برو بهانه میار تا پیش یزید محترم و نزد پسر زیاد محتشم گردی ازرق گفت اگر اعضای مرا بمقراض ذره ذره سازند که من بحرب وی نروم اما چون تو مبالغه داری مرا چهار پسرست همه شجاع و دلاور یکی را بفرستم تا بمیدان رفته سر وی را بیارد و دل ترا از اندیشه فارغ سازد پس مهتر را

بخواند و از مرکب خود فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست پسر ازرق با زره تنگ حلقه و خود فولادی
و ساقین و ساعدین روی بمیدان نهاد کمری از زر سرخ بر میان بسته و نیزه خطی هژده زرعی در دست گرفته با آراستگی تمام
بجولان در آمد و بر قاسم حمله کرد قاسم که او را بدان شکوه و آراستگی بدید بمقدار ذره نه اندیشید و بانگ بر مرکب زد و پیش پیا
حمله او باز رفته نیزه حواله سینه وی کرد وی سپر از فولاد پیش روی در آورد و نیزه قاسم بسپر آمده سنانش شکست
قاسم خشم گرفته نیزه بیفگند و تیغ برکشید و بوی در آمد او نیز نیزه بیفگند و تیغ از نیام بر آورده حواله قاسم کرد قاسم سپر در
پیش آورد تیغ پسر ازرق سپر را دو نیمه ساخت پشت دست قاسم مجروح گشت تا محمد انس از لشکرگاه امام حسین علیه السلام
دید که قاسم سپر ندارد از جای جست و سپری محکمی فراخ دامن بوی رسانید دید که قاسم را پشت دست زخم رسیده
قدری از عمامه خود دریده بر آنجا بست و به لشکرگاه باز گردید و قاسم سپر در دست گرفته آهنگ وی نمود که پسر ازرق تیغ
دیگر باره تیغ بر آورد تا بر قاسم زند اسپش بسر در آمده و از پشت مرکب در افتاده سرش برهنه شد و بر سرش موی فراوان
داشت قاسم از پشت مرکب بیازید و موی او را بدست پیچیده مرکب انگیخت و او را از روی زمین ربوده
گرد میدان بگردانید پس از دست بیفگنده مرکب بروی دوانید چنانچه همه اعضایش در هم شکست پس تیغ او را که بس
گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه در ربود و بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون نگاه کرد پسر را دید که بدان زاری
و خواری کشته بگریست و پسر دومین خود را دید که پیاده می گردید اجازت ناخواسته بمیدان رفت و گرد قاسم
گردیدن گرفت و گفت ای بی رحم بکشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت قاسم گفت یا عدو الله
هم اکنون ترا به برادرت رسانم و در آمد و نیزه بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره
مبارز طلبید پدر را در سیم که آن بدید جامه بدرید و خاک بر سر کرده بخروشید و نزدیک پدر آمده دستوری طلبید
او را نغایت دوست می داشت و اجازت نمی داد وی بگفتار پدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد و نعره زنان
در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او استماع فرمود نیزه بر شکمش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که
دیگر پسرش کشته شد از اسپ فرود آمده خاک بر سر می کرد و می گریست و سلاح بر تن خود می آراست بعزیمت آنکه
بحرب قاسم بیرون آید پسر چهارمی نگاه کرد پدر را بدان حال دید از پدر هیچ نپرسید بانگ بر اسپ زده در برابر
قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب و التفات نانموده آهنگ حرب فرمود پسر ازرق نیزه حواله قاسم

کرده شاهزاده تیغی که در دست داشت بزد و دست راست وی با نیزه قلم کرد آن مدبر برگشته روی بهزیمت نهاد و خون از وی می‌رفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاده جان بداد اما چون ازرق هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن بر چشم وی تاریک شد از غایت خشم سلاح بر خود راست کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که با آهن خایی و گرم روی با آتش رضیع اللبان و از تیزگامی و خوش خرامی با باد سریع العنان بودی نظم

ز نعل او همه روی زمین گرفته هلال ز گوش او همه روی زمین گرفته هوا
نه در مفاصل او سستی ز تاب رکاب نه در طبیعت او تفرقی ز باد عنا

و آهنگ میدان کرده در مقابل قاسم بایستاد و گفت ای سنگدل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در تمام عراق و شام ایشان را مثل و مانند نبود قاسم فرمود که چه غم ایشان می‌خوری هم اکنون ترا با آن منزل رسانم که ایشان نزول کرده اند اما چون امام حسین رض دید که ازرق در برابر قاسم آمد بر وی بترسید چه آن مدبر بمبارزت شهرتی کامل داشت پس امام حسین رض دست دعا کشاده نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست می‌نمود و مردم از دور و نزدیک نظاره آن دو مبارز می‌کردند ازرق نیزه بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول نموده در سد رد در آمد و هر چه او می‌بست این می‌کشاد تا دوازده طعن در میان ایشان رد شد ازرق در غضب شده نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب از پای در افتاد قاسم پیاده بماند امام حسین رض محمد انس را گفت دریاب جگر گوشه برادرم حسن رض را و این جنیبت بوی رسان محمد آن جنیبت امام حسین رض را نزدیک قاسم آورد تا سوار شد و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسب گلگونی نشسته بود چون کوه پاره و برگستوان مغربی بر افکنده کنارهای آن بزر و سیم آراسته به پیش حمله قاسم باز رشد و سه طعن دیگر میان ایشان رد و بدل شد و عاقبت ازرق تیغ برکشید و بقاسم در آمد قاسم تیغ چون برق سوزان از نیام بر آورد و چون رعد خروشان طنطنه نعره برکشید و گفت

مثنوی

بیا تا ببینیم که در جه کاری و از هنرهای مردان چه داری
بیا تا نبرد دلیران کنیم درین رزمگه جنگ شیران کنیم
ببینیم کرا بلندی کراست درین کار فیروزمندی کراست

چون ازرق در نگریست و آن تیغ در دست قاسم بدید گفت ای قاسم من این تیغ را بهزار دینار خریده‌ام و بهزار دینار دیگر بزهر آب داده‌ام حالا بدست تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر است می‌خواهم که ترا شربت این تیغ بچشانم و بفرزندانت در رسانم ای ازرق تو مرد سپاهی باشی همین که سوار می‌شوی تنگ اسب را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست شده و نزدیک است

که زین از پشت اسب در گردد از رق پشت خم کرد تا تنگ اسب نگاه کند که قاسم به تنگ وی رامد و ضربتی زدش
بر میان چون خیار تر بدو نیم شد غریو از لشکر شام برامد فی الحال قاسم از مرکب فرو جسته بر اسپ وی سوار شد و جنیبت
امام حسین رض را لجام گرفته به لشکرگاه خود آورد و چون نزدیک امام حسین رض رسید از مرکب پیاده شده رکاب سعادت
انتساب عم عالیجناب خود را بوسه داد و گفت واعماه العطش العطش حقا که اگر یک شربت آب یابم دمار
از این لشکر برارم امام حسین رض فرمود نزدیکست که از دست جدت شربت کوثر نوش کنی و این همه غمها و المها را
بکلی فراموش کنی پسر و که مادرت در فراق تو می گرید و می زارد و همه اوقات باه و ناله می گذارد و آتش هجرانت
داغ بر سینه آن نامراد نهاده و دست شوق بر خسار تابانت ابواب حسرت بر روی آن دردمند کشاده **بیت**

دلش پیوسته می سوزد ز درد اشتیاق تو ‖ خرابیهاست اندر جانش از دست فراق تو

قاسم روی بخیمه که مادرش با عروس
در آنجا بود ند روان شد آواز مادر شنید که می گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند آخر کجایی و چرا دیدار
عزیز بما نمی نمایی **بیت**

رفتی از دیده و من بی سر و پایم بی تو ‖ تو کجایی که ندانم که کجایم بی تو

عروس نیز می نالید و بصد زاری زار زار می گفت **بیت**

برفت آنماه ما را در دل از وی صد هوس مانده ‖ غم هجران او با جان شیرین همنفس مانده

قاسم این صدا ها شنیده خروش بر کشید مادر و عروس خبر یافته از خیمه بیرون
دویدند و در دست و پای قاسم غلطیدند قاسم ایشان را دلداری می داد و بصبر و تحمل ارشاد می نمود و می گفت ای عزیزان
امروز روزیست که نسیم بهجت و سرور بر ریاض قلوب و صدور نمی وزد و شمیم فرح و مسرت بمشام ارواح ارباب مهر و محبت
نمی رسد چنین که چمن زندگانی شما را نضارت نمانده گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته است و چنانکه شما طاقت جدائی
نیست از من هم قوت شکیبائی کناره جسته اما این دوری ضروری و اضطراریست و این مفارقت از روی بی اختیاری
آب و گل را روی بمیدان است و جان و دل را توجه بجانب جانان **بیت**

ما برفتیم و دل آواره در کویت بماند ‖ جان بماند از هجر و در دل حسرت رویت بماند

و چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت اندوز
بر زبان بازماندگان از صحبت او جاری شد **بیت**

دیده از هجر تو خونبار شد ای مردم چشم ‖ مردمی کن مشو از دیده خونبار جدا

اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر علامت ابن زیاد افتاد که بر زبر سر عمر سعد
بد اشته بودند عنان بدان صوب معطوف گردانید و همت بر نگونساری آن علم مصروف ساخته و بیکبار روی بقلب سپاه نهاده چشم

ازان علم برنمیداشت و می خواست که خود را بعلمدار رساند و علم را نگونسار گرداند پیادگان سر راه بروی گرفتند
همین که بر حرب پیادگان مشغول شد سواران گرد وی درآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای
حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار بیفگند و صف سواران را بردریده خواست که بیرون آید گردش
تیرباران کردند اسب از پای درافتاد و شیبت بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سنان از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسم
دران حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب درگشت و گفت یا عماه ادرکنی
آواز او بگوش امام حسین رض رسید مرکب در تاخت و صف پیاده و سوار را برهم زده قاسم را دید در میان خاک و خون
غرق شده و شیبت بر زبر سر وی ایستاده می خواست که سر مبارکش از تن باز بندد امام حسین رض ضربتی بر میان وی زد که بدو
نیم شد آنگاه قاسم را در ربوده تا در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین رض سرش در کنار گرفته بوسه
بر رویش می نهاد و مادر و عروس آنجا ایستاده می گریستند قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده
جان بجهان آفرین تسلیم کرد و خروش از بارگاه امام حسین رض برآمد مخدرات اهل بیت بناله درآمدند مادر قاسم می گفت
ای مظلوم مادر دریغ از ماه رخسارت که بر سپهر شباب بنک آفتاب عالمتاب بود و پیش از آنکه عرصه جهان را باشعه ظهور
روشن سازد بمحاق فراق گرفتار گشت وافسوس که از چشمه حیات فایض البرکاتت که منبع رشحات جود و جلال بود قبل
از آنکه متعطشان بوادی شوق را سیراب گرداند بخاشاک هلاک مکدر شد

بیت

دریغا که پژمرده شد ناگهانی | گل باغ دولت برو زجوانی

دیده باز کن ای قاسم دختر عمت را بین حسرت نودامادی در دلت ماند

بیت

باحسرت ازین جهان فانی رفتی | ناخورده بری زندگانی رفتی

دختر امام حسین رض دست در خون وی می مالید و بر سر و روی خود می کشید و زبان حالش می گفت

قطعه

بیدلانی که یارشان بکشد | سرخ روئی بخون پاکیشند
نوعروسان شوی کشته ولی | سر و پا اینچنین نگار بسند

راوی می گوید که بعد شهادت قاسم ابوبکر علی پیش امام حسین رض آمد
و گفت ای برادر مرا دستوری ده تا کینه خویشان از بدکیشان باز خواهم امام حسین رض گفت آه شما یک یک می روید
مرا بکه می گذارید ابوبکر گفت ای برادر مدتیست که می خواهم که تحفه بخدمتت آرم و ندانستم که چه تحفه لایق این حضرت باشد
امروز می بینم که هیچ هدیه لایق تر از جان نیست می خواهم که این تحفه نثار قدم ملازمان کنم

رباعی

امروز که یار من مرا میهمانست | بخشیدن جان و دل مرا پیمانست
دل را خطری نیست سخن در جانست | جان افشانم که روز جان افشانست

پیش شاهزاده شرف جان

ارزانی فرمود و ابوبکر بمیدان آمده طریدکرد و جولان نمود و بچوگان مبارزت گوی سر مبارزان می‌ربود و رجزی که ترجمه بعضی از ابیات آن بنظم ابو المفاخر این بیت ادا می‌نمود

غزل

شاه و برادر من است اختر آسمان دین ... مهتر و بهتر زمان قبله و قدوهٔ زمین

لالهٔ روضهٔ صفا گلبن باغ اصطفی ... چشم و چراغ مصطفی میر و امام راستین

گوهر کان مجتبی مهر سپهر اهتدی ... طره نشان طاها چهره گشای یاسین

من به برادری هم خادم و جاکر وی‌ام ... پیش دو دیدهٔ شما خارجیان تیره دین

تحفه جان و دل بکف آمده‌ام بدرگهش ... دیده و رخ بر آستان تیغ و کفن در آستین

امام حسین رض او را بدعا و آفرین می‌نواخت و او مرکب تازی نژاد که در تندی برابر و باد سبق بردی و در تیزروی پیک سبک پای وهم را ماندهٔ کردی

بیت

بگرمی چو آتش بمی چو آب ... گرو برده از آهوان شتاب

بهر طرف می‌تاخت و رایت شجاعت بدست جرئت می‌افراخت و عرصهٔ میدان را از نامردان تهی می‌ساخت تا وقتیکه نقد حیات بر سر بازار شهادت درباخت راوی گوید که ابوبکر را بیست و یک جا زخم رسیده بود و آخر بزخم نیزه قدامه موصلی و گفته‌اند بزخم تیر عبد الله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر نخعی

بیت

رخت از این منزل فانی بربست ... بطرب خانهٔ جاوید نشست

بعد از و عمر علی دستوری طلبید بحرب در آمد و بقوت مبارزت از سران معارک قتال بر سر آمد و در رجز مناقب اهل بیت بالماس فصاحت می‌سفت و رجزی مشتمل برین مضمون بزبان نیاز سے گفت

قطعه

ما عافیت نثار رهٔ درد کرده‌ایم ... جان را بمن یزید عدم فرد کرده‌ایم

زین بحر آب گون چو کسی آب خوش نخورد ... دل را از آب خورد جهان سرد کرده‌ایم

پس از محاربهٔ بسیار بسبب غلبهٔ فجار و اشرار از عالم غدار رخت بربسته در روضه رضای پروردگار قرار گرفت و بعضی گفته‌اند عمر علی دران حرب حاضر نبوده و این قول نزد علمای نسب اصح است اما مشهور آنست که دران روز بسعادت شهادت فایز گشته و بعد از و عثمان علی با جازت سبط نبی و ولی

بیت

تکاور از پیش صف برانگیخت ... ز لب مانند دریا کف فرو ریخت

جربی مردانه در پیوست و دست مبارزان از تیر و کمان مردانگی فرو بست و رجزی می‌خواند که سه بیت از ترجمه آن این است

نظم

آمده عثمان بجنگ تیغ یمانی بکف ... خورده بقتل شما پیش برادر یمین

شامی مدبر چرا تیغ کشد بر حسین ... نیست دلش را مگر دیدهٔ انصاف بین

صبح شهادت دمید وقت صبوح من است ... مست شوم دم بدم از قدح حور عین

بعد از حرب بسیار بزخم گران بزید الطحی شمع حیات آن چراغ دودمان ولایت بباد اجل منطفی شد و آن گنج جواهر زواهر معالی بزیر خاک

بطعن غنوی

خوات مختفی گشت	بیت	رفت و کحل روشنی در چشم عالم بین نماند	برگ عیش و کامرانی در دل غمگین نماند

ازعقب وی عون علی جوانی بود خوب صورت زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طویت نزد امام حسین رض آمد و گفت ای برادر مرا صبر نیست که مبارز طلبم که در آن تاخیر و توقفی میرود و من در قتل اعادی تعجیل دارم اجازتی فرمای و همتی ارزانی دار امام حسین رض گفت ای برادر لشکر دشمن بسیارست و مخالف از سوار و پیاده بیشمار عون جواب داد که یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد و شهباز را از بسیاری کبک ترهیبی روی نماید مثنوی

بکوشم درین حرب مردانه وار	چه اندیشه از لشکر بیشمار		دل و دست و بازو بکار آورم	جهان بر عدو تنگ و تار آورم

این بگفت و مرکب برانگیخت و بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در دریای هیجا به پشتی بازوی توانا غوطه خورد و ابن الاحجار با دو هزار پیاده و سوار گرد او فرو گرفتند عون علی بشمشیر علی صفت آن قوم را از هم بدرانید و لشکر را از پیش خود برانید و عنان بجانب امام حسین رض منعطف گردانید امام حسین رض بروی آفرین گفت و فرمود که می بینم مجروح شده برو بخیمه و زخمهای خود را به بند و زمانی بیاسای عون گفت ای برادر بزرگوار روان جد محمد مختار علیه صلوات الملک الجبار که مرا از حرب باز میدارد که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و بمن اشارت می کند و من می خواهم که خود را از تشنگی برهانم و بمدد رفیق طریق شهادت قافله سالار کاروان سعادت ست جگر تشنه خود را بآب زلال فردوس رسانم پس امام حسین رض فرمود که اسب ادهم را که حضرت امیر در حال حیات بتو حواله کرده بود بفرمای تا زین کنند و برگستوان نکریتی برافگنند و سوار شو عون بفرمود تا آن مرکب را املکی کرده بیاوردند و سوار شده زره داودی پوشید و پیراهن سفید مصقول بر بالای زره در افگنده و تیغ یمانی حمایل کرده و نیزه رومی کردار بدست گرفته روی بمیدان نهاد از زبان زمان این صدا بعرصهٔ حربگاه درافتاد

بیت	چه آفت است که باز این سوار پیدا شد	کدام سرو ز بالای زین برون آمد

هویدا شد

صالح بن سیار را که چشم بروی افتاد بلرزه درآمد و کینه دیرینه او سمت تجدید یافت و سبب عداوت او آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی رض او را مست بمحکمهٔ علیهٔ ایشان آوردند و امیر سپر خود عون را گفت که او را هشتاد تازیانه بزن تا از حق سبحانه مزد یابی عون او را بحسب شرع و بحکم پدر هشتاد تازیانه زده بود و کینه آن در سینهٔ او مخفی مانده تا درین وقت که عون بمیدان آمد صالح با طالع انجام بانتقام آن صورت تیغ از نیام کشیده

صالح نا

وزبان بفحش ودشنام کشاده بر عون حمله کرد عون از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسپش در گردانید برادرش بدر بن سیار برادر را بدان خواری فتاده دید بکینه او بر عون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان بفحش بکشاید که عون او را مجال نداد و نیزه بر دهنش زد که سر سنان از قفاش نمود ارشد عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از میسره بجپ و راست وی در آمدند و طعن و ضرب بروی روان کردند و آن سوار نامدار و نقد صاحب ذو الفقار با ایشان به نبرد در آمد و بهر سو که حمله می کرد دمار از سوار و پیاده بر می آورد تا زخم بسیار بروی زدند و بطعن نیزهٔ خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ عَلٰی مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یا ابن رسول الله بهوای تو در معرکه دنیا آمدیم و در وفای تو بمیدان آخرت رفتیم **بیت**

گر سرم خاک رفت بر در تو | باد جانا سعادت سر تو

آنگه برادر دیگر که جعفر بن علی گفتندی از غم برادران سراسیمه گشته باجازت امام حسین رض روی بمیدان نهاد و داد مردانگی و جرئت و فرزانگی بداد و اندک زمانی را از جهان شربتی که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه بچشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید عبد الله علی با دیده گریان و سینه بریان پیش شاهزاده دو جهان آمد و بزبان حال می گفت **رباعی**

ای غمت اصل شادمانیها | وصل تو اصل کامرانیها
می بردم کوهها غم بر دل | می برم از درت گرانیها
ای برادر طاقتم از فراق

برادران طاق شده و تنم در میدان هجران پایمال خیل فراق گشته بشرف اجازتم بنوازانی دارا امام حسین رض ورا دستوری داد و عبد الله روی بمصاف جای نهاد و بعد از انکه صد و هفتاد کس را در مهلکه فوات افگنده بود بزخم هانی بن ثویت حضرمی از مرکب در افتاده توجه بدرجات جنان نمود **بیت**

نجات یافت از ین مهای رنج و عنا | نزول کرد بگلزار جنت الماوا

اما عباس علی علمدار امام حسین رض بود چون احوال برادران بران منوال مشاهده نمود سیل خون از دیدهٔ محنت دیده بکشود و می گفت **بیت**

کایا برادران و عزیزان کجا شدند | در دشت کربلا همه از هم جدا شدند

پس علم برداشته پیش امام حسین رض آورد و بالای سر مبارکش بر پای کرد و گفت ای برادر علمداری ما بقیامت افتاد عنایتی نمای و اجازتی فرمای امام حسین رض بگریست و گفت ای برادر نشانه لشکر من تو بودی هیمن که تو بروی جمعیتها بتفرقه مبدل می گردد عباس گفت ای پسر رسول خدا

شهادت جعفر بن علی ع

شهادت عبد الله بن علی ع

شهادت عباس بن علی

جان من فدای تو باد دلم از دنیا بتنگ آمده و آئینه سینه از غبار اغیار زنگ گرفته می خواهم که داد خویش
ازین ستمگاران بستانم و به تیغ انتقام بعضی را ازین مدبران کوفه و منکران شام بی جان گردانم امام حسین رض
فرمود که چون مراد تو اینست باید که بمیدان روی و اول بدین قوم حجت گیری و آنچه گویم با ایشان باز گوئی
و اگر نشنوند پس از ان آغاز حرب کنی پس کلمه چند با او بگفت و اجازت داد عباس مبارز نامدار و شجاعی
بغایت عالیمقدار بود جرئت و قوت از حیدر کرار میراث داشت و پیوسته در معارک مقاتله رایت نصرت
برمی افراشت درین محل بر مرکبی تیز پای آهن خای رعد صدای برق نمای سوار شده با تیغ مصری و سپر مکی و
خود رومی روی بمیدان نهاد **بیت**

برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی | ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران

روی هوا از تراکم غبار چون شب تار گردانید و صحن زمین را از طرید و جولان چون عرصه گلستان منور و
مزین ساخت و چون بمیان جنگ جای رسید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور و
فرزند ستوده پیغامبر صلی الله علیه و سلم می گوید که برادران و خویشان و یاران و هواداران مرا کشتید و خون
پاک چندین بزرگان دین از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین بر خاک هلاک ریختید اکنون مرا چندان آب دهید
که اطفال و عورات بنوشند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید که تا برخیزم و باقی اطفال که مانده اند برگرفته
بطرف روم یا بدیار هند روم و جزیره عرب و ولایت حجاز با شما گذارم و شرط می کنم که من فردای قیامت شما را
خصمی نکنم و فعل شما را بخدا حواله نمایم تا او هرچه خواهد کند چون عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد غلغله از سپاه
پسر زیاد برامد جمعی خاموش شدند و قومی دشنام آغاز کردند و بعضی پشیمانی می خوردند و گروهی از زار میگریستند
اما شمر ذی الجوشن و شیث ربعی و حجر بن الاحجار هر سه پیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب با برادرت بگوی که اگر
همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یکقطره از ان بشما ندهیم مگر وقتی که به یزید بیعت کنید و مطیع و منقاد
پسر زیاد شوید عباس پریشان گشته باز گشت و نزدیک امام حسین رض آمد و آنچه شنوده بود بعرض رسانید
امام حسین رض سر مبارک در پیش افگنده آب در دیده بگردانید که ناگاه از خیمه فریاد و فغان برامد و صدای
العطش العطش بمحیط آسمان رسید عباس از خروش و زاری اهل بیت شنید بی طاقت شد و مشکی و دو مطهره
برگرفته نیزه در ربود و روی به آب فرات نهاد و گفت می روم تا آبی بروی کار باز آرم یا در دریای خون غرق گشته

پریشان نفس
میگرداند

از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان تشنگان شنیدن باز رهم **رباعی** در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن | این کار مخاطره است خواهم کردن | یا روی بدین سرخ کنم یا گردن

راوی گوید چهار هزار مرد بر آب فرات موکل بودند دو هزار پیاده و دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب نهاد این چهار هزار کس سر راه بروی گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس فرمود که در مسلمانی کجا روا باشد که سگ و خوگ و دد و دام و چرنده و پرنده همه ازین آب می خورند و شما فرزندان مصطفی صلی الله علیه وسلم و جگر گوشگان فاطمه زهرا رض را محروم می سازید و ازین آب منع می کنید از تشنگی قیامت اندیشه نمی نمائید و از خجالت فردا امت آنروز یاد نمی آرید و حالا شما اوقات بر لب فرات می گذرانید و از حال تشنگان صحرای کربلا خبر ندارید **بیت**

ترا که درد نباشد ز حال ما چه تفاوت | تو سوز سینه چه دانی که بر کنار فراتی

چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند پانصد پیاده پیش آمده بر عباس حمله کردند عباس سپر در روی کشید و نیزه بر گوش اسپ نهاده بر ایشان حمله کرد هشتاد کس از پای در آورد و باقی همه را برگردانید و متفرق ساخت تا رسیدن سواران اسپ خود را در آب افگند درین محل سواران در رسیده آهنگ حرب کردند عباس بانگ بر مرکب زده از آب مد رجز خوانان بر ایشان حمله کرد و از ترجمه رجز او این ابیات مشهور است **غزل**

عباس علی است شیر غازی | از بیشه خسرو حجازی
آورده بزیر ران و در دست | آب یمنی و باد تازی
سری بازم مگر که یابم | نزدیک خدای سرفرازی
بر آل نبی سپه کشیدن | کاری است که نیست کار بازی
غافل مشوید از آنکه نبود | بیهوده سخن بدین درازی

مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند دیگر باره اسپ در آب اندر بار دیگر هزار سوار بر او حمله آوردند عباس نیزه در آب افگند و تیغ برکشید و از آب بیرون راند و حمله کرد و بهر سوی که روی آوردی مردم برمیدندی تا وقتی آب از ایشان بستد پس فرود آمد و مشک پر آب کرده خواست که آب خورد آخر از تشنگی امام حسین رض و زنان و کودکان اهل بیت یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش راست کشید سوار و پیاده سر راه بروی گرفتند و با او ایشان حرب در پیوست ناگاه نوفل ابن ازرق بیخبر خود را بعباس رسانید و او با دیگری مشغول بود آن مدبر حربه حواله عباس کرد و دست راستش از بدن جدا شد عباس اینجا رجزی می خواند که یک بیتش این است **شعر**

والله لو قطعتم یمینی | لا حمین صابرا عن دینی

و ترجمه رجز این است **نظم**

اگر کاسه دشمن ز من دست برتافت ز دین و ز مردیم چیزی نکاست
زنم تیغ و نندیشم از مرگ هیچ که لب آب برگشتن از من خطاست
اگر آب یابم و گرنه کنون سر اندر سر آب کردن رواست

پس عباس از روی مردانگی مشک در دوش چپ کشید و دست
چپش نیز بینداختند مشک را بدندان در دوش کشید و برکاب دشمن را از پهلوی خود دور می کرد ناگاه تیری بر مشک آمد
و سوراخ شده آبها بریخت زبان حال عباس میگفت آیا چه حکمت است که آب بحلق ما تشنگان نمی رسد و منادی
غیبی ندا می کرد که شربتهای بهشت برای شما آماده کرده اند حیف باشد که لب بدین آب تر کنید **نظم**

بآب شور جهان تر مکن لب با همت که شربت تو مهیاست از شراب طهور
برین مضیق فنا دل منه که جای دگر برای عشرت تو بر کشیده اند قصور

پس عباس از آن دو زخم منکر از اسب در افتاد و گفت یا اخاه ادرک
اخاک ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش امام حسین رض رسید دانست که بنزدیک جد و پدر رفته است
آهی از امام حسین رض برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه درآمد **قطعه**

پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد خسرو انجم کلاه خسروی بر خاک زد
قامت گردون دوتا و چهرهٔ مه شد سیاه برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک زد

در بیشتر تواریخ مذکورست که امام حسین رض بعد از شهادت عباس فرمود که الان انکسر ظهری این زمان
پشت من بشکست وقلت حیلتی و اندک شد چارهٔ من **بیت**

برفت آن ماه و من بیچاره گشتم ز کوی خوشدلی آواره گشتم

راوی گوید که محمد انس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون آواز عباس شنید
وگریه امام حسین مظلوم رض بدید پیاده روی بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون بدانجا رسید او را دید میان
خاک و خون جان داده و از زندان فنا روی بگلستان بقا آورده و خود را بر روی وا انداخت و شیون در
گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا بودند یکبار بروی حمله کردند و ذره ذره گوشت اعضای ورا بسر پای نیزه
در ربودند **مصرع** او هم بشهیدان دگر ملحق شد پس امام حسین رض ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین
و علی اصغر و گویند او عبد الله نام داشت و بجهت آن کنیت امام حسین رض با عبد الله مقرر شده اما چون امام
حسین رض دید که از یاران و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و خواست که بمیدان رود
علی اکبر چون پدر را دید که قصد میدان دارد فراز آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر زنهار مباد که
من یک روز و یک ساعت بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود را

در توقف دار که من جان در قدمت ببازم و دل پر خون خود را از غصه این دونان بپردازم حرم امام حسین رض و خواهران و دختران اش از خیمها بیرون دویده در دست و پای علی اکبر افتادند و در منع کردن او از محاربه داد مبالغه بدادند امام حسین رض نیز اجازت نمی فرمود و علی اکبر زاری و تضرع می نمود و سوگندهای عظیم بر زبان می داد و قطرات اشک از چشمه چشم می گشاد پس امام حسین رض از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید و زره و جوشن بروی راست کرد و کمر ادیم که از آن حضرت امیر رض بود بر میان او بست و مغفر فولادی زرد بر فرق مبارکش نهاد و بر اسب عقابش سوار گردانید مادر و خواهرانش از رکاب و عنانش در آویختند و بجای آب خون از دیدها میریختند امام حسین رض فرمود که دست از وی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد **بیت**

آن مه بجانب سفر آهنگ می کند	صحرای دشت بر دل ما تنگ می کند

پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جای آورد و او جوانی بود هژده ساله باروی چون آفتاب و گیسوی چون مشک ناب و از روی خَلق و خُلق شبیه تر از وی برسول خدای صلی الله علیه وسلم کس نبود چون بمیدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر مانده از وی پرسیدند که این کیست که تو ما را بحرب وی آورده **رباعی**

این کیست سواره که بلای دل و دین ست	صد خانه بر انداخته در خانهٔ زین ست
ماهیست درخشنده چو بر پشت سمند ست	سرویست خرامنده چو بر روی زمین ست

چون عمر سعد درنگریست و او را بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگ حسین رض ست که در شکل و شمایل بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می ماند و در روایتی آمده ست که هر گاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه وسلم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی و در روی علی اکبر نظر کردندی و چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوة والسلام بر ایشان غلبه کردی سخن شکر نثار شاهزاده شنودندی جوانی با قامت چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسب را در عرصه میدان بجولان در آورده می گفت **شعر**

انا علي بن حسين بن علي	نحن و بيت الله اولى بالنبي

ازین بیت رجز بیت شاهزاده میخوانده و از غیرت حسب و شرف نسب دخیری داده ابو المؤید آورده که علی اکبر معرکه مبارزت جلوه کنان در آمد و حلقه گیسوی مشکین بر روی نگین افگنده و آن شاهزاده چهار گیسوی بافته تا فتهٔ مجعد معنبر مسلسل معطر داشته که دو از پیش و دو از پس می انداخته و زبان روزگار در وصف آن شهسوار بدین ابیات نغمه می پرداخته **رباعی**

خورشید امشتری غلام تو باد	توسن چرخ در لجام تو باد

سپهر جنگ فلک مسخر تست | ابلق روزگار رام تو باد | شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخوانده که ترجمهٔ بعضی

ازان در منظومات نور الائمه خوارزمی بدین منوال ست **نظم**
منم علی حسین علی که خسرو مهر

فراز تخت فلک کمترین غلام منست | من از نژاد شهی ام که قدر او میگفت | که خطبهٔ شرف سرمدی بنام منست

عنان ز معرکهٔ خصم بر نخواهم تافت | چرا که توسن تند سپهر رام منست

راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افگند و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب وستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت وا ابتاه ای پدر بزرگوار ذبحنی العطش مرا میکشد و هلاک میگرداند تشنگی واثقلنی الحدید و گران می سازد و در رنج می افگند مرا آهن سلاح فهل الی شربة ماء من سبیل آیا شربتی از آب هیچ راه توان برد و برای حصول مقداری ازان هیچ چاره توان کرد حقا که اگر قطره آب بحلق من رسیدی دمار ازین قوم برآوردمی امام حسین رض او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان او پاک کرده انگشتری رسول خدای صلی الله علیه وسلم در دهان وی نهاد تا بمکید اندک تشنگی وی تسکین یافت دیگر باره بمیدان آورد و رجزی در صورت [illegible] داد اکرد که ابو المفاخر ترجمهٔ آن آورده **غزل**

ساقی کوثر آب میخواهد | میر مجلس شراب میخواهد
بچه شیر در طریق خطر | راه آب از گلاب میخواهد
ایست انگور قطرهٔ نمی | دل ز هر اکباب میخواهد
گیسوان نیسه سفید حسین | لیست کز خون خضاب میخواهد
مومنان در بهشت منکر ما | سوی دوزخ شتاب میخواهد

درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیث را گفت برو و کار حسین بساز تا من حکومت رقه و موصل ز سپهر یاد برای تو بستانم طارق گفت می ترسم که فرزند رسول را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی عمر سعد سوگند خورد که ازین قول برنگردم و اینک انگشتری من بستان و نگاه دار طارق انگشتری عمر سعد را در انگشت کرده و بآرزوی حکومت رقه و موصل روی بحرب علی اکبر نهاد با سلاح تمام بمیدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده درآمد و نیزه بر سینه وی زد که مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد و طارق را سرنگون در گردید علی اکبر مرکب عقاب را بر و راند تا همه اعضای او بسم مرکب ریزه ریزه گشت پسر عمر طارق بیرون آمد تقبل سعید پسر دیگرش طلحه بن طارق ز غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته چون شعلهٔ آتش

نهاد
مرا بگرو
آورد
خسته و شکسته شد

خود را بشاهزاده رسانید و فی الحال وی گریبانش گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افگند علی اکبر دست فراز
کرده گردن او بگرفت و چنان بپیچید که خورد بشکست و از زینش در ربوده بر زمین زد که غریو از لشکر برآمد
نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق شوند عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب
را فرمود که برو و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر آمده گرما گرم بر وی نیزه حمله کرد علی اکبر شجاعت از جد و پدر
خود میراث داشت نعره زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بلرزیدند و بمصراع درآمد و بتیغ نیزه او را قلم
کرد مصراع خواست که شمشیر برکشد که علی اکبر خدا را یاد کرد و بر رسول صلوات فرستاد و تیغی زدش بر سر چنانچه
تا بروی زین بدو نیم شد و دو پاره از مرکب در افتاد سپاه در خروش و ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و هر یکی
را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از گرم راه بر علی اکبر حمله کردند شاهزاده بیک حمله آن دو هزار
سوار را برداشته تا بقلب لشکر بدوانید مانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور در لشکریان
افتاد پس بازگشته پیش پدر آمد و فریاد العطش برآورد امام حسین رض فرمود که ای جان پدر غم مخور که دمیدم از حوض
کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده دل شاد گشته باز گردید و بیکبار لشکر اشرار از یمین و یسار بر وی حمله کردند
و زخم بسیار بر وی واقع شد آخر بطعن نیزه ابن نمیر و گویند بضرب تیغ منقد بن مره عبدی از مرکب در افتاد و نعره زد که

نظم

ای پدر این از پای درافتاده را دریاب و دستگیر	پدر بگذار چو خاکم فتاده بان ای بخت

بدین طرف برسان نازنین سوار مرا	نمی برم ز غم این بار جان برای خدا	خبر برید زمن یار غمگسار مرا

آواز او بگوش امام حسین رض رسید در تاخت و او را از میان در ربوده بدر خیمه آورد و از مرکب فرود آورد
سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند ارجمند و ای آرام دل دردمند با مادر و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز
کرد و سر خود بر کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید گفت یا ابتاه می بینم که درهای آسمان کشاده
و حوران جامهای شربت بر دست نهاده مرا اشارت می کنند که بیا این کلمه بگفت و ودیعت روح باز سپرد
خروش از حرم امام حسین رض و خواهران و دختران بر آمد و امام حسین رض نیز می گریست و می گفت ای فرزند
خود را از ان جهان بدیدی و نزدیک جد خود رسیدی شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشتی
بپوشیدی ما را در میان اعادی بگذاشتی و خود راه جنات عدن مفتحة لهم الابواب برداشتی نظم

ای عزیز پدر بکجا رفتی | وز کنار پدر چرا رفتی | بر نخورده ز بوستان حیات | سوی کاشانهٔ بقا رفتی
نه گزین کلبهٔ فنا رستی | بسرا پردهٔ بقا رفتی | مصطفی جدّ تست می‌دانم | که بنزدیک مصطفی رفتی
فرع زهرا و مرتضی بودی | سوی زهرا و مرتضی رفتی | شهربانو گفت دریغ ازان نهال چمن شادمانی که طراوت

نوبهار جوانی و نضارت با دخزان اجل پژمرده شد و افسوس ازان جمال زیبا که هنوز از حلوات حیات چاشنی ذوق نیافته چون غنچه از شوکت خار فنا و فوات در پرده شد **بیت** ماه نوراچه اتفاق افتاد

که چنین زود در محاق افتاد و در روایتی دیگر آمده ست که دران محل که علی اکبر بر تمام لشکر حمله کرد او را در میان گرفتند شاهزاده از نظر پدر غایب شد امام حسین رض از عقب وی در آمد تا تفحص احوال وی کند و نعره می‌زد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر بر آمد که یا ابتاه ادرکني ای پدر مرا دریاب امام حسین رض مرکب ازان جانب راند و گفت یا علی از طرف دیگر نعره بر آمد که ادرکني یا ابتاه دریاب مرا ای پدر امام حسین رض از عقب آواز رفت و او را ندید باز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقد بن نعمان زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب در افتد خود را بر گردن اسب انداخته و دست در یال اسب در گرفته عنان را با گذاشته اسب او را بجائی بیرون برد که بجانب لشکرگاه امام حسین رض بود چون قدری راه برفت علی اکبر از اسب در افتاد و اسب وی بجانب میدان نهاد اما چون امام حسین رض نعره زد و جواب نشنید بیطاقت شده صف لشکر را از هم بدرید علی اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را کشته نیز نیافت قضا را مرکب امام حسین رض از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و هر چند امام حسین رض عنان او باز کشید اسب تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان قتال و معرکهٔ جدال دور شد یا علی یا علی نعره می‌زد و در آرزوی فرزند پسندیده آب از دیدهٔ محنت دیده می‌بارید و بزبان حال می‌گفت **بیت**

ای فرزند دل خبر تو کجائی و چرا | ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه | ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد

رخ نازنین خود به پدر سوخته جگر نمی‌نمائی ای پسر از جفای دشمن دلی الم کشم پدر در دست آری پیش دل مرا نمک

هجران در خور دست **بیت** من خود از آزار این سنگین دلان | زار بودم گشتم اکنون زارتر

در اثنای این حال نظر امام حسین رض بر مرکب علی اکبر افتاد علی را ندید خواست که اسب را بگیرد اسب روی ببادیه نهاد امام حسین رض دنبال اسب ابرداشته میرفت تا بموضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده بود

وچون مرغ نیم بسمل می طپید و بیخودانه درمیان خاک وخون می غلطید امام حسین رض فی الحال پیاده شده وپیش او
بنشست و دست بر پیشانی او نهاد علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینی امام حسین رض گفت
چه چیز را بینم گفت هلا ای پدر درنگر و به بین که جدم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دو قدح از شربت بهشت
بر دست دارد و یکی بمن می دهد که بنوش و من میگویم هر دو قدح بمن ده که بغایت تشنه ام می فرماید که ای علی تو
این یک قدح بنوش که آن دیگر را برای پدرت آماده کرده ام که او نیز با لب تشنه و دل خسته نزد من خواهد آمد
این بگفت و نقد جان بجانان تسلیم کرد امام حسین رض او را بر اسب عقاب بسته تا در خیمه آورد و مادر و خواهر آن
خروش و زاری در گرفتند و برای وی مرثیها می خواندند چنانچه قبل ازین سمت ذکر یافت دریغا که هلال نو
گستر آسمان ولایت که از افق امامت و هدایت طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدریت مرتقی
و منتقل ناگشته بحجاب غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال بوستان کرامت که بر کنار
جویبار فتوت وشهادت نشو ونما یافته بود پیش از اظهار ازهار فضایل و اثمار معالی بصرصر اجل از پای در آمد **بیت**

تا دامن آن تازه گل از دست برون شد	چون غنچه دلم ته بته آغشته بخون شد

سوزش این درد غمزده داند که بوقت غم اندوز فرزندی دلبندی سوخته باشد و خرمن آتش این زخم را مصیبت رسیده شناسد که بحادثه جگرسوزی مفارقت
دلبندی ارجمندی مبتلا گشته بود **بیت**

هلاک جان من آن پیر داند	که روزی از جوانی دور ماندست

القصه چون امام حسین رض دید که از هیچ طرف یاری و مددگاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمگساری و هواداری
نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش برآورده اند و فغان و شیون آغاز کرده فرمود که ای
پردگیان حرم نبوت وای پرورش یافتگان در تتق عفت و فتوت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند
وصبر و شکیبائی شعار و دثار خود سازید که [illegible] ثواب صبر و ثواب صابران
نزدیک حق سبحانه وتعالی بیرون از حد حساب است با آن نیاز فراق زدگان اهل بیت فحوای این سخن را ادا
می کرد **فرد**

دل ندارد طاقت بار فراق	این دل است ای شاه سنگ خاره نیست

و ناطقهٔ حال شاهزادهٔ جوان در
می فرمود که راست میگوید **فرد**

صبر کردن در فراق چون منی	سخت دشوار است لیکن چاره نیست

پس دختر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت سکینه من امروز یتیم خواهد شد زینهار که بعد از من بانگ بر وی نزنید

و با او بی التفاتی نکنید که دل یتیمان نازک باشد و پس از واقعهٔ من موی برهنه نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی
و سینه نخراشید و جامه چاک نسازید که آنها عادت اهل جاهلیت ست اما از گریه منع نمی کنم که شما غریبان و بیکسانید مظلوم
و بیچاره شده و محروم و آواره گشته و با این همه مصیبت من مبتلا خواهید شد و بشهادت من سراسیمه و شیدا خواهید
گشت و درین محل زینب و ام کلثوم و شهربانو و سکینه بی طاقت شده گریه آغاز کردند بر وجهی که صومعه داران آسمان
از آه و نالهٔ ایشان بفریاد آمدند امام حسین رض همه ایشان را تسلی داد و بر مرکب سوار شده خواست که بمیدان رود ناگاه
خروش عظیم و غلغله بزرگ از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای سید و سرور زمانه ستمگر ما خواهی
می کند و علی اصغر از تشنگی زاری می کند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره بهلاکت نزدیک
گشته امام حسین رض فرمود که او را نزدیک من آرید زینب وی را برداشته پیش امام حسین رض آورد امام مظلوم او را
فراستده در پیش قربوس زین گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان رفته بر روی دست آورده آواز داد که ای قوم اگر
بزعم شما من گناه کرده ام این طفل باری هیچ گناه ندارد وی را یک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان
مادرش نمانده آن جفاکاران سنگین دل گفتند محال ست که بی حکم یزید یک قطره آب بتو و فرزندان تو دهیم و
نامردی از قبیلهٔ ازد که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری در کشیده بسوی امام حسین رض انداخت آن تیر بر حلق علی
اصغر آمده گذاره کرده در بازوی امام حسین رض نشست امام حسین رض آن تیر را از حلق آن معصوم زادهٔ بی نظیر بیرون کشید
و خونی که از حلق او می رفت بدامن پاک می کرد و نمی گذاشت که بر زمین ریزد پس وی را بخیمه نهاده مادرش را طلبید
و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیرابش گردانیدند شهربانو خروش بر آورد و خواتین اهل بیت فغان
برکشیدند و امام حسین رض نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه می فرمود

نظم

تا جدا گشتی از کنار پدر
تیره شد بی تو روزگار پدر | غمگسار پدر تو بودی و رفت
بی تو یاد تو غمگسار پدر | تو برفتی ز پیش من دل تو
درد دل ماند یادگار پدر

و شهربانو در فراق نور دیده مضمون این کلمات بر زبان می راند **رباعی**

رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز | گوشش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز
چیده دست اجل ای غنچهٔ نورسته ترا | گل از شاخ امل دست تو ناچیده هنوز

و ابوالمفاخر گفته **رباعی**

ای دل و دیده روان پدر | بتو خورسند بود جان پدر
ای گل سرخ ناشگفته هنوز | زود رفتی ز بوستان پدر

راوی گوید که با علی اصغر هفتاد و دو تن بودند که شربت

شهادت چشید و رخت زندگانی را بدار الملک بقا کشید و با امام حسین رض هیچکس نماند غیر از امام زین العابدین
و اهل بیت چون شاهزاده خود را تنها دید آه سوزناک از جگر گرم بر کشید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی ایشان
بر اندیشید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت **غزل**

سبط پیغامبر چرا در کربلا تنها بدی	بر غریبی حسین درد او بیکسی	ای دریغا دیده انصاف اگر بینا بدی
کی توانستی کشیدن تیغ در روی کسی	گر علی مرتضی با ذوالفقار آنجا بدی	حضرت ختم النبیین گر در آن صحرا بدی
جامه بر تن چاک کردی در آن غوغا بدی	گر حسن بودی در آن صحرای پر کرب و بلا	فاطمه از حسرت و اندوه آن لب تشنگان از غم و سوز برادر واله و شیدا بدی

راوی گوید که با حضرت امام حسین رض از مردان یک امام زین العابدین ماند و بس و او نیز بیمار بود چون پدر را تنها
دید از خیمه بیرون دوید و نیزه بر داشت اما از غایت ضعف ازپا می کشید و از رنجوری بدن مبارکش می لرزید
با چنین حال روی بمیدان نهاد و چون چشم امام حسین رض بر وی افتاد که بمصاف جای می رود در عقبش بتعجیل روان شد
و گفت الله الله ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی می ماند و تو پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع
نخواهد گشت و من ترا وصی خود ساخته عورات را بتو می گذارم و امانتی که از جد و پدر ماند بتو می سپارم اول قرآن
که کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی ست دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم عاقبت و مزبور و باقی
علوم که غیر ائمه اهل بیت را بر آن اطلاع نیست پس امام زین العابدین را بخیمه آورد و بنشاندند و امانتها را بدو سپرد
بتقوی و طلب رضای مولی وصیت کرد انگشتر بانو را گفت عیبه سلاح مرا بیاور ع که دور جمله گذشت و رسید نوبت ما

نور الائمه از زبان شاهزاده گفته **نظم**

اینک آمد نوبت من الوداع	الوداع ای عترت من الوداع	
دمبدم خواهید چون ابر بهار	گریه کرد از حسرت من الوداع	
زود دلهای شما خواهد شدن	سوزناک از فرقت من الوداع	

پس قبای خز مصری در پوشید و عمامه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر سر بست و سپر حمزه سید الشهدا رض در پس
پشت افگند و ذوالفقار شاه ولایت رض حمایل کرد و بر اسپ ذوالجناح سوار شده آهنگ میدان نمود پرده
نشینان حجله عصمت ازلی روان و دوان شده گفتند ای شاه واویلاه ما را که می گذاری و این غریبان
بیکس را بکدام کس می سپاری امام حسین رض گفت باز گردید شما را بخدای سپردم او وکیل من است در مهمات شما
و کفی بالله وکیلا اما چون امام حسین رض بمیدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز فرمود قریب

وباقی علوم که غیر ائمه اهل بیت را بران اطلاع نیست سفینة السعادات

ببیست بیت وازان جمله پنج بیت بر سبیل تبرک آورده شد **شعر**

خِيَرَةُ اللّٰهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي ... ثُمَّ أُمِّي فَأَنَا ابْنُ الْخَيْرَتَيْنِ
فِضَّةٌ قَدْ خُلِقَتْ مِنْ ذَهَبٍ ... فَأَنَا الْفِضَّةُ وَأَنَا ابْنُ الذَّهَبَيْنِ
مَنْ لَهُ جَدٌّ كَجَدِّي فِي الْوَرَى ... أَوْ كَشَيْخِي فَأَنَا ابْنُ الْعَالَمِينَ
فَاطِمُ الزَّهْرَاءُ أُمِّي وَأَبِي ... وَارِثُ الرُّسُلِ إِمَامُ الثَّقَلَيْنِ
ذَهَبٌ فِي ذَهَبٍ فِي ذَهَبٍ ... وَلُجَيْنٌ فِي لُجَيْنٍ فِي لُجَيْنِ

ترجمه مضمون این ابیات از کلام عزیزی آورده می شود **غزل** جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست

آفتاب اوج عزت شمع جمع اصفیاست ... منقبتهای پدر گر بر شمارم دور نیست ... در درج لافتی و بدر برج هل اتی است
مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی ... بر کمال او کلام بضعة منی گواست ... وز برادر گر بپرسی شاه دین حسن
آنکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است ... هست عم جعفر طیار کاندر باغ خلد ... دایما پرواز او تا آشیان کبریاست
حمزه سر خیل شهیدان باشدم عم پدر ... اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست ... ای ستمگاران سنگین دل که اخلاق شما
بی وفائی و نفاق و حیله و جور و جفاست ... جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا ... قتل کردید این چه آیین است این طغیان کراست
وین زمان بهر هلاک من کمر بربسته اید ... کشتن من در کدامین مذهب و ملت رواست ... تشنه لب کشتند یاران مرا من بی نوام
در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست

پس گفت ای قوم بترسید از خدائی که شب برد و روز آورد و بمیراند و زنده گرداند روزی همه جان ستاند اگر بدین خدای اقرار دارید و برسولش محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که جد من است ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید و بیندیشید از آنکه فردا در عرصات قیامت جد و پدر و مادرم بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا و یاران و موالیان من کشته اید و حالا قصد جان من دارید اگر برای ملک است سر راه مرا بگذارید تا بروم یا حبشه یا ترکستان روم و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب است مقداری آب بچشانید تا من بر شما خصمی نکنم و اگر چنین کنید الْحُكْمُ لِلّٰهِ وَرَضِينَا بِقَضَاءِ اللّٰهِ مردمان شام که این سخن بشنیدند از معرکه برمیدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بجز ابن ربیعه و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکر با امرای خود بحرب در آیند در پیش امام حسین رض در آمده گفتند یا ابن ابی تراب قصه بر خود دراز مکن و این کبر از سر خود بنه و بیا تا ترا پیش پسر زیاد بریم تا بر یزید بیعت کنی و ازین مهلکه خلاص یابی و الا ترا برین وجه می داریم تا از تشنگی هلاک شوی امام حسین رض سر مبارک

در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان دید بترسید از قلب لشکر بیرون تاخت بانگ بر پیادگان زد که مگذارید که پسر ابوتراب دیگر سخن گوید و زود تیرباران کنید یکبار مقدار پانزده هزار کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند و قضا را یکی بر آنحضرت و مرکب وی نیامد تیراندازان خطا کار منفعل گشته بازگشتند و امام حسین رض بخیمه باز آمد نورالائمه از امام جار الله العلامه نقل می کند که در آن وقت که امام حسین رض در کربلا تنها مانده بود **نظم**

ورای پرده نشینان و کودک بیمار | نمانده هیچکس دیگر از تبار حسین

حسین گریه کنان بر وداع فرزندان | ستاده لشکر بیحد در انتظار حسین

شاهزاده می خواست که حمله کند که ناگاه گردی و غباری پدید آمد چنانچه هیچکس هیچکس را نمی دید مقارن این حال شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته سر و دستش بسر و دست ما نمی ماند و پایش مشابه پای شتر پیش امام حسین رض آمده سلام کرد بدین عبارت السلام علیک و علی جدک و علی ابیک و علی امک امام حسین رض جواب سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان آواره سلام می کنی گفت یا ابن رسول الله من مهتر پریانم و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مردانم مرا زعفر زاهد می گویند و لشکر من درین بیابان است پدرت وقتی که بچاه بئر العلم در آمده دیوان کافر را بفرق ذوالفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان مرتبه امارت داد و بعد از وفات پدر من همه در فرمان منند دستوری ده تا با لشکر خود بیایم و دمار ازین قوم بر آرم **بیت**

دوستان را شاد گردانم بتوفیق خدای | وین ستمگاران را ز کشش اندازم ز پای

امام حسین رض گفت ای زعفر خدایت بنیکوئی مزد دهاد شما را دستور قتل آدمیان نیست از آنکه شما جسم لطیفید ایشان شما را نه بینند و شما ایشان را به بینید و بکشید این ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب بدر و حنین نیز در یک جدم آمده بر کفار حرب کردند آن بحکم خدای بود تو باز گرد و بامنزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید سرور ما خود را بصورت آدمیان بدیشان نمائیم و حرب کنیم اگر از قوم ما هم بکشند شهید راه تو باشیم امام حسین رض گفت جزاک الله خیرا ای زعفر دلم از زندگانی دنیا سیر شده و در علم المنایا دیده ام که من امروز بلقای پروردگار خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد و متعرض این قوم مشو زعفر باز گشت و فی الحال آن غبار فرو نشست اما چون امام حسین رض دید که اهل عناد در انکار و جدال می افزایند و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره روی بمیدان نهاده مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود مردی نامدار و در میان قوم خود عالیمقدار پیش امام حسین رض باز آمد و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانت

هلاک نوشیدند اقربا و چاکران تو لباس فنا و فوات پوشیدند هنوز جنگ می کنی و یک تن تنها با بیست هزار کس تیغ می زنی امام حسین رض فرمود که ای شامی من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفتید برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیدید و اکنون میان من و شما جز شمشیر چه تواند بود بسیار مگو و بیا تا چه از دست آید این بگفت و از روی مردانگی ع یکی نعره از جگر بر کشید که زهره بر خی از لشکریان آب گشت تمیم سراسیمه شده دستش از کار فرو ماند شاهزاده تیغی زد بر گردن که سرش پنجاه قدم دور افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن از ضرب تیغ او ترسان شده بیکبار در رمیدند و یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بی حمیتان همه درمانده یک تن شده اید ببینید که من کار وی چون می سازم پس سلاح بر خود راست کرده پیش امام حسین رض باز آمد و بمبارزت در همه شام و عراق مشهور بود و بجرات و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف و مذکور سپاه عمر سعد چون او را در مقابله امام حسین رض دیدند از شادی نعره بر کشیدند و اطفال و عورات اهل بیت ازین معنی واقف شده بترسیدند امام حسین رض بانگ بر ابطحی زد که مگر مرا نمی شناسی که چنین گستاخانه پیش من می آیی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله امام حسین رض کرد شاهزاده پیش دستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون خیار تر بدو نیم شد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار زنهار مگذارید که حسین رض آب خورد که اگر یک شربت آب بیابد شاید یکی را از ما زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان امام حسین رض و آب فرات حایل گشتند امام حسین رض با تیغی کشیده مرکب ذو الجناح را بر انگیخت و عزیزی در صفت اسپ و تیغ شاهزاده فرموده

نظم

گوهر او تابناک و آتش او آبناک
تیغ گوهردار او الحق نیکو گوهری
آب و آتش گشته یکجا هم قران هم قرین
آتش هم رنگ آب و آب رنگ آتشین
کرده از خون دلیران در صف میدان آهنگ
نعل خاراکوب اسپش خاک را با خون عجین
تیز تک چابک عنان پولاد سم انگاف
رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز زین
خرد سر کوچک دهان لاغر میان فربه سر
شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار
اینت مرکب اینت اکنون اینت تیغ و اینت مرد
ای سزای آفرین بر جان پاکت آفرین

امام حسین رض اینچنین مرکبی بر انگیخت و بچنان تیغی سر یاغیان چون برگ رزان بر زمین می ریخت تا سه صف لشکر را بر دریده و راه بر خود گشاده ساخته بلب آب رسید همین که اسپ در جوی فرات راند و کفی آب بر گرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین آب می خوری و لشکر در خیمه عورات افتاده غارت می کنند امام حسین رض را غیرت آمده آب را بریخت و چون بادی به خیمه اندر رسانید دانست که این سخن را بمکر و غدر گفته

بوده اند اما حکم دوست چنان بود که امام حسین رض آن شب روزه را بشراب بهشت کشاید آورده اند که امام حسین رض
از لب آب تا بخیمه رسیدن چهار صد کس را بیفگنده بود و چون بخیمه رسید فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد مخدرات اهل
بیت همه بخدمت او حاضر شدند فرمود که ای پرده گیان حرم چادرها بر سر کنید و میانها استوار بر بندید و مصیبت
مرا آماده باشید اما جامه مدرید و فزع منمائید و یتیمان مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین را در بر گرفت و روی او بوسه
داد و گفت

نظم

بیا جانا و داغم کن بآبی آتشم بنشان | که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق و کار از جان
بیار آن پیش کین حلقم بریزد دشمن ناکس خون | شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا بریان
کنارم گیر گر بوی بهشت جان حسین خرم | سخن کوتاه گفتار است دل غمگین شود شادان

ای پسر چون بمدینه رسی دوستان را سلام من برسان و بگو پدرم حسین گفت که
هرگاه برنج غربت مبتلا شوید از غریبی من یاد آرید و چون کشته ببینید از حلق بناحق بریده من فراموش مکنید
و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفسیده من بس اندیشید

غزل

ای همدمان مشفق و ای دوستان من | یاد آورید واقعهٔ داستان من
در جوی دیده چشمهٔ خونین روان کنید | از بهر آب دادن سرو روان من
زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین | آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من
پژمرده شد ز غم گل صد برگ آفتاب | تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من
آب فرات کف بلب و سر بسنگ زد | وقتیکه تشنه لب شکر فشان من
گر دیده خون بتعزیت من کسی رسد | صد گونه فیض جان شما را ز جان من

شهربانو پیش آمد که ای سید و سرور من
درین ملک غریبم و غمخوار و غمگساری ندارم خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کسی ایشان را
دستی نباشد و طریقه حرمت ایشان نگاه دارند اما من دختر یزدجرد شهریارم و غیر از تو کسی ندارم مبادا که دشمنان
بعد از تو قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند امام حسین رض گفت ای شهربانو غم مخور که کسی را بر تو دست نباشد و همیشه مکرم
و محترم خواهی بود و در روایتی آنست که امام حسین رض فرمود که در آن ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب نزد شما خواهد
آمد تو بر نشین و عنان بدو سپار که او ترا از میان قوم بیرون برده بجائی که خدای خواهد برساند اما اصح آنست که شهربانو
همراه اهل بیت بشام رفته القصه امام حسین رض یک یک را از اولاد وداع کرده سوار شد و آن وداع آخرین و دیدار باز
پسین بود پس دیگر باره سوار شده بزبان حال می گفت

غزل

لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند | هر چه دامن گیر و هم دامن از آن خواهم فشاند
دامن آخر زمان دارد غبار حادثه | آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند

پای غیرت بر سر کون و مکان خواهیم نهاد	دست همت بر سر هر دو جهان خواهیم فشاند	از سر صدق و صفا چون صبحدم خواهیم زدن
وندران دم در هوای دوست جان خواهیم فشاند		

راوی گوید که چون شاهزاده روی بمیدان نهاده مبارز جست عمر سعد گفت
ای قوم بدانید که یک حریف است و تشنه است و حالا خسته و بهلاکت نزدیک شده یکبار بروی حمله کنید لشکر از جای
بجنبیدند و امام حسین رض را در میان گرفتند و آن سرور شهدا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان افتاد
ارکان زمین را بصدای رعد آسای انا ابن رسول الله در تزلزل می‌در آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه
فرایش چشم اهل خصم را خیره و رخسار امیدش را تیره می‌کرد و غباری که میان زمین و آسمان برخاسته بود بباران
خون فرو می‌نشاند و نزاعی که جان ناپاک مخالف را با بدن تیره‌اش واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع فیصل
می‌داد و از زبان حالش گوش هوش اهل بیت که نظاره حربش می‌کردند مضمون این قضیه و فحوای این نکته
می‌شنودند

بیت

الوداع ای جان که جان خواهیم فشاند	دست همت بر جهان خواهیم فشاند

و در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب آب رسانید و کفی آب برداشته خواست که بیاشامد
از تشنگی اطفال و عورات بر اندیشید و آن آب را بریخت و نقلی هست که کف آب پیش دهان آورد و هنوز قطره
بحلق مبارکش نارسیده حصین بن تمیم تیری بر دهن مبارک او زد و آن آب نصیب او نشد اما دهان آنحضرت
زمان زمان پر خون می‌شد و بیرون می‌افگند دشمنان حمله می‌آوردند و تن نازنین شاهزاده را مجروح میکردند
از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب برداشت و مرکب نیز از کار مانده همانجا که رسیده بود عنان مرکب باز
کشید عمر سعد درین حال که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ وی کرد امام حسین رض گفت که تو خود می‌خواهی که مرا
بقتل رسانی عمر سعد شرم داشته عنان اسب باز کشید و از آنجا بازگشت اما شمر پیادگان را گفت گرد وی بگیرید که
پیادگان حوالی امام حسین رض فرو گرفتند شمشیر حوالهٔ ایشان کرد همه منهزم شدند شمر خجل زده شد و با طایفهٔ از این
سنگین دلان قصد کرده پیش امام حسین رض راندند و بعضی لشکریان خواستند که بخیمها در آمده غارت کنند امام حسین رض
آواز داد که ای آل ابوسفیان اگر شما را دین نیست عار نیز نمی‌اندیشید که تعرض حرم من می‌کنید شمر گفت
ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل من است اینک من اینجا ایستاده‌ام و با شما جنگ می‌کنم تمنای
من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده‌ام شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس ترا باجابت مقرون است و آن

جماعتی را که بجانب خیام توجه کرده بودند باز گردانیده گفت از تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل امام حسین رض است اگر کاری می کنید اینجا سعی کنید دیگر باره آغاز جنگ کردند امام حسین رض همچنان ایستاده بود و در ایشان می نگریست و می گفت عجب حالتی که چندانچه نگاه می کنم یاری و هواداری نمی بینم و هرچند نظر می گمارم مهربانی و غمگساری نمی یابم

نظم

بهر که می نگرم رو نمی کند سوی من
میان این همه بیگانه آشنائی نیست

کجا روم چکنم ره چگونه گیرم پیش
درین میان بیابان ره بجائی نیست

راوی گوید از چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاهزاده حمله کردند نزدیک وی رسید یکی از ترس قدم پیش نمی توانست نهاد و از هیبت امام حسین رض چشم نمی توانستند گشاد و آخر عزم تیرباران کردند و امام حسین رض از مرکب فرود آمد تا زخمی بدان اسب نرسد که یادگار جد و پدر وی بود لشکریان که وی را پیاده دیدند دلیر شده آهنگ وی کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی آنحضرت زد امام حسین رض تیر را بیرون کشید از موضع جراحت خون مانند آب جوی روان شد آن سرور دست مبارک بران زخم می نهاد و چون پر خون می شد بر سر و روی خود می مالید و می فرمود که بدین هیأت با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خواهم کرد و حال کشندگان خود باز خواهم گفت راوی گوید هفتاد و دو زخم نیزه و تیر و تیغ بر وی زده بودند و درین حال شاهزاده روی بقبله نشسته بود و سر او بحضرت کبریا پیوسته یک یک و دو دو بقصد قتل وی پیش می آمدند و چون نظر ایشان بر روی می افتاد شرم می داشتند فی الحال بازگشته میگفتند ما نمی خواهیم که فردای قیامت این خون در گردن ما باشد و ما بدین مواخذه نمایند **بیت** سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن اما شمر چون دید که لشکریان در قتل امام حسین رض تعلل مینمایند بانگ برایشان زد که این همه توقف و تأخیر چیست زرعه بن شریک در آمد و زخمی بر دست آنحضرت زد و ده تن دیگر بقصد آن بزرگ کمر بستند و نزدیک وی می آمدند و هیچکدام را یارای آن نبود که پیش آید سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد چنانچه بیفتاد خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آنحضرت را از بدن جدا کند دستش در لرزه آمد و برادرش شبل بن یزید متصدی آن امر قبیح شد امام اسمعیل بخاری آورده که در وقتیکه شاهزاده افتاده بود دیگی بیامد که کار وی تمام کند امام حسین رض در وی نگریست و گفت برو که کشنده من نه توئی و مرا دریغ می آید که تو با آتش دوزخ گرفتار شوی آن مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم ما می خوری نمی خواهی که با آتش دوزخ

بسوزیم پس آن تیغ که جهت کشتن امام حسین رض کشیده بود در دست گرفت و دوان دوان پیش عمر سعد رفت
عمر سعد پرسید تو هیچ کار آمدی کار امام حسین را ساختی گفت نی آمده‌ام که کار تیز بسازم و تیغ حواله عمر سعد کرد
نوکران وی او را گرد آن مرد در آمدند و زخمها بروی روان کردند روی بجانب امام حسین رض کرد و گفت ای
رسول الله گواه باش که سر بسر کوی محبت تو هم امشب شهید میشوند فردا مرا با جمیع و با شهیدان لشکر خود به بهشت بری
امام حسین رض از آنجا آواز داد که خوشحال باش که چنین جواب کرد فرد

چون بسر کوی مهر من کشته شوی
از عهده خون بها برون آیم من

و روایتی هست که چون امام حسین رض بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزید و گرد
و غبار از آسمانها برآمد و کسان لشکر پیاده شده تیغها برکشیده در آمدند و هر یک از ایشان می‌آمدند آن بود که
سر شاهزاده را پیش یزید برد و صله و خلعت بستاند هر کدام که پیش می‌آمدند امام حسین رض چشم باز می‌کرد و در روی ایشان می‌نگریست
شرم داشته باز می‌گشت دو کس ماندند سنان بن انس و شمر ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر نهیب
دستی کرده بیامد و بر سینه آنحضرت نشست امام حسین رض دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن امام
حسین رض فرمود که دامن زره از روی خود بردار همین که روی خود را برهنه کرد امام حسین رض دید که دندانهای او
چون دندان خوک از دهانش بدر آمده گفت باری این یک نشانی راست آمد آنگه فرمود که سینه برهنه کن چون
جامه برداشت دید که بر سینه داغ برص دارد گفت این نشانه دیگر صدق جدی رسول الله صلی
الله علیه وسلم امشب رسول خدا را صلوات الله وسلامه علیه در خواب دیدم که گفت فردا نماز پیشین نزدیک
من خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل کسی خواهد بود آن نشانها که بمن نموده اند همه موجود است کار را باش ای شمر
می‌دانی که امروز چه روز است گفت می‌دانم روز جمعه است روز عاشورا گفت می‌شناسی که این ساعت چه ساعت است
گفت آری وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است گفت درین ساعت خطیبان امت جدم بر بالای
منبر خطبه می‌خوانند و نعت جد بزرگوارم می‌گویند و تو با من این معامله می‌کنی ای شمر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
روی بر سینه من نهاده و تو آنجا نشسته بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن می‌رانی و من می‌نگرم روح زکریا
پیغامبر علیه السلام بر دست راست خود می‌بینم روح یحیی معصوم مظلوم را بر جانب چپ خود مشاهده می‌کنم ای شمر از
سینه من برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آورم و نشسته نماز در پیوندم و چون مرا از پدر میراث است که در

نماز خم خوریم آن زمان که من در نماز باشم هرچه خواهی بکن شمر از سینه آن سید برخاست و شاهزاده آنمقدار
طاقت داشت که روی بقبله آورده بنماز مشغول شد چون سر بسجده نهاد شمر صبر نکرد که امام مظلوم نماز را تمام کند
وهم در سجده آنحضرت با نصرت را شربت شهادت چشانید انا لله وانا الیه راجعون درین حال غلغله در
صوامع ملکوت افتاد و ولوله از اهل حظایر جبروت برآمد آفتاب عالم افروز از تاب باز ایستاد و ماه جهان
آرای در چاه محاق افتاد زهره برای دل زهرا دست از طرب باز داشت کیوان بر بالای هفتم آسمان باتفاق
مصیبت زدگان لوای تعزیت برافراشت فرشتگان در جوف هوا ناله بر داشتند جنیان از نواحی کربلا بنوحه درآمد
آسمان دامن از خون برگردانید زمین از غضب الهی بر خود بلرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعره غراب
البین بر کشیدند ماهیان دریا از آب بیرون آمده بر خاک خواری طپیدند دریاها موج حسرت باوج فلک رسانیدند
کوهها بصداهای درد آمیز و نواهای محنت انگیز بنالیدند و آواز گریه از جوانب و اطراف برخواست و کسی نمیدانست که
آن فغان کیست و آن تعزیت کجاست

غزل

	اندرین غم نه همین ارض و سما بگریستند	کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند
آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم	درغم شاه شهید کربلا بگریستند	در هوای آن لب محروم از آب فرات
ماهی اندر آب و مرغان در هوا بگریستند	اولیا گشتند همه مرتضی زاری کنان	انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند
در قصور جنت الفردوس حوران سربسر	از برای خاطر خیر النسا بگریستند	دل بلی روان احمد مجتبی علیه الصلوة

الملک الجبار از وقوع این حادثه هایله در مقام تحیر دایره وار سرگردان است و جان هوا داران اهل بیت اطهار
از حدوث این واقعه نازله در مجلس تفکر چون نقطه مرکز پای بند حیران هر گاه که شعله این حکایت در کانون سینه
برمی فروزد دل محزونان را کباب می سازد و جگر پر خون را می سوزد

قطعه

		بر فلک دوش از خروش من دل اختر بسوخت
شعله آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت	زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی دیده تر	آه ازین آتش که چون شعله خشک و تر بسوخت

احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده که مقارن قتل امام حسین رض غبار سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه
مردم یکدیگر را نمی دیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خداوند تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشته عالم منجلی
شد و اسب امام حسین رض بعد از قتل وی رمیده بهر جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه آمده موی پیشانی خود را بخون
آنجناب خضاب ساخته و آب از دیدها روان کرده روی بخیمه امام حسین رض نهاد اما چون اهالی حرم شاهزاده

اسپ را دیدند که بار وی خون آلوده می آید و سوار پیدا نیست فریاد از نهاد ایشان برآمد و مرکب را مخاطب ساخته می
گفتند ای ذو الجناح شاهزاده را چه کردی و چنانچه بردی چرا باز نیاوردی دلت داد که او را در میان
دشمنان بگذاشتی و بی او راه بسوی لشکرگاه او بر سی **نظم**

چه کردی خداوند اسلام را | چه کردی شهنشاه ایام را
چه خاک ست ای اسب بر روی تو | زخون کی سرخ ست این موی

ایشان نوحها می کردند و ذو الجناح سر در پیش افگنده
قطرهای آب از چشم می بارید و روی خود را در پای امام زین العابدین می مالید ابو المؤید خوارزمی آورده که
آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفس انقطاع یافت و ابو المفاخر گفته که بجانب بادیه فرو رفت و کسی دیگر از و
نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی مطرود در خیمها نهاد و هر متاعی که دیدند بغارت و تاراج
برده گرد عورات نگردیدند و شمر چون بخیمه که امام زین العابدین تکیه داشت درآمد شمشیر برکشیده خواست او را
بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر کشتن این کودک بیمار درگذر و بعضی گفته اند عمر سعد هر دو دست
شمر را گرفته گفت از خدای نمی ترسی و شرم نمی داری که بر قتل این جوان بی گناه که در دام مرض اسیر ست و از
قتل پدر و برادران و عمان با ناله و نفیر اقدام می نمائی شمر بسبب مبالغه پسر سعد از ان فعل شنیع ممتنع شد با
سرهای شهدا و جماعت نسا عزم کوفه نمودند و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال و التفصیل گفته آید در دو فصل
والله اعلم بالفرع والاصل

باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از حرب کربلا واقع شده

و عقوبات مخالفان که مباشران حرب بوده اند

فصل اول

در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت
را واقع شده باید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل آشوب تر از واقعه شهدای اهل بیت قضیه نبوده
و در هیچ زمانی از ازمنه قرون و اعصار پرسوزتر از حادثه کربلا صورتی روی ننموده و بواسطه غرابت این حال است
که از روز شهادت امام حسین رض تا تاریخ تالیف این کتاب که هشتصد و چهل و هفت سال ست هرگاه که ماه
محرم نو شود در رقم تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و هواداران اهل بیت سید انام علیه الصلوة والسلام
کشیده می گردد و از زبان هاتف غیبی و ندای عالم لاریبی نسبت با مصیبت داران اهل البیت این ندا
شنیده می شود **غزل**

کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید | سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم | در میان گریه یاد آن لب خندان کنید
چون ز خاک و خون او یاد آورید ای دوستان

ای منتظرین سحاب از دیده بارید | از فرقت ساقی جوی دیدها آب دهید
اندران ساعت که گشت گلشن و ریحان کنید

ای جنت نشینان جوی گل بنفشید از رخش | یاران در اینجا چون بلبلان فغان زنید
گر رسید از نفس سیرت شمیمی بر مشام | یاد آن جعد سیاه و موی مشکین کنید

پیکی فرموده که ماه محرم ماه مصیبت و حسین علی رضا شاه محتشم آن معاندان جفاکار و متکبران سنگین دل این حرمت ماه بجای آوردند و حرمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای حرام و روز عاشورا روز احترام و یوم الجمعه سید ایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعا و روا شدن مدعا و در ماه و ایام چنین ماهی قصد چنان شاهی کردند و در چنان وقتی تیر از اهل بیت برآوردند و در چنان روزی حسام چنان دل افروز بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بدنی چنان صاحب لطفی از پای در انداختند عجب روزی که ارواح انبیاء و مرسلین و زمره ملائکه مقربین بعزای آنحضرت سید الشهداء آخرین مبتلا بودند و در آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت و جنیان پاکیزه سرشت در مصیبت و غم و تعزیت و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند دران روز علماء عترت نبی بسیار بود و خشم و ستم شدت و محنت و الم بی شمار زمین می نالید که امروز روز عاشوراست زمان فریاد می زد که روز فتنه و شر و شور است

غزل

بیا که گریه عاشوراست امروز | جهان تاریک بی نور است امروز
حسینی کز نبی را نور دیده است | بدست خصم مقهور است امروز
بریده حلق تشنه لب جگر خون | سر از تن تن ز سر دور است امروز
رخ چون آفتابش ای دریغا | بمیغ تیغ مستور است امروز

و دران روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین آن شاهزاده نهاده است دران روز گیسوهای معطر شکین پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست گرفتی در خاک و خون افتاده است دران روز سگان محله ضلالت و خوکان بادیه جهالت سیراب گردیده اند و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت از تاب تشنگی اضطراب می نموده دران دهم ماه محرم گرد آن محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغش مجروح ساخته اند و دران دهم ماه سر مبارک آن شاه بر داشته تنش بر خاک کربلا انداخته اند

نظم

روز عاشوراست بگریید از سر تاج کبر | و هدر پیراهن ماتم بر خنجر بر تن کنید
چاک سازید از غم شاه شهیدان جیب جان | قطرهای خون ز جوی دیده در دامن کنید

هواداران اهل بیت در چنین روز از شادی و عشرت کرانه نمائید و درهای اندوه و محنت بر روی دل سوخته بگشائید زلالی اشک ندم از دیده ببارند و زبانه آه سوزناک از سینه برآرند در عیون الرضا مذکور است که روز عاشورا گریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانید و ترک مهمات دنیا کرده بمراسم مصیبت قیام نمائید که هر که روز عاشورا کارهای دنیا را بطرف

شند حق سبحانه حاجتهای دنیا و آخرت او را برآرد و هر که این روز را روز الم و غم خود شمارد خدای تعالی روز قیامت
را روز فرح و سرور وی گرداند و دیده وی در روضه جنان بجمال اهل بیت روشن گردد و هم در کتاب عیون در
حدیث ریان بن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر می خواهی که در جنت اعلی بر درجات عالی با ما باشی پس اندوهناک باش در اندوه ما
باش و بغم ما غمگین شو و بر تو باد بدوستی ما که هر کسی که او دوست می دارد او را با آن کس حشر خواهند کرد ای شبیب
اگر بگریی بر حسین بحیثیتی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان گردد حق تعالی بیامرزد گناهان ترا از صغیره و کبیره و
اندک و بسیار یا ابن شبیب اگر خواهی که بجناب حق روی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن حسین را و اگر خواهی که در غرفهای
بهشت ساکن شوی نفرین کن بر قاتلان حسین ع و اگر شادی گرداند ترا آنکه بیابی ثواب کسانی که در ملازمت امام حسین ع
شهید شده اند هرگاه که آن واقعه را یاد کنی بر خاطر بگذران که کاشکی من در آن معرکه حاضر بودمی تا بر آن شاه مظلوم جان
نثار نمودمی **بیت**

جان فدا کردمی بحق خدای | بودمی گر بروزگار حسین

آورده اند که عمرو لیث پادشاه
خراسان بود و قاعده داشت که هر امیری از امرای او که هزار مرد کامل بر وی عرض کردی گرز زرین بوی دادی
روزی مجموع لشکر او عرض میکردند صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر نوشته و هر یک هزار مرد کامل داشتند چون این
صورت بعرض رسید عمرو بن لیث گریان شده خود را از اسب در انداخت و روی بر خاک نهاده بسیار وقت با ناله
و زاری بپرداخت بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک **بیت**

این نه وقت گریه و فریاد است | وقت شادی و مبارکباد است

ملکی داری وسیع و امرا و وزرای مطیع کارهای ساخته
و مهمات پرداخته صد و بیست امیر سوار آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو
گفت چون لشکر خود را کامل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا در پیش من
آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر جرار در آن صحرای خونخوار نبودم تا وقتی که شاهزاده حسین ع در میان لشکر
دشمن در مانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و مار از دشمنان اهل بیت بر آوردمی و جان فدا کردمی یا زنده فتح و ظفر
بپایان بردمی القصه بعد از وفات او را بخواب دیدند تاجی مکلل بر سر نهاده و حله مرصع در بر کرده آراسته همیان
و بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلامان نازک بدن پیشاپیش وی و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند
ای امیر حال تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت خدای مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود گردانید بسبب نیتی که در روز

شناسد

عرض لشکر کردم و معاونت شهید کربلا که بخاطر آوردم و رقتی که جهت شهدا از من صادر گشت و آنچه درباره مظلومان
بر دل من گذشت و ازین سخن نکته معلوم می شود که بمجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین رض در دل کسی میگذرد موجب نجات است
پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود **نظم**

شهیدان را بچشم کم مبین کایشان بهر زخمی	که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند
اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناخوش	بدار الخلد بی درد و الم خوش خرمی دارند

دهم در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت ما یعنی قصه کربلا را یاد کند بگرید و کسی را بگریاند چشم او نگرید در روزی که همه چشمها
گریان باشند و هر که مجلسی سازد که ذکر ما را زنده سازد دل او نمیرد بوقتی که همه دلها از هول بمیرد ای عزیز جهد کن تا درین
ایام غم انجام قطره آب از دیده بباری و آن قطره را ضایع نپنداری که هدیه تو یوم لا ینفع مال و لا بنون آینه
و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند **فرد**

اشکی بده آلوده و گنجی بردار	آهی بزن آهسته و ملکی بستان

نور الائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت بگریید و ای محبان خاندان ناله و زاری کنید که روح مقدس شاهزاده
ابه ابهج قدس باشک شما می نگرد و در ماتم داران خود از روی شفقت نظر می کند روزی که امام حسین رض کمر شفاعت
بندد هر که امروز برای او گریسته فردا البته امیدش از شادی یافتن مراد بخشند **بیت**

آخر هر گریه ما خنده ایست	مرد آخر بین مبارک بنده ایست

امام اسمعیل بخاری روح الله روحه در سیر کبیر آورده که امام زاهد قدس سره در مجلس
عاشورا می گفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل مصیبتی مشمارید و این تعزیت را آسان تعزیتی مپندارید **رباعی**

زین ماتم اگر سپهر گردون گریستی	از چشم اختران همه شب خون گریستی
چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی	تا من درین غم از همه افزون گریستی

قبل ازین گفته شد که در روز مقتل امام حسین رض هر سنگی و کلوخی که در حوالی بیت
المقدس برداشتند در زیر آن خون تازه یافتند در شواهد آورده که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است
از هند خواهرزاده ام معبد که ام معبد فرمود که رسول صلی الله علیه و سلم در خیمه من خواب کرد چون بیدار شد آب طلبید و
هر دو دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در بن خار بنی که در طرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردیم
دیدیم ازان موضع درختی بزرگ رسته و میوه بار آورده **سجع** | بوی او چون بوی عنبر طعم او چون طعم شهد |
اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه تناول کردی سیراب گشتی و اگر بیمار بخوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ
آنرا نخوردی مگر شیر او بسیار شدی و ما آنرا شجره مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفای بیماران سوی

ما می آمدند و از میوه آن فرامی گرفتند یکروز بامداد آمدیم دیدیم که میوهای آن ریخته بود و برگها خرد شده فروغ [illegible]
ناگاه خبر وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید بعد ازان میوه می داد اما اندک و چون ازین واقعه سی سال بر آمد
یکروز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ تا شاخ وی همه خار بر آورده ست و میوهای او فرو ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی رضه
رسید بعد ازان دیگر آن درخت میوه نداد اما از برگ آن نفع می گرفتیم و بیماران ازان شفا می یافتند تا یکبار بامداد
کردیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون آمده ست و برگهای وی پژمرده گشته گفتیم آه این نوبت حادثهٔ عظیم
واقع شده ست و چون شب شد آواز نوحه و زاری ز زیر آن درخت می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم در میان آنکه ما ملول
و مغموم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امام حسین رضی الله عنه رسید بسیار بگریستیم و جزع کردیم و بمراسم مصیبت قیام نمودیم **بیت**

این زمان محنت ست ای دل دمی خرم مباش	خون گری در ماتم و از درختی کم مباش

اما راویان این خبر جان سوز و ناقلان این اثر غم اندوز چنین آورده اند که چون صورت واقعهٔ شاه شهیدان روی نمود و زمانهٔ بیوفا دریای کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات آل عبا بدست جور و جفا بکشود لشکر حوادث از کمینگاه غدر و حیله بیرون آمده کمان عناد بزه کردند و با تیرهای جگر شکار و تیغهای زهرآبدار روی بستر خیل ابرار و نقاوهٔ اهل بیت سید اخیار آوردند **نظم**

دریای فتنه موج زد و دشمنان چو سیل	خود را بر آن امام وفادار ریختند	بر جای بلبلان سخن گوی سوختند
خونهای طوطیان شکر خوار ریختند	هر میوه که بود در بستان مصطفی	همچون شکوفه بر سر هر خار ریختند
آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد	حوران سرشک بر گل رخسار ریختند	مرغان کربلا ز پی ماتم حسین
خون بر لب فرات ز منقار ریختند		

روی عالم بغبار اندوه تیره چشم فلک از دود آه غمزدگان خیره گشت
نور الائمه آورده که دران ساعت عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن ریخت
زمین غبار حیرت بر فرق روزگار بیخت دریا بار در جوش و ماهیان در خروش آمدند مرغان فریاد و فغان در
گرفتند فی الحال کبوتر سفید از هوا در آمد و در خون امام حسین رضی الله عنه بر و بال خود را سرخ کرده پرواز بر گرفت
و پران پران بمدینه رفته گرد اگرد روضه رسول الله صلی الله علیه وسلم می پرید و قطره قطره خون از پر و بال او
می چکید اهل مدینه دران صورت حیران بودند و در حل آن عقده تاملات می نمودند تا بعد از چند روز خبر واقعهٔ امام
حسین رضه رسید دانستند که آن مرغ نامهٔ حال شهید کربلا ببال شکسته خود بجهت اعلام بروضه سیدالانام آمده **بیت**

بنامهٔ که برد مرغ اگر نویسم حال	ز سوز واقعهٔ بسوزدش پر و بال	قصهٔ خون آلودگی مرغان کربلا بسیار

وازجملهٔ آن در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت جمیله ناگاه مرضی بروی طاری شده هر دو چشمش نابینا شده و
امراض و علل دیگر وی افزون گرفت چنانچه دست و پایش از کار برفت پدرش را در خارج شهر بوستانی بود وی را
جهت تبدیل مکان و تغییر آب و هوا بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زایل گرداند دختر
در بوستان ساکن شد و پدرش دایم پیش وی می بود و او را بانواع سخنان تسلیه می فرمود روزی پدرش بضرورت
متوجه شهر شد و دختر را تنها در باغ گذاشت و قضا را مهم پدر فیصل نیافت شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها
شب گذرانید علی الصباح از درخت دیگر آواز مرغی شنید که زاری می نمود دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون
ناله مرغ را استماع نمود بجانب وی میل نمود و در زیر بال و پر بدید آمد و خود را بیچاره دید و از آن نیز بیامد در زیر درخت
و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضا را قطره که از پر وی می چکید فی الحال آن چشم روشن گردید
در نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او می چکید ناگاه قطره بر دست وی چکید گیرا شد دست فرا پیش داشت
تا قطره دیگر بر دستش چکید در چشم دیگر مالید آن نیز پر نور روشنی یافت قطره دیگر فرا گرفت و در دست دیگر مالید
متحرک شد قطره در پای مالید روان شد دختر تندرست و روشن چشم برخاسته گرد باغ می گشت و بهر طرف طوفی می نمود
پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ می گردد بخیالش نرسید که این زن دختر او می تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی من
درین باغ در پای درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش دوید و گفت یا ابتاه انا
ابنتک ای پدر منم آن معلول مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود
دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را بزیر آن درخت آورد که مرغ بر آنجا بود یهودی نگاه کرد مرغی دید بال و پر
خون آلوده گفت اَیُّهَا الطَّیرُ المُبارَکُ ما حالَکَ ای مرغ همایون بال فرخنده فال بحق مآل این
خون بر بال تو چراست و اثر صحت مترتب برین خون از کجاست مرغ بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد
گویا شد و بزبان فصیح گفت ما جمعی طیور بودیم که از آشیانهای روز برخاستیم تا بطلب آب و دانه خود در هم هر مرغی
بگوشه بیرون رفتند و نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثری ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جمع شده هر
از آنچه خورده بودند خبر می دادند ناگاه ندائی رسید بر درخت بحسب فهم ما که ای مرغان حسین ع از تاب آفتاب

کربلا بریان شده و شما بناه با سایه آورده اید اهل آسمان درین ماتم و مصیبت مشغول اند و شما در غم آب و دانه ماندید
ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند و هنوز خون از تن شریف وی
می رفت ما جمله بروی بگریستیم و من خود را بروی افگندم و هر بال خود را در روی مالیدم این آن خون است که از بال من
می چکد و هر جا قطره از و چکد از و خیر و برکت می زاید یهودی که این سخن بشنید گفت اگر چه حسین رض بر حق نبودی این
برکت در فرزندان او یافت نشدی و فرزند من از میمنت قطرات خون حسین رض صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود
بدایرهٔ اسلام درآمد چون سلیب سلام وی می رسید این حکایت غریب را بشرح و بسط بازمی گفت **مصرع**
وز قدرت خدای چنینها غریب نیست
راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر ذی الجوشن دست بغارت
امتعه اصحاب امام حسین رض برکشود و خواست که امام زین العابدین رض را بقتل رساند حمید بن مسلم نگذاشت و امام
زین العابدین رض گفت جزیت یا حمید خیرا و شمر نعره می زد که اقتلوه علی فراشه بکشید این بیمار را بر همین
فراش که تکیه دارد القصه عمر سعد فرمود که منادی کردند که بخیمه زنان در میائید و متعرض این صبی مشوید و دست از
غارت بدارید و آنچه برده اید باز دهید این سخن را کسی اطاعت نکرد و هیچ چیز باز ندادند اما دیگر غارت نکردند و در
تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که عمر سعد سر امام حسین رض را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد ابن زیاد فرستاد
و خود دو روز دیگر در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گذارده بفرمود تا دفن کردند و
بدن مقدس شاهزاده و سایر شهدا را همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صباح روز سیوم خواتین اهل بیت را
فرمود تا جامهای بی پوشیدند و رویها برسته بر شتران سوار شدند و دران محل گذر ایشان بر معرکه محاربه افتاد تنها
آن کشتگان دیدند غرق خاک و خون و سرهای ایشان بیدلی آورده اند که زینب تن برادر خود امام حسین رض را دید
فریاد بر کشید که واجداه و امحمداه یا رسول الله این تن حسین تست که بوسه بر روی او می دادی و بر روی مبارک
بر سینه او می نهادی این اهل بیت تواند بدین خواری و زاری در کربت غربت گرفتار شده این تن جگر گوشه تست

نظم
درین صحرا بر توده عبر افتاده | بجای غالیه بر روی خاک و خون آلود | کمند غالیه آسای مشکسای حسین
سپهر شیشه جامی پر اشک یاقوتی | که آب می طلبد لعل جانفزای حسین | نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر
کبود پوش شده از عزای حسین | القصه از گفتار زینب دوست و دشمن می گریستند و عمر سعد سر و سر شهدا را

بر قبایل مقسوم ساخته بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر بنی تمیم و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیله کنده داد امارت ایشان بقیس بن اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان بلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر بعهده ثقیف کرد و بجانب کوفه روان شدند و سر امام حسین رض را پیشتر بدست خولی فرستاده بود در اوی گوید که خولی سر امام حسین رض را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی بود بیک فرسخی از کوفه در منزل خود فرود آمد و زن او از انصار بود و اهل بیت را بجان و دل دوست داشت خولی از روی ترس وسر امام حسین رض را بیاورده در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خود بنشست زنش پیش آمد و پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت شخصی با یزید باغی شده بود بحرب وی رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و خفت و آن زن را عادت بود که بنماز شب برخاستی و تهجد گذاردی این شب برخاست و بدان خانه که تنور در آنجا بود در آمد خانه را بمثابه روشن دید گوئیا هزار شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک در نگریست دید که روشنائی ازان تنور بیرون می آید از روی تعجب گفت سبحان الله من درین تنور آتش نکرده ام و دیگری نیز نفروده این روشنائی از کجاست درین حیرت دید که نور بسوی آسمان می رود و تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمده بسر تنور رسیدند یکی ازان چهار زن بسر تنور فرا رفت و آن سر را بیرون آورده می بوسید و درمیان سینه خود می نهاد و می نالید و می گفت ای شهید در دای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشندگان تو بستاند و تا داد من نه دهد دست از قایمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و آخر سر را دران تنور نهاده غایب شدند زن انصاریه برخاست و بسر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک درآن نگریست چون امام حسین رض را بسیار دیده بود بشناخت نعره زد و بیهوش بیفتاد دران بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که ترا گناه این مرد که شوهر تست مواخذ نخواهند کرد زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بر این تنور آمده گریه و زاری کردند کیان بودند ندائی رسید که آن زن که سر را بر روی و سینه می مالید و بیشتر از همه می گریست و می نالید فاطمه زهرا رض بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری سوم مریم مادر عیسی علیه السلام چهارم آسیه زن فرعون بعد ازان پس آن زن با خود آمد کسی را ندید سر را برگرفت و ببوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشست و غالیه و کافور بیاورد و بروی مالید گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد و در موضعی پاک نهاد و بیامد و خولی را

بیدار ساخته گفت ای ملعون دون و ای مطعون زبون این سر کیست آورده و در تنور نهاده آخر این سر فرزند
رسول خدا است صلی الله علیه وسلم برخیز که از زمین و آسمان فغان برخاست و فوج فوج ملائکه می آیند و آن سر را زیارت
می کنند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت کرده توجه بافلاک مینمایند و من بیزارم از تو در این جهان و در آنجهان پس چادر
بر سر کرد و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا می روی فرزندان را چرا یتیم می کنی گفت ای لعین تو فرزندان
مصطفی را صلی الله علیه وسلم یتیم کردی و باک نداشتی که فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر هیچکس از وی
نشان نداد اما چون بامداد شد خولی سر امام حسین رض را برداشته بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد آورد و آن بی حیا قضیبی
در دست داشت بر لب و دندان شاهزاده می زد زید ابن ارقم رضی الله عنه از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود خروش
بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای حسین رض مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار نمی
توانم آورد که چند بار دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه بر این لب و دندان می داد آنگاه با آواز بلند بگریست و حضار
مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که ترا کبر سن دریافته است و خرف شده
والا گردنت را بزدمی زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را
کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد پسر زیاد گفت این سر را پیش لشکر باز برید و بر نیزه
کرده با سرهای دیگر بشهر در آرید

مثنوی

سر فرزند احمد نبی | بر سر نیزه اینت بو العجبی

سر آن سرو بوستان غیوب | جلوه گر چون شکوفه بر سر چوب

آورده اند که بعد از دو روز که لشکر عمر سعد سرهای شهدا
را برداشتند و تنهای ایشان را در کربلا بگذاشتند اهل غاضریه یعنی بنی طی را خبر شد بیامدند تنی چند بی سر افتاده دیدند
آواز نوحه و زاری بی آنکه کسی را ببینند شنیدند و آنجماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه می کردند و قصاید در
مرثیه ایشان می خواندند و از جمله یک بیت ایشان این است **شعر**

نساء الجن یسعدن نساء الهاشمیات | بنات المصطفی احمد امام للبریات

یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری موافقت کردند با
زنان بنی هاشم یعنی زنان برگزیده احباء احمد مختار علیه الصلوة والسلام که پیشوای همه آفریدگان و مقتدی
مجموع برگزیدگان بود در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه
جنیان را بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را از این قبیله نپرسی مگر که ترا از این معنی خبر دهد

گفتم من دوست می‌دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از جنیان شنیدم که می‌گفتند **شعر**

مسح الرسول جبینه | فله بریق فی الخدود

معنی آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسود جبین او را یعنی بدست شریف یا بروی مبارک پیشانی او را مسح فرمود و بارقه نور جمال بواسطه آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر و باهر بود **شعر**

ابواه من علیا قریش | وجده خیر الجدود

پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه رض از بزرگان قبیله قریش بودند و جد او یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بهترین اجداد بلکه شرف آبا و فخر اولاد بود القصه اهل غاضریه تجهیز نموده بر ایشان نماز گذاردند و در ان حرب گاه دفن نمودند و عمر سعد چون بیک فرسخی کوفه رسید سر امام حسین رض را نزد وی آوردند پس آن سر و را با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهادند و نسا و جواری امام حسین رض را در محملها نشانده می‌بردند و آنکه در بعضی کتب نوشته‌اند که سرو پای برهنه بر شتران بی جهاز نشانده می‌بردند قول ضعیف است و بصحت نرسیده بلی برین وجه می‌بردند آن نیز بنسبت اهل بیت اهانت بود چه ایشان پردگیان حرم عصمت و ستر داران حریم عفت بودند آفتاب جهانتاب بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته بود و باد عالم گرد گرد حجره پاکیزه ایشان نتاخته **نظم**

عفایف حرم دین که پیش سده ایشان | بهشتیان همه جاروب کرده جعد معطر
نه طوف حجله ایشان نموده ماه سبک رو | نه سایه بر سر ایشان فگنده مهر منور

و چون خبر آمدن لشکر با بن زیاد رسید نفر مود تا منادی کردند که از اهل کوفه هیچ سلاح داری باستقبال بیرون نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سرهای محلها را نگیرند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند و هر کرا چشم بران سرها و نظر بران محملها می‌افتاد فغان در گرفته بهای های می‌گریستند و بعضی از منافقان نیز از کرده پشیمان شده نوحه و زاری و ناله و بیقراری میکردند امام زین العابدین رض می‌فرمود که چون لشکریان بر قتل پدر و برادران و خویشان ما می‌گریند پس کدام جماعت ایشان را کشته‌اند ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حوالی محامل اهل بیت غلو کرده می‌گریستند زینب از درون هودج خود آواز داد که ای اهل کوفه و ای اهل مکر و حیله و دروغ و دغل بخدا که شما وعده‌های دروغ کردید و روی توجه از سر نفاق به برادر من آوردید پیغامهای تزویر آمیز دادید و نامهای مشتمل بر حیله و غدر فرستادید و در هلاکت آل رسول سبب شدید و بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و از دور نظاره کنان بنصرت و معاونت حق نپرداختید اکنون بروی و ریا پیش ما اشک

فقال هاتف یجیبه فی جو السماء حر جوابه و بعذا البه
فصمم له شخص لا نروه فلا ابن بنت نبیکم سلکنوا به فلا الخلو

می بارید و از روح مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرم نمی دارید در میان قوم پیری بود از خواجگان
کوفه بسیاری گریست بنوعی که از محاسن او قطرات اشک فرو می ریخت و میگفت راست میگویی ای دختر خاتون قیامت پیران
شما بهترین پیرانند و جوانان شما شریفترین جوانانند و خواتین شما پاکیزه ترین خاتونان و این صورت که واقع
شد تا قیامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود

نظم

این چه جور فاحش ست ای کوفیان بی وفا / وین چه ظلم ظاهرست ای شامیان شوم روی
در زمان حرب با خنده با بابای های / در پس قتل شهید آن گریها بابای هو

راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین رض می انداخت از هیبت و سطوت آن حضرت بیهوش می شد و آن سر
در میان سرهای دیگر چون ماه در میان ستارگان می درخشید در شواهد از زید بن ارقم رضی الله عنه نقل کرده که
چون سر شاهزاده را در کوچهای کوفه می گردانیدند من در غرفه خانه خود بوده چون در برابر من رسید سر و
شنیدم که می خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از هیبت
این حال موی بر اعضای من برخاست و ندا کردم که والله سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجیب تر و عجیب تر است
و عزیزی دیگر فرموده که چون سرها را بر در کوشک یزید رسانیده از نیزها فرو گرفتند من نزدیک سر امام حسین رض بودم
دیدم که لب مبارکش می جنبید گوش فرا داشتم این آیت تلاوت می کرد فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
اما چون سرها را بیاوردند یزید دگربار سر امام حسین رض را برداشت و در روی و موی وی می نگریست لرزه بر
دستهای وی افتاد چنانچه آن سر را نگاه نتوانست داشت بر روی طبق نهاد و از آن سر نوری می تافت
بر مثال ماه شب چهارده و از گیسوی مشکینش رایحه بمشام می رسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس سره
اشارت بدین معنی فرموده اند

بیت

بوی جان می آید از باد صبا این چه بوست / مشک را این حد نباشد نکهت گیسوی اوست

ابوالمفاخر آورده که چون یزید سر امام حسین رض را بر ران خود نهاد قطره خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبه و پیراهن
وازار وی را سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید و از طرف دیگر بیرون آمد و درخت و تخت را سوراخ کرده بر روی
زمین غایب شد و آن سوراخ در ران او بماند و هر چند علاج کردند به نشد و از زخم او نتنی عظیم ظاهر می گشت چنانچه هیچ
شامه را تحمل شنیدن آن نبودی و پیوسته نافه مشک بران سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریهه آن زخم بر بوی
مشک غالب بودی و بهمین بلا مبتلا می بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر او را در میان کشتگان بدین علامت شناخت

چنانچه در مختارنامه مذکورست اما راوی گوید که چون منتسبان دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد آوردند
زینب در پیش ایشان می رفت چون بمجلس درآمد بگذشت و سلام نا کرده و بکسی التفات نا نموده بنشست ابن زیاد
پرسید که من الجالسة این زن نشسته چه کسست گفتند زینب بنت علی و خواهر حسینست پسر زیاد گفت شکر و
سپاس مر آن خدای را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که ثنا و ستایش مر خداوندی
را که ما را به پیغامبر خویش صلی الله علیه وسلم گرامی کرد و بحکم ویطهرکم تطهیرا ما را از رجاس پاکیزه گردانید و
خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدای را در شان
برادر و اهل بیت خویش زینب گفت بجز نیکوئی چیزی ندیدم اهل بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان
تعلق پذیرفته بود و جد بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند و ایشان انتظار حکم سبحانی
و تقدیر ربانی می نمودند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا و منازل خود در آخرت تشریف فرمودند
و ای پسر زیاد عنقریب خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمت نمایند بر اندیش ای ولد مرجانه
که ترا در آن روز ظفر و نصرت باشد یا ایشان را عبید الله زیاد ازین سخن در غضب شده قصد قتل او کرد عمرو بن
حریث مخزومی گفت ایها الامیر نسوان را بر گفته ایشان مواخذه نمایند تخصیص زنان ماتم زده مصیبت رسیده را پسر
زیاد از سر قتل وی درگذشت و گفت ای خواهر حسین خدای تعالی ضمیر مرا از دغدغه طغیان برادرت آسایش داد و
بکشته شدن وی و متابعانش درد و رنج از خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرفه مهمی در انداخته
که سبب آن روح و راحت و فراغ بال توقع می کنی ای از خرد بی بهره و از دانش بی نصیب از شراب غرور مست
شده و بواسطه جاه ناپایدار از دست شده ع فردات کشد خمار کاکنون مستی تو هیچ می دانی که چه کار کرده
مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بوستان رسالت را قطع کردی اگر این معنی شفای دل
تست در زین و دین و تشفی روزی تو گردد که آثار آن بر صفحه روزگار بماند و بجزای عمل نا مرضی خود برسی بیت

پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد
در گردن او بماند و بر ما بگذشت

پسر زیاد روی از وی بگردانید و متوجه امام زین العابدین
شده پرسید این کیست گفتند علی بن الحسین رض ابن زیاد گفت من شنیدم که خدای بکشت علی بن الحسین را گفتند آن
علی اکبر بوده که بقتل رسید زین العابدین گفت والله ان له مطالبا یوم القیامة آری برادر بزرگتر من

بود که کشته شد و بخدای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون وی کند پسر زیاد در غضب شده فرمود که این را بر در کوشک گردن بزنید و سرش را نزدیک من آرید موکلان قصد وی کردند زینب خاتون بر وی چسپید و گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم سیر نگشتی و بس نبود از ین خونهای ناحق که برخی از کشته‌ای اگر البته او را نیز خواهی کشت و بر چنین خون بناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین گفت ای عمه تعرض منمای سخن با من گذار تا جواب وی بگویم پس روی بوی کرد و گفت یا ابن زیاد تو مرا از کشتن می ترسانی و بقتل تهدید می کنی و نمی دانی که قتل و قتال از عادات ماست و شهادتهای خود را عین کرامتهای حضرت الهی می شناسیم بدانکه قالب ما را آب محنت سرشته اند و تخم محبت را بدست قدرت در گل ما کشته و هلاک اعدا صناعت ماست و دریافت شهادت میمنت

رباعی		
	ما را قتال دشمن بدکیش عادتیست	با اهل بغی حرب نمودن سعادتیست
تهدید ما چرا بشهادت کند کسی	حقا که آرزوی دل ما شهادتیست	

ابن زیاد لحظه متفکر شده ملازمان خود را گفت مرا از گفتگوی و ابرام این جماعت خلاص کنید و ایشان را ازین قصر بیرون برده بهلوی مسجد جامع در سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل کردند و ایشان را در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند و بمجلس از مردم کوفه بواسطه ترس پسر زیاد ایشان را نرسید و بعد از چندروز پسر زیاد تهیه اسباب سفر ایشان کرده زحر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن را با پنج هزار مرد مقرر کرد تا آن سرها را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شده قطع منازل و طی مراحل می کردند و در هر موضعی کرامتی دیگر روی می نمود و برهان دیگر ظهور می فرمود و بعضی از آن حکایات که بظهور اقرب بود بذکور می گردد راوی گوید از انچه در راه واقع شد یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانه بود از مردی یهودی که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آن مردم بیرون آمد و آن سرها را نظاره می کرد ناگاه چشمش بر سر امام حسین رض افتاد دید که لبهای وی جنبید پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده این حال متعجب شده پرسید این سر کیست گفتند از آن حسین بن علی رض گفت پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وسلم یهودی گفت اگر دین جد او حق نبودی این کرامت از وی پدید نیامدی پس کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه دق مصری از سر برداشته قطعه قطعه کرده بخواتین داد و جامه خزی که پوشیده بود نزد امام زین العابدین فرستاد و بانزار

درهم که این را در ما یحتاج خود صرف نمائید جماعتی که موکل آن سرها بودند های برو زدند که این چه کارست که پیش
گرفته و دشمنان والی شام را حمایت می کنی اگر در این اسیران دور شو اگر نه سرت برداریم یحیی را ذوق محبت دریافته
بود خادمان خود را فرمود تا شمشیرها بیاوردند و تکبیرگویان بر ایشان حمله کرد و پنج تن از ایشان بکشت عاقبت
بدرجه شهادت رسید و امروز تربت او بدر دروازه حران معروف و مشهور است و تربت یحیی شهید می گویند و آنجا
دعا مستجاب می شود **بیت**

در هر دو جهان گر آبرو میطلبی	بگذر بسر خاک شهیدان عطش

نقل کرده اند که این لشکر در اثنای طریق چون نزدیک موصل رسیدند کس با میر موصل فرستادند و پیغام دادند که
شهر را بیارای و باستقبال ما بیرون آی و طبقهای سیم و زر مهیا ساز که بر ما نثار کنی و بآمدن ما بمنزل تو بر تمام اهل
جزیره مباهات و افتخار کنی که سر حسین رض و فرزندان و برادران و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را
نیز می آریم امیر عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان درمیان نهاد و گفت ای
قوم زنهار که بدین سخن تن در ندهید و بدین فضیحت هم داستان نباشید موصلیان همه با او متفق گشتند و نزل
و علوفه راست کردند و پیش ایشان باز فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست پس در یک فرسخی شهر منزلی
بود ایشان را بآنجا فرود آوردند در آنموضع سر امام حسین رض را بر سنگی نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک شاهزاده
بر آنجا چکیده بود هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی و مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده
بر اسم مصیبت قیام نمودندی و همچنین می بود تا زمان حکومت عبد الملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از آن مقام
برداشتند و دیگر از آن سنگ کسی نشان نداد اما آنجا گنبدی ساخته اند و آن را مشهد نقطه نام نهاده و هر سال که
ماه محرم در آید مردم آنجا آمده شرایط تعزیت بجای آورند و شیخ اوحدی رحمه الله مناسب نو شدن تعزیت شهدا
در هر سالی چند بیت فرموده و بعضی از آن این است **نظم**

هر سال تازه می شود این درد سینه سوز	سوزی که کم نگردد و دردی که بی دواست
اندر شفق هلال محرم ببین که هست	چون نعل اسب شه که بخون غرق گشته است
ای تشنه فرات یکی دیده باز کن	کز آب دیده بر سر قبر تو دجلهاست

ای عزیز دمیدن خون تازه از سنگ
عجب نیست و عجب تر آنکه در بعضی از بلاد روم در کوهی صورت شیری هست از سنگ تراشیده هر سال روز عاشورا
از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن آب میرود و مردم حوالی آنجا مجتمع گردند و تعزیت اهل بیت

بدارند وازان آب بخورند و بخانهای خود برسم تبرک ببرند **نظم**

کوه از حسرت آن تشنه لبان می گرید	
بحر از حسرت آن خسته دلان پر جوش شد	آه ازان سنگدلی بیخبری دردون
که ز حسرت نگشته آه و ز غم پر خروش شد	و در روایت آمده که چون

موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل درآیند و ایشان را دورتر از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی به نصیبین آوردند و به منصور بن الیاس که امیر آنجا بود کس فرستادند که تا شهر را بیاراست و همین که آن لشکر بشهر درآمدند بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی برقی پدید آمد و یک نیمه شهر را که آیین بسته بودند بسوخت مردم بهم برآمده و خجل زده گرد آن لشکر نگشتند و ایشان را از آنجا بشهر دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان را دو برادر بود یکی در جنگ صفین بر دست مرتضی علی رض بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود و یک دروازه شهر تعلق بوی می داشت او را داعیه شد که سرها را از دروازه خود بشهر درآورد و سلیمان می خواست که از دروازه او بشهر درآید میان برادران جنگ شد و سلیمان کشته شد فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شمر آنجا نیز سراسیمه گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای کوه دیهی آبادان با حصار مستحکم و آن را معموره گفتندی و گویند حالا نیز معمور است و در آنجا کوتوالی بود عزیز بن هارون و اهل آن حصار با مهتر ایشان همه یهودی بودند و حریر می بافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور بود چون آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف بسیار داشت فرود آمدند و چون شب درآمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا روی و او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زبان بود و در ملاحت لیلی دوران **بیت**

دو شکر چون عقیق آب داده	دو گیسو چون کمند تاب داده

پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که شهربانو را که بمدینه آوردند صد کنیزک با او بود آن شب که بشرف زفاف امام حسین رض مشرف گشت پنجاه کنیزک را آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و با وی ده کنیزک مانده در میانه ایشان این شیرین بحسن یکتا و بجمال بی همتا بود روزی شیرین بخانه درآمد و شهربانو با شاهزاده نشسته بود امام حسین رض در شیرین نگریست و بمطایبه گفت ای شهربانو شیرین عجب روی برافروخته دارد شهربانو گمان برد که امام حسین رض را بوی میلی پیدا آمده گفت یا ابن رسول الله او را بتو بخشیدم امام حسین رض دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفت که من هم او را آزاد کردم شهربانو برخاست و سر عیبه جامه خود بگشاد و خلعتی نفیس قیمتی در شیرین پوشانید امام حسین رض گفت تو چندین کنیزکان را آزاد گردانیدی هیچکدام را

این جامه نپوشیدی شهربانو گفت ای سید آنها آزاد کرده منند و این آزاد کردهٔ تو پس میان ایشان فرقی باید امام
حسین رض او را دعا گفت و شیرین همچنان بملازمت شهربانو بسر می برد تا درین شب که در پای این کوه فرود آمدند
شیرین در حال شهربانو نگریست که جامهٔ نه فراخور خود پوشیده بود بیادش آمد ازان جامهٔ مرصع که در نظر امام حسین رض
پوشیده بود گریه بروی افتاد و از شهربانو اجازت طلبید که بدان ده رود غرضش آنکه اندک پیرایه که باوی مانده بود
بفروشد و برای شهربانو از جامهای که آنجا می یافتند جامهٔ بخرد اما چون شیرین دستوری خواست که بآن ده رود
شهربانو گفت تو آزادی و آزادان را کسی نگاه نمی دارد و باسیری نمی گیرد هر جا دلت می خواهد برو شیرین برخاست
بکوه بالا رفته بر در حصار آمد در بسته بود دید و پاسی از شب گذشته بود در را فرو کوفت عزیز بن هارون واقعه دیده بود
و در پس حصار آمده انتظار می برد آواز داد که ای کوبنده در شیرین توئی گفت آری در بگشاد و بیرون سلام کرد
و او را بسرای خود برده بتعظیم تمام بنشاند شیرین عزیز را پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخواب دیدم موسی
و هارون را علی نبینا و علیهما السلام دیدم سر و پای برهنه و آب از دیده روان و از زبان اثر تعزیت بر ایشان پیدا
و علامت مصیبت از صفحهٔ حال ایشان هویدا گفتم ای سیدان نبی اسرائیل و برگزیدگان جلیل شما را چه رسیده و سر
و پای شما چون مصیبت زدگان برهنه از سبب چیست و این آه و ناله و گریهٔ شما از برای کیست گفتند تو ندانسته که سبط پیغامبر آخر
الزمان محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم بظلم بکشتند و اکنون سر او را با اهل بیتش بشام می برند و امشب در زیر این کوه
فرود آمده اند و من گفتم شما محمد صلی الله علیه و سلم را می شناسید بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام گفت ای عزیز چون
نشناسیم او پیغامبر بحق ست و حق سبحانه از ما در بارهٔ او پیمان فرا گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم هر که بدو نگرود و او را
راست گوی نداند جای او دوزخ ست و ما و همه پیغامبران ازان کس بیزاریم من گفتم مرا نشانه پیدا کنید و علامتی
بنمائید که یقین من بیفزاید و درین کار در فتوحی بر من بگشاید گفتند برخیز و برو تا بدر قلعه چون آنجا رسی کنیزکی
شیرین نام که آزاد کردهٔ حسین رض ست پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او شیرین ست متابعت او کن
که او زوجهٔ تو خواهد بود و بدین اسلام در آی و نزد سر حسین رض رو و سر آن سرور را از ما سلام برسان که جواب خواهی شنید
پس من از خواب در آمدم فی الحال برخاسته بقلعه آمدم و تو در فرو کوفتی بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین ست و چون
مرا گفتند که تو حلال من خواهی بود رضا می دهی که زوجهٔ من باشی گفت روا باشد بشرطی که ایمان آری و شهربانو اجا

فرماید پس شیرین بازگشت و بخدمت شهربانو آمده تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از آن قصه متحیر شده با بنات و اخوات
امام حسین رض باز گفت همه متعجب گشتند اما چون خورشید جهان آرا موسی وار ید بیضا از سر کوه طلوع نموده معموره عالم را
روشن گردانید **بیت**

از طرف کوه شرق گشت هویدا	رایت بیضا نمود چون کف موسی

عزیز بیامد و هزار درم رشوت بموکلان داد تا دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آورد پس چون دستوری
یافت درآمد و برای هر یک از خواتین حجرات عصمت و طهارت جامهٔ قیمتی بیاورد و دو هزار دینار پیش امام زین العابدین
نهاده بر دست وی بشرف اسلام معزز گشت و نزد سر شاهزاده آمده گفت ای سیدم سلام موسی و هارون علیهما السلام بشما
آورده ام از سر امام حسین رض آواز آمد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز گفت یا سیدی خدمتی بفرمای که مرا رضای حق سبحانه
حاصل آید امام حسین رض فرمود که آنچه لایق بود بجای آوردی چون سلام قبول کردی خدا و رسول خدا از تو خشنود
شدند و چون در حق اهل بیت من احسان فرمودی جد و پدر و برادرم از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغمبر بمن
آوردی رضای من دریافتی و روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد آنگه شهربانو شیرین را گفت اگر رضای
دل من می خواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعقد عزیز درآوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان گشتند **فرد**

سایهٔ اهل نبی چون بسر ایشان فتاد	در زمان هر ذره خورشید عالم تاب شد

امام اسمعیل آورده بروایت بو الحتوف
که پاسبان سرها پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان آنها بودم ناگاه پاسبانان همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه
از جانب آسمان صدائی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد قوم در سفینه جامه نورانی بلند بالای گندم گون
دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین رض که در صندوق بود بیرون آورده بر روی او
بوسه می داد و می گریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که آن سر را از و بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان
بیدار شوند چون فرا پیش رفتم یکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی است علیه السلام که بماتم فرزند
حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنودم که نوح نجی علیه السلام فرود آمد و همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام
فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوة والسلام با صحابه کبار و حیدر کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار همه گیسوها
باز کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و مسافر عرش عظیم یعنی
سید رئوف رحیم **بیت**

محمد کآفرینش هست خاکش	هزاران آفرین بر جان پاکش

بر آن کرسی نشسته و انبیا گرد

و بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد بر یک دست او شمشیر و عمودی از آتش بدست دیگر آن فرشته دست مرا بگرفت
من فریاد بر آوردم که یا رسول الله من دوستدار خاندانم و مرا این قوم باکراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر روی
من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن فرشته را گفت دست از وی بدار
فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم از آن نگاهبانان هیچ اثری پیدا نبود و سر
امام حسین رض را دیدم در صندوق نهاده و هر جا گرداگرد آن صندوق توده خاکستر بود راوی گوید چون بامداد شد شمر
ابو الخنوق را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال پرسید ابو الخنوق هر چه دیده بود باز گفت و آهی بکرد و بیفتاد
و جان بداد نگاه کردند زهره او ترقیده بود اهل آن لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان شده جز رفتن چاره ندیدند
دیگر باره سفر را ساز کردند پی رفتن بشتاب آغاز کردند ابو سعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین رض بشام
می بردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکری جمع کرده می آید
که شبیخون آرد و سرها را باز ستاند سرداران لشکر مضطرب گشته با احتیاط تمام می رفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن
منزل دیری محکم دیدند رای ایشان بران قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آرد کاری نتوانند
کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمده نعره زد پیری که سر حلقه اهل دیر بود بر بالای بام برآمد نگاه کرد لشکری دید گرداگرد دیر
سوار ایستاده و شمر در پیش دیر نعره می زند پیر پرسید این چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان یزیدیم
و از کوفه بدمشق می رویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق شخصی بر یزید باغی شده بود ما بحرب وی رفتیم
و او را با کسان او کشتیم و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را نیز آورده ایم تا پیش یزید بریم
پیر نگاه کرد سرها دید بر نیزه گفت سر مهتر اینها کدام است اشارت بسر امام حسین رض کردند پیر در نگریست هیبتی از سر
امام حسین رض در دل وی افتاد گفت که در دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعی اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون
آورند و سرها و اسیران را از ما بستانند می خواهیم که امشب بدیر تو در آییم پیر گفت شما لشکر بسیار دارید و دیر من گنجائی
چندین مردم ندارد شما این سرها و عورات را بدین دیر من در آرید و گرداگرد دیر فرود آیید و آتشها بر افروزید و هشیار
و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید و دزدان اگر بیایند و مطلوب خود نبینند باز گردند و کسی بسر این دیر دست ندارد
شمر گفت نیکو می گوئی پس سر امام حسین رض را در صندوقی مستحکم نهاده قفلی محکم بر آن زدند و هر که از لشکریان گفتند

همراه صندوق بدیر در آیند و شب آنجا باشند هیچکس قبول نکرد چه از واقعه ابو الخنوق ترسیده بودند این قدر کردند
که صندوق را بدیر در آوردند و در خانه مضبوط کرده و قفلی گران بر در آن خانه زده برفتند و امام زین العابدین
با اهل بیت در آمدند و پیر دیرانی ایشان را بمنزل نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند پیر گرداگرد آن
خانه می گردید و می خواست که سر مبارک امام حسین رضی را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه که صندوق در وی است
بی شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست قضیا را در پهلوی آن خانه خانه دیگر بود که روزنی
درین خانه داشت پیر بدان خانه درآمد و ازان روزنه می نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیادت می گردد
تا بجائیکه هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشتی

نظم

دردا که هیچ دیده ندارد درین جهان	تاب اشعهٔ لمعات جمال او
آنجا که کرد بارقه نور او ظهور	گو عقل دم مزن که نباشد مجال او

القصه بعد از غلبهٔ نورانیت سقف آن خانه بشگافت و عماری نازل گشته ازانجا خاتون خوبروی بیرون آمد
با کنیزان بسیار که نه بجواری دنیا مانستندی و با وی آواز می زدند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر همه آدمیان یعنی حوا
صفیة الله می گذرد و بهمین دستور حرم محترم خلیل الله ساره مادر اسحق و هاجر مادر اسمعیل فرود آمدند انگه راحیل مادر یوسف
و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر حضرت موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش
برآمد و عماری در رسید و در وی خدیجه کبری و بعضی از ازواج طاهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء
والمرسلین فرود آمدند و سری ازان صندوق بیرون آوردند و یک یک زیارت کردند که ناگاه ناله و زاری عظیم
پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر پیر ترسا زد که ازین سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید پیر از
حیرت بیخود شد و چون با خود آمد حجابی در پیش نظر وی بود که کسی را ازان زنان نمی دید ولی خروش و فریاد ایشان
می شنید و آواز یکی ازان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مهموم مادر و ای غریب مغموم مادر ای نور
دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعله غضب ترا باب انتقام فرو نشانم و در اخبار
آمده ست که فاطمه دران شب بیتی چند در مرثیه آن امام مظلوم فرو خواند که خروش ازان خاتونان تتق عصمت برآمد بعضی
ازان کلمات از فحوای این ابیات معلوم می توان کرد

غزل

	گر به نسبت ابر نیسان هیچو من بگریستی
چشمهٔ پروین هر سحاب قطره زن بگریستی	کاشکی صد دیده بودی مردم چشم مرا
تا بصد دیده بران فخر زمن بگریستی	

رشته موی حسین آغشته شد در خاک و خون / چشم شب کو تا بران مشکین رسن بگریستی / یوسف مصری با جامه پر خون شد کجاست
دیدهٔ یعقوب تا بر پیرهن بگریستی / کوه را گر گوش بودی تا شنیدی ناله اش / با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی
طفل خرد شهربانو تشنه لب شد آب کو / تا بران لب تشنه شیرین دهن بگریستی / پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش

شد چون با هوش آمد از ان عمار رهبان و اهالی آن نشانی ندید برخاست و از ان جا نه بیرون دو دیده قفلی که آن پیران بران در زده بودند در هم شکست و بخانه در آمده قفل صندوق را نیز بگشاد و پیش صندوق در خاک غلطید و بسیار بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و گلاب بشست و بر سر سجاده نهاد و دو شمع روشن کرده پیش آورده از دور برابر زانوی ادب در آمده دران سر نظاره می کرد و بگریه و زاری می گفت ای سر سروران عالم و ای مهتر و بهتر بنی آدم چنان گمان می برم که تو از ان جماعتی که وصف ایشان در توریت موسی و انجیل عیسی خوانده ام بحق آن خدای که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عصمت بزیارت تو می آیند و خواتونان سرا پرده نبوت برای تو زاری می نمایند که مرا خبر کن تو چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذی الجلال سر امام حسین رضی بسخن آمده گفت ای پیر انا مظلوم من ستم رسیده ام انا مهموم من غم دیده و محنت کشیده ام انا مقتول من بتیغ دشمنان کشته ام انا غریب من از خانمان آواره گشته ام

قطعه

منم خسته بیدلی ناتوانی / نه یاری نه کاری نه خانی نه مانی
الاسیر الغریب الشهید الحزین / نه همره نه همدم نه انیس امانی

پیر گفت یکم زدنی زیادت کن سر امام حسین رض گفت ای پیر از حال حسب و نسب می پرسی از سوز تشنگی و تعب سوال می کنی اگر از نسب می پرسی انا ابن النبی المصطفی من پسر پیغامبر برگزیده ام انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی پسندیده ام

نظم

من نور دو چشم مصطفی ام / فرزند علی مرتضی ام
سر دفتر خاندان خویشم / برگزیدهٔ حضرت خدا ام
نی نی که غریب و مستمندم / مظلوم و شهید کربلا ام

پیر دیرانی که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید و ایشان هفتاد و دو تن بودند و صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد بر کشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین آمده بیکبار زنارها بریدند و کلمهٔ شهادت بر زبان رانده دست و پای شاهزاده ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا از دیر بیرون رفته شبخون برین لشکر زنیم و دل خود را برین ناکسان دون و مدبران مطعون خالی کنیم امام زین العابدین فرمود که جزاکم الله خیرا خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد و ایشان

دمبدم سزای خود خواهند دید و خدای تعالی از ایشان انتقام خواهد کشید و به پاداش خود خواهند رسید بیت

ظالمان را بکردگار سپار | تا جزاشان دهد بزاری زار

اما چون روز شد سرها و اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه نهادند و منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی از امرای شام که در حرب امام حسین رض حاضر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر تعلق بوی می داشت بفرمود تا شهر را آئین بستند و مطربان آغاز سرود کرده بر غرفها نشستند و مجلس خمر بیاراستند و شادی و نشاط می کردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر بر می آوردند جوانی بازرگانی که او را زریر خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان ایستاده بود طرب و بهجت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارک باد می شنید از کسی پرسید که آرایش شهر را سبب چیست و این همه مسرت و فرحت برای کیست آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دی روز بدین شهر رسیدم و امروز چنین حالتی دیدم ع

موجب این حال ندانم که چیست

آنکس جواب داد که جمعی مخالفان یزید که در عراق علم یاغی گری برافراشته بودند و رسوم مطاوعت و متابعت فروگذاشته بر دست امرای شام و کبرای کوفه بقتل رسیده اند این سرهای ایشان است که بر سر نیزه گرد شهر میگردانند و این عورات که در هودج می بینی اهل بیت ایشان اند زریر گفت این جماعت مسلمان بودند یا مشرک گفت مسلمان بودند اما اهل بغی اند بر امام زمان بیرون آمده پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان بر یزید چه بوده گفت مهتر ایشان می گفت که من سزاوار ترم بامامت از یزید چه پدر و برادر من امام بوده اند زریر گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابوتراب که نامش علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با پدر یزید صلح کرد پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفت مادر این دو برادر که بود گفت دختر پیغامبر صلی الله علیه وسلم که او را فاطمه زهرا رض گفتندی زریر که این سخنان بشنید دود از دلش برآمد روی بجانب هودجها کرده روان شد چون برسید و چشمش بر امام زین العابدین افتاد گریان شد شاهزاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریبم فرمود که همه شهر خندانند تو چرا گریانی گفت از آنکه من شما را می شناسم و ای کاشکی هرگز بدین شهر نیامدمی تا این حال مشاهده نکردمی دریغا که از قبیله خود دورم و در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک و رنجورم و اگر نه کاری کردمی با دشمنان که اثر آن بر صحیفه دوران بماندی قطعه

چکنم چه چاره سازم که اسیر و دردمندم | بکجا روم چگویم که غریب و مستمندم | سر گریه دارم اکنون لب خنده گشته بسته

بهزار غم بگریم بچه خوشدلی بخندم   امام زین العابدین بگریست و گفت ای جوانمرد از تو بوی آشنائی می شنوم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد زریر گفت ای مخدوم زاده مرا کاری فرمای و آرزوئی که در خاطر مبارک هست باز گوی تا بآنچه توانم شرط خدمت بجای آورم ع بهر چه حکم کنی چاکرم و خدمتگار شاهزاده فرمود که ای جوانمرد آنکس که سر پدرم دارد بفرمای تا از پهلوی شتران پیش رود تا مردم بنظارهٔ آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب مانند زریر رفت و پنجاه دینار بدان کس داد که سر امام حسین ع داشت تا از پیش شتر براند و مردم بتماشای آن از حوالی شتر دور شدند زریر باز آمد که یا ابن رسول الله خدمتی دیگر بفرمای فرمود که اگر جامهٔ زیادتی داری برای عورات ما بیار زریر فی الحال برفت و برای هر یک از مخدرات اهل بیت دو جامه بیاورد و بجهت امام زین العابدین جبهٔ فرجی و عمامه ترتیب داد درانثنای این حال خروش و فریاد از بازار برآمد زریر در نگریست شمر ذی الجوشن را دید با جمعی مست و سر انداز که نعره زنان و شادی کنان در رسیدند غیرت دین و حمیت اسلام در دل زریر بجوش آمد در دویده عنان مرکب شمر گرفته گفت ای لعین پر کین وای بر تو ای بی دین این سر کیست که بر نیزه کردهٔ و این فرزندان کیانند که بر شتران نشانده دستهای شما بریده باد و دیدهای شما برکنده و اسباب عقوبت شما جمع باد و دلهای شما پریشان و پراکنده

نظم

شما را دیدها بی نور بادا	دل از دیدار حق مهجور بادا	شما را جای جز سجین مبادا	ز حق جز لعنت و نفرین مبادا

شمر نعره بر ملازمان زد که بزنید این بی ادب را یکبار بتیغ و خنجر حمله آوردند و مردم شهر نیز سنگ و خشت بجانب وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پای درافتاده بیهوش شد مردم گمان بردند که مرد او را بگذاشتند و برفتند نیم شبی بود که زریر چشم باز کرد کسی را در حوالی خود ندید برخاست و روان شد مشهدی بود در عسقلان که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیاری از پیغامبران و پیغامبرزادگان دران مشهد مقدس آسوده بودند زریر مجروح و کوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون درآمد جماعتی از محبان دید سر برهنه کرده و جامها چاک زده و آب از دیدها گشاده و آتش در سینه برافروخته زریر گفت شما را چه حالت است که مردم این شهر همه در طرب اند و شما در شغب همه در عشرت اند و شما در عسرت همه در تهنیت اند و شما در تعزیت ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شادی خارجیان است و زمان ماتم محبان خاندان اگر دشمنانی بمیان ایشان باز رو و اگر از دوستانی بنشین و با ما در غم و اندوه دمساز شو اگر دردمندی دردمندان را بنواز و اگر سوختهٔ

بنشین و با سوختگان درساز **فرد** ای شمع بیا تا من و تو زار بگرییم | کاحوال دل سوخته هم سوخته داند

زریر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و حالا من از دست قاتلان امام حسین رض جان بصد حیله بیرون آورده ام
و از خوف معاندان روی بدین مشهد منوره پاکیزه کرده پس صورت حال بتمامی بازگفت و جراحتهای خود بدیشان
نمود و باتفاق بمصیبت اهل بیت مشغول شدند و تأسف می خوردند که کاش در کربلا بودیمی تا جانها نثار شهید نمودیمی
یا انتقام امام حسین رض از دشمنان باز کشیدیمی زریر گفت حالی هم انتقام می توان کشید القصه زریر مالهای خود را
همه اسب و سلاح خرید و صد و ده تن با وی بیعت نموده روز جمعه خروج کردند و خطیب را بقتل رسانیده داروغه را بدست
آوردند و قصه ایشان در کتابی علیحده مذکورست اما چون خبر آن لشکر و آوردن سر آن سرور بدمشق رسید
حکم شد تا شهر را آیین بندند و مردم شهر بتماشا بیرون روند در کنز الغرایب از ابو العباس که از سهل ساعدی رضی الله عنه
نقل می کند که من بتجارت بولایت شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیهی رسیدم مردم شادی می کردند
و دهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست ورای عیدهای مردم از یکی حال پرسیدم گفت ای شیخ
مگر تو اعرابی گفتم من سهل ساعدی ام صاحب رسول صلی الله علیه و سلم آن کس آه سوزناک از سینه برآورد و گریه
در گرفت و گفت عجب است که درین تعزیت از آسمان خون نمی بارد و ازین مصیبت زمین اهل آنرا فرو نمی برد
گفتم کدام ماتم است گفت خبر نداری **قطعه**

آسمان از جبه اکلیل مرصع برگرفت | ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت
زهره همچون چنگ گیسوهای خود را باز کرد | پس بناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت

گفتم روشن تر ازین بگو گفت این سر
امام حسین رض است که اهل عراق بسوی یزید بهدیه فرستاده اند و مردم شام فرح و شادی می کنند گفتم آن سر را از کدام
دروازه بشهر در می آورند گفت از باب ساعات پس در پیش دویدم و بسی رنج کشیدم تا خود را بمیانه شتران اهل بیت
رسانیدم بر نیزه سری دیدم که بسر مبارک رسول صلی الله علیه و سلم شبیه بود گریه بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت
با من سخن آمد که ای پیر چرا می گریی گفتم مَنْ اَنْتِ تو کیستی گفت من سکینه ام دختر امام حسین رض گریه من زیاده شد
گفتم ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم
گفت آری این نیزه داران را بگوی تا سر پدرم را با سرهای دیگر پیشتر برند تا غلبه ابصار شامیان بدیشان بود و ما
اندک از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم و حامل آن سر بزرگوار را گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد درم

بتو دهم گفت حاجت چیست گفتم تقدیم رأس امام حسین علیه السلام آن مرد چنان کرد من زر بوی دادم خواستم که بنزد اهل
بیت باز آیم از غلبهٔ مردم میسر نشد و از ازدحام بمرتبه رسید که ارباب ساعات در آمدن مقصور نبود باز گشتند و از دروازه
توما در آوردند راوی گوید که چون بشهر در آمدند گذر ایشان به پیش مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری بود
با محاسن سفید چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد و آن عورات را در هودجها بدید گفت شکر مر خدای را
که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنهٔ شما آسایش داد و یزید را بر شما مستولی ساخت امام زین
العابدین بوی روی کرد که ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت در قرآن خوانده که قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام زین العابدین گفت فنحن ذوی القربی
پس مائیم آن خویشان رسول که مودت ما لازم است آنگه گفت ای شیخ این آیت را خوانده که انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام شاهزاده فرمود
که مائیم آن اهل بیت که بآیت طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این سخن بشنید زمانی سر در پیش افگند آنگه گریه
بروی غلبه کرد گفت یا ابن رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله گاه دعا آورده
گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم بیزارم از دشمنان ایشان و تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را در
پای شتر امام زین العابدین انداخت و در خاک می غلطید و می گفت خدایا اگر توبه من قبول کرده و از من خشنود گشته
جانم بر دار دعای آن پیر با قضای ملک قدیر موافق افتاد نعره زد و فی الحال جان بداد خروش از اهل بیت
بر آمد و امام زین العابدین با همه خواتین بروی گریستند

مثنوی

پیر در کوی محبت جان بداد	جان برای وصلت جانان بداد
چون ز سر دوستی آگاه شد	با شهیدان در زمان همراه شد

راوی گوید که اول روز
سرها را بدروازه در آوردند از بسیاری مردم که بنظاره و تماشا آمده بودند تا نماز دیگر بکوشک یزید رسیدند یزید فرموده
بود که تا کوشک را بیاراسته بودند و پردهای زنبوری در آویخته و تختی از ساج و عاج موصل گردانیده و بزر و جواهر
مکلل ساخته در یک صفه نهاده و دیبای رومی و ششتری بروی افگنده و کرسیها بر حوالی تخت وضع کرده و امرای
شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون شمر با آن دو امیر دیگر رسیدند حکم شد که در آیند و سرها و اهل بیت را در آرند
چون اهل بیت در آمدند و ایشان را در یک صفه کوشک جای دادند و پرده از پیش صفه در آویختند و سرها را

د اورده در پیش تخت بداشتند یزید یک یک سرای دید و احوال صاحب آن می پرسید تا بر تمامی سرهای
سروران دین اطلاع یافت بعد ازان گفت سر امام حسین رض را بیارید شمر مرد غدار و پر حیله بود سر امام حسین رض را به بشیر
بن مالک داد تا پیش برد و با او گفت رجزی بخوان و بقتل امام حسین رض مباهات کن و از یزید صله نیک طلب و غرض
شمر آن بود تا مزاج یزید را در باره قاتلان امام حسین رض معلوم کند بشیر سر مبارک امام حسین رض پیش تخت یزید برد
واین رجز آغاز کرد ع املاء رکابي فضة وذهبا پر کن چهار پایان مرا از زر و نقره ع
اني قتلت الملك المحجبا بجهت آنکه من بکشتم پادشاهی بزرگوار را ع قتلت خير الناس اما وابا
بکشتم کسی را که بهترین مردم بود از جهت مادر و هم از جهت پدر و بیتی چند دیگر که مشتمل بر شرف نسب و کثرت حسب امام حسین رض
بود فرو خواند یزید ازین سخن در خشم شده گفت اگر می دانستی که حسین رض بدین صفت موصوف و بدین نعوت منعوت
بود چرا ورا کشتی والله که هیچ چیز از من بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم آنگاه فرمود تا وی را بیرون کوشک برده
گردنش بزدند واین بشیر ازان ده کس بود که بر قتل امام حسین رض اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که
این صورت در مجلس ابن زیاد واقع شده والله اعلم پس یزید روی با مرای کوفه کرد که حسین رض چگونه کشتید زجر
بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز تکلم کرد و گفت این شخص با چندتن از اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود آمده بودند
با لشکر گران متوجه او شدیم و چندانچه او را به بیعت تو و متابعت پسر زیاد خواندیم اجابت نکرد ما بر و حمله
کردیم و باندک فرصتی دمار از وی و لشکر وی بر آوردیم و سرهای ایشان بریدیم و تنهای ایشان بر خاک افگندیم
و حالا اجسام ایشان دران صحرا افتاده است و جامهای ایشان بخاک و خون آلوده یزید زمانی نیک سر در پیش
افگنده هیچ سخن نگفت و طشتی زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین رض را در آنجا نهادند و پیش وی بردند و چوبی
بدست گرفته اشارت بلبهای امام حسین رض می کرد و می گفت حسین رض چه لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس
بانگ بر یزید زد که دور دار چوب را ازین ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وسلم بوسه برین دندانها و
برین لبها نهاده است **نظم**

آن لب که بوسه داد بر و بارها رسول — سوزش بچوب کردن اشارت کجا رواست
آن سر که بر کنار نبی داشتی وطن — در طشت زر نهاده به پیش تو کی سزاست

ابو المؤید خوارزمی آورده که دران
زمان که یزید قضیب بجانب لب و دندان مبارک امام حسین رض حواله کرد سمرة بن جندب رضی الله عنه که از صحابه کبار و

و از یاران سید ابرار بود قضارا در آن مجلس تشریف داشت آواز بر کشید که قطع الله یدك یا یزید خدای دست ترا ببرد ای یزید می خواهی که چوب بر جائی زنی که چندین نوبت مشاهده کرده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوسه بر آنجا می زد یزید در غضب شده گفت ای سمرة حرمت صحبت تو با رسول خدای صلی الله علیه وسلم نگاه می دارم و اگر شرف صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی گردن ترا می زدم سمرة گفت طرفه حالیست که ملاحظه صحبت من با آنحضرت صلی الله علیه وسلم می کنی و رعایت فرزندان عزیز او بدین نوع بجای می آری حاضران ازین سخن در گریه افتادند نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد آخر الامر سمرة را از مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن دیگر مشغول کرد ابو المفاخر رازی آورده که تاجری یهودی نیز در مجلس حاضر بود پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت این سر کسی است که در عراق بر من بیرون آمده بود و می خواست که خود را امیر المومنین نام کند کارداران من با او حرب کرده اند و سر او و متابعان او را پیش من فرستاده یهودی گفت مگر صاحب این سر شریف بوده که داعیه امامت داشته یزید گفت آری و شریف بوده و پدر او از شرفای بنی هاشم بوده یهودی پرسید که نام او چه بود گفت حسین رض گفت نام پدرش گفت علی رض گفت مادرش چه نام داشت گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یهودی گفت پس صاحب این سر نبیره پیغامبر شما باشد یزید گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد بر کشید که وای بر شما اگر این پیغامبر شما حق بوده باشد ای یزید میان من و داود پیغامبر هفتاد پشت واسطه اند جهودان بدان سبب مرا حرمت تمام می دارند هنوز محمد عربی صلی الله علیه وسلم دیروز از میان شما بیرون رفته است امروز با فرزندان او این می کنید نظم

جواب چیست شما را اگر سوال کند	محمد عربی از شما بروز جزا	که آن چه بود که با اهل بیت من کردید
چو من بملک بقا رفتم از سرای فنا	جزای آنکه شما را بحق نمودم راه	روا بود که چنینها بمن رسد ز شما

یزید ازین سخن در قهر شد و گفت خاموش باش ای یهودی اگر نه آن بودی که پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده که اهل ذمه را مرنجانید که هر که آزار ذمی رساند من خصم وی باشم روز قیامت و الا بفرمودمی تا سرت از بدن جدا کنند یهودی گفت ای ابله بی بصیرت کسی از برای جهودی خصمی می کند آیا برای جگر گوشه خود چها خواهد کرد وای بر تو در زمانی که جدش پیغامبر خدا صلی الله علیه وسلم بخصومت تو برخیزد و فاطمه زهرا در عرصه محشر بدامنت

درآویز و آتش غضب یزید باشتعال درآمده گفت جلاد را الطلبید یهودی برجست و سر امام حسین رض برداشت
و گفت یا اباعبدالله من مولای توام از دل پاک مسلمان شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله ای سید فرزند پیغمبر جدت بر ایمان من گواهی ده یزید گفت اکنون که دانستی که ترا
بخواهم کشت مسلمان می شوی گفت ای یزید من از حسین علی رض فاضلتر نیستم او را فرمودی که بکشتند مرا هم بفرمای
که بقتل رسانند و امید می دارم که بحکم المرء مع من احب مرا با زمره شهدای کربلا برانگیزند و درمیان
ایشان حشر کنند یزید حکم کرد تا آن نومسلمان را شهید کردند و در کتاب دیگر مذکورست که ترسائی با یلچی گری از
جانب قیصر روم آمده و جهت یزید تحفها و هدیها آورده دران محل بود چون سر امام حسین رض را دید آهی از
دل پر درد برکشید و گفت ای یزید من در زمان حیات پیغامبر صلی الله علیه وسلم برسم تجارت بمدینه رفته بودم
و می خواستم که وی را هدیه برم از صحابه پرسیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چه چیز دوست می دارد گفتند
بوی خوش مایل ست من دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب داشته بخانه وی رفتم و وی درخانه ام سلمه بود درآمدم
و جمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم را مشاهده نمودم از رخسار مبارکش چشم مرا روشنی بیفزود و دل من واله محبت او
گشت بروی سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بخدمت شما آورده ام

بیت

پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب ست ولیکن هنرست از موری
حضرت رسول صلوات الله وسلامه علیه گفت نام تو
چیست گفتم عبدالشمس گفت ترا عبدالوهاب نام کردم و اگر اسلام قبول کنی هدیه ترا قبول کنم من نیک در وی
نگریستم دانستم که آن پیغامبرست که عیسی علیه السلام ما را ازو خبر داده **بیت**

عیسی بنام او چو با مام مژده داد | از همین نام او نفس جان بمرده داد

فی الحال بر دست وی ایمان آوردم و بروم باز گشته دین خود را پنهان
داشتم و حالا چند سال ست که من با پنج پسر و چهار دختر همه مسلمان درمیان رومیان می باشیم و وزیر ملک
رومم و هیچکس از حال من آگه نیست و دران روز که درخانه ام سلمه در ملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودم این
عزیز که سرش بخواری در پیش تو می بینم کودک بود از در حجره درآمد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بغل باز کشاده
و او را درکنار گرفته بوسه بر لب و دندان او می داد و می گفت از رحمت خدای دور باد آنکس که ترا بناحق
بکشد روز دیگر در مسجد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بودم این جوان با برادرش که ازو بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه

ما با یکدیگر کشتی گرفتیم ہیچکدام یکدیگر را نتوانستیم افگندن و می خواہیم کہ قوت کدام ما زیادت ست آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ جانان جد کشتی گرفتن مناسبتی با حال شما ندارد برویدو ہر یکی خطی بنویسید خط کدام بہتر باشد قوت او زیادہ تر بود ایشان برفتند و ہر یک خطی نوشتہ بیاوردند و بدست پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم دادند حضرت تاملی فرمود وگفت جانان جد نزد پدر خود برید کہ او خط نیکو می شناسد تا بگوید کہ خط کدام از شما بہترست ایشان برفتند و حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم برخاست و من ہم بیرون آمدم و میان من و سلمان دوستی بود وی را پرسیدم کہ چرا حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم میان نبیرگان خود حکم نکرد و نگفت کہ خط کدام نیکوترست سلمان فرمود کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر دو را دوست می دارد و تامل فرمود کہ اگر گوید خط حسن رضی بہترست دل حسین رضی ملول شود و اگر گوید خط حسین رضی بہترست غبار اندوہ بر دل حسن رضی نشیند لاجرم این مہم را حوالہ بہ پدر ایشان کرد من گفتم ای سلمان بحرمت یاری و برادری و بحق دین اسلام کہ تحقیق کن کہ پدر میان ایشان چگونہ حکم فرمود سلمان قبول کرد و از ہم برگذشتیم روز دیگر کہ ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان مہمی کہ دیروز با تو گفتم کجا رسید گفت ای برادر ایشان نزدیک پدر کہ رفتہ بودند ہمان نوع بر ضمیر منیر حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم گذشتہ بود بر خاطر عاطر او نیز گذشتہ حوالہ بمادر ایشان فرمودہ و گفتہ بنزد بتول عذرا روید تا او چہ گوید ہمین کہ پیش فاطمہ رضی رفتہ اند و بعرض رسانیدہ کہ جد ما فرمود کہ بروید و خط بنویسید ہر کہ خط او بہتر قوت او بیشتر ما خط نوشتہ بخدمت جد بردیم ما را حوالہ بہ پدر کرد ہمین کہ نزد پدر رفتیم ما را بملازمت تو فرستاد و اکنون بیا و در خطہای ما نگر براستی حکم کن فاطمہ با خود اندیشہ کردہ کہ جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواستہ اند کہ دل ہیچکدام ملول شود من چگونہ کنم پس گفتہ کہ شما می دانید کہ من خط نمی دانم فاما در عقد خویشتن ہفت دانہ مروارید دارم بر سر شما نثار کنم ہر کدام کہ بیشتر چیند خط وی بہتر و قوت او کامل تر باشد پس آن گوہرہا را بر ایشان فشاندہ حسن رضی سہ گوہر بر چیدہ و حسین رضی سہ گوہر بدست آوردہ فی الحال از حضرت عزت بجبرئیل امین فرمان رسید کہ زود بر زمین رو و بپر و بال با فر خود یکدانہ گوہر را بدو نیم کن تا ہر یک نیمہ بر چینند و دل ہیچکدام اندوہگین نگردد جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک دانہ گوہر را بدو نیم کردہ و ہر یک از شاہزادگان سہ گوہر و نیم بر چیدہ اند ای یزید ازین سخن فہم می شود کہ مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و مرتضی رضی و زہرا رضی غبار غم بر دل ایشان روا نمی داشتہ اند و حضرت خداوند

نمی خواسته که هیچکدام ملول شوند من در روم شنیده ام که کسان تو یک برادر را زهر داده اند و شربت الماس چشانیده
و هفتاد و دو پاره جگر از وی برآمده و می بینم که سر این دیگر با هفتاد و دو سر در نظر تو نهاده اند وای بر حال تو و
متابعان تو

نظم

ای ناکسان بنسبت فرزند مصطفی — باشد بهیچ وجه روا کین چنین کنید
بر حلق تشنه شه دین تیغ کین نهید — در خاک و خون نهاده رخ نازنین کنید

چون سخن بدینجا رسید غریو از حاضران
مجلس برآمد یزید بترسید و گفت ای عبد الشمس ملک را بر من می شورانی و رعیت را باشوب می آری اگر نه آنست که تو
رسول قیصری والا فی الحال ترا بسیاست می رسانم عبد الشمس گفت ای بی شرم نا انصاف حرمت رسول قیصر
می داری و حرمت رسول اکبر فرو می گذاری یزید بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس من بیرون برید مردمان
وی را بیرون بردند و روز بآخر رسیده بود فرمود که بعضی از زنان را بیارید تا سخن گوئیم ام کلثوم و زینب و زین
العابدین پیش آمدند زینب را که چشم بر سر برادر افتاد فریاد برداشت که واجداه و امحمداه پس روی بیزید
کرد که هیچ می دانی که چه می کنی زنان خود را در پس پرده نشانده و دختران محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
در پیش خلق بداشته ام که در وقت باز خواست از عهدهٔ این عمل چگونه بیرون آئی یزید سر خود بلند کرد و پرسید که
این چه کس است گفتند خواهر حسین رض است دختر فاطمه زهرا رض ناگاه ام کلثوم بر پای خواست و گفت اجازت ده تا
سر برادرم بردارم و دیدار باز پسین وی ببینم دستوری یافت برجست و سر امام حسین رض برگرفت و لب خود را بر
لب وی نهاد و بیهوش شد پس سر برآورد و گفت ای یزید امید می دارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه ما را
در رنج افگندی یزید گفت این زن دراز زبان هم خواهر حسین رض است گفتند آری این ام کلثوم است گفت ای ام
کلثوم چون دیدی که خدای ظن شما را بدروغ کرد و آنچه بر ما فکر کرده بودید بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای
منافقان را دروغ گوی خوانده که ان المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت کرده و وعدهٔ عذاب
فرموده که ویعذب المنافقین والمنافقات و بحمد الله که اهل بیت پیغامبر صلی الله علیه وسلم از کذب
و نفاق مبرا و معرا اند یزید از وی بگردانیده توجه بزین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی
بن الحسین رض گفت من شنیدم که علی بن الحسین رض کشته شده گفتند وی را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این
علی اوسط بیمار بود و او را گرفته آوردیم یزید گفت ای صبی تو می دانی که پدر تو خواست که بر منبرها خطبه بنام او کنند

ومسند خلافت مقام او بود شکر خدای را که بمقصود نرسید زین العابدین گفت ای یزید این منبرها پدران
ما نهاده اند یا پدران تو خلافت از پدران ما زیباتر بود که در راه دین جهادی کردند یا از پدران تو که بدرگاه
الهی شرک می آوردند اما هم ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون **قطعه**

روزی که اندر و جگر از هول خون بود | حکام را لوای عمل سرنگون بود
ای از برای دنیی دون داده دین بباد | اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود

یزید ازین سخنان در غضب شد و سرهنگی را گفت این را بیرون بر و سرش باز کن و پیش من آر سرهنگ دست علی بن الحسین گرفت ام کلثوم بر جست و دست
در وی زد و گفت ای پسر زاده هند دست ازین کودک بدار والله هیچکس نمانده است که دختران محمد را صلی الله علیه
وسلم محرم باشد الا این کودک پس این بیت انشا کرد **شعر**

انا دیك یا جداه یا خیر مرسل | حسینك مقتول ونسلك ضایع

چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای وی افتاد و فرمود
تا دست از وی بداشتند نزدیک خودش خواندند و در پهلوی پسرش بنشاند گفت یا علی پسر من در سن تو نزدیک است
توانی که با وی کشتی گیری امام زین العابدین گفت کار کشتی سهل است هر یکی را کاردی بدهید تا در نظر تو محاربه
کنیم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی راوی گوید که درین محل نقاره شام فرو کوفتند پس یزید
گفت ای پسر حسین ع این نوبت پدر من است نوبت پدر تو کجاست امام زین العابدین فرمود که زمانی تامل کن
تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست و موذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین گفت ای پسر
یزید اینک نوبت جد و پدر من است که می نوازند تو بنوبت پنج روزه غره مشو که درین سرای فانی **ع**

هر کسی پنج روزه نوبت اوست

اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت باقی است در دار الضرب امامت
سکه سعادت بر نام ما خواهند زد و بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند **بیت**

تا دور روزگار بود دور دور ماست | تا نام کاینات بود نام نام ماست

پس یزید خاموش شد حاضران از
فصاحت شاهزاده زین العابدین متعجب ماندند و میان یزید و امام زین العابدین مباحثات بسیار واقع شد
چنانچه ذکر آن بطول می انجامد القصه سخن بجائی رسید که علی بن الحسین ع گفت ای یزید جبرئیل در خانه ما
فرود آمد یا در خانه شما آیت تطهیر در حق ما نازل شده یا در حق شما لزوم مودت ذوالقربا در باره ماست یا در باره

شما همچنین میگفت تا عشر بر یزید افتاد هیبتی از ین سخنان بروی طاری شد گفت یا ابن الحسین از من حاجتی بخواه تا روا کنم گفت قاتل پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سرداران کوفه را طلبید گفت که حسین رض را که کشت گفتند خولی بن یزید یزید بفرمود تا او را حاضر کردند پرسید که حسین رض را تو کشتی چون خولی سیاست بشیر بن مالک را دیده بود بترسید و گفت حاشا مرا با کشتن چکار گفت پس که کشت گفت سنان بن انس او را آواز دادند و پرسید که تو کشتی حسین رض را گفت نی لعنت بر قاتلان حسین رض باد یزید تند شد پس گفت او را که کشته است گفتند شمر ذی الجوشن و کس فرستاد تا شمر را آوردند پرسید که حسین رض را تو کشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفق اند بر آنکه او را تو کشته گفت ایشان دروغ می گویند غضب بر یزید مستولی شد پرسید که پس او را که کشته شمر گفت من راست بگویم که حسین رض را کشته آنکه قبایل عرب را جمع کرد و در بیت المال بکشاد و لشکر را اسپ و سلاح و نفقه و خلعت داد و گفت بروید و با حسین رض حرب کنید یزید را انفعال عظیم دست داد گفت برخیزید لعنت خدای بر همه شما باد آنگه روی با امام زین العابدین کرد که حاجت دیگر طلب کن گفت سر پدرم را بمن ده یا سرهای دیگر تا ببرم و به تنهای ایشان ملحق سازم گفت این حاجت تو رواست حاجت دیگر بخواه گفت مرا با اهل بیت من اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضه جد بزرگوار خود صلوات الله و سلامه علیه بطاعت و عبادت مشغول شویم گفت این مراد هم حاصل است آرزوی دیگر درخواه گفت فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید گفت این آرزو نیز برآرم و خطابت فردا با تو گذارم اما چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین پشیمان شده خطیبی فصیح را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که همه کس بمسجد جامع حاضر آیند چون مردم بنماز آدینه حاضر شدند و خطیب بر منبر رفته بستایش آل ابوسفیان زبان بکشود و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار نمود و بطعن حسین رض را بیان کرد و حقیت وا و نوبت یزید را عیان کرد زین العابدین بی طاقت شد خود در آنگاه نتوانست داشت آواز داد که یا شامی بئس خطیب قوم انت ای مرد شامی بد خطیبی تو مر این قوم را رضای مخلوق بر سخط خالق اختیار نموده و دین ابد بدنیا دون بدل کرده

مثنوی

تا بی روی نفس و هوا می کنی	راه حق این بیت خطا می کنی
در حق اخیار نکو نیست سخن	مدحت اشرار ادا می کنی
آل عبا از همه فاضلتر اند	

ذم چنین قوم چرا می کنی پس روی به یزید کرد که بوعده که مرا داده وفا کن ودوام عهد که بسته از ذمه
خود ادا کن و اجازت ده که بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و رسول الله در آن بار بسته باشد بخوانم و کلام
که مستمعان مست معانی او گشته مثاب و ماجور شوند ادا کنم یزید گفت بر منبر رفتن حاجتی نیست هم اینجا برپای
ایستاده سخنی که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف شام برپای خواستند و درخواست نمودند که
می خواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است
یزید گفت که ای اهل شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان افصح عرب‌اند مبادا که چون بر منبر رود آل
ابوسفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند او خردسال است چه تواند گفت
ما را هوس است که از جد خود سخنی نقل کند که در آن ما را موعظه و تذکری بود یزید التماس ارکان را اسعاف
کرد اجازت داد شاهزاده ببالای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و سلم ادا فرمود بر وجهی که سهام اوهام فصحای شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصایر ضمایر
بلغای زیبا بیان باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلگشای آن چون روایع مسایل
اهل دین بر غوامض بلاغت محتوی و حقایق معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف
براعت و فصاحت مشتمل و منطوی

نظم
لوامع کلماتش چو مهر عالم گیر | ظرایف سخنانش چو ماه نور افزای
بدین لطافت و خوبی ادا نکرده کسی | سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسرای

و بعد از حمد و صلوات موعظه فرمود که همه دلها از تاثیر آن نرم و مجموع سینها از تصرف آن گرم شد

بیت
غلام آن سخنانم که آتش افروزد | بطوطیان خرد نامه حق آموزد

و پس از آنکه دیدهای اشکبار و دلهای بی آرام در قرار شده بود فرمود
که اهل شام هر که مرا داند داند و هر که ندانسته باید که بداند انا ابن الرسول المختار انا ابن المصطفی
سید الاخیار منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزند راکب البراق و افضل همه
پیغامبران باتفاق منم پسر مسافر سفر سبحان الذی اسری و مجاور حرم کان قاب قوسین
او ادنی منم پسر خطیب فاوحی الی عبده ما اوحی و عندلیب گلشن علمه شدید القوی
منم پسر خواجه یثرب و بطحا و صدر مسند اجتبا و اصطفا منم پسر حبیب حضرت اله یعنی محمد رسول الله صلوات الله

وسلامہ علیہ منم پسر شہسوار مضمار ھل اتی و شہریار تختگاہ لا فتی منم مفتاح خزانہ انا مدینۃ العلم و علی بابھا منم پسر صاحب مناصب و مظہر عجایب و مظہر غرایب یعنی علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ ہرگاہ کہ گفتی انا ابن غزیو از خلق برآمدی بعد از تعریف جدین فرمود کہ منم پسر دختر خیر المرسلین سیدۃ نساء العالمین منم پسر گوہر درج فاطمۃ بضعۃ منی و اختر برج من اذاھا فقد اذانی منم پسر مادر رسالت و شفیع عرصہ عرصات بتول عذرا یعنی فاطمہ زہرا رض منم فرزند سبط رسول و قرۃ العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن رض منم فرزند شہید مظلوم و غریب مہموم نور دیدہ مصطفی سرور سینہ مرتضی مبتلای میدان کرب و بلا یعنی حسین رض شہید کربلا درین محل خروش و فغان برخاست و از آواز گریستن مردم غریو در شہر دمشق افتاد یزید ازین غلغلہ بترسید و از بیم غوغای عام برخود بلرزید و مؤذن را اشارت کرد تا بانگ نماز بگوید و سخن را بر زین العابدین منقطع گرداند مؤذن برخاست و گفت اللہ اکبر امام زین العابدین فرمود کہ نعم لا شئی اکبر منہ مؤذن گفت اشھد ان لا الہ الا اللہ امام گفت نعم شھد بھا لحمی و شعری و دمی و بشری مؤذن گفت اشھد ان محمدا رسول اللہ زین العابدین عمامہ از سر برداشتہ نزد مؤذن افگند و گیسوہای مشکین پریشان کردہ گفت ای مؤذن بحق این محمد صلی اللہ علیہ وسلم بر تو سوگند کہ یک زمان توقف کن مؤذن خاموش کرد شاہزادہ روی بہ یزید آورد کہ ای پسر معاویہ رض این رسول کریم جد تو بود یا جد من اگر گوئی کہ جد تو بودہ دروغ گوئی و ہمہ عالم داند کہ دروغ گفتی و اگر گوئی کہ جد من بودہ کہ علی بن الحسینم پس ترا چہ چیز بران داشت کہ پدرم را کہ بہترین عترت این حضرت بود بفرمودی تا شہید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و طہارت را چون اسیران بلدہ بہ بلدہ بگردانیدی و مرا یتیم ساختی و رخنہ در دین جدم انداختی و با این ہمہ کلمہ می گوئی و روی بقبلہ می آری و شرم نمی داری پس دست کرد و گریبان جامہ بدرید و گفت ای مردمان ہیچکس ہست از شما کہ جد او پیغامبر بودہ باشد غیر از من فریاد از مردم برآمد و گریستن بر اہل دمشق افتاد و بعضی بیہوش شدند و قیامتی در مسجد جامع بدید آمد یزید برپای خاست و بانگ بر مؤذن زد کہ قامت بگوی پس قامت گفتہ شد و نماز گذاریدند و مردم در غلغلہ آمدند و دبدبہ در عوام افتاد یزید تدبیری کرد کہ مردم را باصلاح

آرد و مجمعی ساختہ ہمہ اکابر شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرای کوفہ را حاضر کردند و سخنان درشت بروی ایشان گفتہ بر ایشان نفرین کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل امام حسین رض راضی بودم و اگر نہ او را زندہ می آوردید من حق خدمت او بجای می آوردم لعنت بر پسر مرجانہ باد کہ باچنین امری اقدام نمود و مرا در عراق و شام بدنام کرد در تاریخ العالم آوردہ کہ یزید این سخنان بجہت آن بر زبان می راند کہ مردم بر قتلہ امام حسین رض و اصحاب و نفرین می کردند و یزید را توبیخ و سرزنش مینمودند چہ این کار نہ آسان

نظم

کاری ست و این نہ عمل سہل کرداری
نہ بازیچہ ست ناحق سر بریدن شہریاری را

کہ بودی حضرت روح الامین گہوارہ جنبانش
نہ سہل ست از عطش پژمردہ کردن نوبہاری را

کہ از باغ رسالت رستہ شد سرو خرامانش
نہ آسان ست کردن بر سر نیزہ سر شاہے

کہ دادی بوسہ سلطان رسل بر روی رخشانش
بوقت قتلش از ہر ذرۂ آواز مے آید

کہ نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوانش
در کنز الغرایب آوردہ کہ یزید اہل بیت را در درون

کوشک خود جای مقر ساختہ بود و امام حسین رض دختری داشت چہار سالہ و بسیار او را دوست داشتی و او نیز پدر را بالغایت دوست می داشت و تا پدرش شہید شدہ بود دایم می پرسید کہ این ابی کجاست پدر من می گفتند بجائی رفتہ ست و او را بانواع تسلی می دادند و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود در ین وقت کہ در کوشک یزید بودند شبی این دختر پدر را در خواب دید کہ او را در کنار گرفتہ از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید شوقش زیادہ گشت و آغاز اضطراب کردہ فغان در گرفت حال پرسیدند گفت حالی می دیدم کہ در کنار پدر نشستہ ام چون چشم باز کردم او را نمی بینم مرا بگوئید کہ پدرم کجاست کہ مرا پیش ازین طاقت فراق نماندہ و ہر چند می گفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیش گیر جواب می داد کہ

بیت

یعلم اللہ مرا تاب شکیبائی نیست | طاقت روز فراق و شب تنہائی نیست | یا پدرم را پیش من آرید یا مرا پیش

پدر فرستید چون اہل بیت این سخن بشنیدند بیکبار فریاد از نہاد ایشان بر آمد و خروش در گرفتند یزید از غوغای ایشان از خواب در آمد و کس فرستاد تا خبر گیرد کہ اہل بیت را چہ واقع شد ایشان صورت واقعہ باز گفتند و خبر بہ یزید رسید کہ دختر امام حسین رض پدر را در خواب دیدہ و برای دیدار پدر بیطاقتی می کند یزید گفت

بر وید و سر پدرش بدو نمائید شاید تسلی یابد یزید آن سر را در خانهٔ خاص خود نگاه می داشت خادمان یزید آن سر را بر طبق سیمین نهاده و مندیلی از سندس بران افگنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند یزید می گوید که سر پدر او را بدو نمائید شاید که او را تسلی پدید آید اما چون طبق را پیش وی نهادند پرسید که این چیست گفتند آنچه می طلبی این است همین که مندیل برگرفت سری دید بران طبق نهاده آن سر را برداشت و نیک دران نگریست سر پدر خود را دید آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاده فی الحال جان بداد دیگر باره اهل بیت را تعزیت امام حسین ع تازه شد و مصیبت شهدا تجدید پذیرفت

غزل

ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی
بار دیگر ماتمی در خاندان انداختی

ابر اندوهی بر آوردی ز دریای بلا
برق حسرت در زمین و در زمان انداختی

شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید
آتشی در خرمن پیر و جوان انداختی

یزید چون ازین حال خبر یافت ایشان را تعزیت رسانید و ام کلثوم اجازت طلبید که در خارج کوشک بمنزلی رود و تعزیت اهل بیت بدارد و اجازت یافته بمنزلی که جهت ماتم مقرر کرده بودند تشریف فرمود و زنان اکابر بتعزیت وی حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود می خواند و خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم اهل بیت می زاریدند و یک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم این است

شعر

ماتت رجال و افنی الموت سادتی
وزادنی حسرة من بعد لوعاتی

غزل

رفتند عزیزان و ز غمخوار بماندیم
فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم

آزاد شدند از غم این دامگه و ما
در مهلکهٔ فتنه گرفتار بماندیم

افگار شد از غم دل ایشان و برفتند
ما ناله کنان با دل افگار بماندیم

در خاک بخفتند و رخ از ما بنهفتند
افسوس که در حسرت دیدار بماندیم

عیسی نفسی بود طبیب همه دلها
بگذشت همه با دل افگار بماندیم

و در روایت ابو المؤید چنان است که یزید اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه داد و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرد تا با سی سوار مکمل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان مبالغه بسیار کرده بجانب مدینه روان ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر فرا گرفته بیامد بکربلا در بیستم ماه صفر سر آن سرور ببدن اطهر انضمام یافت و سرهای شهدای دیگر با بدان ایشان پیوست و دران راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت قاعدهٔ تعظیم و احترام ایشان کما

ینبغی مرعی داشت نزول وارتحال اهل بیت بر موجب دلخواه ایشان بود هرجا خواستندی نزول فرمودندی وهر گاه اراده کردندی رحلت نمودندی ودر وقت فرود آمدن وسوار شدن اهل بیت ملازمان نعمان دور ایستادندی تا ایشان را حجاب بنودی وبمثابه ادب ایشان نگاه داشته که چون قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب گفت ای خواهر حقوق نعمان برما واجب گشت وما هیچ چیز نداریم که بوی دهیم زینب فرمود که صدقت راست گفتی مالنا شیٔ نیست ما را چیزی الا حلینا مگر آنکه زیورها و پیرایهائی که ما راهست بدو فرستیم پس آن پیرایها از دست وگوش وگردن وانگشتان بیرون آورده بدو فرستادند وعذرخواهی نمودند که این بعضی از جزای خدمت تست در دنیا وباقی با داش حسن مصاحبت تو در قیامت بتو خواهیم رسانید پس نعمان مطلقا چیزی ازان قبول نکرد وهمه را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگرچه همراهی ما باشما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیائی واقع نشد بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم وبحمد الله که خدمت من قبول اهل بیت نبی صلی الله علیه وسلم افتاد ومن شکر این نعمت چگونه توانم کردن وسپاس داری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم آورد **بیت**

الله الحمد که از یاوری بخت بلند	بچنین منصب شایسته شدم دولتمند

اهل بیت او را دعای خیر کردند وایشان را بمدینه رسانیده بازگشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت شنودند فغان از ایشان برآمد واولاد مهاجر وانصار از صغار وکبار حتی زنان وکودکان ایشان قرین ناله وزاری ورفیق گریه وسوگواری با هزار اضطراب وبیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند وچون امام زین العابدین را با دختران امام حسین رض وخواهران شاهزاده کونین بدیدند بدرد دل وسوز جگر درخاک غلطیدند وبا دیده گریان وسینه سوزان مضمون این کلام بسمع اهل بیت می رسانیدند **مثنوی**

عالمی را جان درین ماتم پریشان گشته است	خانه دلها ازین اندوه ویران گشته است	آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا
با بسی کرب وبلا در خاک پنهان گشته است	چشم ما همچون رخش درخون دل گشته است غرق	حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است

در زمرة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه حضرت رسالت جزعی وفزعی افتاده که مردم گمان برده اند قیامت قایم شده اول آنروز که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حرب احد بود که شیطان ندا درداد که الا ان محمدا قد قتل خروش وفغان از زن ومرد برآمد چنانچه محرمان حجرات رسالت صلی الله علیه وسلم

و بنات ہاشم بقول عذرا بی اختیار بجانب لحد روان شدند و شمۂ ازین حکایت بسبق ذکر یافته و دوم روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین حجره فانی متوجه ریاض رضای سبحانی شد هیچکس نبود از اہل مدینه الا که درغم و غصه و الم و ماتم بود سیم وقتی که خبر شهادت مرتضی علی رض از کوفه باسماع اہل مدینه رسید فغان برکشیدند و گویا ماتم پیغامبر صلی الله علیه وسلم تازه شد چهارم زمانی که امام حسین رض عزیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت و خواہران و دختران را می برد و اہل مدینه را وداع می کردند پنجم در محلی که اہل بیت از شام در رسیدند و اہل مدینه استقبال نموده تعزیت درگرفتند اما اہل بیت که بمدینه رسیدند از گرد راه بروضه مصطفی صلی الله علیه وسلم رفته با آواز سوزناک از جگر چاک چاک نعره برکشیدند که واجداه وا محمداه وا سیداه وا سنداه یتیمان خاندان توئیم غریبان دودمان توئیم سوزان و گریان از غم فرزندان توئیم محنت کشیدگان بادیه هجران توئیم مظلومان صحرای درد و بلائیم مهجوران بیابان رنج و عنائیم لگدکوب جفای کوفیان بیوفائیم آزرده خنجر ستم شامیان بی شرم و حیائیم تشنه لبان آب فراتیم گرمازدگان عقبات عقوباتیم سلام فرزند دلبند تو آورده ایم و از شرارت اشرار پناه بروضه عرش اشتباه تو آورده ایم

مثنوی

یا رسول الله برآر از روضه سر تا بنگری	اہل بیت خویشتن را زار و بیمار و حزین
در بلای دشمنان دین گرفتار آمده	کس مبادا در جهان هرگز گرفتار اینچنین

اہل بیت اینجا گریان و نالان که ناگاه ام سلمه رضی الله عنها از حجره طاہره خود بیرون آمد غریوان و نالان شیشۂ خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر امام حسین رض را که بیمار بود در دست دیگر گرفته چون اہل بیت مادر مومنان را دیدند و آن خاک خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان متضاعف و مترادف شد دختران امام حسین رض و خواہرانش ام سلمه را در کنار گرفتند و دختر شاهزاده را پرسش بسیار کردند بیان این تعزیت که بر سر روضه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقع شد از سر حد تقریر متجاوز است اقاصی و ادانی مدینه درین ماتم شریک بودند و خواص و عوام ازین مصیبت در اندوه عظیم

بیت

مطلقا در جهان کون و فساد	کس چنین تعزیت ندارد یاد

ام سلمه رض اہل بیت را تسلی بسیار داد و کسانی را که از غم امام حسین رض می گریستند وعده ثواب بسیار فرمود و گریه برای امام حسین رض ثواب بی غایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن و گریانیدن موجب دخول بهشت است در عیون الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت کرده

که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم واین
صورت را از مردم بپوشیدم و گفتم تا او را پنهان بشستند و دفن کردند و من از رحلت وی بسیار ملول و محزون
بودم شبانه وی را در خواب دیدم که باروی روشن و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه وتعالی با
تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد گفت آری سیاهی روی و گرفتگی زبان
من از آن بود که خمر می خوردم و چون مردم مرا بقبر اندر آوردند همچنان باروی سیاه و زبان گنگ بودم
ناگاه دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وسلم بیامد و گفت وعیل تو ئی گفتم آری یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت بخوان آن مرثیه که در حق شهیدان اهل بیت من گفتهٔ بر خواندم **شعر** لا اضحك الله سن الدهر ان ضحكت
وآل محمد مظلومون قد قهروا تا آخر این ابیات می خواندم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
می گریست چون شعر تمام کردم فرمود که نیکو گفتهٔ و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جایزه رسول خداست که در
بردارم و ازین خبر معلوم می شود که گریه بر حسین مظلوم موجب اجر جمیل و جزای جزیل ست **مثنوی**

دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار	یابد از نور سعادت روشنی روز شمار	از عقیق تشنهٔ شاه شهیدان یاد کن
گوهر اشکی ز بحر دیدهٔ خونین برار	هر که او امروز گریان ست از بهر حسین	با لب خندان بود فردا بصدر اقتدار

فصل دوم در عقوبت قاتلان امام حسین رضی الله عنه

قبل ازین حدیثی در عقوبت قاتلان شاهزاده از صفحه رضویه نقل افتاده که کشندهٔ امام حسین رض در تابوتی ست از آتش و دست
و پای و بسلاسل آتش مقید و عقوبات او فزون از حد و عد باشد و هم در صحیفه شریفه باسناد عالی حضرت
رضویه مذکور ست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات هارون
علیهما السلام دست دعا بدرگاه کبریا برداشت که الهی برادرم هارون شربت فوات چشید و رخت از زندگی
فنا بوستان بقا کشید مرا و را بیامرز حق سبحانه بدو وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین
می طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل حسین بن علی رض را که من بخود انتقام حسین رض از قاتل
او خواهم کشید **بیت** | کسی کو آنچنان خونی بریزد | چنان افتد که هرگز بر نخیزد | در کنز الغرایب آورده که
مطهر و بزرگتر همه ماران دو زخ ماری ست که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار می لرزد و از زهر وی برزند

حق سبحانه می فرماید که ای شدید چه می خواهی می گوید الهی عقوبت قاتلان حسین رض را بمن حواله کن تا زهرهای
خود بر ایشان ریزم و حق تعالی با وی می گوید که ساکن شو که عقاب ایشان حواله تست همه را بلی دریغ خواهی گزید
و دران عقوبت محنتهای کلی خواهند کشید این خود عقوبات آخرت ایشان ست که پایان ندارد و در دنیا
نیز همه محاربان کوفه و شام که دران معرکه حاضر بوده اند از سپاهیان و نظارگیان و آنکه حاضر نبوده اما بقتل
امام حسین رض شادی کرده هر یک به بلائی بزرگ و عنائی عظیم مبتلا شده اند در کنز الغرایب از امام سدی رح نقل کرده
که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتله امام حسین رض سخن می گفتیم شخصی از اهل مجلس گفت هیچکس شاد نگشت بکشتن
امام حسین رض الا آنکه در بدترین جا بمرد آن خارجی گفت دروغ می گوئید یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل وی
و مرا هیچ مکروهی نرسیده ست و هنوز در مجمع ما بود که شراره از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش وی افتاد و
آغاز سوختن کرد آن کس برخاست و بسوی آب دوید و خود را در جوی افگند هیچ وجه آن آتش فرو ننشست
و در درون آب گوشت و پوست او می سوخت تا در میان آتش و آب بمرد و سر اغرقوا فادخلوا نارا

	فرد
آب نا داده شهیدان را چو آتش در زدی	آنجا برید‌ه اولوا الابصار جلوه کرد
امام حسن بصری رح نقل فرموده که مردی پیش ما می آمد که	بایدت بنگر میان آب و آتش سوختن

مرا مسایل شرعیه تعلیم دهید و ما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وی نتنی می آمد که هیچ شامه طاقت
آن نمی آورد و ما را شرم می آمد که سبب آن نتن از وی باز پرسیم آخر او را روزی ازان حال سوال کردیم
بغایت خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا رسوا مکنید بدانید که من با آن طایفه بودم که
بر لب آب فرات نگهبانی می کردند تا لشکر امام حسین رض آب بر ندارند و هر که می آمد ما او را از آب منع می کردیم
بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب می طلبم
و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی رض و فاطمه رض و حسن و حسین رض و بعضی از اکابر صحابه بر لب
آب حوضی نشسته اند و برخی دیگر از اصحاب بر پای ایستاده و جمعی سقایان مردم را آب می دهند من پیش
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش دهید هیچکس آب بمن نداد تا سه مرتبه من
استغاثه کردم و هیچکس بفریاد من نرسید و آب بر عطش من نزد نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت سالت صلی الله

علیہ وسلم فرمود کہ چرا آبش نمی دہید گفتند یا رسول اللہ این کس از آنہاست کہ برکنار فرات نشستہ بود و
تشنگان لشکر امام حسین رض را آب نمی داد حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اسقوہ قطرانا او را فرمود
کہ از قطران بیاشامانید چون ازان قطران چشیدم و بیدار گشتم این تن با خود یافتم و ہرچہ می خورم قطران
می شود و رایحۂ آن موجب کراہت مشام مردمان ست امام حسن بصری رح فرمود کہ دیگر نزد ما میا و آزار خاطر
ما روا مدار و او را عذر خواستند و اندک زمانی را نجواری تمام بمرد **بیت** اعدای ترا دہد خداوند
مرگی کہ ازان بتر نباشد ابو المناخر آوردہ کہ مردی را در طواف خانہ کعبہ دیدند نقاب بر رو فرو گذاشتہ
می گفت خدایا مرا بیامرز و دانم کہ نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی از رحمت خدا
کفرست و ہرچند کسی را گناہ بسیار و جنایت بیشمار بود چون بدرگاہ حق رجوع نماید و بتوبہ و انابت و زاری و
ندامت پیش آید امید آمرزش ہست **بیت** اگرچہ جرم بیش از پیش داریم | بالطاف خدا امید واریم
تو چرا اظہار ناامیدی می کنی و از ناآمرزیدن خود خبر می دہی آن مرد گفت بیائید و قصہ مرا بشنوید تا بدانید
کہ نومیدی من از چیست گفتند بگوی تا بشنویم و ہر یک حصہ عبرت از قصہ تو برداریم گفت من در ان لشکر بودم کہ
با امام حسین رض جنگ می کردند و بعد از شہادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم کہ سر مبارک شاہزادہ بشام می بردند
و ما بہر جا کہ بعض دیدیم کہ نگہبانی آن سرہا می کردیم آن مدابیر تیرہ ضمیر ہر جا فرو می آمدند سر مبارک را درمیان
می نہادند و گرد بر گرد آن حلقہ زدہ خمر می خوردند و من از دور در ایشان می نگریستم و گاہ گاہ بر احوال
شقاوت مآل خود می گریستم شبی از شبہا برہمان عادت خود بعد از شرب خمر مست شدند و بخفتند و من در خواب
نمی شدم ناگاہ آواز نالہ و زاری شنیدم و کسی را نمی دیدم در اثنای این حال بالا نگریستم چنان بنظر من آمد کہ
در آسمان بگشادند و معاینہ دیدم کہ خیمہ از نور فرود آمد و در برابر سر امام حسین رض در ہوا بایستاد و سہ تن با
رویہای روحانی و بالہای نورانی فرود آمدہ سر امام حسین رض را زیارت کردند مردی با جامہ سبز و عمامہ
سفید بالای سر من ایستادہ بود پرسیدم کہ اینہا چہ کسانند گفت مقربان درگاہ صمدیت اند یکی جبرئیل ست و
دوم میکائیل و دیگری اسرافیل ناگاہ جبرئیل علیہ السلام بزیر خیمہ شد و گفت انزل یا صفی اللہ فرود آی ای
آدم صفی اللہ دیدم کہ آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاہزادہ را زیارت کردند باز بزیر خیمہ شدند و گفت

که انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبت دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل و
اسحاق فرو آمدند دیگر باره فرمود که انزل یا کلیم الله موسی و هارون نزول فرمودند بار دیگر گفت
انزل یا روح الله عیسی و شمعون نازل شدند و هر پیغامبری که فرو می آمد سر مبارک امام حسین رض را زیارت
می کرد و در آخر بر خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم نزول اجلال ارزانی
فرمود با بزرگان صحابه و اشراف اهل بیت چون امیر المؤمنین علی رض و امیر المؤمنین حسن و حمزه رض و جعفر طیار
اما چون رسول صلی الله علیه وسلم ازان خیمه بزیر آمد دیدم که سر امام حسین رض از جای خود حرکت کرده بهفتاد
قدم پیش باز دوید سر نورانی خود بر پشت پای آنحضرت نهاده باواز حزین گفت یا جداه ببین که از ستمگاران
بیوفا و نابکاران با جور و جفا من چها رسید سید عالم صلی الله علیه وسلم آن سر را بر داشت و روی مبارک در
روی وی مالید و بگریه درآمد و همه انبیا بموافقت آنحضرت می گریستند

غزل

آدم درین عزا بغم و درد مبتلاست

کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست	هان ای خلیل ز آتش نمرود دم مزن	این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
رنگین چراست پیرهن موسی زنیل	وز دست غصه جبه عیسی چرا قباست	گویا برای ماتم سلطان دین حسین
چندین خروش و ولوله در خیل انبیاست	اینها غم از برای دل مصطفی خورند	آن خود چه داغهاست که بر جان مصطفاست
گر مرتضی بگرید ازین غصه در خورست	ور فاطمه بنالد ازین حال ها رواست	سوزش نه بر زمین بود و بس که بر سپهر
در هر که بنگری همین داغ مبتلاست		

جبرئیل علیه السلام پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرمائی با اهل کوفه و شام
آن کنم که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل
گفت یا سید الثقلین جمعی ملائکه فرو آمده میگویند که ما را فرموده اند که این پنجاه تن را هلاک کنیم رسول علیه السلام
گفت کو بکنید آنچه ایشان را گفته اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند هر کرا حربه بروی زدندی آتش
در وی افتادی و بسوختی تا چهل و نه کس سوخته شدند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو
لا غفر الله لک خدایت میامرزاد من شک ندارم که سخن پیغامبر خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب چرا
فرو گذاشته گفت از هول آن واقعه هیات من متغیر گشته است پس بمبالغه مردم نقاب برداشت رویش چون
روی خوگ بود دندانهاش چون پشک که از دهن بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند دو رشو

از نزدیک ما تا شامت تو بحاضران نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشته از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا در آمد و آن ناپاک را بسوخت

نظم

از برق ستم هر که زد آتش شدید آن | شد سوخته صاعقهٔ خشم الهی
وز هر که الم یافت دل آن شه مظلوم | حقا که بیابد المی نامتناهی

راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت امام حسین رض و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران لشکر یزید سوار و پیاده و خادم و مخدوم ایشان دمی بآسایش نزدند و آبی بخوشدلی نخوردند و اندک زمانی را هر یک بعقوبتی دیگر که سبب عبرت عالمیان بوده هلاک شده اند در شواهد آورده که بصحت رسیده ست که هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین حسین رض و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا ببلای دیگر در کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید از وی عمامهٔ معززهٔ وی را برداشته بر سر نهاده فی الحال دیوانه شد و دماغ وی بمرتبه مختبط گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و دران قید فوت شد بزنجیر سلسلة ذرعها سبعون ذراعا مسلسل گشت و جعونه حضرمی قمیص مطهرش از تن پاکیزه برکشیده بپوشید ابرص شد و دران کرته پاک صد و هفده سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحتها بود و گفته اند قمیص آنحضرت را عبد الرحمن بن حصین پوشید و برص گشته و موی سر و محاسن او فرو ریخته عبرت عالمیان شد اسود بن حنظله یک شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جذام بر وی پدید آمد و خوره در همه اعضای وی افتاد و سقط گشت مالک بن بشیر جوشن شاهزاده را برگرفت از عقل بیفتاده یاوه گوی شد و مردم با وی هزل و سخریت میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی بازی بازی سنگی بر سر وی زد و بدان ضربت مغزش پریشان شد و در شواهد آورده که شمر ذی الجوشن مقدار زر سرخ در میان بارهای امام حسین رض یافته بود و بعضی از ان بدختر خود بخشید دختر آنرا بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را بآتش برد در آتش هبا و ناچیز گشت چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید باقی زر را بدو داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری چند که از شاهزاده مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که هیچکس از ان لقمه نتوانست خورد و قصهٔ عقوبات قتلهٔ امام حسین رض در دنیا و قتل ایشان بانواع خواری و مشقت بسیار بوده بر دست ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستداران اهل بیت سید اخیار که در کتب مذکور است و مسطور والله علیم بذات الصدور

امام یافعی در کتاب مرآت الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین رض اندک وقتی سر عبید الله زیاد را بدار الاماره
کوفه آوردند و آن سر خبیث مذمم را آنجا که سر مطیب مکرم امام حسین رض نهاده بودند نهادند و امام ترمذی به سند خود
از عماره بن عمیر نقل میکند که چون سر پسر زیاد و اصحاب ورا بمسجد کوفه آوردند در رحبه نهادند من بدان جا رسیدم
و آواز مردم شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری بیامد و بمیان آن سرها درآمده بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت
و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم برآمد که آمد آمد دیدم که همان
مار بیامد و همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود چند نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی فرمود که علما فرموده اند
که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین رض از وظاهر شد و این از نشانهای عذاب آشکار ای و لیست
برین نقل در شواهد نیز مذکور است و هم در شواهد آورده که یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین
حسین رض اظهار بشاشت کرد شبی آنرا در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند و سه بیت شنیدند که یکی از آن این است

ایها القاتلون جهلا حسینا	ابشروا بالعذاب والتنکیل

شعر

ای کشندگان حسین رض از روی جهل و بیخردی مژده باد شما را بعذاب دوزخ و به بند در سجن سجین و ترجمه بیت دیگر
آنست که هر که در آسمانست بر شما نفرین میکند از ارواح انبیا و ملائکه و گروه مقربان و معنی بیت سیوم چنین است
که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان علیهما السلام و بر زبان عیسی که صاحب انجیل است
علیه السلام و هم در شواهد نقل کرده که یکی از غازیان ارض روم گفته است که در کنایس ایشان دیدم که نوشته
بودند **شعر**

اترجوا امة قتلت حسینا	شفاعة جده یوم الحساب

پرسیدم که این را که نوشته
و کی نوشته اند گفتند نمیدانیم ابو المفاخر گفته که این چهار بیت است و در تاریخ نوشتن این ابیات هم در تحت او
بوده حساب کرده اند به سیصد سال پیش از مبعث حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بوده و ترجمه این بیت که
مسطور شده این است که آیا امید میدارند استفهام بر سبیل تعجب است یعنی چگونه امید میدارند گروهی که امام حسین رض
را شهید کنند شفاعت جد او را در روز شمار و بس غریب است که کسی فرزند کسی را بظلم و جفا بقتل رساند و خواهد
که پدر آن مظلوم مقتول ورا شفاعت کند

قطعه

تعجب است مرا زان لعین که از سر جهل	نداشت حرمت اولاد آل مصطفوی
بریخت خون حسین و هنوز میدارد	طمع بلطف خدا و شفاعت نبوی

امید بعنایت الٰهی و حمایت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم آنست که از مواهب فضل احدی و میامن شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم فسطی انعم الکمل وسهمی اعم الشمل بروزگار محنت زدگان آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان حاضر می شوند و داستان حکایات جگرسوز و روایات غم اندوز شهدای کربلا می شنوند واصل و متواصل دارد فرمایندهٔ کتاب و خواننده و شنونده و نویسنده را از مثوبات آن نوشندگان شربت شهادت و کرامت آن پوشندگان خلعت سعادت محروم و بی بهره نگذارد یا

ای جهان آفرین بجان حسین — بغم و دردِ بی کران حسین
که رسانی ثواب آن شهدا — بمصیبت رسیدگان حسین

آمین رب العالمین

خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسلهٔ نسب بعضی از ایشان

بباید دانست که حضرت امیر المؤمنین علی رضا بقول اشهر سی و شش فرزند بوده هژده پسر و هژده دختر و شیخ شرف الدین عبیدلی نسابه فرموده که نوزده پسر بوده شش در حال حیات وی متوفی شده اند محسن یحیی عبید الله و سه پسر دیگر و سیزده بعد از امیر مانده اند حسن و حسین محمد حنفیه ابوبکر عمر عثمان عون جعفر عبدالله و فضل و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت چشیده اند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر و عبدالله و فضل و عباس و بقول دیگر عمر علی هم دران حرب بوده و بشرف شهادت فایز گشته و از پنج پسر ایشان عقب مانده حسن و حسین و محمد اکبر که محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطرف و ما اینجا ذکر جمعی مشاهیر از اعقاب سبطین سیدین علی جدهما السلام خالق الکونین بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد

مقصد اول

عقب سبط شهید ابی محمد حسن بن علی بن ابی طالب که اکبر اولاد امیر است وی امام دوم ست لقب وی مجتبی و سید ولادت وی در منتصف رمضان سنهٔ ثلث من الهجره بود و وفاتش شب پنجشنبه بیست و نهم صفر سنهٔ خمسین من الهجره عمر شریفش چهل و شش سال بوده و پنج ماه و نیم و او را شانزده فرزند بوده یازده پسر زید و حسن مثنی و حسین و طلحه و اسمعیل و عبدالله و حمزه و یعقوب و عبدالرحمن و عمر و قاسم از ین جمله عبدالله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بعز شهادت مستعد گشته عزیمت دار القرار فرمودند و از چهار پسر او را عقب ماند زید و حسن و حسین اثرم و عمر اما اولاد حسین و عمر زود در گذشتند و از ایشان عقب نماند و عقب حسن ماند از دو پسر زید و حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیار و اقتدار ایشان کالشمس فی نصف النهار بحد اشتهار رسیده

مصرع

مرآت آفتاب چه محتاج صیقل ست. و درین اوراق بعضی از اکابر که از نسل این دو بزرگوار علم ظهور برافراخته
یاد کنیم بطریقی که سید حسب و نسب جمال الدین احمد عتبه رحمه الله در مولفات خود آورده و ذکر عقب هر یک بر سبیل
اختصار در فصل جداگانه بیاریم **فصل اول** اما عقب زید بن حسن که او را ابوالحسن گفتندی از پسر او حسن بن
زید ست که کنیت او ابو محمد بود و در زمان دوانیقی امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را از هفت پسر عقب ست
ابو محمد قاسم و ابوالحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو زید عبد الله و ابوالحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و
اولاد چهار تن اندک اند و از آن سه تن بسیار آنها که کمتر ند یکی اسحق ست و از نسل او قبیله خطیبیان اند
دوم زید از نسل او بنو طاهر اند و در ایشان اختلاف ست سیم عبد الله اولاد او نیز اندک بوده اند چهارم ابرهیم
و فرزندان او بغربت افتادند در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار بوده یکی اسمعیل ست
که داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدتی در طبرستان پادشاه بود از نسل او ست و قبایل ایشان بسیار است
و دیگر علی ست که امام عبد العظیم که در مسجد الشجره بنواحی ری آسوده و مزار وی حاجت روای خلق ست از فرزندان
او ست و ایشان را نیز بیوت و عشایر زیاده از حد ست سیم قاسم و اصح آنست که عقب وی عبد الرحمن شجری ست
و محمد بطحانی و بس اما بطحانیان بسیار ند و سید مؤید ابوالحسین احمد و برادرش سید ناطق یحیی از نسل هارون بن
بطحانی اند و ابو تراب النقیب ابوالحسین محدث از نسل عیسی بن بطحانی و ابو زید مشهور با بن الزهریه از نسل
موسی بن بطحانی و ابوالحسن اطروش و ابو الفضل الملقب بالراضی که نسبت سادات گلستانه اصفهان بوی رسد
از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه دیالمه بوده و یکی از ائمه زیدیه ست هم از نسل عبد الرحمن ست
و بعضی گفته اند او شجریست نه بطحانی و سادات دراز گیسو در آمل و طبرستان هم از عبد الرحمن اند اما شجریان
ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد اعلم و حسن زر ین کمر و ابو محمد مانکدیم از نسل محمد شجری اند و بنو شکر و بنو د
هم ازین قبیله اند و ابوالحسین احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبیر ست از نسل علی شجریست و داعی الصغیر نیز
از ایشان ست **فصل دوم** اما عقب حسن مثنی از پنج پسر ست و حسن مثنی را ابو محمد گفتندی و بغایت جمیل و
جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی رضی را بعقد خود در آرد حسین رضی دو دختر خود فاطمه
و سکینه را برو عرض کرد و گفت ای پسر برادر من هر کدام ازین هر دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو در آرم حسن مثنی

شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک در پیش انداخت و خاموش بایستاد حسین رض گفت یا ابن اخی من
از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار بمادر من فاطمهٔ زهرا و بتول عذرا مشابهت دارد پس دختر خود فاطمه را
بحسن داد و خدای تعالی حسن را از دختر حسین رض سه پسر داد عبدالله محض و ابرهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه
سادات فخر کردندی که مادر ما دختر حسین است و پدر ما برادر حسین رض و حسن را دو پسر دیگر بود داود و جعفر و مادر
ایشان ام ولد بود حبیبه رومیه اما ابوسلیمان داود بن حسن در حبس منصور دوانیقی افتاد مادرش التجا بامام
جعفر صادق نمود و امام او را دعائی تعلیم فرمود که در روز استفتاح بخوان تا پسرت از زندان خلاص یابد ام داود
آن دعا را در روز مذکور بخواند و فرزندش از آن محبس نجات یافت و حالا همان دعا را روز استفتاح می خوانند
و بدعای ام داود مشهور است و عقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو قتاده در مصر و ابو تغلب در نصیبین
و سادات آل طاوس همه از نسل سلیمان اند اما ابوالحسن جعفر بن حسن مردی بزرگ و مشهور بود و سادات سلیقی
از نسل محمد بن سلیق اند پسر حسن جعفر بوده و عبیدالله که امیر کوفه بوده در زمان مأمون خلیفه پسر عبدالله بن
حسن جعفر است و محمد ادرع پسر عبیدالله امیر است و بنو اللحوس از اولاد وی اند و بنو الکشیش در ولایت شام
از نسل ابوسلیمان محمد بن عبیدالله اند اما ابو علی حسن مثلث از اکابر دور خود بوده و ابوالحسین علی عابد
از اولاد اوست و از اولاد علی عابد حسین بن علی شهید صاحب فخ است که در زمان هادی خروج کرد و جماعت
سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی منقول است که بعد از قضیهٔ کربلا
هیچ واقعهٔ اهل بیت ما را صعب تر از واقعهٔ فخ نبوده اما عبدالله محض و ابرهیم غمر کثیر الاولاد بوده اند و از اعقاب ایشان
بسیار بزرگان خاسته اند و ما شمهٔ از عقب هر یک در وصلی ایراد کنیم **وصل** عبدالله محض شیخ بنی هاشم بوده
و در زمان خود او را محض گفتندی یعنی خالص چه خلاصه و وسیط بود مادرش فاطمه بنت الحسین و پدرش حسن
بن الحسن و بغایت شبیه بوده بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از وی پرسیدند که شما بچه جهت افضل همه
مردمانید گفت با آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشند و ما آرزو نمی بریم که از دیگران باشیم **بیت**

در آرزوی رتبهٔ ما اند دیگران	ما را برتبهٔ دگران نیست آرزو

و عقب وی از شش پسر است محمد و
ابرهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادریس اما محمد صاحب نفس زکیه بود که او را ابوالقاسم میگفتندی و اکابر

زمان او را مهدی لقب دادند چه نام او محمد بود و کنیتش ابو القاسم و نام پدرش عبد الله و در حدیث مشهور
آمده که مهدی از فرزندان من باشد نام او نام من و نام پدر او نام پدر من و در روایت دیگر هست که کنیت
او کنیت من و عظمای بنی هاشم همه بوی مستظهر بودندی و دندانی نسابه از جد خود نقل کرده است که او چهار
سال در شکم مادر بود و چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر بیضه و او خروج کرد در مدینه
و امام مالک رحمه الله فتوی می داد مردمان را که با وی خروج کنید و یاری و مددگاری و هواداری او فرو مگذارید
و ابو جعفر دوانیقی لشکر بسوی وی فرستاد و او با لشکر خود باستقبال بیرون آمده محاربه واقع شد و او در احجار
الزیت بقتل رسید و چون در حدیث واقع شده بود که از فرزندان من نفس زکیه باحجار الزیت کشته آید
شد او را نفس زکیه لقب دادند و عقب وی از پسرش ابی محمد عبد الله اشتر الکابلی است که او بعد از شهادت پدرش
گریخته بولایت سند رفت و در کابل شهید شد و ابو جعفر نقیب کوفه و ابو السرایا حسن بن ابو البرکات محمد
و ابو طالب محدث همدان هم از بنی اشتر اند اما ابرهیم قتیل باحمری کنیت او ابو الحسن بود و قوت او تا حدی
نقل کرده اند که دم شتر رمنده گرفتی و بر جای بداشتی و بودی نیز که شتر برفتی و دم او در دست ابرهیم بماند
و او از کبار علما بوده و در شب دوشنبه غره رمضان ۱۴۵ه ببصره خروج کرد و بسی از اکابر بر وی بیعت کرده
بودند چون امام اعمش و عباد بن منصور و بصحت رسیده که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز در بیعت او بوده
و بخروج با وی و معاونت و نصرت وی فتوی میداده و پسر خود حماد را با چهار هزار درم به نزد وی فرستاد
و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد اگر نه حفظ امانات و ودایع مردم که نزدیک منست مرا دامن میگیرد و الا بتو لاحق
شده تقویت تو میکنم و این نامه بدست دوانیقی افتاد و بر ابو حنیفه رحمه الله متغیر شد و او را ایذای کرد که مسبب وفات
وی گشت و آورده اند که عجوزه به نزد امام اعظم رض آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بخروج با ابرهیم و او رفت
و کشته شد امام فرمود که کاشکی من بجای پسر تو بودمی القصه دوانیقی لشکر بسوی وی فرستاد و ابرهیم نیز از بصره بیرون
آمد با عسکر دوانیقی محاربه نمودند و بعد از انهزام لشکر دوانیقی تیری بر پیشانی ابرهیم آمد و شهید شد در باحمری
و او قریه ایست قریب بکوفه و عقب او از پسرش حسن است و بس و بنو الازرق و صاحب خاتم و رزق الله
ملقب بخندریس از نسل وی اند اما یحیی کنیتش ابو الحسن و چون لون مبارکش اندکی سیاهی مایل بود مادر

اوراچون لقب داد وعقب وا ازدو پسرست اول عبد الله که شیخ صالح گفتندی واورا نیز رضا لقب داد
بودند ومامون میخواست که اورا ولی عهد خود سازد ابا نمود و بگریخت ودر بادیه اقامت نمود تا همانجا دعوت
حق را لبیک اجابت فرمود دوم ابراهیم وعقب وا از ابراهیم یوسف اخیضر ست ویوسف امیر وابو جعفر حاکم یمامه و
بنو حمیدان همه از نسل وی اند اما شیخ صالح عقب وا از پنج پسرست موسی ثانی وسلیمان واحمد ویحیی وصالح وا ز
اولاد صالح آل ابی الضحاک اند وآل حسن وآل نديم اما يحيى ملقب ست بسويقى واولاد او را سويقيون خوانند
وابو الغنایم وآل ابی الحمد از نسل یحیی اند اما محمد ملقب ست بمسوّر که در حرب بس سواری نمود واولاد او را
احمد يوّن خوانند وایشان بسیار اند همه اهل ریاست وحکومت وبنی عمق وآل المطر وآل حمزه وکرامیون و
آل عرفه وآل حمّاز وآل سلمه وبنی السراج همه از نسل احمد مسوّر اند اما سلیمان سیدی وجیه بوده وصاحب باس
وسطوت وشجاعت وسخاوت مذکور ومشهور اورا یک پسر بوده داود نام وداود پنج پسر داشت ابو الفاتک
عبد الله وحسین شاعر وحسن محترق وعلی ومحمد مصفح اما اعقاب محمد مصفح اندکی بود وعقب وا از علی بن سلیمان حسین
عابد شهید ست وحسن محترق بادیه نشین بود واعقاب وا نیز قلیل بودند وحسین شاعر را اولاد هست از جمله عبد الله
الکنی بابی الهندی اما ابو الفاتک اولاد او را فاتکیّون گویند وتقدم وریاست سادات حسینی ایشان را بوده
وابو الفاتک صد وبیست وپنج سال نزیست واولاد او در مخلاف یمن ملوک بودند واورا هشت پسر بوده اول
اسحق اورا فارس بنی حسن گفتندی وجود وجرئت وکرم وسطوت خاصهٔ وی واولاد وی بوده وعقب او از
محمد وعلی وادریس وقاسم ست دوم محمد وبنو الحجازی در بغداد وطرابلس از نسل وی اند سیم احمد که ابو جعفر گفتندی
صد وبیست وهفت سال عمر یافت وعقب او بسیار اند همه نقبا ورؤسا وابو طالب وعباس وقاسم از اولاد
وی اند چهارم ابی الفاتک وصحیح آنست که اولاد او نمانده اند پنجم جعفر آل مضام از نسل وی اند ششم قاسم نسابه
او نیز معقب ست هیاج وسراج از فرزندان وی اند هفتم داود وموسی فارس وحسین بدار از اولاد وی اند
هشتم عبد الرحمن ابی فاتک صد وبیست سال نزیست وبیست ویک پسر داشت از جمله یازده معقب بودند ابو
الطیب داود بن عبد الرحمن که اولاد او را آل ابی الطیب گویند عقب وا بسیار ست وبنو دهاس وبنو علی وبنو
حسان وبنو قاسم وبنو یحیی اینها همه اولاد ابی الطیب اند وبنو شماخ وبنو مکثر اولاد وی اند اما عقب هاس بن

ابی الطیب از شش پسر ست محمد و حازم و مختار و مکثر و صالح و حمزه اما حمزه بن وهاس والی مکه مبارک شد بعد
از وفات امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح و حمزه را چهار کس عقب بوده عماره و محمد و ابو الغانم یحیی و امیر
المخلاف عیسی و عیسی پسری بود علی بضم العین و فتح اللام و حاکم و صاحب اختیار مکه بود در ایام حکومت او مکه
امام علامه جار الله شکر الله سعیه کتاب کشاف را بنام او تصنیف کرد و قصاید بسیار در مدح وی انشا نمود
و او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد و عقب وی بسیار ست اما موسی بن الشیخ الصالح که موسی ثانی گویند
کنیت او ابو عمرو ست و در سنه ۲۵۶ او را شهید کردند در ایام معتز از خلفای عباسی و اولاد او را موسویون
گویند و امارت حجاز از آن ایشان بوده و هژده پسر داشت از یازده تن عقب نمانده و هفت تن معقب اند
ادریس بن موسی و ابو الرفاع و ابو الشویکات پسران وی اند امیر جده و نقیب بطایح از نسل ایشان اند و
آل علقمه از نسل حسن بن ادریس ست یحیی بن موسی که ملقب بفقیه ست عبد الله دیباج پسر او ست و آل ابی
اللیل از نسل احمد بن یحیی اند صالح بن موسی ملقب به ارت ست و گویند ارت پسر او بوده و مر او را عقب هست حسن بن
موسی اولاد او در ینبع و نواحی آن ساکن بودند و صالح امیر فارس که اولاد او را صالحیون خوانند از نسل محمد بن
حسن ست و آل بریهم از نسل علی بن موسی پسر او عبد الله عالم ست و اعقاب دارد و اولاد امیر بن موسی
او را عقب بسیار ست صلا صله و آل الشرقی و آل نزار و آل یحیی و آل عطیه از نسل وی اند و قطب الاقطاب
سیدی محی الملة والدین عبد القادر قدس سره منسوب ست بعبد الله بن یحیی بن محمد الرومی بن داود الامیر
محمد اکبر بن موسی الثانی که او را ثایر گویند که بمدینه خروج کرد در ایام معتز عقب وا پنج کس ست اول عبد الله
اکبر اشد از نسل وی اند اولاد حسین شدید دوم حسین امیر و عقب او از سه پسر ست ابو هاشم و ابو جعفر و ابو الحسن
یحیی امیر از اولاد ابو الحسن ست و حسن محترق از نسل ابو جعفر و اول کسی که از نسل بنی الجون در مکه ملک شد او بود
و اولاد ابو هاشم را هواشم گویند و امرا نیز خوانند سیم علی و بنو علی اولاد وی اند و آل شهم و آل مقن بجمله از نسل
علی اند چهارم قاسم و او را و برادر خرد او حسن را که عقب بنجم ست حرانی گویند که در حران با اعادی جنگ کرده
و عقب حسن از سلیمان و محمد ست و عقب سلیمان از هاشم اما قاسم حرانی را اعقاب و اولاد بسیار اند آل کثیم و آل
ادریس و آل ابی الطیب و از شجره بنو مالک معلوم می شود که نسب این شاهزاده بزرگوار فلک اقتدار بقاسم می کشد

جد والده عالی مقدارش سید السادات ومنشاء البرکات والسادات سید صلاح الدوله والدین موسی از جانب پدر از نسل علی بن مالک ست و از طرف والدهٔ عفت وثار از نسل سلطان السادات العظام وبرهان القادة الکرام جلال الملة والدین امیر سید برکه بن محمد بن مالک ست ونسب مالک بر بن وجه در شجره مسطور ست مالک بن الحسن بن الحسین بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن وهاس بن محمد بن شکر یحیی بن محمد بن ہاشم بن قاسم الطرانی بن محمد الثایر بن موسی الثانی بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبد الله المحض بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم پس دانسته شد که سلسلهٔ نسب این شاهزادهٔ عالی نسب والی حسب از جانب والد بزرگوار بسبط الرسول المؤتمن امیر المومنین حسن رض میرسد و بعد از اطلاع بر نسبتی این نسب باید دانست که از طرف والدهٔ عصمت شعار بصاحب قران اعظم امیر تیمور کورگان منتهی میشود جد مهد اعلی و جد اسنی که والده حضرت شاهزاده باشد دختر سلطان الاعظم قهرمان الامم خاقان الوری معز الدوله والدین بایقراست که برادر اعیانی عالی حضرت خلافت پناه سلطان السلاطین معز السلطنة والدنیاء والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان ست خلد الله ملکه وسلطانه وایشان فرزند بزرگوار حضرت سلطان مبرور سلطان غیاث الدین منصور واو فرزند سلطان کشورستان بایقرا سلطان واو فرزند خاقان مغفور امیرزاده عمر شیخ واو فرزند حضرت سلطان صاحب قران قطب السلطنة امیر تیمور گورگان انار الله برهانه وباز این شاهزادهٔ عالی قدر بشرف مصاهرت عالی حضرت خلافت رتبت جم جاهی ظل الهی شاه ابو الغازی حلدت معالم سلطنته بحامهدت دعایم عظمته معزز گشته وگوهر یکتا از آن صدف شرف ظهور نموده مسمی به محمد سبر که آثار دولت ابد پیوند از صفحات احوالش ظاهر ست ومخایل بخت روز افزون از وجنات اقوال وافعالش لایح وباهر شعر إِنَّ الْهِلَالَ إِذَا رَأَيْتَ نُمُوَّهُ أَيْقَنْتَ أَنْ سَيَصِيرُ بَدْرًا كَامِلًا

بیت صفات او خبری میدهد در اول وقت | که شاه ملک معالی شود در آخر کار

لا زال مؤیدا بعنایة الجلیل فی ظل والده النبیل اما یحیی بن عبد الله محض او را صاحب دیلم خوانند که در گیلان خروج کرد وعقب وبسیار ست اما سلیمان بن عبد الله پسر او محمد را در مغرب اولاد بود و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبد الله عقب او از پسرش ادریس ست وعقب ادریس بن ادریس

از هشت پسر ست وهر یک از ایشان را در مغرب مملکتی بوده حمزه بن ادریس را سوس اقصی و عمر را مدینه زیتون و علی
تاهرتی که رسول سلطان مصر بوده بسلطان محمود غازی از نسل یحیی بن ادریس ست **وصل** ابراهیم غمر بن الحسن المثنی کنیت
او ابو اسمعیل ست واو را بجهت کثرت جود وسخا غمر لقب دادند سید شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار
خود صلی الله علیه وسلم و در حبس دوانیقی وفات کرده و نود و نه سال عمر داشته و عقب او از پسرش اسمعیل دیباج
ست وبس وعقب او از حسن تج ست وابراهیم طباطبا وعقب حسن تج از پسرش حسن ست وبنو التج
نقبا اولاد اوست وعقب او از ابو جعفر ست واز ابی القاسم علی بن المعروف بابن المعیه وصاحب مسجد عبد
الجبار کوفی از آل معیه ست واکابر آل معیه بسیار بوده اند از نقبا وخطبا از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را
از غایت فصاحت لسان آل حسن گفتندی اما ابراهیم طباطبا پیشوای قوم بود وسبب تلقیب او بطباطبا
آن بود که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او جامه بدوزد واو را مخیر ساخته میان جبه وقبا و هنوز
زبانش بر کلام فصیح جاری نبوده فرمود که طباطبا یعنی قبا قبا وبعضی گفته اند که او را اهل سواد بدین لقب
خواندند ومعنی طباطبا بلغت نبطی سید سادات باشد وعقب او از سه فرزند ست قاسم رسی واحمد وحسن اما
از اولاد حسن طباطبا ابو محمد صوفی مصری ست وابو ابراهیم وابو الحسن ملقب بجمل وبنو المسجد وبنو الکرکی از نسل
حسن اند اما احمد طباطبا که ابو عبد الله گفتندی عقب او از ابی جعفر وابی اسمعیل ست وابو البرکات وابو المکارم
از نسل احمد اند اما قاسم رسی کنیتش ابو محمد ست وبجهت نزول او در جبل الرس او را رسی گفتند مرد عفیف وزاهد
بوده وعقب او از هفت پسر ست یحیی رسی والی رمله بوده وآنجا عقب دارد حسن رسی حاکم ونیس مدینه بوده
علیان بن محسن از اولاد اوست اسمعیل رسی عقب او از پسر او ابی عبد الله محمد شعرانیست که نقیب طالبیان
بوده بمصر وعقب محمد شعرانی از اسمعیل پسر اوست که بعد ازو در مصر منصب نقابت داشت واز ابی القاسم احمد
نقیب ونقبا مصر همه شعرانی بوده اند وسلیمان رسی قسیم عدل از اولاد اوست وبنو توزون ببصره از اولاد
محمد بن ابراهیم بن سلیمان اند وحسین رسی سید کریم بوده واو را ابو عبد الله گفتندی پسرش ابو الحسین یحیی
هادی امام بزرگ بوده ست از ائمه زیدیه در ایام معتضد به یمن ظهور کرد واو را هادی الی الحق لقب دادند
واولاد او ملوک وائمه یمن اند وحسن قبلی پسر اوست. آل ابی العساف از نسل محمد مرتضی بن یحیی اند واحمد الناصر

بن یحیی الهادی او را ناصر لدین الله لقب دادند و ناصریه از اولاد او بسیارند و عقب ایشان در من و خوزستان ست و محمد رسی نقبا و قضاة شیراز از اولاد وی اند نقیب النقبا و قاضی القضاه قطب الدین ابو زرعه از اولاد زید اسود داند و او پسر ابرهیم محمد رسی ست و ابن طقطقی صاحب اموال و ضیاع و عقار از اولاد قاسم الرئیس بن محمد ست و موسی سی بمصر بوده و عقب او آنجا بودند و آخر بنی رسی ایشانند و بنی رسی آخر بنی ابرهیم طباطبا اند و ایشان آخر بنی اسمعیل دیباج و اسمعیل پسر ابرهیم غمر و او پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم این بود شمهٔ از انساب اعقاب شاهزاده حسن رض که بر سبیل ایجاز و اختصار رقم ذکر یافت و بعد ازین در عقب سبط شهید شروع میرود بعون الله تعالی **مقصد ثانی** در ذکر عقب سید و شهید ابی عبد الحسین رض وی امام سیم ست و ابو الائمه ست لقب وی سید و شهید ولادتش سنه اربع من الهجرة بوده و شهادتش دهم محرم سنه احدی و ستین هجریه و میان ولادت برادرش حسن و حمل وی پنجاه روز بوده و طهری نیز گفته اند و مرضعهٔ او ام الفضل بوده زوجهٔ عباس بن عبد المطلب بلبن قثم بن عباس و او را چهار پسر و دو دختر بوده اما پسران علی اکبر ست و علی اوسط که زین العابدین گویند و علی اصغر و عبد الله و بروایت دیگر شش پسر داشته چهار مذکور و محمد و جعفر و در تاریخ العالم بجای محمد عمر آورده و الله اعلم و بر هر تقدیری اولاد از علی زین العابدین ست و بس و ازین حضرت تا مهدی نه امام اند از ائمه اثنا عشر لاجرم مطالب این مقصد را در نه فصل ایراد میکنیم **فصل اول** در عقب امام زین العابدین وی امام چهارم ست از ائمه اثنا عشر و کنیتش ابو محمد ست و لقبش زین العابدین در شواهد آورده که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهای متمثل شد تا و برا از عبادت مشغول سازد امام بوی هیچ التفات نکرد شیطان آمد و انگشت پای وی را بگزید نیز التفات نکرد پس چنان گزید که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی برو منکشف گردانید که آن شیطانست و امام وی را دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو ای ملعون خوار و ذلیل چون دور شد برخاست که ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین و دیگر سجاد ذی الثفنات و آدم آل عبا هم از القاب وست پدرش حسین بن علی سبط النبی العربی صلی الله علیه و سلم و مادرش شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن ابرویز بن هرمز بن نوشیروان ملک عادل و ازینجا گفته اند که زین العابدین جمع کرده ست میان نبوت و ملک و چون فاطمه خواهر زین العابدین هم از شهربانو بوده و بحسن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مثنی را

پیغامبری و پادشاهی جمع باشد ولادت زین العابدین بقولی سنه ستة وثلثین بوده از هجرت و فاتش سنه خمس وسعین و هیچکس را از خواص و عوام و دوست و دشمن در فضایل وی شبهه نیست وا و را نه پسر و نه دختر بوده و عقب او از شش پسر ست محمد باقر و عبد الله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اصغر اما علی اصغر عقب وا ز پسر او حسن افطس ست و علما انساب را در وی سخنان ست از جمله ابو جعفر نسابه قطعه دارد که مطلعش این ست شعر افطسیون انتم اسکتوا الا تکلموا وحق آنست که میان وی و امام جعفر صادق مباحثه واقع شد تو جه طعن به وا ز ان سبب ست نه از روی نسب و عقب وا ز پنج کس ست اول خرزی و حسین مانکدیم پسر حسن بن علی خرزی ست و مانکدیم را عقب هست و تاج الدین حسن اقضی قضاة بلاد فراتیه و ابو الفضل نقیب نقبا ممالک اولجایتو محمد هم از نسل حسن اند دوم عمر بن حسن قاضی امین الدوله ابو جعفر نسابه از نسل او ست و اعقاب او بسیار اند سیم حسین بنو الشکران از اعقاب وی اند و علی دینوری پسر حسن بن حسین افطس ست و ابو هاشم مجتبی که نسابه ری بود از نسل دینوری ست چهارم حسن مکفوف پسر وی علی قتیل الیمن ست و بنو زلج از نسل وی اند و بنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکفوف اند و بنو زبرج از اولاد قاسم بن حسن اند و بنو زباره که در بنی الافطس خانواده ازان شریفتر نیست از نسل عبد الله مفقود بن حسن مکفوف اند پنجم عبد الله شهید اولاد و اعقاب وی بسیار اند از جمله ابو طالب محمد فاخر و بنو المحترق و بنو الاغر و ابو محمد حسن مداینی از نسل طلحه بن عبد الله ست و مداینی بیست و یک پسر داشته همه را علی نام نهاده و امتیاز ایشان بکنیتها بوده ابو الصلایا و بنو ابی نصر از نسل ابو تراب علی بن حسن مداینی اند اما حسین اصغر بن زین العابدین از پنج کس عقب دارد اول عبید الله اعرج وکنیت او ابو علی ست و در پای او اندک نقصانی واقع بود بدین لقب اشتهار یافت و در اعقاب وی الجمله تفصیلی ضرورتست زیرا که بطون و افخاذ و عشایر او بسیار اند و عقب او از چهار کس ست جعفر الحجه و علی صالح و محمد جوانی و حمزه و عقب حمزه اندکست و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند و محمد جوانی منسوبست بجوانیه و آن قریه ایست بمدینه ابو الحسن محمد محدث بن حسن محمد جوانی ست و بنو الجوانی از اولاد ابی الحسن اند در مصر و واسط و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل او ست و علی صالح بزرگ بوده و ریاست ع او تعلق داشته و اولاد او وکنیت او ابو الحسن ست و مستجاب الدعوة بوده ست و عقب وا ز عبید الله ثانی ست و از ابرهیم و بنو طقسط در کرخ و بنو المحترق از نسل حسن ابرهیم اند و عبید الله ثانی پسری داشته علی نام م و ر . . ی بوده عبد الله ثالث و پسری

امیر ابو الحسین محمد اشتر ست و او ممدوح ابو الطیب ست و بیست فرزند داشته همه بزرگ و وجوه بوده اند ابو یعلی
نقیب واسط و ابو المعالی و ابو الفضایل اشتری اند و بنو مکانسیه و بنو عوام و بنو عجیبه و بنو الصایم و بنو معلاج و بنو
ابی الغنایم و بنو احمد و بنو طبیق و نقبای عراق و امرای حاج اغلب از نسل اشتر اند و ابو العلا مسلم احول امیر حاج که
کبش عبد الله گویند ولد ابی علی محمد امیر حاج بن اشتر ست و عمر مختار نقیب امیر الحاج پسر اوست و بنی المختار که نقبا و سادات
بزرگوار اند از اعقاب وی اند اما جعفر الحجه امرای مدینه و نقبای بلخ و ترمد و ملوک آنجا از اعقاب وی اند و او را دو
پسر بوده حسن و حسین و حسین بن جعفر پدر سادات بلخ ست و عقب حسین از ابی الحسین یحیی بن النسابه ست و بنو عکه و بنو جلون
و بنو فوارس و بنو عیلان و بنو الاعرج از اعقاب علی بن یحیی اند و بنو جلال بحله و بنو شقایق و بنو خرعل و بنو مهنا
از نسل طاهر بن یحیی اند و حاحده از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن مهنا و حمامزه نیز ازین نسل اند دوم از اولاد حسین
اصغر عبد الله ست و جعفر صحیح پسر اوست و عقب وی از سه پسر ست محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند و بنو الموسوس
از نسل وی اند دیگر اسمعیل منقدی که در دار منقد که بمدینه ساکن بود و اولاد وی بسیار اند و ایشان را منقدیون خوانند از
جمله علی کیا که جد ملوک ری ست و آل عدنان که نقبای دمشق اند از نسل وی اند دیگر احمد منقدی اولاد او ابرهیم و
جعفر و حسن و حسین و عبد الله همه معقب اند سیم علی و او را نیز عقب بسیار ست حسن حمصه و پسر او حسین کعکی از اولاد
موسی بن علی اند و بنو الکرش و بنو الفیل و بنو المضیره از اولاد عیسی کوفی بن علی اند چهارم ابو محمد الحسن پسر او عبید الله
ست و پسر عبید الله محمد و او را دو پسر بوده محمد سیلق و بجهت سلاقت لسان یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور گشت و
حسن حکاکه اولاد او ولاة ری بودند از اعقاب سیلق اند و دیگر علی مرعش نقبای شیراز از اولاد وی اند و عبد الله
باهطری نیز از نسل اوست پنجم سلیمان و اولاد او را به بلاد مصر و مغرب بنو الفوطم خوانند اما عمر الاشرف بن زین
العابدین برادر پدر مادری زید شهید ست و اسن از و عقب او از پسر او علی اصغر محدث ست و او از عم زاده خود جعفر
صادق روایت کند و علی از سه پسر عقب دارد قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو جعفر محمد
صوفی ست که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد و او را گرفته شهید کردند و نقبای قم و شعرانیان از نسل عمر شجری
اند و حسن را نیز عقب هست مانکدیم طبری از اولاد احمد اعرابی ست و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن و ابو جعفر محمد نقیب
طبری از نسل جعفر دیباجه بن حسن ست و بنو زهران نیز ازین نسل اند و ناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه دیالمه بود

ناصر الحق لقب او ست پسر علی بن حسن ست و او را عقب هست بگیلان و اعقاب و ملوک و حکام اند اما زید الشهید کنیت
او ابو الحسین ست و مناقب و فضایل او در حد حساب نگنجد و او به سنه ۱۲۱ در کوفه خروج کرد و یوسف ثقفی بفرمان هشام بن عبد
الملک با وی محاربه نمود و راشد که مملوک یوسف بود تیری بر میان دو ابروی وی زد و بدان زخم شهید شد و او را برهنه
بر دار کردند و بفرمان الهی آن شب عنکبوت بر وی تنید چنانچه عورت وی از ابصار مردم پوشیده گشت و زید را چهار
پسر بود یحیی و حسین ذو الدمعه و ذو العبره نیز گویند و عیسی موتم الاشبال و محمد اما یحیی بعد از شهادت پدر بگریخت و در خراسان
بجورجانان انعقاد و نصر سیار جمعی را فرستاد تا وی را شهید کردند و از وی عقب نماند و حسین ذو الدمعه سه پسر داشت اول یحیی
و او را هفت پسر بود اول قاسم و عقب او اندک ست دوم حسن زاهد عقب او نیز کم ست و بنی طنک و بنی خالص از نسل وی اند
سیم حمزه بن یحیی عقب بسیار داشت بنو الامیر از اولاد وی اند چهارم محمد اصغر اقساسی بن یحیی منسوب ست با قساس و
آن دیهی بوده در نواحی کوفه و اولاد او همه سادات معظم بودند احمد موضح و علی زاهد و محمد قرة العین از نسل علی اند
بنو زبرج از اعقاب محمد بن اقساسی پنجم عیسی بن یحیی عقب او در بلاد و دیار منتشر اند بنو علق و بنو الابتر و بنو مریم و
بنو الخطب و بنو المقوی از اعقاب وی اند ششم یحیی بن یحیی و ابو الحسن علی کتیله از نسل او ست و بنو کزبره و بنو قتیله از
اولاد وی اند و بنو زین الشرف از نسل کتیله اند و بنو مقبل و بنو میجا نیز کتیلی اند هفتم عمر بن یحیی اعقاب او از همه برادران
بیش ست یحیی پسرش در ایام مستعین خروج کرد و بدرجه شهادت رسید بنی الغدان و آل شیبان و نقبا مشهد غری
از بنی اسامه مجموع از نسل محمد عمر اند دوم حسین قعد ذی الدمعه اکثر سادات فارس از نسل وی اند سیم علی بن ذی الدمعه
عقب او از زید شبیه ست و او نسابه بوده ست و کتب مبسوطه در انساب نوشته نقبای بغداد و بصره از نسل وی اند
اما عیسی موتم الاشبال کنیت او ابو یحیی ست و او شیری را بکشت که بچگان داشت و بموتم الاشبال ملقب شد یعنی یتیم
کننده شیر بچگان احمد مختفی پسر او مردی وجیه بود و پسرش محمد اعلم علما بود بعلم انساب عرب و عقب علی بن عیسی در ری کرمان
و خراسان هستند و از اولاد زید بن عیسی اکابر بسیار در ماوراء النهر و عراق عرب و مصر هست و عقب محمد عیسی نیز بحد کثرت
رسیده و احمد دعکی و علی مصقله و ابو نزار صابونی ازین نسل اند و از حسن عضاره بن عیسی بنو عقرون اند و بنو ججکا جبک
اما محمد بن زید الشهید اصغر اولاد زید ست و او را ابو جعفر گفتندی بغایت فاضل و کامل بوده و بزهر مامون
شهید شده و عقب او از پسرش ابی عبد الله جعفر شاعر ست و محمد خطیب و احمد سکین و قاسم از اولاد وی اند و صاحب

دار الصحر از اعقاب وست و فرزندان وی همه نقیب و بزرگ بوده اند اما عبد الله الباهر از غایت غلبهٔ نورانیت
بر رخسار مبارک وی بدین لقب ملقب گشت و او با محمد باقر برادر اعیانی بوده و عقب وی و از پسرش محمد ارقط ست و عقب
ارقط از اسمعیل وی و او را دو پسر بود حسین منفصح و محمد اسمعیل و شیخ از نسل حسین اند و اعقاب وی در قم بودند و محمد کوکبی هم از اولاد وی ست
و بنو الغریق در شام و مصر از نسل محمد اسمعیل اند و نقبای ری و ملوک ایشان و کوکبیان همه از نسل ارقط اند والله تعالی
اعلم **فصل دوم** در ذکر عقب امام محمد باقر وی امام پنجم ست کنیت وی ابو جعفر لقب وی باقر و سبب تلقیب او بدین
لفظ جهت توسع و تبحر اوست در علوم و گفته اند این لقب مر ورا از قول رسول خدا است صلی الله علیه وسلم آورده اند
که چشم جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه در آخر عمر پوشیده شده بود روزی محمد باقر نزدیک وی آمد در مبادی
جوانی خود و بر وی سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن الحسین گفت ای سید فرا پیشتر آی محمد پیش آمد
و دست بوی داد جابر دست وی را ببوسید و میل کرد که پای وی را نیز بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول
الله ان رسول الله یقرئك السلام بدستی که رسول خدا ترا سلام میرساند امام فرمود که و علی رسول
الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر گفت روزی با حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را
محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر چنانست
که پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه مرا گفت که شاید که باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را
محمد گویند یبقر علم الدین بقرا یشکافد و بیرون آرد علم دین را بیرون آوردنی بس چون او را ملاقات کنی سلام
من بوی برسان ولادت وی در مدینه بود در روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجرة مادرش ام عبد الله
فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی اول کسی که مر ورا ولادت حسن و حسین رض جمع شد او بود و از حسینیان اول
عبد الله محض را چنانچه رقم سبق یافت وفات وی در ۱۱۴ سنه هجریه و قبر وی در بقیع ست نزدیک مشهد مقدس پدر بزرگوار
وی و از وی کرامات و خوارق بسیار نقل کرده اند و او را هفت فرزند بود چهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و علی
و عقب وی از پسر او جعفر صادق ست و بس **فصل سیم** در ذکر عقب امام جعفر صادق وی امام ششم ست از ائمه اهل
بیت کنیت وی ابو عبد الله و اشهر القاب وی صادق مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و ولادت وی

در مدینه بوده است روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثمانین من الهجرة و وفات وی نیز در مدینه واقع شده
روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ۱۴۸ هجریه و قبر او در مدینه است پهلوی قبر مقدس پدرش و وی از عظمای علمای اهل بیت بوده
و میفرموده که علم ما غابر است و مزبور و نکت قلوب و نقر اسماع و نزدیک ماست جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه و
جامعه نیز که هر چه مردمان بدان محتاج اندر وی مثبت است و علم ایشان بسیار بوده و جفر جامعه از مصنفات ایشان است
و کرامات و مقامات ایشان از حد حصر بیرون و فضایل و مناقبش از حیز حساب افزون و او را هفت پسر بوده اسمعیل
عبد الله موسی اسحق محمد عباس علی و عقب او از پنج فرزند است موسی کاظم و اسمعیل و علی عریضی و محمد مامون و اسحق مؤتمن
اما ابو محمد اسحق مؤتمن برادر اعیانی موسی کاظم بوده و در صورت و هیات با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشابهت
تامه داشته و نشر حدیث میکرده و چون سفیان بن عیینه از وی نقل حدیث کردی برین وجه ادا فرمودی که حدثنی

الثقة الرضا اسحق بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب و او را عقب
از سه پسر بود محمد و حسین و حسن و بنو الوارث در ری از نسل محمد اسحق اند و حمزه نجار از بنی وارث بوده و اولاد حسن اسحق
در مصر و نصیبین اند و میمون بن عبید از ایشانست و حسین بن اسحق بحران افتاده و اولاد او در رقه و حلب بسیار اند و محمد
حرانی بن احمد حجازی و نقباء حلب از این عقب اند اما محمد مامون که از جهت حسن و جمال او را محمد دیباج گفتندی هم
عقب او از سه پسر بوده یکی حسین و اولاد او منقرض شده اند دوم قاسم و بنو الشبیه از اولاد وی اند و بنو الطیاره و بنو جعفر
و بنو العروس و بنو الخزاز رمیه هم از اولاد قاسم اند سیم علی خارضی و عقب او از دو پسر است حسن و حسین و اعقاب این دو
فرزند بسیار اند ابو الهیجا محمد ضراب بن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین بن علی بن محمد دیباج است و از اولاد
محمد بن حسین که ملقب بجور بوده ابو البرکات است و اکابر بسیار از نسل وی اند و ابو طاهر که اولاد او بشیر ازند از اولاد حسن
خارضی است اما علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالم بزرگ بوده و در کودکی از پدر باز مانده و از برادر خود موسی کاظم
علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست که چهار میل از مدینه و اولاد او بسیار اند و ایشان را عریضیون گویند
و عقب او از چهار پسر است محمد و احمد شعرانی و حسن و جعفر اصغر اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر اوست و حال این عقب
پوشیده است و حسن عریضی را عقب از پسر او عبد الله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بهاء الدین و بنو فخار
و بنو یحیی از نسل حسن اند اما احمد شعرانی و بنو الجده از اعقاب وی اند و صاحب السجاده و حمزة الداعی و ابو العشایر هم از

اولاد وی اند و محمد علی عریضی را اولاد او بغایت بسیارند و متفرق در بلاد اولاد یحیی محدث و بنو ثوابه و بنو المختص از
نسل عیسی رومی اکبرند و او پسر محمد عریضی بوده اما اسمعیل کنیتش ابو محمد لقبش اعرج اکبر اولاد امام جعفر بوده و او را بسیار
دوست میداشته و در زمان حیات پدر وفات فرمود و تابوت او را مردمان از عریض تا مدینه بدوش آوردند و عقب
اسمعیل از دو پسر وی محمد و علی ست و عقب محمد از اسمعیل ثانی ست و جعفر شاعر بنو البغیض از اولاد جعفر شاعرند و اعقاب
جعفر در مغرب بوده اند و ائمه مصر که مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسمعیل اند بنو النزار در حله از اولاد
صنوچه اند و حسن صنوچه از نسل اسمعیل ثانی ست و بنو التمام نیز در سواد از نسل وی اند اما علی بن اسمعیل اولاد او در دمشق و عراق
عرب بسیارند **فصل چهارم** در عقب امام موسی کاظم وی امام هفتم ست کنیتش ابو ابراهیم ست و بسبب حلم و فرو خوردن
خشم او را کاظم لقب دادند و ولادتش در ابوا بود میان مکه و مدینه روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه ۱۲۸ هجریه در حبس هارون رشید
شهید شد روز جمعه پنجم رجب سنه ۱۸۶ هجریه و روضه مقدسه وی در بغداد ست عابدترین اهل زمان و کریمترین ایشان بود و فضایل
و کرامات وی بسیارست و آنحضرت را شصت فرزند بوده سی و هفت دختر و بیست و سه پسر از فرزندان وی بعضی را عقب نبوده
و در بعضی اختلافست و آنچه حالا ائمه نسب برآنند آنست که او را از سیزده پسر عقب بوده اولاد چهار تن از ابنای وی بسیارند و
از آن چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن کمترند و چون بیان این جماعت بزیادت تفصیلی محتاج ست هر یک از اعقاب سه گانه را
در وصلی اداکنیم **وصل اول** آن پنج تن که اولاد ایشان قلیل اند عباس ست و هارون و اسحق و اسمعیل و حسن اما حسن یک پسر
داشته جعفر نام و حالا حقیقت عقب او معلوم نیست و گفته اند جعفر بن حسن را سه پسر بوده و اولاد علی عزمی از نسل وی اند اما اسمعیل
بن موسی را پسری بوده موسی نام و عقب او از پسر او جعفر ست و بنو ابی العساف و بنو الوراق از نسل وی اند اما اسحق بن موسی را
امیرکی گفتندی عقب او از سه پسر ست عباس و اسحق و ملهوس پسر اوست و بنو الملهوس از فرزندان وی اند و محمد و اولاد او
بودند در بلخ و طخارستان و حسن بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از نسل صورانی اند اما هارون بن موسی
گویند از وی عقب نمانده و ابن طباطبا آورده که عقب او از احمد بن هارونست و امیرکا بطوس از نسل اوست اما عباس بن موسی اولاد
او در غایت قلت اند و عقب او از قاسم بن عباس بوده **وصل دوم** اما متوسطان در عقب زید النارست و عبدالله و عبیدالله
و حمزه اما حمزه را ابو القاسم گفتندی و در بلاد عجم عقب او بسیارند و عقب او از قاسم و حمزه ست حمزه بن حمزه را عقب هست در بلخ
و بعضی در بلاد خراسان و قاسم بن حمزه را اولاد هست ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانی ست و با ملوک آل سامان مخالطت ورزیده

ازو فرزندان وست واحمد مجدور از نسل قاسم است وعبیدالله را عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر محمد یمانی و یمامی نیز گویند عقب
او از ابراهیم است و ابراهیم از ابوجعفر واحمد شعرانی اکثر اولاد ابوجعفر در حجازند و ابوالفایز که در شیراز با عضدالدوله بوده از نسل ابوجعفر
جعفر است و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم بن عبدالله را نیز اعقاب بوده و عمید الشرف از نسل وی است عبدالله بن موسی را
عقب از محمد است و موسی علی بن حسن الاحول از نسل محمد عبدالله است و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبدالله و بنو ناصر از نسل
وی اند زید النار وقتی که بر بصره مستولی شد خانهای بنی عباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و بدین سبب او را
زید النار گفتند و آخر او را گرفته بمرو بردند و بزهر مامون شربت شهادت چشید و او را از چهار پسر عقب بوده حسن و اولاد وی در
قیروان مغرب اند و حسین محدث را نیز عقب هست به قزوین و جعفر را بارجان و بنو صعیب و بنو المکارم از نسل موسی اصم بن عبدالله اند
والله اعلم **وصل سیم** مکثران از اولاد امام موسی کاظم چهارند امام علی رضا و ابراهیم مرتضی و محمد عابد و جعفر اما جعفر را خواری
گویند و اولاد او را خواریون و شجریون نیز خوانند و جعفر را عقب از موسی و حسن است و موسی را عقب او از حسن لحق است و حسین پدر
محمد ملیط است و ملیط را عددی و قوتی و انتشاری بوده و فارسان عرب بوده با قوت و شوکت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد
عقب او از ابراهیم مجاب است و ابراهیم را از سه پسر عقب بوده محمد حایری و احمد بقصرین هبیره و علی بسیرجان کرمان اند و بنو احمد و آل
ابی الفایز و بنو ابی مزن و آل ابی الحرث از نسل احمد بن محمد حایری اند و بنو الفقیر و آل ابی الحمرا از نسل حسین بن محمد اند و اعقاب
احمد و علی منقرض اند اما ابراهیم اصغر که ملقب است بمرتضی عقب او از دو پسر است موسی ابوسبحه و جعفر اما موسی او را از نه پسر
عقب است چهار مقل و چهار مکثر اما مقلون عبیدالله است و اولاد او در بصره و اهله اند و عیسی اولاد او بفارس اند و علی اعقاب
او در دینور و شیراز اند ابوعلی صیحح است و ابوالفضل از این نسل اند جعفر در ترمذ فرزندان دارد اما مکثرون یکی محمد اعرج است و عقب او
از موسی ابرش است و بس و او را سه پسر معقب بوده ابوطالب محسن اولاد او بمصر اند و ابواحمد حسین بن موسی ابرش نقیب نقبای
بغداد بود و او را دو پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی و مراتب ایشان در علوم بغایت رفیع بوده و در بعضی تواریخ
هست که در کتابخانه علم الهدی هشتاد هزار مجلد کتاب بوده و ابوعبدالله احمد بن موسی ابتر اولاد بسیارند ابوالبرکات نقیب
سامرا و نجم الشرف و ابوالمظفر هبة الله جد بنی الموسوی از این بیت اند دوم احمد اکبر عقب او از حسین وصی است و ابراهیم و علی احول
آل رافع از نسل علی احول اند و بنی الازرق از نسل ابراهیم اند و ابن طلعه از اولاد حسین وصی است و سیدی احمد رفاعی از نسل حسین
سیم ابراهیم عسکری بنو المحتمع از اعقاب وی اند و بنو المحسن بمشهد غروی هم از این نسل اند و بعضی اولاد ابراهیم در ابرقوه